



جوانمرد...

داد: «من در عمرم همه کاری کرده‌ام این آخر عمری نمی‌آیم کاری کنم که نتوانم در چهره زهرای مرضیه (س) نگاه کنم.»

سرانجام از میان افراد دستگیر شده، طیب و حاج اسماعیل رضایی با حکم صادره از دادگاه ویژه شماره یک لشکر گارد به ریاست سرتیپ حسین زمانی و دادستانی سرهنگ ستاد احمد دولو قاجار و با وکالت تسخیری تیمسار شایانفر پس از ۱۳ جلسه محاکمه، به جرم فعالیت محرمانه و خیانتکارانه به منظور برهم زدن نظم و امنیت عمومی به اعدام محکوم شدند و این حکم در سحرگاه ۱۱ آبان ۱۳۴۲ اجرا شد.

در این دفتر به بازخوانی روایت مردانی نشسته‌ایم که به‌رغم حق فراوان بر جریان عمومی نهضت اسلامی، به‌ویژه در مقطع آغازین آن به‌شایستگی مورد بازشناسی و تحلیل قرار نگرفته‌اند، هر چند سرود رادمردی آنان سینه به سینه به نوباوگان این سرزمین نیز منتقل شده است. بسیاری از دوستان طیب و حاج اسماعیل هم‌اینک در میان ما نیستند، اما گفته‌های آنان که هستند نیز می‌تواند شمائی از منش عملی آن افتخار آفرینان را ترسیم نماید. امید آنکه مقبول افتد.

● سردبیر

در یادمانی که پیش رو دارید، به دیدار جوانمردی رفته‌ایم که دلیری و استقامت او برای عیاران این مرز و بوم سپیدروئی و سرافرازی به ارمغان آورده است. واپسین برگ از حیات افتخارآفرینش تجسمی شد از منش احرار تاریخ اسلام و ایران و گواهی بر اینکه روایت حیات آنان افسانه نیست. طیب حاج رضائی و حاج اسماعیل رضائی با پایمردی خویش سپر بلای مردمانی گشتند که در رستاخیز نیمه خرداد، عزت و کرامت خویش را فریاد کردند.

شهید نیکنام طیب حاج رضائی در محله صابون پزخانه(در اصطلاح عام صام پزخانه) تهران به دنیا آمد. پدر او حسینعلی حاج رضایی از اهالی قزوین بود که پس از مهاجرت به تهران به شغل جمع آوری بوته‌های خشک برای نانوبی‌ها مشغول بود. طیب سه برادر به نام‌های حاجی مسیح، اکبر و طاهر داشت. او از همان ابتدا به ورزش باستانی علاقمند بود و پس از پایان یافتن دوره سربازی بود که کم‌کم نام او بر سر زبان‌ها افتاد. طیب از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۲ از میدانداران به نام میوه و تره بار تهران بود و به کار خرید و فروش میوه و تره بار مشغول بود. او در دوران زندگی دو همسر و هفت فرزند داشت.

طیب در سنین جوانی بارها به دلیل درگیری به زندان افتاد، از جمله: دو سال حبس انفرادی به دلیل درگیری با پاسبان‌ها در سال ۱۳۱۶، پنج سال حبس با اعمال شاقه در سال ۱۳۲۲، تبعید به بندرعباس در سال ۱۳۲۳ به اتهام قتل. با تمام این سوابق، در ماه محرم از کوتاه کردن ریش خودداری می‌کرد و لباس سیاه می‌پوشید و عزاداری می‌کرد. او با برخی از علما و روحانیون در ارتباط بود و در گزارش ساواک در سال ۱۳۳۶ آمده‌است که طیب به منزل آیت الله کاشانی میوه فرستاده‌است. طیب ابتدا به شاه وفادار بود، تا جایی که تصاویر رضا شاه و پرچم شیر و خورشید را روی بدن خود خالکوبی کرده بود.

طیب در رویداد پانزده خرداد نقش چندان فعالی نداشت، هر چند نقش بازدارنده‌ای هم نداشت، با این همه. رژیم شاهنشاهی، در ۱۶ خرداد ۱۳۴۲ به همراه ۴۰۰ نفر دیگر او را به جرم بر هم زدن نظم عمومی دستگیر و سرکرده افراد دستگیر شده را طیب حاج رضایی و اسماعیل رضایی عنوان کرد. رژیم شاه خیلی تلاش کرد که طیب را وادار به اعتراف کند که از امام خمینی برای این کارها پول گرفته است ولی او با شجاعت پاسخ





آنچه پیش روی دارید متن کامل بیانات تاریخی امام خمینی در ۱۵ خردادماه ۱۳۵۸، که در مدرسه فیضیه قم ایراد گشته است. نگاه ژرف امام به زمینه ها و پدید آورندگان این حماسه بزرگ، به شکل ضمنی در بردارنده تجلیل امام از رشادت شهدای ۱۵ خرداد از جمله شهیدان طیب و حاج اسماعیل رضایی است.

درآمد

نیمه خرداد و آفرینندگان آن در آئینه توصیف امام

۱۵ خرداد و شهدای آن را بشناسید

اسلام مخالفند. آنهایی که جاهلند باید هدایت کرد، باید گفت به آنها که ای آقایان که خیال می کنید به غیر از اسلام در ایران می تواند چیزی پیش ببرد، ای کسانی که گمان می کنید غیر اسلام رژیم را ساقط کرده است، ای کسانی که احتمال می دهید که غیر مسلمین و غیر اسلام، کس دیگری دخالت داشته است، اشخاصی را که در ۱۵ خرداد جان دادند، احوال مطالعه و بررسی کنید؛ سنگ قبرهای آنها را ببینید. اینها چه کسانی بودند؟ اگر یک سنگ قبر از قشرهای دیگر غیر اسلامی پیدا کردید، معلوم می شود که آنها هم شرکت داشته اند. اگر در قشرهای اسلامی یک سنگ قبر از آن درجه های بالا پیدا کردید، آنها هم شرکت داشته اند، ولی پیدا نمی کنید. هر چه هست این قشر پایین است، این قشر کشاورز است، این قشر کارگر است، این تاجر مسلم است، این کاسب مسلم است، این روحانی متعهد است. هر چه هست از این قشر است. پس ۱۵ خرداد را اینها به تبع اسلام به وجود آوردند و به تبع اسلام حفظ کردند و به تبع اسلام اینها نگهداری می کنند. کسانی که گمان می کنند غیر قدرت اسلام می توانست یک همچو سدی را بشکنند در خطا هستند.

انقلابی نمایان فرصت طلب

و اما آن قشری که به واسطه مخالفت با اسلام با ما مخالفت می کنند، اگر ممکن است به هدایت، علاج کرد، والا با همان مشتی که رژیم را از بین بردید، این وابسته ها را هم از بین خواهید برد. از ۱۵ خرداد تاکنون آنچه شده، آنچه تحقق پیدا کرده، با فعالیت همین قشر و جان نثاری همین جمعیت و خون دادن همین طبقه بوده است. اینها حق دارند در همه چیزهایی که باید تحقق پیدا کند رأی بدهند. آنهایی که در خارج بودند و حالا آمده اند و آنهایی که در خارج صف بوده اند و حالا وارد صف

آفرینندگان حماسه ۱۵ خرداد

باید دید این جمعیت چه کسانی هستند. اینها که ۱۵ خرداد را به وجود آوردند و آنها که در ۱۵ خرداد، به طوری که مشهور است ۱۵ هزار فدایی دادند و آنهایی که پس از قتل عام ۱۵ خرداد و قتل عام های دیگر در میدانها آمدند، چه قشری از مردم بودند؟ آنهایی که ۱۵ خرداد را به وجود آوردند، آنهایی که دنباله ۱۵ خرداد را تاکنون رساندند، آنهایی که برای شکستن سد رژیم، فعالیت کردند، آنهایی که به خیابانها ریختند و فریاد «الله اکبر» سر دادند، همین قشر از مردم بودند. حق مال همین قشر از مردم است، دیگران هیچ حقی ندارند. الان چه کسانی دارند منحرف می کنند مسیر ملت ما را؟ چه جمعیت هایی هستند که نهضت اسلامی را می خواهند از اسلامیتش منحرف کنند؟

اینها گروه هایی هستند که عده ای از آنها نمی دانند قضایا را، جاهلند؛ و عده ای هستند عالما و عامدا با

چه کسانی ۱۵ خرداد را به وجود آوردند و پس از قتل عام ۱۵ خرداد و قتل عام های دیگر در میدانها آمدند؟ آنهایی که دنباله ۱۵ خرداد را تاکنون رساندند، آنهایی که برای شکستن سد رژیم، فعالیت کردند، آنهایی که به خیابانها ریختند و فریاد «الله اکبر» سر دادند، همین قشر از مردم بودند.

بسم الله الرحمن الرحيم

انگیزه قیام ۱۵ خرداد

پانزده خرداد چرا به وجود آمد؟ مبدأ وجود آن چه بود؟ دنباله آن در سابق چه بود؟ و الان چیست؟ و بعدها چه خواهد بود؟ ۱۵ خرداد را چه کسی به وجود آورد و دنباله آن را چه کسی تعقیب کرد؟ الان چه کسی همان دنباله را تعقیب می کند؟ پس از این امید به کیست؟ ۱۵ خرداد برای چه مقصدی بود؟ تا کتون چه مقصدی داشته است؟ و بعدها چه مقصدی خواهد داشت؟ ۱۵ خرداد را بشناسید، مقصد ۱۵ خرداد را بشناسید، کسانی را که ۱۵ خرداد را به وجود آوردند بشناسید، کسانی را که ۱۵ خرداد را دنبال کردند بشناسید، کسانی را که از این به بعد امید تعقیب آنها هست بشناسید و مخالفین ۱۵ خرداد و مقصد ۱۵ خرداد را بشناسید. ۱۵ خرداد از همین مدرسه شروع شد. عصر عاشورا در همین مدرسه اجتماع عظیمی بود و بعد از اینکه صحبتها و افشاگری هایی شد، دنباله آن منتهی به ۱۵ خرداد شد. ۱۵ خرداد برای اسلام بود و به اسم اسلام بود و به مبدأیت اسلام و راهنمایی روحانیت و همین جمعیت هایی بود که الان اینجا هستند. اینها بودند که ۱۵ خرداد را به وجود آوردند. همین سنخ جمعیت بودند که ۱۵ خرداد را به وجود آوردند و همین سنخ جمعیت بودند که کشته شدند. همین طبقه از افراد اسلامی بودند که برای اسلام قیام کردند و هیچ نظری جز اسلام نداشتند و ۱۵ خرداد را به وجود آوردند. همین جمعیتی که مقصدی غیر از اسلام ندارند، ۱۵ خرداد را تا حالا دنبال کرده اند. از همین جمعیت که مقصدی غیر از اسلام ندارند، امید آن است که تعقیب کنند و نهضت ما را به ثمر برسانند.

عاشورای ۱۳۲۲. مدرسه فیضیه قم، امام خمینی در میان مردم و در حال حرکت به سمت جایگاه سخنرانی.



می‌شود؟ پس بگویید هیچ وقت اسلام نه! بگویید نهضت منهای اسلام، همان طوری که گفتید اسلام منهای روحانیت، حالا هم بگویید نهضت منهای اسلام. اگر با این نهضت، اسلام را متحقق نکنید و احکام اسلام را مو به مو جاری نکنید، مأیوس باشید دیگر نخواهد شد. آنهایی که به اسلام عقیده دارند، آنهایی که دلشان برای قرآن می‌تپد، امروز باید فعالیت کنند. ۱۵ خرداد برای همین بود، بعد از آن هم دنباله همین بود. اسلام بود لیس الا. ما غیر اسلام نمی‌خواهیم و اسلام در همه وقت و خصوصاً حالا قابل اجراست.

هشدار و اخطار

آقایان! توجه کنید به گفته‌های خودتان، توجه کنید به نوشته‌های خودتان، توجه کنید که شما را اسلام از قید و بند آزاد کرد. توجه کنید که شما را اسلام از بلاد خارج به داخل کشاند. توجه کنید که اسلام شما را از زاویه‌ها بیرون کشید، از کنج خانه‌ها بیرون کشید. توجه کنید که اسلام قلم شما را آزاد کرد. توجه کنید که اسلام بیان شما را آزاد کرد. حالا بر ضد اسلام؟! مسلمین می‌توانند تحمل کنند که اسلام و خون مسلمین شما را آزاد کرد و حالا بر ضد اسلام قیام می‌کنید؟ چیز می‌نویسید؟ این کفران نعمت است. خداوند این نعمت را به شما داد. شکرانه این نعمت این است که تبعیت کنید از اسلام.

توبه کنید از حرف‌هایی که می‌زنید. توبه کنید از نوشته‌هایی که می‌نویسید. گرایش کنید به اسلام. گرایش کنید به طبقات پایینی که شما پایین می‌دانید و از شما بالاترند. اینها چهره نورانی اسلام و مسلمینند. اینها چهره‌هایی هستند که رسول خدا آنها را می‌پذیرد. اینها چهره‌هایی هستند که محبوب خدا هستند. شما هم وارد اینها بشوید. چهره خودتان را با اینها منطبق کنید، آراء خودتان را با اینها منطبق کنید. هی دم از غرب می‌زنید! چقدر میان‌تهی شده‌اید! باید احکام اسلام را با احکام

کنند. شما ای حقوق‌دان‌های ما! ای جمعیت حقوق بشر! دنباله این حقوق‌دان‌ها نروید. شما مثل این قشر، این قشر زحمتکش، حقوق را اجرا کنید. اینها جمعیت حقوق بشر هستند. اینها برای حقوق بشر زحمت می‌کشند. اینها تأمین آسایش بشر را می‌کنند و شما فقط صحبت می‌کنید! اینها عمل می‌کنند و شما می‌نویسید. هیچ‌یک از شما در راه رسیدن بشر به حقوق خودش فعالیت ندارد. آنکه فعالیت دارد، همین جمعیتی هستند که امروز قیام کرده و ۱۵ خرداد قیام کرد. اینها برای بشر دلسوزند. برای اینکه مسلمند. اسلام برای بشر دلسوز است. شما که مسیرتان

غیر اسلام است، برای بشر هیچ کاری نمی‌کنید، می‌نویسید و می‌خواهید نهضت را منحرف کنید، می‌گویید تا نهضت را منحرف کنید.

تواضع و تعظیم در برابر ملت

از ۱۵ خرداد تا حالا که آمدیم، خون دادیم یعنی شما خون دادید، من که نشسته‌ام اینجا. من هم هیچ حقی ندارم. شما خون دادید؛ شماها به میدان رفتید؛ شماها مبارزه کردید؛ ماها هیچ حقی نداریم. ما باید برای شما خدمت کنیم. خودمان نباید استفاده کنیم، نه استفاده عنوانی. خاک بر سر من که بخوام استفاده عنوانی از شما بکنم! خاک بر سر من که بخوام خون شما ریخته شود و من استفاده‌اش را ببرم! [گریه و ابراز احساسات شدید جمعیت و شعار درود بر خمینی]

طبقه‌های بالا، آنهایی که هیچ فعالیتی نداشتند و مخالفت هم ندارند، حقی ندارند و نباید حقی داشته باشند، لکن اگر از حالا خدمت بکنند، صاحب حق می‌شوند و من مأیوسم که خدمت بکنند. آنهایی که نظر انحرافی دارند، آنهایی که نظر خیانت به اسلام و این ملت را دارند، آنهایی که اسلام ۱۴۰۰ ساله را کافسی نمی‌دانند، آنها باید حسابشان را از ملت جدا کنند. جدا هم هست. ما از این به بعد احتیاج به شما داریم. احتیاج به همین طبقه و بی‌نیاز از آن طبقات.

مخالفان اجرای اسلام

امروز روزی است که اسلام باید تحقق پیدا کند. این حرف‌ها که گفته می‌شود نظیر همان حرف‌ها بود که گفته شد که: «حالا زود است صبر کنید». ما اگر در این انقلاب، در این نهضت احکام اسلام را پیاده نکنیم، کی پیاده خواهیم کرد؟ چه وقت همچو نهضتی تحقق پیدا می‌کند؟ اگر این نهضت خدای نخواست به خوابد و به خاموشی بگراید، چه کسی می‌تواند دیگر اسم اسلام را بیاورد؟ اگر ما امروز قوانین اسلام را اجرا نکنیم، کی اجرا کنیم؟ آقایانی که می‌گویید نمی‌شود، پس کی

شده‌اند، هیچ حقی در این نهضت ندارند و نظر آنها هیچ اعتباری ندارد. نظر آن ملتی که نهضت را به وجود آورد و قدرت‌های بزرگ را شکست و بعد از این همه دنبال همین قدرت خواهد بود، تمام خط مال اینهاست. نظرهای اینها میزان است. نظرهای دیگران اگر موافق با نظر اینهاست، اگر دنباله اسلام است، اگر با حفظ اسلام و احکام است، اهلاً و مرحباً و اگر انحراف است آنها باید بروند آنجایی که قبلاً بوده‌اند.

انحرافات را از کجا بشناسیم؟ از کجا بدانیم که تفاوت قشری که نهضت را به وجود آورد با قشرهای مخالف نهضت چیست؟ از کجا بفهمیم؟ از نوشته‌های آنها، گفتار آنها، اجتماعات آنها، میتینگ‌های آنها. هر اجتماعی که بر اساس اسلام و قوانین اسلام است، بر مسیر این ملت است و هر اجتماع و هر نطق و هر خطابه و هر قلمفرسایی که بر خلاف مسیر اسلام است، هر چه باشد خلاف این نهضت است.

مخالفین شما می‌خواهند خون را شما دادید، استفاده را آنها ببرند. مخالفین شما می‌خواهند زحمت‌ها را شما کشیدید، میوه‌ها را آنها بچینند. مخالفین شما ملت ستم‌دیده، هیچ رنجی نبردند، در زمان طاغوت هم هیچ رنجی نبردند، برای اینکه تبع بودند، موافق بودند یا ساکت بودند. حالا که شما سفره را پهن کرده‌اید، اینها دور سفره نشسته‌اند برای استفاده. کاش می‌گفتند شما هم شریک، لکن می‌گویند فقط ما و شما نه، روحانیت نه، قشرهای دیگر نه. همه چیز را برای خودشان می‌خواهند. ما و اسلام نه!

سخنی با غرب‌باوران بیگانه از ۱۵ خرداد

ای غرب‌زده‌ها! ای اجنبی‌زده‌ها! ای انسان‌های میان‌تهی! ای انسان‌های بی‌محتوا! به خود آید. همه چیز خودتان را غربی نکنید. ملاحظه کنید چیزهایی که در غرب است، چیزهای خوبی که در غرب است، ملاحظه کنید. جمعیت حقوق بشر که در غرب است، ببینید چه اشخاصی هستند و چه مقاصدی دارند. اینها حقوق بشر را می‌خواهند یا حقوق ابرقدرت‌ها را؟ اینها دنبال ابرقدرت‌ها هستند و حقوق ابرقدرت‌ها را می‌خواهند تأمین

- انحرافات را از کجا بشناسیم؟
- از کجا بدانیم که تفاوت قشری که نهضت را به وجود آورد با قشرهای مخالف نهضت چیست؟
- از نوشته‌های آنها، گفتار آنها، اجتماعات آنها، میتینگ‌های آنها. هر اجتماعی که بر اساس اسلام و قوانین اسلام است، بر مسیر این ملت است و هر اجتماع و هر نطق و هر خطابه و هر قلمفرسایی که بر خلاف مسیر اسلام است، هر چه باشد خلاف این نهضت است.

جلوه‌هایی از قیام ۱۵ خرداد ماه ۱۳۴۲

ای غرب زده‌ها! ای اجنبی زده‌ها!
ای انسان‌های میان تهی! ای
انسان‌های بی محتوا! به خود
آیید. همه چیز خودتان را غربی
نکنید. ملاحظه کنید چیزهایی
که در غرب است، چیزهای
خوبی که در غرب است، ملاحظه
کنید. جمعیت حقوق بشر که در
غرب است، ببینید چه اشخاصی
هستند و چه مقاصدی دارند.
اینها حقوق بشر را می‌خواهند
یا حقوق ابرقدرت‌ها را؟ اینها
دنبال ابرقدرت‌ها هستند و
حقوق ابرقدرت‌ها را می‌خواهند
تأمین کنند.

بشر را دارند ادا می‌کنند.

پند و اندرز به روشنفکر مآب‌ها

من به شما جمعیت‌ها، جمعیت‌هایی که هر چند
روز دور هم می‌نشینید، نصیحت می‌کنم. من علاقه
دارم که همه سعادت‌مند باشید. من نصیحت می‌کنم
که مسیر خودتان را از اسلام جدا نکنید. مسیر
خودتان را از روحانیت جدا نکنید. این قدرت الهی
را، این قدرت روحانیت که یک قدرت الهی است
از دست ندهید. اگر این قدرت از دست برود، شما
هیچ خواهید بود. این قدرت روحانی است که مردم
را به کوچه‌ها می‌کشد. قدرت اسلام است که از
حلقوم روحانیت بیرون می‌آید. اینها را نشکنید.
خدایا! تو می‌دانی که من برای اینکه معمم هستم،
از روحانیت طرفداری نمی‌کنم. برای اینکه می‌دانم
این قشرند که می‌توانند ملت را نجات بدهند؛ این
قشرند که مردم آنها را می‌خواهند. این مساجد است
که این بساط را درست کردند. این مساجد هستند
که نهضت را درست کردند. در عهد رسول‌الله هم
و بعد از آن هم تا مدت‌ها، مسجد مکان اجتماع
سیاسی بود؛ مرکز تجیش جیوش بود. «محراب»
یعنی مکان حرب، مکان جنگ؛ هم جنگ با شیطان
و هم جنگ با طاغوت. از محراب‌ها باید جنگ پیدا
بشود. چنانکه پیشتر از محراب‌ها پیدا می‌شد، از
مسجدها پیدا می‌شد.

ای ملت! مسجد‌های خودتان را حفظ کنید. ای
روشنفکران مسجد‌ها را حفظ کنید. بروید به
مسجد؛ نمی‌روید! این مسجد‌ها را حفظ کنید تا
این نهضت به ثمر برسد؛ تا این مملکت شما نجات
پیدا کند.

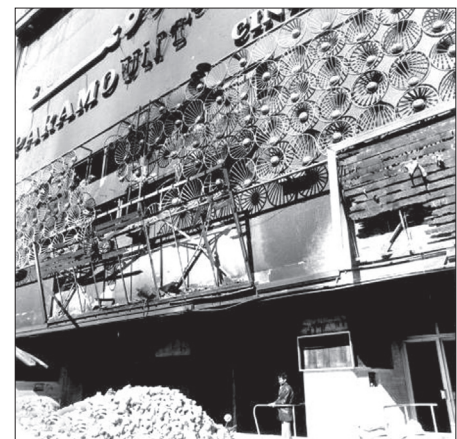
خداوند ان‌شاءالله این مسجد‌ها را برای ما حفظ کند.
خداوند ان‌شاءالله روحانیون را برای ما حفظ کند.
خداوند ان‌شاءالله مخالفین را هدایت کند. خداوند
ان‌شاءالله ملت ما را سعادت‌مند کند.
والسلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته ■

غرب بسنجیم؟ این چه غلطی است!
شکر نعمت این است که به اسلام وفادار باشید. من
به شما احتظار می‌کنم که به اسلام وفادار باشید، من
شما را نصیحت می‌کنم. من در همین مدرسه شاه را
نصیحت کردم و نشنید، شما که چیزی نیستید. عصر
عاشورا من گفتم کاری نکن که ملت تو را بیرون
کند. نشنید و کاری کرد که ملت بیرونش کردند.
[تأیید حضار و سپس شعار درود بر خمینی]
برادرهای من! از هر قشری که هستید، وقت نگذشته
است. وقت توبه باقی است. بیایید و با این ملت،
برادروار در این راه راهپیمایی کنید. یکی از شما
توی این جمعیت نیست! یک دانه از شما توی این
جمعیت نیست! بیایید با این مردم هم‌رأی باشید،
همصدا باشید. بیایید به سوی اسلام که همه شما را
نجات داد. به شکرانه نعمت از اسلام وفاداری کنید.
برای اسلام باشید.

برادرهای من! آنچه می‌خواهید در اسلام است.
آنچه می‌خواهید در این کنج مدرسه‌هاست. زندگی
آنها را ببینید و مقایسه کنید با آنهایی که برای بشر
دلشان می‌تپد! یعنی با قلم، یعنی با بیان! ببینید اینها
در چه حال هستند. ببینید زندگی روحانیت چه
است. ببینید زندگی این طبقه کارگر چه است.
ببینید زندگی این کشاورز چه است. زندگی این
کاسب چه است. برای اینها فکر کنید. دلسوزی این
نیست که قلم بردارید بر ضد اسلام چیز بنویسید،
به اسم حقوق بشر و به اسم حقوقدان با اینها
همراهی کنید.

شماها تا حالا برای این ملت از جیبتان چیزی خرج
کردید؟ به وجدان خودتان ارجاعتان می‌کنم. آنهایی
که دلشان برای این مستمندان و این بشر می‌سوزد،
این زن‌های اطراف شهر قم و زن‌های جنوب تهران
و زن‌های جنوب همه شهرستان‌ها. جنوب به معنای
اینکه شما می‌گویید اینها پایین هستند. اینها حقوق
بشر را می‌دانند و عمل می‌کنند. اینها طلاهایشان را
که ذخیره یک پنجاه سال، بیست سال، سی سالشان
بود آمدند برای مستمندان دادند. شما چه کردید؟
شماها چه کردید؟ بگویید. شما هم همراهی کنید
با این مستمندان. شما با این طبقه همراه بشوید.
نمی‌گویم پول بدهید، می‌گویم قلمتان موافق باشد؛
قدمتان موافق باشد، رأیتان موافق باشد، اسلام را
حفظ کنید. اسلام برای شما خوب است. برای
دنیایتان خوب است. اگر آخرت را هم قبول ندارید،
برای دنیایتان خوب است.

با روحانیون مخالفت نکنید، برای دنیایتان خوب
است. اینها هستند، این قشر روحانی متعهد، این
قشر روحانی که توی این حجره‌های کوچک
دو تا سه تا زندگی می‌کنند که بیرونشان کردند.
این جمعیت زاغه‌نشین‌های اطراف شهرها که هر
هفت نفر، هشت نفر آنها در یک سوراخی زندگی
می‌کنند، اینها حقوق بشر را بهتر از ما می‌دانند. اینها
جمعیت دلسوزی برای بشرند. اینها جمعیت حقوق
بشرند، نه من و شما. بیایید برای اینها فکری بکنید،
برای اینها. دولت و ملت برای این طبقه فکر کنند.
اینها حق دارند. حق اینها را ادا کنید و همین‌ها حق





نماد حریت...

گذری بر زندگی و زمانه شهید جاوید،
طیب حاج رضایی / قاسم تبریزی

که تا پای جان حاضر به فداکاری در راه اسلام باشند و جوانانی را تربیت کرد که شهره عالم شدند و برای برقراری پرچم اسلام در سراسر جهان، از جان خویش گذشتند. در این انقلاب، هر کس به نهضت پیوست، با خدا پیمان خون بست و سینه خویش را سپر گلوله‌ها کرد و بالاترین حد فداکاری را از خود بروز داد و در کوچه‌ها و خیابان‌های شهرها جان و خون داد تا درخت انقلاب به بار نشست.

شنیدن صدای مظلومیت حضرت امام و فریاد مظلومانه «هل من ناصر ینصرنی»، او، روح حق‌جو و خداجو و حقیقت‌خواه انسان‌های گرفتار در ظلمت را از قید و بندهای ستمشاهی آزاد ساخت و آنان را به خدا رساند، حرکتی که استمرار نهضت خونین سیدالشهدا (ع) بود و توانست احرار فراوانی را پدید آورد؛ کسانی که چون حر، پشت پا به گذشته خود زدند و با توبه‌ای عظیم و سترگ، مردانه گذشته خود را جبران کردند؛ و مگر نه آنکه «حر ریاحی» سمبل آزادگی و مردانگی و یکی از شاخص‌ترین افراد کربلاست. زیرا با وجود برخورداری از پول و امکانات و پست و قدرت، آنگاه که خود را بر سر دوراهی «مرگ» و «زندگی جاودانه»، یعنی «جهنم» و «بهشت» یافت، با قدرتی عظیم و مردانه، به همه آنها «نه» گفت و راه حسین بن علی (ع) را پذیرفت و در این راه، جان خویش را فدا کرد و از امام مظلومان (ع) افتخار لقب شهید را دریافت کرد.

مرحوم شهید طیب حاج رضایی نیز چنین بود. هیچ‌کس درصدد اختفای سابقه او نیست. او از تحکیم‌کنندگان پایه‌های رژیم پهلوی بود؛ اما با شنیدن صدای خمینی بت‌شکن، توبه کرد و به او پیوست و جان خویش را در این راه فدا کرد.

سابقه مرحوم طیب: زندگی در ظلمات

طیب مانند جوانان دیگر این مرز و بوم در دوران شاهنشاهی می‌زیست و دوران شاهنشاهی یعنی عصر تباهی و ظلمات و سیاهی. طبعاً چشم انسان‌ها در چنین شرایطی حقایق عالم را آن گونه که هست نمی‌بیند. وی نیز چنین بود، دعوا و نزاع، اخلاق ناهمگون با تعالیم اسلامی، مشخصه اصلی جوانان و مردم آن زمان بود و

شدند و چه بسیار از آنان که با توبه نصح خویش، به اوج شرف و انسانیت دست یافتند. و این هنر کیمیاگری خمینی بود که توانست «خاک را به نظر کیمیا کند» و ای کاش «گوشه چشمی نیز به ما کند».

مردان بزرگی که از باران رحمت الهی سیراب شدند و به نهضت امام خمینی پیوستند، راه حق و عدالت را در پیش گرفتند و چه بسا پیشینه آنها، ساده‌اندیشان بی‌تحلیل را متوجه عظمت تحولی که در روح آنان روی داده است، نکند؛ اما تاریخ انقلاب اسلامی از سال‌های ۴۱ تا ۵۷ و پس از آن در دوران جنگ تحمیلی، آکنده از شخصیت‌های والاّی است که تاریخ بشری نظیر آنان را کمتر دیده است.

و مگر نه آنکه حضرت امام خمینی در ایران «انقلاب اسلامی» را آغاز کرد، در ایران که کشوری بود «شاهزده» و «غرب‌زده» و رژیم در مدارس و دانشگاه‌ها و کوچه‌ها و خیابان‌ها برای به فساد کشاندن جوانان به تلاش شبانه‌روزی دست زده بود و تلویزیون و رادیو و هنر جز در جهت به ابتذال کشاندن جوانان طراحی و برنامه‌ای نداشتند و مگر نه اینکه جشن هنرها برای نابودی اخلاق جوانان ساماندهی می‌شدند و مطبوعات و سینماها به بمباران اخلاق آنان و مشروب‌فروشی‌ها به خارج کردن انسان‌ها از اخلاق انسانی و اسلامی پرداخته بودند و ابر و باد و مه و خورشید و فلک رژیم شاهنشاهی برای نابودی اخلاق انسانی به کار افتاده بودند؟

جوانان و مردم، طبعاً در چنین جامعه‌ای یا از آن تاثیر می‌پذیرند و به آن می‌پیوندند و یا منزوی می‌شوند. نهضت امام خمینی این هنر بزرگ را داشت که در دل چنین جامعه‌ای، نوجوانان و جوانانی را بیرون آورد

● **مرحوم طیب حتی در دوران ظلمات نیز، نور حسین (ع) را در دل داشت و افتخار او خدمتگزاری به اباعبدالله (ع) در تکیه‌ها و حسینیه‌ها بود. او در ایام عاشورای حسینی تکیه عظیمی را به راه می‌انداخت و با دعوت از سخنرانان برجسته و سینه‌زنی و عزاداری برای امام حسین (ع)، خود را در دریای عشق امام غوطه‌ور می‌کرد.**

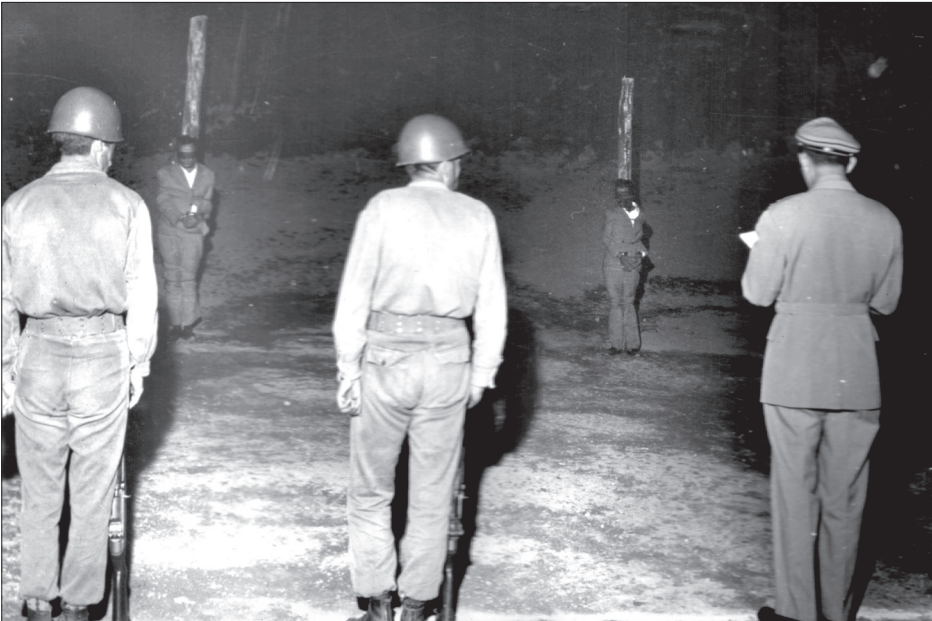
زندگانی انسان‌ها به‌طور معمول، چون جوئی آرام و بی‌جوشش و خروش به حرکت خود ادامه می‌دهد و از ابتدا تا انتها یک مسیر مشخص را می‌پیماید، بدون آنکه تغییری یا تحولی در آن ایجاد شود و یا با مانعی برخورد نماید و از خود تحرکی نشان دهد.

اما اشخاص تاریخ‌ساز، چون سیلی عظیم با بنیادهای موجود ستم درگیر می‌شوند و جامعه‌ای را متحول می‌سازند. آنان با ایجاد یک جریان جدید در زندگی و روحیه مردم با ستمگران درگیر می‌شوند و آنان را با قدرتی که از روح آزادیخواه مردم و با روحیه‌ای که قبل از آن وجود نداشت، اما اینک با اقدامات این مردان بزرگ آغاز شده است، نابود می‌سازند. حضرت امام خمینی (ره)، چنین شخصیتی بود؛ ثابت و استوار و خداجو و هرگز حاضر نشد از آرمان اسلام‌خواهی خود کوتاه بیاید و در این راه سختی‌ها و مشکلات را به جان و دل خرید و چون سیلی خروشان و به همراه مردمی که با او همگامی کردند، توانست بنیاد ستمشاهی را براندازد.

اما این حرکت یک‌شبه اتفاق نیفتاد و رژیمی که دارای تمامی امکانات مادی فراوان و پشتیبانی کامل آمریکا و روسیه و انگلیس بود، به این آسانی‌ها میدان را رها نمی‌کرد و حتی تصور ضربه زدن به او، امری محال بود. این رژیم با یک اتفاق ساده از بین نرفت، بلکه حرکت تاریخ‌ساز حضرت امام توانست قلوب ملت را تسخیر کند و شاه را سرنگون نماید.

یاران حضرت امام خمینی، تمام مردم با خصوصیات و طبقه‌بندی‌های گوناگون بودند. انسان‌های مؤمن و پاک‌باخته‌ای که از ابتدا به فکر برقراری حکومت دینی بودند؛ روحانیونی که سال‌های سال برای افشای ماهیت ضد دینی رژیم شاهنشاهی تلاش و برای اعتلای کلمه اسلام مبارزه کرده و زندان‌ها و سیاه‌چال‌های مخوف را به جان و دل خریده و به عشق اسلام، تلخی‌ها را در کام خویش شیرین کرده بودند و اقشار فرهنگی، معلمان، دانشجویان، دانشگاهیان، پزشکان، مهندسان، همه و همه افرادی بودند که مؤمنانه به اسلام عشق می‌ورزیدند.

اما اینها همه ملت نبودند. نهضت امام خمینی توانست همه ملت و حتی کسانی را نیز که از پیشینه خوبی برخوردار نبودند و چه بسا برای برقراری رژیم شاهنشاهی هم تلاش کرده بودند و خود از تقویت‌کنندگان پایه‌های رژیم شاهنشاهی به حساب می‌آمدند و یا افرادی را که به دلیل جو عمومی فساد، چون بی‌حجابی و فسق و فجور، گرفتار شده بودند، با خود همراه کند. دریای ایمان خمینی آنان را غسل توبه داد و بناگاه متحول



ارتباط خود را با خدا هرگز قطع نکنید حتی اگر به اندازه مویی باشد که همین باعث نجات شما خواهد شد، در رفتار طیب مشاهده می‌گردد.

حرکت به سوی نور:

شاه در یک نمایش بزرگ به نام «انقلاب سفید شاه و ملت» تلاش کرد تا با اصلاحات به ظاهر فریبنده، مردم ایران را به سوی نابودی کامل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سوق دهد. این حرکت که در سال‌های ۱۹۶۰ از سوی آمریکا در بسیاری از کشورهای تحت نفوذ، برنامه‌ریزی شده بود، یکی از ترفندهای اساسی برای جلوگیری از گسترش کمونیسم تلقی می‌شد.

نکته دیگر نیز مسئله دادن حق رای به زنان بود. در ۱۶ مهر ۱۳۴۱ در کشور اعلام شد که «طبق لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی که در هیئت دولت به تصویب رسید و امروز منتشر شد، به زنان حق رای داده شد». در متن این تصویب‌نامه قید اسلام نیز از شرایط رأی‌دهندگان و انتخاب شوندگان برداشته و در مراسم سوگند به امانت و صداقت، به جای قرآن، کتاب آسمانی آورده شده بود.

امام خمینی با هوشمندی بسیار با این اقدامات به مبارزه و مخالفت پرداختند و این حرکات را در جهت محو اسلام دیدند و با ژرف‌نگری نسبت به آینده، با این تصویب‌نامه‌های به ظاهر مترقی درگیر شدند. ایشان در سخنانی اعلام کردند: «در مملکتی که مردان آن آزاد نیستند، سخن از آزادی زنان فریب است.» و یا فرمودند: «اینان در صدند دختران ما را به سربازخانه‌ها بکشاند.»

و با صراحت اعلام کردند: «ما با ترقی مخالف نیستیم، ما با فحشا مخالفیم، با این کارهای غلط مخالفیم. مگر آزادان و آزادان با لفظ درست می‌شود؟»

زنان ایرانی به‌سان مردان، در قید و بندهای رژیم شاهنشاهی اسیر بودند و شاه و پدرش درصدد بودند با آزاد کردن زنان از عفت و تقوی، آنان را به کالای ارزانی برای بیگانگان مبدل کنند، والا اصل حضور زنان در صحنه، نه تنها مخالف تعالیم اسلام نیست، بلکه از اصلی‌ترین تعالیم اسلامی است و زن به‌محض مکلف شدن، وظیفه امر به معروف و نهی از منکر به عهده‌اش قرار می‌گیرد و این به معنای حضور سالم در صحنه است؛ به همین دلیل نیز حضرت امام خمینی نهضت خویش را با حضور مردان و زنان در صحنه ایجاد کردند و ادامه دادند و به پیروزی رسیدند و با حفظ

درست کرده بودند». صحیفه نور ج ۱۸ صفحه ۱۸۲-۱۳۶۲/۹/۲۶

اما مرحوم طیب با همان روح جوانمردی که داشت، ارتباط خویش را با روحانیت قطع نکرد و به دیدار مرحوم کاشانی رفت و از وی دلجویی نمود. گزارشگر ساواک می‌نویسد:

«طیب حاج رضایی چهار صندوق میوه به منزل آیت‌الله کاشانی برد.» - ۱۳۳۷/۱/۷

و در تاریخ ۱۳۳۷/۶/۸ اطلاعیه به این شرح به ساواک رسید:

«چندی است که طیب حاج رضایی تغییر لحن داده و با طرفداران آیت‌الله کاشانی طرح دوستی ریخته، کما اینکه در ایام سوگواری ماه محرم، باقر نهان‌اندی اغلب در تکیه طیب حاضر می‌شد، مخصوصاً در لیل جمعه هفتم قتل امام (هدفم محرم) نامبرده در آن تکیه مشاهده نموده که با طیب صحبت می‌کردند، چون طیب حاج رضایی عازم عتبات است، ممکن است از طرف آیت‌الله کاشانی برای علمای مخالف دولت حامل پیامی باشد.»

مسئول ساواک دستور داد: «به طور نهانی و دقیق مراقبت کامل به عمل آورده و نتیجه بعدی اعلام شود.»

و مامور ساواک نیز در ذیل ورقه با توجه به اهمیت آن نوشت:

«اینجانب تحقیق به عمل خواهم آورد.»

این نمونه‌ای از حرکات مرحوم طیب است که حتی در دورانی که به شاه وفادار بود، تدبیر و ریشه‌های اعتقادی خود را هرگز رها نکرد و این توصیه علماء اخلاق که

دسته سینه‌زنی طیب یکی از مشهورترین دستجات سینه‌زنی که در ایام عاشورا و تاسوعا در حوالی میدان شوش و خراسان، با حالتی سوگوارانه حرکت می‌کرد و جمعیت بسیار فراوانی را که از طبقات مختلف مردم تشکیل می‌شد، در خود جای می‌داد. مرحوم طیب، خود با گل‌مال کردن سر و با پوشیدن لباس مشکی در میان مردم به راه می‌افتاد و اطعام می‌کرد.

طیب نیز استثنا نبود. او نیز بارها سابقه نزاع و درگیری داشت و برای آن نیز به زندان رفته و یا تبعید شده بود. او در جریان ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از فعال‌ترین افراد برای اجرای کودتای سازمان سیا در ایران بود و در کنار ارتش و افرادی چون شعبان جعفری و قلدوران شاه‌دوست قرار داشت که توانستند دولت دکتر مصدق را سرنگون سازند و تاج و تخت از دست رفته شاهی را به وی اهدا کنند.

در تحلیل جریان ۲۸ مرداد سخن فراوان گفته شده است، اما از دید تحلیل‌گران سیاسی، اختلافات درون نهضت، جو عدم اعتماد بین رهبران سیاسی، سوء استفاده دشمنان ملت ایران از قبیل آمریکا و درباریان از این جو و مسائل مختلفی که در آن روزها وجود داشت، از عوامل اصلی کودتا بودند. همین مسائل، افرادی چون طیب را با کودتاچیان همراه کرد تا فریب آنها را بخورند و به دربار خدمت کنند.

عشق به اسلام و خصوصاً سیدالشهدا(ع) با خون مردم ایران عجین شده است و مردم هر که باشند و هر چه باشند، عشق به امام حسین(ع) را آسان از دست نمی‌دهند. در دوران رژیم شاهنشاهی نیز چنین بود و حتی مردمی که به ظاهر اخلاق حسنه‌ای نداشتند، روضه و گریه بر سیدالشهدا(ع) را در زندگی خود یک اصل می‌دانستند و با همین اعتقاد، در حوادث مختلف، کشور را نجات دادند و استقلال ایران را حفظ کردند.

مرحوم طیب نیز این گونه بود. او حتی در دوران ظلمات نیز، نور حسین(ع) را در دل داشت و افتخار او خدمتگزاری به ابا عبدالله(ع) در تکیه‌ها و حسینیه‌ها بود. او در ایام عاشورای حسینی تکیه عظیمی را به راه می‌انداخت و با دعوت از سخنرانان برجسته و سینه‌زنی و عزاداری برای امام حسین(ع)، خود را در دریای عشق امام غوطه‌ور می‌کرد.

دسته سینه‌زنی طیب یکی از مشهورترین دستجات سینه‌زنی است که در ایام عاشورا و تاسوعا در حوالی میدان شوش و خراسان، با حالتی سوگوارانه حرکت می‌کرد و جمعیت بسیار فراوانی را که از طبقات مختلف مردم تشکیل می‌شد، در خود جای می‌داد. مرحوم طیب، خود با گل‌مال کردن سر و با پوشیدن لباس مشکی در میان مردم به راه می‌افتاد و اطعام می‌کرد.

در همان ایام و در طول سال‌های ۳۲ تا ۴۲ شاهد حرکات دیگری از مرحوم طیب هستیم که بیانگر روح دین‌خواهی اوست. به‌طور نمونه در میان اسناد ساواک به مواردی برمی‌خوریم که گزارشگران ساواک، مسئله ارتباط با علما و روحانیون را نقل می‌کنند که از آن میان مسئله ارتباط با مرحوم آیت‌الله کاشانی شاخص است. مرحوم کاشانی که در دوران نهضت ملی از سران نهضت اسلامی بود، پس از اختلاف با مصدق و در پی کودتای ۱۳۳۲ مورد ترور شخصیت قرار گرفت و بسیاری از کسانی که تا دیروز با او همراهی می‌کردند، اطراف او را خالی کردند. حضرت امام در این باره می‌فرمایند:

«بعد [استعمارگران] دیدند که اگر چنانچه یک روحانی در میدان باشد، لابد اسلام را در کار می‌آورد. این حتمی است و همین طور هم بود، از این جهت شروع کردند به جوسازی. آن طور جوسازی کردند که یک سگی را عینک زدند و از طرف مجلس آوردند و اسم آن را آیت‌الله گذاشتند. در یک مجلسی من خودم بودم که مرحوم آقای کاشانی وارد شد، مجلس روضه بود؛ هیچ کس پا نشد. من پا شدم و یکی از علمای تهران که الان هم هستند و من جا دادم به ایشان. این جو را



به قسمتی از یک بازجویی وی در تاریخ ۱۳۴۲/۳/۱۸ توجه کنید: سؤال: چه اشخاصی در آتش زدن و تخریب باشگاه جعفری دست داشته‌اند؟ آیا شما در این چند روزه با شعبان جعفری تماس داشته‌اید؟

پاسخ: من خودم با شعبان جعفری رفیقم و از ۶ ماه قبل که در عروسی دخترم دعوت داشت، دیگر او را ندیده‌ام و حتی در عزاداری

من [عزاداری ماه محرم که به صورت دهه توسط مرحوم طیب برگزار می‌شد] نیز شرکت کرده‌ام.

وی در پاسخ به سؤال دیگری کلیه کسبه میدان را بی‌توجه به اعلامیه‌های حضرت امام جلوه می‌دهد تا مامورین امنیتی رژیم شاه نتوانند آن افراد را تحت تعقیب قرار دهند.

سؤال: نظر کسبه میدان به‌طور کلی با اعلامیه‌های صادره از طرف خمینی و سایرین چیست و شما چه اطلاعی از این جریان دارید آیا خود شما از اعلامیه‌های خمینی پیروی می‌کنید یا خیر؟

پاسخ: من اطلاعی از نظر کسبه میدان ندارم. به‌طور کلی کسبه میدان به اعلامیه‌های خمینی توجهی ندارند و خود من هم تمام زندگی‌ام را در راه شاه دادم و در چند روز گذشته که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به شرکت واحد تشریف‌فرما شدند، من چندین نفر از کسبه مولوی و میدان را جهت استقبال از شاه به شرکت واحد آوردم و حتی دخترم دسته‌گلی به شاه تقدیم

داشتم. وی در ادامه، شرکت حسین رمضان یخی را نیز انکار می‌کند و چنین می‌گوید:

«من حتی اطلاع کامل دارم که حسین رمضان یخی نیز در این تظاهرات شرکت نداشته و من همچنان فدایی شاه بوده و هستم و حاضرم تمام زندگی‌ام را در راه شاه بدهم و این مطلب را بدون ترس و هراس از هیچ

کس بیان کنم». این مطالب و اصرار مرحوم شهید طیب بر نداشتن نقش در جریان ۱۵ خرداد موجب شده بود تا بازجویان و سردمداران ساواک و فرمانداری نظامی از او به شدت عصبانی شوند، به‌طوری که سپهبد نصیری برای شاه می‌نویسد:

«گرچه ظاهراً طیب منکر این اتهامات بوده و محرک این کار را چند نفر دیگر از مردان بارفروشان منجمله حسین شمشاد، حسین و عباس گاردی، حبیب قمی، سید علی کاشی، حاج علی توسلی، محمد ذوقی و محمد قمی معرفی می‌نماید، ولی دلایل و گزارش‌های موجود حاکی است که عامل اصلی شخص طیب حاج رضایی بوده و اعزام تعدادی از اهالی ورامین به تهران نیز طبق توصیه طیب و اقدامات منسوبین وی در آنجا صورت

عفاف و سلامت، صحنه‌های علم و دانش را برای زنان باز کردند و آنان را به پست‌ها و موقعیت‌های سیاسی رساندند.

امام در آن زمان با شناخت عمیق نسبت به ماهیت رژیم شاهنشاهی، مردم را به قیام علیه آن دعوت کردند و مردم نیز به این دعوت لبیک گفتند و در این میان نقش افرادی چون طیب پدیدار شد. این نهضت که علما، روحانیون، متدینین و مؤمنین را همراه خود داشت، زمانی که به روح آزاده بزرگمردانی چون طیب رسید، آنان را نیز همگام خود و متحول کرد و در یک حرکت بزرگ، طیب سردهسته جمعیتی شد که از میدان بارفروشان به تظاهرات و مبارزه پرداختند.

فرزند آخر مرحوم طیب در روز ۱۸ خرداد، یعنی تنها سه روز پس از قیام بزرگ ۱۵ خرداد ۴۲ به دنیا آمد. تصمیم مرحوم طیب برای مقابله با رژیم شاه در چنان موقعیتی اوج مردانگی و انتخاب صحیح وی را نشان می‌دهد، زیرا در این گونه شرایط، بی‌توجهی به پول و مقام و موقعیت و زندگی، شهادت زیادی می‌خواهد و طیب، بی‌توجه به این مسئله مهم و حیاتی، به جرگه انقلابیون پیوست و این خطر عظیم را به جان پذیرفت. این تحول روحی و این شجاعت در تصمیم می‌تواند برای بسیاری از دنیاطلبان درس بزرگی باشد تا چون حر بن یزید ریاحی، جان خویش را فدای اسلام کنند.

نقش مرحوم طیب در جریان ۱۵ خرداد

مرحوم شهید طیب حاج رضایی به عنوان یکی از محرکین اصلی تحت تعقیب قرار گرفت، به‌طوری که فرمانداری نظامی و حومه که در آن زمان تحت ریاست سپهبد نصیری بود، طی گزارش ویژه‌ای به شاه، اعلام کرد شخص طیب حاج رضایی مسئول اصلی این اقدامات است:

طبقه محرکین و اداره‌کنندگان

به موجب تحقیقات معموله معلوم گردیده که طیب حاج رضایی، بارفروش عمده میدان انبار غله، عامل مؤثری در این جریان بوده. نامبرده از ۱۵ خرداد ماه عده زیادی از بارفروشان و ساکنین جنوب شهر را با چوب و چماق‌هایی که قبلاً آماده کرده بودند، متشکل کرده و به طرف میدان شوش و بازار روانه ساخته است. اختلالگران منظور، در خط سیر خود مبادرت به خرابکاری‌های متعددی کرده‌اند که به‌موقع به شرف عرض ملوکانه رسیده است. (۱)

به‌رغم همه این سخنان، طیب حاج رضایی از ابتدا تا انتها، منکر هر نوع اقدامی شد و تلاش کرد تا با طفره رفتن از بازجویی‌ها و حتی خود را شاه‌دوست جلوه دادن، از دادن اطلاعات بیشتر به دستگاه خودداری کند.

- در میان اسناد ساواک به مواردی
- برمی‌خوریم که گزارشگران ساواک،
- مسئله ارتباط با علما و روحانیون را
- نقل می‌کنند که از آن میان مسئله
- ارتباط با مرحوم آیت‌الله کاشانی
- شاخص است. مرحوم کاشانی پس
- از اختلاف با مصدق و در پی کودتای
- ۱۳۳۲ مورد ترور شخصیت قرار
- گرفت و بسیاری از کسانی که تا
- دیروز با او همراهی می‌کردند، اطراف
- او را خالی کردند، لیکن طیب در کنار
- ایشان ماند.

گرفته است. از این طبقه نیز طیب حاج رضایی، حسین شمشاد، علی سیری معروف به پلنگ دره‌ای به وسیله مامورین فرمانداری نظامی دستگیر گردیده و سایرین فعلاً متواری می‌باشند که نسبت به دستگیری آنها نیز اقدام خواهد شد. (۲)

به دلیل همین مقاومت‌های سرسختانه مرحوم طیب، رژیم با صحنه‌سازی‌هایی در سطح تهران تلاش کرد با تحریک جمعی از زندانیان عادی زندان، شب هنگام علیه طیب حرکتی خصمانه را انجام دهد و با کتک زدن



بازار امین السلطان، از چپ: دوم: طیب حاج رضایی، سوم: عماد عزت‌الله، چهارم: طاهر حاج رضایی.

■ تیر ماه ۱۳۴۲. شهیدان طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی در دادگاه.



اما طیب که از کوثر وجود
خمینی بت شکن سیراب شده
بود و زنده دست روح خدا بود،
در برابر همه این نامردی‌ها
مقاومت کرد و مردانه ایستاد
و حاضر نشد از راه جدیدی که
انتخاب کرده بود، جدا شود و
علیه نهضت اسلامی موضعی
بگیرد

وی از او انتقام بگیرد تا بدین وسیله روحیه مقاوم او را خرد و یا او را وادار به تسلیم کنند، ولی چون نتیجه‌ای نگرفتند، او را به زندان انفرادی اعزام کردند تا ضربات روحی را در تنهایی بر او وارد کنند. سروان محرری رئیس بازداشتگاه موقت، طی گزارشی با عنوان تظاهرات زندانیان و حمله دسته جمعی به طیب حاج رضایی چنین می‌نویسد:

«محرما به عرض می‌رساند در ساعت ۲۲:۳۰ روز ۱۳۴۲/۳/۲۲ ناگهان ازدحام و هیاهو و جار و جنجال بزرگی در بند ۲ این زندان که عموماً اخلاص‌گران واقعه ۱۵ خرداد بودند، به وجود آمد. به محض اطلاع، اینجانب سروان محرری بلافاصله در معیت مامورین انتظامی موجود در پاسدارخانه خارج به داخل بند مزبور رفته مشاهده گردید عده کثیری از زندانیان آن بند و سایر زندانیان همین واقعه دست به تظاهرات شدیدی علیه زندانی به نام طیب حاج رضایی زده و شعارهایی تحت این عنوان، مرگ بر طیب خون آشام... ما باید این قاتل و جانی را نابود کنیم... می‌دادند. فوری زندانیان را که سخت از این جریان عصبانی بودند، از بند خارج کرده و طیب را از نظر اینکه به‌طور یقین صدمات بدنی سختی به وی وارد می‌شد، به زندان مجرد آورده و او را آن‌جا به‌طور انفرادی نگهداری و عین جریان صورت مجلس گردید.»

اما طیب که از کوثر وجود خمینی بت شکن سیراب شده بود و زنده دست روح خدا بود، در برابر همه این نامردی‌ها مقاومت کرد و مردانه ایستاد و حاضر نشد از راه جدیدی که انتخاب کرده بود، جدا شود و علیه نهضت اسلامی موضعی بگیرد؛ به همین دلیل نیز در تاریخ ۴/۲۷/۴۲ با کیفرخواست تنظیمی از سوی دادستان داری ارتش سرهنگ احمد دولو قاجار به بی‌دادگاه سپرده شد. در متن کیفرخواست، مرحوم شهید طیب حاج رضایی به عنوان متهم ردیف یک مطرح گردید و برای وی درخواست اعدام شد. نهایتاً دادگاه ارتشی، وی و حاج اسماعیل رضایی را به اعدام محکوم کرد و احکام صادره در تاریخ ۴۲/۸/۱۱ به مرحله اجرا گذاشته شد.

اجرای این حکم به عنوان یکی از ابزارهای سرکوب بقیه آزادیخواهان مطرح گردید و بلافاصله در سطح روزنامه‌های دولتی با شادی و تیر بزرگ منتشر شد و خبر اعدام به سراسر کشور رسید. انتظار طراحان تبلیغی این بود که مردم از این اقدام بترسند و با رژیم شاهنشاهی همگامی کنند؛ اما این تبلیغات بنا به اعتراف ساواک بین مردم اثر سوء داشت و

یک امر مذهبی قیام کرده بودند، به این منظور بوده تا اشخاص دیگر جرئت دفاع از مذهب را نداشته باشند. ۳- این مطالب با سرعت بین مردم عوام و طبقه عادی در تهران و شهرستان‌ها انتشار یافته و عکس‌ها و مقالات روزنامه‌های کیهان و اطلاعات و بیانات طیب و رضایی را به مردم نشان داده و آنها را فدائیان دین و مذهب معرفی نموده و اظهار می‌دارند که کلیه گناهان این دو نفر که در جوانی مرتکب اعمال ناشایست شده بودند، بخشوده شده است. آری، رژیم شاه، از چنین اقدامی جز ننگ و رسوایی به ارمان نبرد و آن شهدای عزیز به قافله شهدای آزادمرد اسلام پیوستند و جایگاه آنان در قلوب ملت ایران ابدی گردید.

خلاصه زندگینامه:

طیب حاج رضایی فرزند حسین علی متولد ۱۲۸۰، در میدان تره‌بار مشغول به خرید و فروش میوه و تره‌بار و از میدانداران مشهور سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۲ است. وی دارای دو همسر یکی به نام خانم فخرالسادات بوده که از وی دو فرزند داشته است. همسر دوم وی به نام خانم فخری که از وی ۵ فرزند داشته است. در سال‌های جوانی از افراد خوش سابقه نبود و در درگیری‌های مختلف شرکت داشت، از آن جمله در سال ۱۳۱۶ به اتهام درگیری و زد و خورد با پاسبان‌های شهربانی به دو سال زندان مجرد محکوم شد و در سال ۱۳۱۹ نیز به اتهام نزاع تحت تعقیب بود که به قید کفیل آزاد شد. در سال ۱۳۲۲ نیز به پنج سال حبس با اعمال شاقه محکوم گردید. در سال ۱۳۲۳ نیز بنا به تصویب هیئت وزیران به بندرعباس تبعید گردید. او در سال ۱۳۳۲ از کودتاچیان ۲۸ مرداد بود و تاج‌بخش شاه تلقی می‌شد؛ اما در اثر یک تحول روحی، به نهضت اسلامی پیوست و از کسانی بود که در راه امام خمینی مبارزه کرد و دستگیر شد و به شهادت رسید. روحش شاد و راهش پر رهرو باد. ■

پی‌نوشت:

۱- قیام خونین پانزده خرداد - صفحه ۱۹۴
۲- دهنوی - قیام خونین ۱۵ خرداد ۴۲ به روایت اسناد - چاپ مؤسسه خدمات فرهنگی رسا ۱۳۶۰ صفحه ۱۹۵



■ تیرماه ۱۳۴۲. شهیدان طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی در دادگاه.



درآمد

تحول انسان‌ها و نیل به سعادت در واپسین منزلگه حیات، مقوله‌ای بس حیاتی است که شقاوت و سعادت آنان را به‌رغم همه تفاوت‌های فرهنگی و اجتماعی رقم می‌زند. این مهم معمولاً در منش افراد کمتر مد نظر قرار می‌گیرد. استاد عسگر اولادی اما، به عادت مألوف تمامی حرکات انسان‌ها و جوامع را با معیار عاقبت به‌خیری می‌سنجد، از همین رو بیان احوال و شهادت طیب حاج رضائی از زبان او گونه دیگری است و بسیار شنیدنی و خواندنی. با سپاس از مبارز دبرپای نهضت که به‌رغم مشغله فراوان در این گفت و گو شرکت کرد.

«طیب حاج رضائی در مسیر تحول، زمینه‌ها و بازتاب‌ها» در گفت و شنود
شاهد یاران با اسدالله عسگر اولادی

دنیا را طیب ترک کرد

با تشکر از حضرت تعالی، جنابعالی قبل از مقطع ۱۵ خرداد چگونه با مرحوم طیب آشنا شدید و چه تصور ذهنی‌ای درباره این شخص داشتید؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. با درخواست علو درجه برای امام راحل و شهدای انقلاب اسلامی و عرض سلام و ادب به محضر ولی امر مسلمین و تمامی ایثارگران، تشکر می‌کنم از شما عزیزان که می‌خواهید یاد شهید طیب را زنده کنید و خاطراتی را درباره ایشان به رشته تحریر در بیاورید.

باید عرض کنم طیب حاج رضائی شخصیت بسیار پیچیده‌ای بود و از اواخر دوره رضاخان و اوائل دوره محمدرضا در شرائط ویژه‌ای حامی سلطنت. این دو تا شهیدی که مربوط به دادگاه ۱۵ خرداد ۴۲ هستند، یعنی طیب حاج رضائی و یکی حاج اسماعیل رضائی، از نظر شخصیتی بسیار متفاوت بودند. باید برای نسل جوانان عرض کنم که آنچه بعدها همه داشتند، طیب به آنها متهم بود و آنچه خوبان همه داشتند، حاج اسماعیل رضائی حامل آنها بود، اما شاید اولین بار که بنده اسم این شخصیت پیچیده را شنیدم، حدوداً ده سال داشتم و او در زندان قصر با محکومیت یک جنایت، زندانی بود. بعد هم برای محمدرضا در زندان قصر طاق نصرت بست و شاه را به آنجا دعوت کرد.

چه سالی؟

سال ۲۱ یا ۲۲ و اوایل سلطنت محمدرضا شاه بود و همین کارش سبب عفو او شد و از زندان آزاد گردید. تا ۲۸ مرداد آنچه همه بدان داشتند، از انواع شرارت‌ها، آدمکشی، صدمه زدن به انسان‌ها به وسیله باند پیچیده‌ای که داشت و به خصوص کار سیاسی در ۲۸ مرداد، طیب به آنها متهم بود و بدان ۲۸ مرداد هر که بودند، اینها در رأس آنها بودند. اما طیب چند ویژگی بارز داشت. یکی از آنها این بود که از دیرباز در محرم و صفر و رمضان دست به هیچ کاری نمی‌زد. او حتی متهم به شرب خمر بود، ولی احترام این

سه ماه را داشت و لب به مسکرات نمی‌زد و هیچ فعل حرامی را انجام نمی‌داد.

یکی دیگر از ویژگی‌های طیب این بود که یک دهه محرم روزه داشت و در این دهه روزه، این آدم عجیب و غریب، به سرش گل می‌مالید، جلوی در تکیه می‌نشست و از عزاداران استقبال و آنها را بدرقه می‌کرد.

ویژگی دیگرش این بود که در سال یک روز، سوم یا هفتم یا چهلم امام در تهران دسته بزرگی را حرکت می‌داد و عمده هیئت‌های مذهبی را دعوت می‌کرد و خلاصه شهر را به عنوان دسته و عزاداری، زیر پوشش تظاهرات می‌گرفت.

یکی دیگر از ویژگی‌هایش این بود که هر چه در می‌آورد، از هر راهی که در می‌آورد، خودش تنها نمی‌خورد، بلکه با تعدادی از کسانی که در اطرافش بودند، می‌خورد. کارهای خیر هم انجام می‌داد و به محرومان و صدمه‌دیده‌ها و آسیب‌پذیرهای اطرافش رسیدگی می‌کرد. تقریباً ۵ تا ویژگی مثبت داشت و تعداد زیادی ویژگی منفی.

خاطرات شخصی شما از زمانی که وارد بازار شدید و برای نخستین بار با مرحوم طیب برخورد داشتید، چیست؟

شاید برای شما عجیب باشد که من هیچ برخوردی و هیچ جلسه‌ای با ایشان نداشتم و حتی پیغام ماندنی هم به او یا او به من نبود. شاید برای شما تعجب‌آور باشد که من دارم راجع به کسی حرف می‌زنم که حتی یک جلسه هم با او ننشستم و او هم شاید اصلاً شناختی از من نداشت و هیچ نوع پیامی هم بین ما رد و بدل نشده. من از اینجا به بعد موضوعات را از زبان شخصیت‌هایی که با ایشان در تماس بوده‌اند، نقل قول می‌کنم.

مقدمه دیگری را هم عرض کنم که مرحوم طیب نسبت به علما و مقامات روحانی و مرجعیت، یک حساسیت مثبتی داشت و خودش را از آنها دور و در عین حال تابع نگاه

می‌داشت و نسبت به مراجع تقلید و نسبت به علما، به خصوص علمای تهران و علمای منطقه میدان امین‌الدوله، سر قبر آقا و چهار راه سیروس، آیت‌الله بهبهانی، سعی می‌کرد علاقه و ارتباط و تبعیتش را نشان بدهد.

او با چنین خصوصیتی در ۲۸ مرداد بر ضد حکومت ملی دکتر مصدق حرکت کرد، البته شاید اینها یک گروه بودند که درجه اولش طیب بود، درجه دومش شعبان بی‌مخ و تصاددی دیگر. طیب در ۲۸ مرداد کاری کرد که شاه به او لقب تاج بخش داد. شعبان بی‌مخ و دیگران واقعا نمی‌توانستند در حد او مؤثر باشند. طیب در ۲۸ مرداد بسیار تأثیر گذار بود.

عده‌ای معتقدند طیب به خاطر حساسیتی که در حد فهم خودش نسبت به توده‌ای‌ها داشت، در روز ۲۸ مرداد آمد و علائق مذهبی او هم بی‌تأثیر نبوده است.

من این مطلب را با واسطه از خودش نقل می‌کنم. او پس از ۲۸ مرداد منفور شد. درحالی که در منطقه جنوب شهر، از جمله مولوی و باغ فردوس و میدان شوش و این حوالی شخصیت بسیار مطرح و به اصطلاح روی آنتنی بود، ولی

- طیب نسبت به علما و مقامات روحانی و مرجعیت، یک حساسیت مثبتی داشت و خودش را از آنها دور و در عین حال تابع نگاه می‌داشت و نسبت به مراجع تقلید و نسبت به علما، به خصوص علمای تهران و علمای منطقه میدان امین‌الدوله، سر قبر آقا و چهار راه سیروس، به ویژه شخص آیت‌الله بهبهانی، سعی می‌کرد علاقه و ارتباط و تبعیتش را نشان بدهد.

■ نیمه شب ۱۱ آبان ماه ۱۳۴۲، شهید حاج اسماعیل رضایی لحظاتی قبل از اعدام.



نیست و من چنین کاری نمی‌کنم.» گفتند: «شاه گفته» گفت: «من چاکر امام زمان (عج) هستم و این کار را نمی‌کنم.» و این یک لکه سیاه در پرونده او نزد رژیم شد. سومین مطلب این بود که در روز عاشورا، با تصویب حضرت امام، قرار شد از جنوب تهران به سوی دانشگاه و از آنجا به جنوب تهران راه‌پیمائی صورت بگیرد و مبدأ هم مسجد و حوزه علمیه حاج ابوالفتح باشد. به طیب گفتند که محل مأموریت تو آنجاست، برو و روی اینها را کم کن تا نتوانند از آنجا حرکت کنند. طیب گفت: «من خودم چاکر امام حسین (ع) هستم، خودم روضه و دسته دارم. این کار من نیست و این کار را نمی‌کنم.» البته اشاره می‌کنم که تعدادی این کار را کردند و آمدند جلوگیری کنند که الان مربوط به بحث ما نیست، اما طیب گفت نه.

چهارمین مطلب روضه طیب بود. در روضه او شیخ باقر نهایندی بالای منبر می‌رفت و خیلی هم تند صحبت می‌کرد. امام فرموده بودند رژیم امام حسین (ع) و حوزه و مساجد حساسیت دارد و وعاظ باید در این باره صحبت کنند. آشیخ باقر نهایندی تندترین سخنرانی‌ها را در این زمینه‌ها داشت. الان هم در چهار راه مولوی یک «سرا» هست که روضه طیب در آنجا برگزار می‌شد و خود او گل به سر و پیشانی‌اش می‌مالید و جلوی در می‌نشست. از طرف ساواک به طیب پیغام دادند که شیخ نهایندی در روضه تو، نه تنها علیه دولت که علیه شاه صحبت می‌کند. جلوی او را بگیر و او را از منبر بکش پائین. گفت: «من یک حمال میدان هستم. چه کار دارم که در کار علما دخالت کنم و به علما بگویم چه بگویند، چه نگویند؟ من چنین کاری نمی‌کنم.» گفتند: «برایت گران تمام می‌شود.»

ایس جریان حدوداً ده روز قبل از ۱۵ خرداد اتفاق افتاد. درست است که همان مسئله دسته بزرگ جنوب تهران به دانشگاه هم سه روز قبل از ۱۵ خرداد راه افتاد، اما حدود یک هفته مانده به ۱۵ خرداد، این سه پرونده برای طیب شکل گرفت که سه تا «نه» بزرگ به رژیم گفته بود. البته دشمنی نصیری و مبصر و مولوی که هیئت حل و عقد مسائل نظامی امنیتی شاه بودند، در این مسئله تأثیر زیادی داشت.

طیب یک کار دیگری هم کرد و آن هم این بود که پس از قضیه طاق نصرت و دادن سینی اسپند به دست نصیری، اینها تعدادی از بچه‌های خیابان مولوی را تحریک کردند

حاج اسماعیل رضایی از شاگردان شناخته شده آقای فومنی بود و راجع به درست عمل کردن در محل کار و زندگی، اهل حساب و کتاب بودن، اهل وجوهات بودن و همه چیزهایی که خوبان دارند، عامل بود و خوب عمل می‌کرد.

یکی از اتهامات طیب این است که حاج اسماعیل رضایی او را آخوندی و ارتباطش را با آخوندها برقرار کرده است. طیب کسی نبود که با آخوندها ارتباط داشته باشد. از این سر و سر، ماها خبردار نشدیم، اما شهید عراقی در این باره اطلاعاتی داشت، شاید هم در آثارش باشد.

قبل از ۱۵ خرداد، طیب یک کار منفی و سه کار مثبت انجام داد. کار منفی او این بود که وقتی ولیعهد می‌خواست به دنیا بیاید، شاه همسرش را به جنوبی‌ترین بیمارستان تهران در باغ فردوس که بعداً نام زایشگاه فرح به خود گرفت، آورد. وقتی فرزند شاه در آنجا به دنیا آمد و شاه خواست بیاید و همسرش را بربرد، طیب تا چهار راه مولوی، سه تا طاق نصرت بست. او این کار منفی را در سال ۴۰ یا ۴۱ انجام داد، منتهی جلوی طاق نصرت ایستاد و شاه که آمد، رفت در ماشین را باز کرد و منقل اسپندی را که دستش بود، وقت دست دادن با شاه، داد به دست نصیری و با شاه دست داد و بعد منقل را گرفت. این یک نقطه منفی برای طیب در ذهن نصیری شد. نصیری به او زنگ زد و گفت: «این چه کاری بود که با من کردی؟ من را اسپند دود کن شاه کردی.» طیب جواب داد: «من خیال می‌کردم تو افتخار می‌کنی که اسپند دود کن شاه باشی، نمی‌دانستم که ننگ توست. می‌خواهی که به شاه بگویم؟» نصیری جواب داده بود: «نه، چنین کاری نکن»، ولی یک نقطه منفی از طیب در ذهن نصیری و مبصر که دو تا گرداننده نظامی انتظامی امنیتی رژیم در آن روز بودند، به وجود آمد.

نکته دیگر «نه» دیگری است که او به نصیری یا مبصر یا مولوی گفت و آن این بود که اینها از او خواستند به مدرسه فیضیه بروند و روی علما و طلاب را کم کند! و طیب جواب داد: «من چاکر امام زمان (عج) هستم و نمی‌توانم با سربازان و افسران امام زمان (عج) در بیفتم. این کار من

شهید عراقی بعدها به من گفت که طیب از امام سه درخواست داشت. اول گفته بود که سلام و ادب مرا به آقا برسان و بگو که هر چه به من فشار آوردند، من خیانت نکردم. من از شما می‌خواهم که بعد از من به مردم این پیغام را برسانید که من خیانت نکردم و اینکه من در قیامت دستم خالی است. فکری برای من بکنید. این سه تا پیغام طیب بود که توسط شهید عراقی به امام رسید.

بعد از ۲۸ مرداد که چهره واقعی آن واقعه آشکار شد، خیلی فرو ریخت، اما کارهای خودش را داشت. جریان نهضت امام که در اواخر سال ۱۳۴۱، همراه با مراجع تقلید دیگر شروع شد، طیب با قم سروسری پیدا کرد.

از چه طریق؟

به احتمال قوی از طریق شهید مهدی عراقی. من این را دقیق نمی‌دانم که حتماً از طریق ایشان بوده، ولی در پرونده‌اش هست که از طریق حاج اسماعیل رضایی که آنچه خوبان همه دارند، او به تنهایی داشت، با امام آشنا شد؛ تا وقتی که شرایط نهضت امام فراهم آمد. همان‌طور که اشاره کردم مرحوم طیب به آنچه که همه بدان داشتند، متهم بود، نمی‌خواهم بگویم که عامل هم بود، ولی از هیچ کاری رویگردان نبود. حتی در کار سیاسی ۲۸ مرداد هم از نقش او صحبت می‌شد، اما حاج اسماعیل رضایی درست برعکس او بود. در خیابان خراسان مسجدی داریم به نام مسجد فومنی متعلق به آیت‌الله فومنی که خدا رحمتشان کند و فرزندان خوب و شناخته شده‌ای هم دارند. ایشان یک شخصیت روحانی مبارز با رضاشاه و محمدرضا شاه بود و به دفعات دستگیر شد و به زندان رفت. در یکی از آن دوره‌ها شاید با ایشان در زندان قزل قلعه بودیم.



شهید طیب حاج رضایی

وضع ادامه پیدا کند، به خطر خواهد افتاد. ساعت ۱ یا ۲ بعد از ظهر بود که رادیو اعلام کرد که آیت الله خمینی از قم به تهران آورده شدند، بزودی به وطن مألوفشان عودت داده می شوند، یعنی در ظرف پنج شش ساعت، مقاومت مردم تا این حد اثر داشت.

روز ۱۶ خرداد زد و خورد هائمی بود، اما نه در حد ۱۵ خرداد. در روز ۱۷ خرداد شهدای مؤتلفه اسلامی به فکر افتادند نگذارند این آتش خاموش شود و مسلحانه آمدند و شلیک کردند. لابلای مردم بودند و اسلحه در می آوردند و شلیک می کردند. رژیم دید کار دارد خطرناک می شود و در عصر ۱۷ خرداد اعلام کرد که شأن روحانیت منزه از این است که در این شورش شرکت داشته باشد، در حالی که قبلاً آنها را به چنین کاری متهم می کرد. شورش هم نامی است که جبهه ملی روی این حرکت گذاشته بود، آنها هم شاید از بی بی سی یاد گرفته بودند که گفتند شورش کور.

در همین جا این مطلب را عرض کنم کسانی که به این حرکت گفتند شورش کور، اصلاً از هدف مردم اطلاعی نداشتند. حرکت مردم در آن مقطع برای تغییر رژیم نبود، بلکه برای نجات امام بود و با شش ساعت مقاومت به هدفشان رسیدند و آنها هم گفتند که روحانیت منزه است، اما امام را در تهران نگه داشتند.

می گفتند که در روز ۱۷ خرداد از شوش و جنوب شهر تهران این شورش را به پا کرده اند و این یک شورش کور است و ما هم عده زیادی از آنها را گرفته ایم و محاکمه می کنیم. بعد هم اسامی عده ای را که به حبس های طولانی و تبعید به شهرهای بسد آب و هوا، از جمله بندرعباس محکوم شده بودند، اعلام کردند و نام طیب و حاج اسماعیل را هم به عنوان اعدای ما گفتند. ما در بعضی جاها

هم حرکت کردند و از چهار راه مولوی به طرف میدان اعدام رفتند و ریختند کلاتتری ۶ را تصرف کردند. شاید این اولین کلاتتری از سه تا کلاتتری ای بود که در تهران تصرف شد و این کار توسط یاران طیب انجام شد و نمی شود گفت که طیب هیچ کاری نکرده. این را من از خود شهید عراقی نقل می کنم.

اول روز ۱۵ خرداد دژخمینی از رادیو اعلام کرد خمینی از قم به تهران آورده شده و به زودی به سزای خیانت خود خواهد رسید؛ لذا هر کسی هم که از دستگیری امام اطلاع پیدا نکرده بود، مطلع شد و به خیابان آمد. البته ما در

آن روز در هیئت «انصارالحسین» جلسه روز سوم امام را داشتیم. روز دوازدهم محرم بود و منتظر آیت الله وحید خراسانی بودیم. ایشان دو ماه محرم و صفر را تشریف می آوردند و در تهران منبر می رفتند و منبرهای واقعا آموزنده و سازنده ای داشتند. در این روز قرار بود به هیئت انصارالحسین بیایند، ولی نیامدند. آقای توکل یبنا قمی هستند. ایشان همراه یک راننده قمی وارد جلسه شدند. این راننده وسط حیاط هیئت ایستاد و گفت: «دیشب آقامون را از قم دزدیدند! مرجع تقلید ما را بردند.» بعد هم گریه کرد. جلسه به حالت تأثر افتاد و تعدادی از شهدای هیئت مؤتلفه اسلامی که در آنجا بودند، گفتند: «گریه کردن فایده



و وقتی طیب داشت از چهار راه مولوی رد شد، ریختند و به قول خودشان او را کاردی کردند. او در بیمارستان بازرگانان که در همان نزدیکی بود، بستری شد. چند روزی که گذشت، چند تن از معتمدین محل به ملاقات طیب رفتند و گفتند: «این بچه ها نفهمی کردند که چنین کاری کردند، شما بزرگ تر از آن هستید که از اینها شکایت کنید. بیائید و رضایت بدهید.» طیب پرسید: «مگر کسی را گرفته اند؟ من که از کسی شکایتی نکرده ام.» گفتند: «بله» گفت: «نه، آن کسی که مرا زده، پشت میز نشسته، اگر بتوانم او را از پشت میز می آورم پائین، اگر نتوانم اینها که کارهای نیستند. من با اینها کاری ندارم.»

بسیاری از مورخین معتقدند طیب در جریان ۱۵ خرداد نقش یا حداقل نقش فعالی نداشته است و رژیم صرفاً به خاطر اینکه کاسه کوزه ها را سر یکی دو نفر بشکند، اینها را دستگیر کرد. دیدگاه شما در این مورد چیست؟ خیر، باید همانی را که بود گفت و نباید تیره ای در کار باشد. این قسمت را از شهید عراقی شنیدم. صبح ۱۵ خرداد ظاهر او نفر همراه شهید عراقی بودند. یکی حاج ابوالفضل توکل یبنا و یکی حاج علی حیدری. تظاهرات ۱۵ خرداد که شروع شد، دور میدان ارک، نیروهای انتظامی شدت عمل به خرج دادند. مردم هم از سراسر کشور به مرکز شهر، یعنی میدان ارک و بازار و سبزه میدان سرازیر شدند، شهید عراقی همراه دو نفر یا بیشتر از برادران به میدان و به سراغ طیب می روند. وقتی که وارد می شوند، می بینند طیب پشت میز نشسته و چانه اش را در دست گرفته و متاثر است. من اینها را از قول حاج مهدی عراقی نقل می کنم. میدانی ها مشغول تظاهرات به نفع امام بودند، او هم نشسته بود و فکر می کرد. سلام و احوالپرسی می کنند. طیب شهید عراقی را می شناسخت و خیلی به او احترام می گذاشت. بنا به نقل شهید عراقی، ایشان می گفت: «پرسیدم طیب خان! چه شده؟ توی فکری؟» طیب جواب می دهد: «بله، توی فکرم. وظیفه چیست؟» شهید عراقی می گوید: «تو در ۲۸ مرداد هم فکر کردی یا نه؟ الان فکرت راه افتاده؟» طیب می پرسد: «چه کار کنم؟» حاج مهدی می گوید: «بلند شو راه بیفت.» طیب بلند شد و رفت جلوی در دفترش ایستاد و خطاب به میدانی ها گفت: «اینجا برای من شعار می دهید؟ راه بیفتید بروید جایی که باید.»

البته حاج اسماعیل رضائی آن روز اصلاً در تهران نبود و در گرگان بود، اما طیب به اینها دستور داد و این گروه



۱۳۳۳. دادگاه نظامی مورد تظلم اسلامی. عیبهاله عسگر اولادی در کنار شهیدان صادق امامی و مهدی عراقی.

ندارد. باید راه بیفتیم.» سه مطلب در آنجا تصویب شد و آنها راه افتادند. یکی اینکه اطلاع بدهیم همه هیئات دینی به جای اینکه در جاهای مختلف باشند، به مرکز شهر بیایند، همه سیاه پوش باشند و همه شعارشان یا مرگ یا خمینی باشد. موضوع دوم اینکه برادران مؤمن را به شهرها و شهرکها فرستیم، از جمله به

ورامین، شهر ری، کرج، شمیران، کن و سولقان بگوئیم که وضع این جور است و بریزند بیرون. موضوع پیشوای ورامین را آقای نیری بهتر می داند، چون از طرف هیئت مسئولیت پیدا کرد که به پیشوای ورامین برود و در آنجا مردم را دعوت کند که بیرون بیایند. برادرانی به طرف کن رفتند و از کن آمدند و از پیسی کولا شروع کردند و آمدند جلو. مردم از کرج، از دماوند و از جاهای مختلفی به طرف تهران و مرکز شهر حرکت کردند. فقط در مورد مردم ورامین مشکلی که پیش آمد این بود که راه را بستند و وسیله نقلیه نبود و اینها پیاده راه افتادند و در باقرآباد آن مسئله پیش آمد.

ساعت دو بعد از ظهر بود که رژیم متوجه شد اگر این

● امام به شهید عراقی فرمودند: «از من به آقای طیب سلام برسانید و بگوئید در زندگی انسان، صفحه آخر مهم است. مواظب باشید که در این صفحه آخر چه می نویسید. اینکه می گوئید در قیامت دست خالی هستید؛ همه ما دست خالی هستیم. همان که به دلت انداخته که این پیغام را بدهی، زودتر از من شنیده که چه وضعی داری. نگران آخرین صفحه زندگی باش.»

کس مرا به خودش نمی‌پذیرد.» امام متأثر شدند و گفتند: «من در حدی که مأمور اینجا با من در تماس است، امروز عصر یا فردا صبح تماس می‌گیرم. ایشان نباید مأیوس باشند، ولی من عادت ندارم با اینها صحبتی در این زمینه بکنم.» البته وقتی این خبر انعکاس پیدا می‌کند، همان شب دستور می‌دهند که فردا اول وقت طیب را اعدام کنند. کسی که امام می‌خواستند با او صحبت کنند، فردا به دیدن امام می‌آید، اما دیگر کار تمام شده بود.

خاطره دیگری را که یک مقدار روشن‌کننده است، از زبان مأمور زندان خود نقل می‌کنم. یک شب مرا از بازجویی و شکنجه آوردند. ما را در زندان‌های در بسته‌ای که مأمور داخل سلول بود، می‌انداختند.

چه سالی؟

اواخر سال ۴۳، من برگشته بودم. شاید هم بدمن مجروح بود و یک گوشه اتاق افتاده بودم. پست مأمور عوض شد و دیدم وضع من عادی نیست، گفت می‌خواهم برایت خاطره‌ای را از طیب نقل کنم. موقع تعریف هم گاهی متأثر می‌شد و گریه می‌کرد. در اتاق و پنجره کوچک سلول هم بسته بود. گفت: «قبل از اینکه طیب را برای اعدام ببرند، یک شب افسر شهربانی، افسر ارتش و کادرهای ساواک وارد زندان شدند. اول با طیب خوش و بش کردند و گفتند: «طیب! کار تو تمام است، مگر اینکه یکی از این سه تا کار را بکنی، شاید باعث نجات بشود. اول شاه را به جقه سلطنتی‌اش قسم بدهی. دوم شاه را به ولیعهد قسم بدهی. سوم از خمینی تبری بجویی.» مأمور نقل می‌کرد که طیب نگاه می‌کرد آنها انداخت و دست زد روی شکمش و گفت: «سه ماه است که این شکم من پاک شده، دیگر نمی‌خواهم آلوده‌اش کنم. شاه را نه به جقه‌اش قسم می‌دهم نه به ولیعهدش، اما اینکه شما می‌گوئید از خمینی تبری بجویم، خمینی خیلی خوشحال می‌شود که من از او تبری بجویم. من آلوده‌ام، اما قیامت را چه کنم؟» مأمور می‌گفت هر کدام از آنها دو سه تا لگد به طیب زدند و به او فحش دادند. یکی از آنها از طیب می‌پرسد: «مگر تو نبودی که در برگشت شاه در ۲۸ مرداد آن کارها را کردی؟ مگر تو نبودی که لقب تاج بخش گرفتی؟» طیب گفت: «چرا من بودم، ولی آن روز آیت‌الله بهبهانی به من پیغام داد ایران دارد ایرانستان شوروی می‌شود و باید بلند شوئید و نگذارید کمونیست‌ها بر ایران مسلط شوند. نه خیال کنید امروز که آن روز هم من تابع روحانیت بودم و این روحانی متشخص به من این توصیه را کرد و من برای اینکه ایران گرفتار نظام کمونیستی نشود و چیزی مثل ترکمنستان و آذربایجان شوروی نشود، به میدان آمدم. اینهایی که الان اطراف مصدق جمع شده‌اند، می‌خواهند ما را در دامن کمونیست‌ها بیندازند. آیت‌الله بهبهانی از من خواستند و من رفتم.»

یکی دیگر از چیزهایی که باز شخصیت معنوی طیب را می‌رساند، این است که چند نفر گفته بودند که طیب را در مقبره خانوادگی دفن کنند و طیب گفته بود: «نه، مرا در شاه عبدالعظیم، کف زمین دفن کنید. می‌خواهم زیر پای مردم له بشوم.» فرق طیب با حاج اسماعیل رضائی هم همین است که او در مقبره‌ای دفن است و مرحوم طیب در کف قبرستان دفن است. شاید مصداقی از حُر در زمان به نسبت شرایط خودش باشد که آنچه بدان همه داشتند، او به آنها متهم بود، اما افتخار این را پیدا کرد که آنچه خوبان همه آرزو دارند، به آن آرزو برسد. رحمه‌الله علیه ■



که امام آنجا بودند، ایشان رفت و آمد می‌کرد و کسی هم او را نمی‌شناخت. او به عنوان خادم مطالب را به گوش امام می‌رساند و به همین ترتیب هم پیغام طیب را به امام رساند. من پیغام و جواب را از قول شهید عراقی می‌گویم، چون خودم در این جریان نبودم. شهید عراقی بعدها به من گفت که طیب از امام سه درخواست داشت. اول گفته بود که سلام و ادب مرا به آقا برسان و بگو که هر چه به من فشار آوردند، من خیانت نکردم. من از شما می‌خواهم که بعد از من به مردم این پیغام را برسانید که من خیانت نکردم و اینکه من در قیامت دستم خالی است. فکری برای من بکنید. این سه تا پیغام طیب بود که توسط شهید عراقی به امام رسید.

ولی فقیه‌مان با کمک الهی، جواب هر سه درخواست طیب را دادند و امام فرمودند: «از من به او سلام برسانید و بگوئید در زندگی انسان، صفحه آخر مهم است. مواظب باشید که در این صفحه آخر چه می‌نویسید. دوم اینکه مردم به‌زودی می‌فهمند چه کسی خیانت کرده، چه کسی خیانت نکرده. این جور نیست که مردم نفهمند. من هم از هر چه اطلاع داشته باشم، باید بگویم و می‌گویم، اما مردم روشن هستند. اما اینکه می‌گوئید در قیامت دست خالی هستید؛ همه ما دست خالی هستیم. همان که به دلت انداخته که این پیغام را بدهی، زودتر از من شنیده که چه وضعی داری. نگران آخرین صفحه زندگیت باش.»

پیغام دیگری هم خانم طیب دارد که باز من از شهید عراقی شنیده‌ام که وقتی که کار تمام شد و قرار بود طیب اعدام شود، طیب به خانمش گفت: «کار من تمام است. من خدمت آقا هم پیغام دادم. تو هم هر کاری که می‌خواهی بکن.» خانم طیب به منزل روغنی می‌رود و فرصت می‌گیرد و خدمت امام می‌رود و می‌گوید: «طیب گفته کار من تمام است، مگر اینکه شما کاری بکنید.» امام می‌فرمایند: «چه کار باید بکنم؟» خانم طیب عرض می‌کند: «شما وساطت کنید.» امام می‌فرمایند: «این کار من نبوده و نیست. من چنین کاری نمی‌کنم.» خانم طیب مثل اینکه گریه کرده و گفته: «طیب راست می‌گفت که من آن قدر آلوده‌ام که هیچ

با تبعیدی‌شان هم زندان بودیم.

در آن ماجرا این دو نفر متهم اصلی شناخته شدند. وقتی ریختند و این دو نفر را گرفتند، در باره طیب از اشخاص مختلف، چیزهایی زیادی شنیدند، ولی حاج اسماعیل رضائی را فقط به این دلیل گرفتند که وقتی دفاترش را بررسی کردند، دیدند به قم و جوهات پرداخت می‌کرده و به آنجا رفت و آمد داشته است، اما او در کاری شرکت نداشت، مگر در همان مسجد فومنی‌ها که جزو برنامه‌های همیشگی‌اش بود. او در روز ۱۵ خرداد اصلاً در تهران نبود.

با توجه به اینکه اشاره کردید مؤلفه ارتباط نزدیکی با طیب نداشت، اما برای دستگیری و محاکمه او اعلامیه داد. محاکمه و اعدام طیب تا چه میزان بازتاب داشت؟ نوشته کار حاج مهدی عراقی بود. آن موقع ما دبیرکل نداشتیم، ولی برای هر کاری شخصیتی انتخاب می‌شد. در جریان عاشورا و ۱۵ خرداد، شهید مهدی عراقی، رئیس مؤلفه بود و آقای توکل‌ی‌بنا، آقای حیدری، آقای امیرحسینی، آقای حائری‌زاده، آقای مقصودی، آقای بادامچیان، آقای امانی و دیگران در متن جریان بودند. من با طیب هیچ جلسه یا مذاکره‌ای یا حتی تلفنی نداشتم و پیامی هم بین ما رد و بدل نشد، اما شهید عراقی و دیگر یاران ارتباط داشتند.

من با حاج اسماعیل رضایی هم رابطه‌ای نداشتم، چون هر چند از اول عضو شورای مرکزی مؤلفه بودم، ولی تصمیم‌گیرنده یا مجری تصمیمات نبودم. مجری تصمیمات شهید عراقی «رضوان‌الله تعالی علیه» بود.

بازتاب محاکمه و اعدام این دو شهید در جامعه چه بود و چه زمینه‌هایی موجب گردید که مؤلفه آن اعلامیه را بدهد؟

اوایل که طیب را گرفتند، گفتند شاه او را می‌بخشد و همه این کارها مقدمه‌ای است برای عفو شاهانه، ولی به تدریج اطلاعاتی که رسید که مقاومت طیب را در زندان نشان می‌داد. به نسبت آن مقاومت، قضاوت مردم تغییر کرد. سه تا پیغام را می‌خواهم عرض کنم که شخصیت طیب را روشن می‌سازد. یکی از پیغام‌ها را شهید عراقی خدمت امام برد که در آن مقطع در منزل آقای روغنی در قیصریه به صورت حصر سکونت داشتند و کسی حق ملاقات با ایشان را نداشت. امام یک روز آزاد شدند و در منزل برادر آیت‌الله قمی اقامت کردند. به محض اینکه مردم مطلع شدند که امام در آنجا تشریف دارند، خیابان شمیران از شدت جمعیت بسته شد. آخر شب امام را به منزل آقای روغنی در خیابان دولت، قنات به طرف قیصریه بردند و شهید عراقی خود را به عنوان یک خادم جازد و در مدتی

- یکی دیگر از چیزهایی که باز شخصیت معنوی طیب را می‌رساند، این است که چند نفر گفته بودند که طیب را در مقبره خانوادگی دفن کنند و طیب گفته بود: «نه، مرا در شاه عبدالعظیم، کف زمین دفن کنید. می‌خواهم زیر پای مردم له بشوم.» فرق طیب با حاج اسماعیل رضائی هم همین است که او در مقبره‌ای دفن است و مرحوم طیب در کف قبرستان دفن است.

اگر مستحقی به او مراجعه می‌کرد و او می‌توانست برایش کاری کند، دریغ نمی‌کرد. اگر زورش می‌رسید از گردن کلفت‌ها پول می‌گرفت، ولی به ضعفا رسیدگی می‌کرد. مشهور به این بود که در مورد افراد زیردست، آدم منعطف و دست‌به‌خیری است.

این دو علیه مصدق اقدام و همه لات و لوت‌ها را جمع و به نخست‌وزیری و این جور جاها حمله کردند.

تفسیری بر این قضیه وجود دارد و آن هم اینکه وقتی در جریان ۱۵ خرداد ۴۲ طیب را دستگیر کردند، گفت در جریان ۲۸ مرداد ۳۲ شما گفتید توده‌ای‌ها دارند می‌آیند و من به خاطر دفاع از دین آمدم.

به تفصیل خواهم گفت. شعبان بی‌مخ قبل از اینکه شاهی بشود، محافظ آیت‌الله کاشانی بود. البته محافظ دکتر فاطمی هم بود و عکسش موجود است. آیت‌الله کاشانی خیلی ریزنقش بود و شعبان هیکل گنده‌ای داشت. من خودم یادم هست که آیت‌الله کاشانی از حرم حضرت عبدالعظیم (ع) بیرون آمده بود و پشت سر ایشان راه می‌رفت و از ایشان محافظت می‌کرد. البته چه این وضع و چه وضع بعدی او حاکی از شعور بالائی نبود. او در روز ۲۸ مرداد سوار جیبی شده و از میدان خراسان راه افتاده بود و شعار می‌داد: «زنده باد شاه خائن، مرگ بر مصدق پسر خردمند!» ما بچه بودیم و من ۱۳، ۱۴ سال بیشتر نداشتم. یادم هست

دری بود. یادم هست هفت ساله که بودم بعد از ظهرهای جمعه جلسه‌ای برگزار می‌شد و روحانی معروفی به نام سید جلال‌الدین دری می‌آمد و صحبت می‌کرد. معمولاً جوان‌ها و دانشجویها به آن جلسات می‌آمدند. در طول سال «هیئت بنی‌زهر» و «انجمن نشر معارف علوی» که پدر مرحوم دکتر شریعتی در آن صحبت می‌کرد، گاهی در منزل ما تشکیل می‌شد. همین طور هم «انصارالحسین». شش هفت سال قبل از انقلاب هم که مرحوم دکتر بهشتی از آلمان برگشت، یکی از جلسات ثابت شنبه‌شب‌های ایشان، چهار هفته در سال در منزل پدر من و چند هفته در منزل خود ما بود.

البته امثال پدر ما هم بودند، اما عده‌ای هم اهل کافه و بزم و این حرف‌ها بودند. طیب آدم قوی‌جته گردن‌کلفتی بود. او حتی دو دانگ باسکول دم در میدان را هم با گردن‌کلفتی گرفت. حاج محمد لطفی‌پور باسکول را در آنجا راه انداخت و طیب با ماشین شورلت قرمز رنگ شیکش آمد و جلوی باسکول ایستاد و گفت: «با دو دانگ این را به من می‌دهی یا من ماشینم را بر نمی‌دارم تا هیچ ماشینی نتواند عبور کند.» و دو دانگ از آن را گرفت. من خیلی نمی‌خواهم این بخش‌ها را باز کنم.

از آن دوران چه خاطراتی دارید، چون به هر حال باید همه جوانب زندگی یک فرد در تاریخ ثبت شود.

در جنوب تهران چند نفر از جمله طیب، حسین رمضان یخی، ناصر جگرکی، امیر انگوری، جلال مهدی قصاب و... گردن‌کلفت و سردمدار یک محله بودند و هر چند وقت یک بار با هم دعوا می‌کردند و کارد و کاردکشی داشتند و یکی مجروح می‌شد و سر از مریضخانه در می‌آورد و یکی هم به زندان می‌رفت. از نظر سیاسی هم در کودتای ۲۸ مرداد به طیب و شعبان بی‌مخ لقب تاج‌بخش دادند، چون

از چه مقطعی با مرحوم طیب آشنا شدید و او را چگونه انسانی یافتید؟

بعد از انقلاب شاید این پنجمین بار باشد که در باره مرحوم طیب از من سؤال می‌کنند. بعضی وقت‌ها توقع داشتند و دارند که من مطالبی را در باره ایشان بگویم که با واقعیت تطبیق نمی‌کند و من همیشه پاسخ داده‌ام: خب، از من سؤال نکنید! الان که با شما صحبت می‌کنم، تقریباً ۴۶ سال از شهادت طیب می‌گذرد و من در این مدت همواره او را «حرّ» دانسته‌ام، حری که به یک فرمان‌امام، تمام نمازهایش را طلبه‌ها خواندند و روزه‌هایش را گرفتند! وقتی طیب به شهادت رسید، امام به طلبه‌های قم دستور دادند که همگی یک روز برایش روزه بگیرند و برایش نماز بخوانند. خود بنده شاید ده برابر روزه‌هایش، برای او روزه گرفتم.

من معتقدم که در باره طیب و تمام شخصیت‌ها باید واقعیت را گفت. البته آنچه را که نباید درشت‌نمائی کرد، نباید این کار را کرد و آنچه را که باید روی آن تاکید کرد، باید این کار را کرد. واقعیت این است که من طیب را از نوجوانی می‌شناختم، چون پدر من و طیب همکار بودند و هر دو در میدان تره‌بار، بارفروش بودند. حجره پدرم هم ده بیست حجره با حجره مرحوم طیب فاصله داشت. حجره طیب دم در میدان بود و ما هر وقت می‌خواستیم وارد میدان بشویم، ایشان را می‌دیدیم. دوست و رفیق نبودیم، ولی آشنا بودیم، چون پدر من از سنخ دیگری بود و مرحوم طیب از سنخ دیگری.

تفاوت سنخ آنها چه بود؟

در صنف ما تعداد کمی آدم مذهبی مطمئن که مردم به آنها رجوع می‌کردند، وجود داشت. پدر من مرید حاج شیخ علی‌اکبر برهان و سید جلال‌الدین

ارادت به امام حسین نجاشی داد

«طیب حاج رضائی، زمینه‌های تحول و نقش او در قیام ۱۵ خرداد» در گفت و شنود شاهد یاران با محسن رفیق دوست

شنیدن احوالات و ویژگی‌های شهید طیب از زبان کسی که خود از مبارزان قدیمی است و از دوران کودکی، طیب را می‌شناسد و از همه مهم‌تر از صراحت بیان خاصی برخوردار است، مغتنم است و در جهت شناخت شخصیت شهید طیب، بسیار کارگشا، از این روی در این گفتگو به نکاتی برمی‌خوریم که در کمتر مصاحبه‌ای آمده است و می‌تواند راهی باشد به شناخت دقیق و درست شخصیت طیب حاج رضائی و چگونگی به شهادت رسیدن او. با سپاس از حاج محسن رفیق دوست که بار دیگر هم پذیرای شاهد یاران گشت.



■ از راست: دوم محمد لطفی، سوم ابراهیم غول، چهارم حاج رضائی، پنجم عباس کاوسی و ششم طاهر حاج رضائی.



ظاهراً شهید عراقی با مرحوم طیب مذاکراتی کرده بود که در این قضیه چه کند و حتی طیب دستور داده بود عکس امام را هم روی پرچم‌های دسته عزاداریش بزنند.

طیب با هر وضعیتی که داشت، یک اعتقاد مخصوص به خودش داشت و آن هم این بود که قبل از محرم هر کار غیرموجهی را که داشت تعطیل می‌کرد و تکیه می‌بست. تا این اواخر در بنگاه حاج علی نوری تکیه می‌بست. این بنده خدا را هم در قضیه ۱۵ خرداد گرفتند و ۱۵ سال حبس به او دادند. او در قضیه ۱۵ خرداد نقشی نداشت، ولی آدم متدینی بود. حاج علی توی زندان از پوست تنش یک کیسه جمع کرده بود! در جریان ۱۵ خرداد یک عده را گرفتند که در آن جریان بودند و چند نفری از جمله طیب، حاج اسماعیل و حاج علی را هم گرفتند که در این قضیه نبودند. طیب در بنگاه او تکیه می‌بست و هر سال دسته راه می‌انداخت و خودش هم جلوی دسته حرکت می‌کرد. علم بسیار بزرگی هم داشت. این علم و کتل هم برای خودش قصه‌ای داشت. هر هیئتی علمی درست می‌کرد و سعی داشت از علم دسته دیگر بزرگ‌تر باشد و سر این قضیه رقابت می‌کردند. طیب در ماه‌های محرم و صفر و رمضان هیچ کار خلافی نمی‌کرد.

آن سال، سال به‌خصوصی بود که شهید عراقی با او ارتباط گرفت و طیب حتی به علم و در تکیه‌اش هم که بسته بود، عکس امام را زده بود. بعد هم عکس را برداشتند. طیب کسی نبود که به نفع شاه با روحانیت در بیفتد و من معتقدم ارادت او به امام حسین(ع) و اینکه هر سال در نزدیکی ایام محرم همه کارهای خلاف را تعطیل می‌کرد و تکیه می‌بست و سینه می‌زد و روضه می‌خواند و گل به سر خودش می‌مالید و پابره‌نه حرکت می‌کرد. همین ارادت به امام حسین(ع) دری شد که طیب

بازداشت کردند، در تظاهرات بودند که مشهورهای آنها را گرفتند و زندان‌های طولی‌المدت به آنها دادند، ولی طیب حاج رضائی و حاج اسماعیل رضائی اصلاً آن روز توی این قضیه نبودند.

کمی هم در باره حاج اسماعیل رضائی صحبت کنید.

وقتی دستگیرش کردند ۳۸ سال داشت. یک دختر و یک پسر هم بیشتر نداشت. او یکی از پرفروش‌های متدین بود که توسط خود من و آقای شجونی، مقلد امام شده بود و اهل هیئت و از مریدان حاج شیخ جواد فومنی بود. اصلاً از روز ۱۳ تا ۱۷، ۱۸ خرداد تهران نبود. ملک بزرگی در گرگان داشت و در آنجا زراعت می‌کرد و به آنجا رفته بود.

قیام ۱۵ خرداد ۴۲ که یک قیام ملی بود فرقی با قیام ۲۲ بهمن این بود که رهبر نداشت. شبیه همان قیام بود و مردم هم به خیابان‌ها ریختند، اما کسی نبود که متشکل و هدایتشان کند. من خودم در روز ۱۵ خرداد و ۱۶ خرداد که قیام ادامه داشت، از میدان رفته بیرون و مردم را دیدم که در خیابان‌ها بودند. از خیابان بوذرجمه‌وری و بیمارستان بازرگانان و بقیه جاها خاطراتی دارم که در کتاب خاطرات ۱۵ خرداد ۴۲ بنده چاپ شده و اگر مفصلش را خواستید به آنجا مراجعه کنید. بعد از آن چند روزی فرار کردم.

● **روزهای آخر که به ملاقات طیب می‌رفتند، گفته بود اگر هر ۸، ۹ بچه‌ام را بیاورید و جلوی من سر ببرید، من با امام حسین(ع) در نمی‌افتم. طیب در کشتی امام حسین(ع) سوار بود و امام حسین(ع) هم نجاتش داد.**

دنبال ماشین او می‌دویدیم و مسخره‌اش می‌کردیم. در انتخابات زمستانی و تابستانی سال ۳۲ بعد از کودتا، مرا به خاطر مصدق از سال اول دبیرستان اخراج کردند.

حاج آقا صالحی که رئیس صنف بارفروش‌ها و آدمی متدین، ولی البته دستگامی بود داد می‌زد؟ «شعبان‌خان! چی داری می‌گی؟ شاه خائن یعنی چه؟ مصدق خردمند یعنی چه؟ تو داری به او فحش می‌دهی و از این یکی تعریف می‌کنی؟» شعبان هم می‌گفت: «هر که حرف اضافی بزند، شکمش را پاره می‌کنم.» طیب هم در روز ۲۸ مرداد و حتی تا سال‌ها بعد هنوز موضع سال ۴۲ را نداشت. یادم هست که فتح‌الله فرود شهردار تهران بود. جبهه ملی در خیابان فخرآباد که الان اداره برق و یک خانه قدیمی است و آن روزها متعلق به یکی از طرفداران جبهه ملی و اسمش خانه ۱۴۳ بود، میتینگ داشت. فتح‌الله فرود به طیب ماموریت داده بود که بیاید و این میتینگ را به هم بزند. من آن موقع از جوانان جبهه ملی بودم و در مقابلش عده‌ای را جمع کردم و نگذاشتیم این کار بشود. رفته و طیب را آوردم به یک زیرزمین و در زیرزمین را بستیم تا میتینگ برگزار و تمام شود.

شما می‌پذیرید که طیب در ۲۸ مرداد به دلیل انگیزه مذهبی آمده بود؟

انگیزه مذهبی مسئله دیگری است. بهتر است بگوئید شناخت طیبی، نه شناخت مخالفت با کمونیسم یا شناخت مذهبی و دینی. وضعیت طیب در ۱۵ خرداد ۴۲ را توضیح می‌دهم و می‌گویم که چگونه حرّ و بعد هم شهید شد. چون من تقریباً یکی از آخرین شاهدان آن روز هستم.

آن روز صبح زود حدود ساعت ۶، ۵/۵ در حجره‌مان ایستاده بودم که تلفن حاجی زنگ خورد، یکی گوشی را برداشت و گفت تلفن تو را می‌خواهد، رفته گوشی را برداشتم و دیدم آقائی که هنوز هم نمی‌دانم که بود، به اسم کوچک مرا صدا زد و گفت: «محسن! خبر داری آقا را گرفته‌اند؟» و قطع شد. همان موقع به خانه مرحوم اسید تقی خاموشی زنگ زدم. ایشان هم گفت: «آره، من هم شنیده‌ام که آقا را گرفته‌اند.» بعد معلوم شد آن کسی که به من زنگ زده، همین تلفن را هم به یکی دیگر از رفقا که مثل ما و از طرفداران امام و در میدان سبزی بود، زده بود.

پائین‌تر از انبار گندم، میدانی بود که به آن میدان سبزی می‌گفتند. به حاج علی حیدری هم تلفن شده بود که آقا را گرفته‌اند. خود من رفته روی کامیونی ایستادم و فریاد زدم که: «آهای مردم! مرجع تقلید را گرفتند.» مردم راه افتادند. من آمدم با دوچرخه بروم که دیدم طیب به تیرک شیروانی تکیه داده است. فریاد زد: «پسر میرزا عبدالله! داری کجا می‌ری؟ دارن مردم رو می‌کشن. نرو.» او در روز ۱۵ خرداد اصلاً کاری به قضیه نداشت و نه به عنوان موافق نه به عنوان مخالف کاری نکرد. از میدان عده‌ای راه افتادند و سید مجتبی طالاری، عباس کاردی، اسماعیل خلیج و عده‌ای را که بعداً



انداختند و بعد از اعدام طیب نزد امام آمدند. آیا کسی برای نجات طیب کاری کرد؟

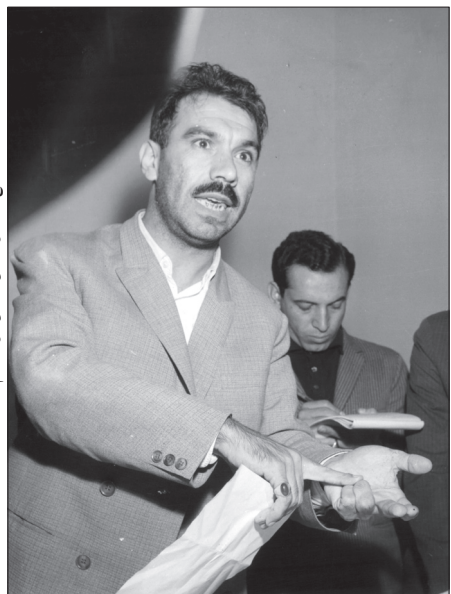
کسی جرئت نمی کرد. جوئی که آن سال حاکم بود، به کسی این جرئت را نمی داد. بعد از سرکوب قیام خرداد تا ۲ سال کسی نمی توانست نفس بکشد. امام که در رأس بودند، در زندان و بعد هم محصور بودند. بقیه هم نتوانستند کاری بکنند. حتی چند سال بعد از آن ما در مورد شهدای مؤتلفه هم خیلی

این طرف و آن طرف رفتیم و نتوانستیم کاری بکنیم.

خبر اعدام طیب در میان بازار، مردم و علما چه بازتابی داشت؟

در طول بازجوئی‌ها، خبرها بیرون می آمد که طیب و حاج اسماعیل و حاج علی نوری دارند مقاومت می کنند. روزهای آخر که به ملاقات آنها رفته بودند، حاج اسماعیل گفته بود من ۲۸ سال از خدا عمر گرفته‌ام، حالا فرض کنید ۲۲ سال دیگر هم زنده باشم و در این ۲۲ سال ۲۰ تا حلب روغن و

قیام ۱۵ خرداد برای نظام تبدیل به مشکلی شده بود و بالاخره باید برایش چاره‌ای پیدا می کرد و جوابی می داد. رژیم می خواست هر جور که شده ثابت کند یک کسی به اسم خمینی از مصری‌ها پول گرفته و چند تا اسم الکی هم مثل عبدالقیس جوجو درست کردند و طیب و حاج اسماعیل و حاج علی نوری و عده دیگری را به این بهانه گرفتند.



تیرماه ۱۳۴۲ شهید حاج اسماعیل رضایی حفظاتی قبل از اعدام

۲۰ تا گونی برنج هم بخورم، کجا می توانم چنین مردنی گیر بیاورم؟ و لذا با شناسخت پای چوبه‌دار رفته بود. ما می شنیدیم که اینها دارند مقاومت می کنند و حاضر نیستند به امام تهمت بزنند و دروغ بگویند و از همان روزها می گفتیم که اینها شهید می شوند.

مراسمی هم گرفته شد؟

چهلیم طیب را بالای مزارش در شاه عبدالعظیم گرفتیم.

اجازه دادند یا خودجوش بود؟

یادم نیست که اجازه دادند یا ندادند. برادر ما کاظم کاوکتو که به او می گفتند کاظم دولابی و اخیراً فوت کرده، خیلی درشت‌هیکل بود. جمعیت زیاد بود و قرار شد من سخنرانی کنم و مردم شعار بدهند. حاج کاظم مرا قلمدوش کرد و من نیم‌خیز ایستادم و شروع کردم به شعار دادن که آجان‌ها ریختند. من پریدم پائین و از زیر پاهای حاج کاظم در رفتم و در گوشه‌ای پنهان شدم و دیدم چهار تا آجان حاج کاظم را گرفتند و بردند زندان. مراسم خیلی شلوغ شد. متدینین ختم‌های زیادی گرفتند. خود امام هم گفته بودند که از طیب و حاج اسماعیل تجلیل شود، لذا بعد از آن مقاومت‌ها باید در باره طیب به عنوان «حر» انقلاب اسلامی گفت. واقعاً مردانگی کرد و شهید شد.

طیب از نظر شخصیتی چه جور آدمی بود؟ در این زمینه چه خاطراتی دارید؟

پدر من به دلیل همان تفاوت‌هایی که اشاره کردم، سعی داشت با طیب و خیلی‌ها تماس نداشته باشد و فقط با عده کمی محشور بود. به لطف خدا مورد احترام همه همکارانش هم بود و از او به عنوان فردی صالح یاد می کردند. از داستان‌هایی که در باره مرحوم طیب شنیده بودم یکی این بود که اگر مستحقی به او مراجعه می کرد و او می توانست برایش کاری کند، دریغ نمی کرد. اگر زورش می رسید از گردن کلفت‌ها می گرفت، ولی به ضعفا رسیدگی می کرد. مشهور به این بود که در مورد افراد زیردست، آدم معطف و دست‌به‌خیری است، اما خود من مستقیماً چیزی را شاهد نبودم. ■

از آنجا وارد بهشت شد. قیام ۱۵ خرداد برای نظام تبدیل به مشکلی شده بود و بالاخره باید برایش چاره‌ای پیدا می کرد و جوابی می داد. رژیم می خواست هر جور که شده ثابت کند یک کسی به اسم خمینی از مصری‌ها پول گرفته و چند تا اسم الکی هم مثل حسن الجوجو و ...

عبدالقیس جوجو ...

بله، عبدالقیس جوجو درست کردند و طیب و حاج اسماعیل و حاج علی نوری و عده دیگری را به این بهانه گرفتند. البته آنها به اندازه این چند نفر سرشناس نبودند. بعد هم حسابی اینها را شکنجه کردند. اوج حر شدن طیب از اینجا شروع می شود که او را بی دلیل می گیرند و می گویند تو که تاج‌بخش هستی بیا و اعتراف کن که من از خمینی پول گرفته‌ام که ۱۵ خرداد را راه بیندازم.

بعد از انقلاب یک روز به من خبر دادند که یکی از کسانی را که در میان افراد دستگه بوده و از جریان دستگیری طیب و بازجوئی‌هایش خبر دارد، دستگیر کرده‌اند. رفتم به دیدنش. پیرمردی بود و نفهمیدم اعدام شد یا نشد. از وضعیت طیب از او پرسیدم، گفت: «ما هر چه طیب را می زدیم و شکنجه می دادیم، فقط یک کلمه می گفت که من با امام حسین (ع) در نمی افتم. ما باز کتکش می زدیم و می گفتیم صحبت از امام حسین (ع) نیست. این خمینی است که از اجانب پول گرفته، باز می گفت من با امام حسین (ع) در نمی افتم».

در خاطرات بستگان طیب هم آمده که روزهای آخر که به ملاقاتش می رفتند، گفته بود اگر هر ۸، ۹ بچه‌ام را بیاورید و جلوی من سر ببرید، من با امام حسین (ع) در نمی افتم. اینکه پیغمبر اکرم (ص) در باره امام حسین (ع) فرموده‌اند: «ان‌الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاة»، طیب در کشتی امام حسین (ع) سوار بود و امام حسین (ع) هم نجاتش داد.

البته در همان دوره‌های مشدی‌گری هم من ندیدم طیب ضعیف‌کش باشد. اگر هم باج می گرفت از گردن کلفت‌ها می گرفت. داش مشدی و لوتی مسلک بود. مثل او هم زیاد داشتیم و خیلی از آنها هم عاقبت به‌خیر نشدند. شعبان بی‌مخ عاقبت به‌خیر نشد و اخیراً به بدبختی هم مرد، درحالی که طیب با احترام در حرم حضرت عبدالعظیم (ع) دفن شد و خود بنده هر وقت به زیارت می روم، تقید دارم که حتماً سر قبر طیب بروم و فاتحه‌ای بخوانم و بگویم طوبی علیک. امام برای هر کسی نمی گفتند که همه طلبه‌ها برایش نماز بخوانند و روزه بگیرند.

بیرون از زندان برای آزادی طیب کاری نشد؟ شهید عراقی در خاطراتش می گوید اعضای خانواده طیب در آن روزهای آخر پنهانی نزد امام که خودشان در حصر بودند، رفتند و امام گفتند با اینکه دلم نمی خواهد از اینها تقاضائی بکنم، اما امروز آنها را می خواهم و می گویم که طیب را اعدام نکنند. البته آنها پشت گوش

امام می خواست برای طیب وساطت کند!

■ آغاز و انجام پابردی «طیب» در آئینه خاطرات شهید
مهدی عراقی



چند روز بعد ماموران رژیم به قم می آیند و آقای خمینی، در مشهد حاج آقا حسین قمی و در شیراز هم آقای محلاتی را می گیرند. صبح ساعت ۵ خبر دستگیری آقا به تهران رسید. هر کدام از بچه‌ها ماموریت پیدا کردند که در یک قسمت از شهر، مردم را وادار به بستن و تظاهرات نکنند. عده‌ای از بچه‌ها ماموریت پیدا کردند میدان را تعطیل کنند. ابتدا می آیند میدان سبزی و آنجا را تعطیل می کنند، از میدان سبزی می آیند میدان بارفروش‌ها که مغازه مرحوم طیب هم آنجا بود و می روند در دکان طیب. طیب خودش نبود، پسرش بود. جریان را برای او می گویند و او هم تلفن می کند و با پدرش که خانه بود، حرف می زند و می گوید آمده‌اند میدان را تعطیل کنند و جریان هم این شکلی است» گفت: «اشکال ندارد، بگو تعطیل کنند».

خبر که از دکان طیب به بیرون رسید، بچه‌ها ریختند وسط میدان. بعضی‌ها توی ماشین بودند و داشتند بار می فروختند. همه از ماشین‌ها آمدند پائین و چوب به دست راه افتادند و میدان تعطیل شد. اینها از در شمالی میدان می آیند بیرون و هر چیزی را که جلو راهشان بوده، صاف و صوف می کنند و به قول بعضی‌ها، با چوب و چماق می آیند کلاتری ۶ و کلاتری ۶ را هم تقریباً می گیرند. بچه‌های بازار هم که از این طرف حرکت کرده بودند، جلوی مسجد شاه و اداره تبلیغات می آیند. عده‌ای هم از خیابان شهباز و خیابان خراسان و دولا ب و اینجاها حرکت می کنند و همگی به طرف بازار و اداره تبلیغات می آیند. پلیس وقتی خواست مداخله کند، با حملات مردم روبرو شد و نتوانست مقاومت کند و در رفت. مردم وقتی داخل اداره تبلیغات رفتند، یک مقدار

پسرش اصغر و گفت: «می روی و عکس حاج آقا را می خوری و می بری توی تکیه و می زنی به علامت‌ها» خوب خیالاتمان از این یکی یک مقداری راحت شد. حسین رمضان یخی هم برادر زنی داشت به نام حاج حسین که توی کار بلور و این چیزها بود. رفتیم سراغ حاج حسین و گفتیم: «ما می خواهیم حسین آقا را ببینیم». رفت و با او صحبت کرد و قرار گذاشت. ما آمدیم و یک نوار حاج آقا [امام] را با ضبط صوت برداشتیم و بعد از ظهر با ده پانزده تا از بر و بچه‌ها، به خانه حسین رمضان یخی رفتیم. بعد از جای و این چیزها، گفتیم: «یک نوار آورده‌ایم که اینجا بگذاریم و با همدیگر یک تفریحی کرده باشیم».

همان نوار شاه‌دوستی یعنی غارتگری و چپاولگری و این چیزها که حاج آقا [امام] توی سخنرانی‌شان گفته بودند، برای حسین گذاشتیم. بعد که نوار تمام شد، گفتیم که چنین جریانی هست و در آنجا صحبت بود و اسم شما و طیب‌خان هم آمد وسط و حاج آقا این جور می گفتند. گفت: «اصل مطلب را ایشان گفته. آخر مار خودش چیه که توله‌اش چی باشه؟ خود رضاخان چی بوده که پسرش باشد. برای خاطر همین عکس‌هایی که توی تکیه زده‌ام، سه دفعه تا به حال مرا به کلاتری خواسته‌اند. گفتم من نمی توانم زنم، اگر من زنم، شب زنم مرا توی خانه راه نمی دهد، این یک مسئله خدائی و دینی است، نه بچه‌ام من را خانه‌ام راه می دهد و نه زنم. توی این کار اصلاً دخالت نکنید و از ما هم چیزی نخواهید. الان هم اگر اجازه بدهید، ما خودمان هم روز عاشورا می آئیم آنجا». گفتیم: «نه، فقط خواستیم توجه داشته باشید، نیامدید هم نیامدید».

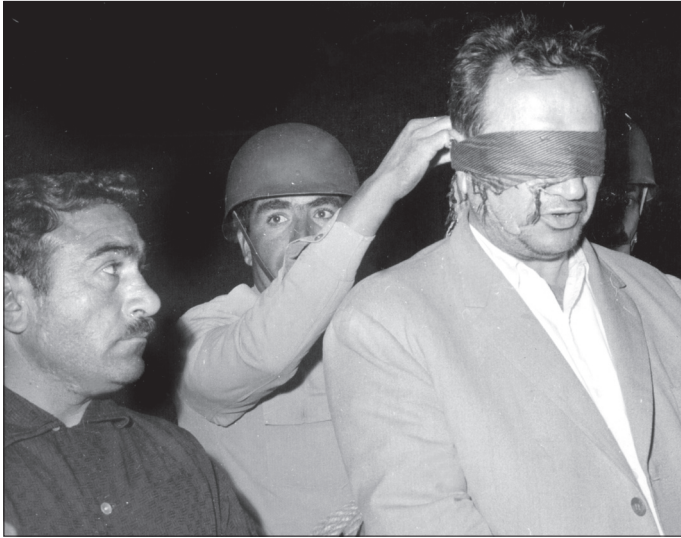
خلاصه با سلام و صلوات از خانه حسین آقا رمضان یخی آمدیم بیرون، خیالاتمان از این دو جهت راحت شد. حالا تقریباً دوم، سوم محرم است. بعد آمدیم یک پیشنهاد هم به آقا دادیم و گفتیم: «به‌رغم این رفتاری که اینها کردند، برای خاطر اینکه ثابت بکنیم رفتاریم باطل و ساختگی بوده، اگر شما موافقت بکنید یک حساب جاری در بانک صادرات به اسم شما باز و اعلام کنیم برای خرج مدرسه فیضیه هر کس از ده تومان، یک تومان، پنج تومان بدهد. مسئله تعداد مطرح است نه مسئله پول، برای اینکه الان شما امر بفرمایید ممکن است یک کسی بیاید ۱۰ میلیون تومان هم برای ساختن مدرسه فیضیه بدهد. مبلغ مطرح نیست، مسئله تعداد مهم است» حاج آقا یک فکری کردند و گفتند: «اشکال ندارد، اما با آقای شریعتمداری هم صحبت کنید».

خود ما هم یک سری پلاکارد دادیم آماده کردند علیه اسرائیل. در باره تجمع روز عاشورا حساب می کردیم که از آن محلی که می خواهیم راه بیفتیم، دو دسته معروف هم راه می افتند: یکی دسته‌ای که مربوط به مرحوم طیب و یکی هم دسته حسین رمضان یخی بود. حساب می کردیم که دولت ممکن است یک وقت از وجود اینها استفاده بکند. نقشه کشیدیم کلا بیائیم برویم هم طیب و هم حسین رمضان یخی را ببینیم.

مرحوم طیب، برادری دارد به اسم مسیح‌خان که با خود ما همکار است و در کوره پزی کار می کند. مسیح‌خان را دیدیم و با او صحبت کردیم و گفتیم که ما منزل آقا بودیم و آنجا به مناسبتی صحبت شد و اسم داداش [طیب‌خان] وسط آمد. بچه‌ها گفتند این دسته‌ای که ما می خواهیم در روز عاشورا راه بیندازیم ممکن است طیب‌خان اینها بیاید و نگذارند و به هم بزنند. آقا گفت: «نه، اینها علاقمند به اسلام هستند اگر هم یک روزی یک کارهایی کردند، به خاطر عرق دینی‌شان بوده. اینها روی حساب توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها و اینها آمدند و یک کارهایی کردند. اینها نوکر امام حسین (ع) هستند و در طول سال همه فکرشان این است که محرمی بشود، عاشورایی بشود و به عشق امام حسین (ع) سینه بزنند، خرج بکنند و چه بکنند و از این حرف‌ها. خاطر جمع باشید. حالا خواستیم برویم و هم این حرف آقا را به داداش بگوئیم و هم اینکه به او توجه بدهیم» گفت: «باشد». همان جا که نشسته بود، تلفن کرد به طیب و بعد از احوالپرسی گفت: «داداش چند نفر می خواهند بعد از ظهر بیایند و تو را ببینند» گفت: «باشد. من خانه هستم» ما فرستادیم میدان و یک مشتت از این بر و بچه‌های کوتاه و بلند، بچه‌های خود میدان که زبان طیب را هم بلد بودند، جمع کردیم و بعد از ظهر آمدند دفتر و ده پانزده تا کوتاه و بلند شدیم و رفتیم خانه طیب‌خان.

رفتیم جریان را عیناً برایش گفتیم. گفت: «اینها عید [جریان مدرسه فیضیه] هم می خواستند از ما استفاده بکنند و آمدند به سراغ ما، ولی ما به آنها جواب ندادیم. شما خاطر جمع باشید که اینها تا حالا چندین بار سراغ ما آمده‌اند و ما جواب رد داده‌ایم. حالا هم همین جور است» و همان جا دست کرد یک صد تومان داد به

● بعد از جریان ۲۸ مرداد که طیب و دار و دسته‌اش از عاملین آن بودند، دستگاه امکاناتی را در اختیار اینها گذاشته بود، از جمله دستگاه پخت موز که انحصاراً در اختیار طیب بود. روزی سه چهار کامیون موز برایش می آمد و او بدون سود گمرکی و این ور و آن ور رفتن، موزها را توی این دستگاه می ریخت و می پخت و می فروخت و روزی ۱۵-۱۰ هزار تومان همین جور پول توی جیبش ریخته می شد.



و می‌آید. وقتی گل تپه می‌گوید: «به من دستور داده‌اند، نمی‌گذارم بروید»، یک چک می‌زند توی گوش گل تپه و به ماشین می‌گوید برود. پاسبان‌هایی هم که آنجا بودند جرئت نمی‌کنند که جلوی ماشین را بگیرند. از کلانتری می‌آیند عقب طیب و او را می‌برند. رئیس کلانتری آنجا اینها را آشنی می‌دهد و نمی‌گذارد کارشان به مقامات بالا کشیده بشود.

از این کارها برای طیب شروع و خرده خرده وضع او، به‌خصوص از جهت اقتصادی از آن حالت اولیه خارج شد و دو تا از بارهایی که برایش آمد، خراب از کار در آمد و یک مقدار بدهی بالا آورد. وقتی بدهی بالا می‌آورد، از یکی از بچه‌های میدان یک مقدار پول دستی می‌گیرد و به او چک می‌دهد. طرف نزول‌خور بوده و نزولش را از طیب می‌گرفت. یک دو ماهی که می‌گذرد، طیب نزولش را نمی‌دهد و او هم فشار می‌آورد، بعد هم چک را به اجرا می‌گذارد. طیب متوجه می‌شود و یک روز در دکان طرف می‌رود و هفت هشت تا فحش و درمی‌وری به او می‌دهد. او هم یک مشت رفیق مثل ناصر جگرکی و امیر رستمی و... دارد. اینها یک روز توی خیابان سیروس، دم محله جهودها می‌پیچند جلوی ماشین طیب و با قمه به او حمله می‌کنند و به کتفش می‌زنند. تا طیب از ماشین می‌آید بیرون که دست به اسلحه کند، آنها فرار می‌کنند، اما زخم کتفش شدید بود.

حضار: طیب اسلحه داشت؟

حاج مهدی عراقی: بله، شاه به طیب اسلحه داده بود. بچه‌های میدان می‌روند دکان ناصر جگرکی و بساطش را به هم می‌ریزند. امیر رستمی هم فرار می‌کند. طیب ۱۵ روزی در می‌بخانه می‌خوابد. از می‌بخانه که بیرون می‌آید، اینها می‌روند و چک را اجرا می‌گذارند و می‌آیند و طیب را به دادگستری می‌برند. برنامه را هم جوری تنظیم می‌کنند که مثلاً روز پنجشنبه باشد که اگر خواستند طیب را آنجا بازداشت بکنند، این تا بخواهد دسترسی به پول پیدا کند، وقت اداری بگذرد و به جمعه بخورد.

وقتی طیب را به آنجا احضار می‌کنند، باز پرس از بچه‌های جبهه ملی بوده و داستان‌های قبل طیب را می‌دانسته و خرده حساب‌هایش را اینجا سر طیب پیاده می‌کند و به

بیاورد، می‌آید جنوب شهر که بگوید ما طرفدار مردم جنوب شهر هستیم. در آنجا بیمارستانی بود به نام بیمارستان حمایت از مادران. لابد به خیال خودشان این برای بچه‌های پائین شهر افتخاری بود که ملکه، ولیعهد را در جنوب شهر به دنیا بیاورد. پائین شهر را طاق نصرت بسته و چراغانی کرده و جشن گرفته بودند.

نصیری پلیس و مامور زیادتری را در آنجا گذاشته بود. طیب به نصیری می‌گوید: «مامورین خودت را از اینجا جمع کن، چون حضورشان توهین به بچه‌های جنوب شهر است،

برای خاطر اینکه هر کدام از این بچه‌ها خودشان فدائی شاه هستند. چرا تو اینها را می‌گذاری اینجا؟» نصیری قبول نمی‌کند تا روز دوم و سومی تولد این پسرک بوده که خود شاه می‌آید آنجا. طیب همان جا جلوی نصیری این حرف را به شاه می‌زند و می‌گوید: «این پلیسی که اینجاست، توهین به همه بچه‌های جنوب شهر است. من به تیمسار گفته‌ام، ولی او تیمسار توجه نکرده. شما امر بفرمایید که پلیس را جمع کند و برود.» همان جا شاه به نصیری دستور می‌دهد که پلیس‌ها را جمع کند و او مجبور می‌شود اطاعت کند. از اینجا اختلاف بین نصیری و طیب شروع می‌شود.

بعد از جریان ۲۸ مرداد که طیب و دار و دسته‌اش از عاملین آن بودند، دستگاه امکاناتی را در اختیار اینها گذاشته بود، از جمله دستگاه پخت موز که انحصاراً در اختیار طیب بود. روزی سه چهار کامیون موز برایش می‌آمد و او بدون سود گمرکی و این ور و آن ور رفتن، موزها را توی این دستگاه می‌ریخت و می‌پخت و می‌فروخت و روزی ۱۰-۱۵ هزار تومان همین جوری پول توی جیبش ریخته می‌شد.

خرده خرده نصیری با نفوذی که توی دستگاه داشت، به همراه ایادی و دوستان ارتشی سازمانی‌اش، چوب لای چرخ طیب گذاشت. مثلاً از میدان شوش به بالا آمدن کامیون قدغن بود. قبلاً وقتی راننده می‌گفت

ماشین مال طیب‌خان است، چراغ سبز روشن می‌شد و می‌آمد، اما حالا جلویش را می‌گرفتند و دیگر نمی‌گذاشتند برود و باید تا ساعت معینی می‌ایستاد. یک افسری بود به نام سرگرد گل تپه که رئیس راهنمایی آن قسمت بود. یک روز وقتی جلوی ماشین طیب را می‌گیرند و نمی‌گذارند برود، طیب در حجره بوده. می‌آیند و قضیه را به او می‌گویند. طیب می‌گوید: «برو بگو ماشین مال فلانی است.» می‌گویند: «گفتیم، دیگر فایده ندارد.» طیب سوار ماشین می‌شود

خرده خرده نصیری با نفوذی که توی دستگاه داشت، به همراه ایادی و دوستان ارتشی سازمانی‌اش، چوب لای چرخ طیب گذاشت. مثلاً از میدان شوش به بالا آمدن کامیون قدغن بود. قبلاً وقتی راننده می‌گفت ماشین مال طیب‌خان است، چراغ سبز روشن می‌شد و می‌آمد، اما حالا جلویش را می‌گرفتند و دیگر نمی‌گذاشتند برود و باید تا ساعت معینی می‌ایستاد.

اختلاف بود. بعضی‌ها می‌گفتند نروید برای اینکه اینجا فایده‌ای ندارد. اصل اداره تبلیغات در خیابان شمیران است و اگر کسی می‌خواهد از فرستنده هم استفاده بکند باید آنجا برود، نه اینجا. اینجا کاری نمی‌توانید بکنید».

نزدیکی‌های ساعت ۱۱/۵ - ۱۱ بود که دو تا کامیون چترباز دم در اداره تبلیغات پیاده شدند و از همان جا شروع به تیراندازی کردند. نصف مردم فرار کردند و نصف مردم ماندند و مقاومت کردند. پشت سر اینها ژاندارمری آمد. رژیم در آن موقع در مرکز نیروی نظامی نداشت و نیروی نظامی‌اش خیلی کم بود. جریان عشایر پیشامد کرده بود و مسائل قشقایی‌ها و این حرف‌ها بود و اکثر نیروهایشان به آنجا منتقل شده بودند، برای همین در حدود ساعت ۲ و ۳ از ژاندارمری و چتربازها استفاده کردند.

بعد از ظهر بچه‌ها تصمیم گرفتند به بعضی از وسایل مثل اتوبوس‌های شرکت واحد یا ماشین‌های خودروی سربازها آسیب برسانند و با این وسایل اولیه مثل بنزین چند تا اتوبوس و جیب ارتشی را آتش زدند. قضایای ۱۵ خرداد که همان روز ۱۲ محرم بود، موقع غروب فروکش کرد، یعنی کار مستمری نبود. فردا و پس فردا تعطیل بود، اما تظاهرات نشد.

در اینجا باید دو مسئله را بیان کنم. یکی در مورد طیب که اصلاً چه جوری به این جریان‌ها کشیده شد؟ یک جریان هم در مورد اصل جریان ۱۵ خرداد است که اصلاً چرا باید به وجود می‌آمد؟ و آیا از قبل طرحی وجود داشته یا خود به خودی بوده؟

در سال ۱۳۳۹ که فرح می‌خواست پسرش را به دنیا



او می‌گوید که یا باید مثلا چهار صد پانصد هزار تومان نقد بدهی یا بروی زندان» می‌گوید: «باشد می‌روم». حکم بازداشت طیب در آنجا صادر می‌شود. سه چهار جا هم تلفن می‌زند که اقلا تا شنبه طیب به زندان نرود، اما فایده ندارد. این زندان رفتن طیب دو روز بیشتر طول نمی‌کشد و روز شنبه یا یکشنبه بیرون می‌آید، اما از آن موقع دیدش نسبت به اینها برمی‌گردد و می‌گوید: «شتری را که بردمش بالا، باید بیاورمش پائین». این توی فکرش بوده و عقب موقعیت می‌گشته که بتواند یک جوری تلافی بکند. این بود تا سال ۲۲ و جریان مدرسه فیضیه که می‌خواستند از طیب استفاده بکنند، ولی او جواب منفی می‌دهد و قبول نمی‌کند.

حضار: طیب چه سالی به زندان رفت؟

حاج مهدی عراقی: سال ۳۹ یا ۴۰. در تمام اقداماتی که نهضت روحانیت کرد، رژیم چندین بار سراغ طیب می‌فرستد که از او و لات‌های دور و برش استفاده کند، ولی طیب جواب رد می‌دهد و خرده خرده بین طیب و رژیم فاصله ایجاد می‌شود.

حضار: آیا این رفتار طیب به خاطر همان خرده حساب بود یا علائقی هم داشت؟

حاج مهدی عراقی: نه، بیشترش را می‌توانیم بگوئیم اولش همان خرده حساب و کارهای جاهلی اش بود، اما کم‌کم مطلب فرق کرد. وقتی که جریان ۱۵ خرداد پیش آمد، اینها از طیب توقع داشتند که حداقل جلوی تظاهرات داخل میدان را بگیرد، ولی طیب این کار را نمی‌کند. وقتی او را می‌گیرند و می‌برند، بعد از دو سه روز او و حسین آقا مهدی را پهلوی نصیری می‌برند. یک مینوتی آنجا نوشته شده بود. به او می‌گویند این را بخوان و برو. تقریبا مسئله این بوده که آقای خمینی به او پول داده که پخش کنم. مردم شلوغی راه بیندازند و آن قضایا پیش بیاید. وقتی به طیب می‌گویند این حرف را بزن، قبول نمی‌کند. نصیری تهدیدش می‌کند و طیب هم فحشش می‌دهد. طیب را می‌برند و حسین آقا مهدی

هم قبول نمی‌کند. نصیری با آن تعلیمی که دستش بوده می‌زند توی گوش حسین آقا مهدی که مدت‌ها از گوشش چرک می‌آمد.

از همان جا که طیب را می‌برند خلاصه‌اش زیر شکنجه. خیلی شلاقش زده بودند، طوری که پوست پشتش قلفتی کنده شده بود. در نتیجه طیب یک سری اعتراضات می‌کند و بی‌خودی اسم افرادی را می‌برد و می‌گوید آره اینها بودند. بعد هم پیش خودش فکر می‌کند خوب است این باری را که روی دوشش هست، تقسیم کند و این ماجرا هم سیلی است که زود رد می‌شود. به رفقاییش هم گفته بود که من فکر می‌کردم بر فرض یک سال یا دو سال حبس می‌دهند، بعد می‌روم بیرون، اینجا حالا با هم هستیم، جمع هستیم دیگر.

در دادگاه اول، طیب و هفت هشت تا از رفقاییش به اعدام محکوم می‌شوند، بقیه ۱۵ سال، ۱۰ سال و ۵ سال و این چیزها. در پرونده ۱۷ نفر بودند. پرونده‌ای که برای اینها تشکیل می‌شود، هر چه می‌گردند، متهم ردیف اولش را نمی‌توانند پیدا بکنند، بعد پرونده او را سوا می‌کنند و خود طیب که متهم ردیف دو بوده، متهم ردیف یک می‌شود. در دادگاه اول، طیب و چند تای دیگر به اعدام محکوم می‌شوند. بعد از مدتی دادگاه دومشان تشکیل می‌شود، رئیس دادگاهش یک سرلشگر بوده که الان اسمش یادم رفته. او خودش بلند شد و رفت تحقیق. دو سه ماهی به شکل‌های مختلفی می‌رفته و تحقیق می‌کرده که ببیند اصلا این حادثه به چه صورت بوده؟ افرادی که توی این پرونده هستند، کارهای بوده‌اند یا نه؟

بعد از تحقیقاتی که می‌کند، می‌آید و دادگاه را تشکیل می‌دهد. چند روزی هم دادگاه ادامه داشته. بعد وقتی وارد شور می‌شوند، این تحقیقات خودش را ارائه می‌دهد و طیب به سه سال و حاج اسماعیل رضایی را به دو سال و یکی دیگرشان هم به یک سال محکوم و بقیه را تبرئه می‌کند. قبل از اینکه این حکم قرائت بشود، نصیری به دادگاه تلفن می‌کند و رأی را می‌خواهد. می‌گویند

نظرشان به این صورت است که چهار نفر از جمله خود رئیس دادگاه، موافق این رأی بوده و فقط یک نفر با این نظر مخالف است. نصیری می‌گوید: «این حکم را صادر نکنید، برای خاطر اینکه اگر این طور شود، جواب این خون‌ها را چه کسی می‌خواهد بدهد؟ ۱۵ خرداد باید به حساب یکی گذاشته شود» و تلفن می‌زند به شاه و با او صحبت می‌کند. شاه هم تلفنی با دادگاه تماس می‌گیرد و نتیجه این می‌شود که حاج اسماعیل رضایی و طیب به اعدام و ۵ الی ۶ نفر هم تبرئه و بقیه هم ۱۰ سال، ۱۵ سال و ۸ سال و... محکوم شدند.

روز قیال از اینکه می‌خواستند حکم اعدام را در باره طیب صادر بکنند، امام خمینی از زندان بیرون آمده و ایشان را از عشرت‌آباد به خانه روغنی که تحت نظر بود، برده بودند. روز جمعه بود. مسیح، داداش طیب تلفن کرد به ما و گفت: «خانه باش، من می‌آیم، کارت دارم» گفتم: «باشد» بعد از مدتی اینها آمدند. طیب دو تا زن داشت و یک مشت بچه. خانواده حاج اسماعیل رضایی هم آمدند و گفتند که: «ما دیروز آنجا بودیم و

به ما خبر دادند که فردا می‌خواهند اینها را اعدام کنند. ما آمده‌ایم که تو یک جور می‌ما را ببری پهلوی آقای خمینی بلکه بتواند کاری بکند».

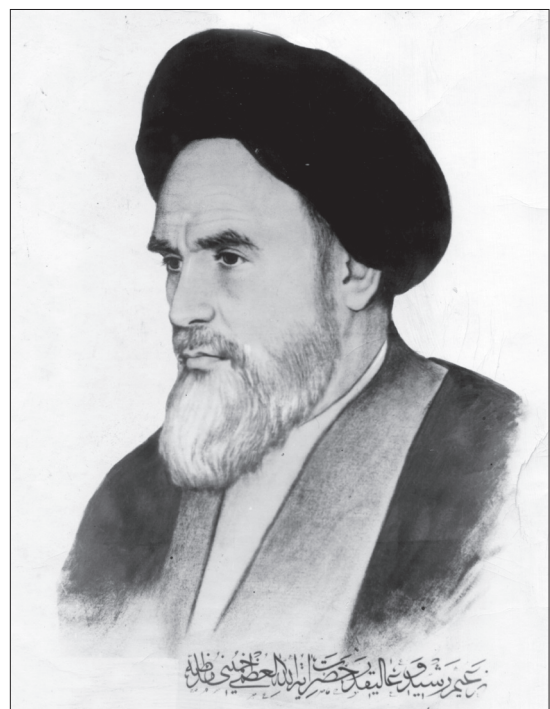
ما سوار ماشین شدیم و گفتم: «فقط شرطش این است که شماها خودتان را معرفی نکنید. بگوئید از خمین آمده‌ایم و از قوم و خویش‌های آقا هستیم. زن و بچه هستیم و کسی نیست و می‌خواهیم برویم آقا را ببینیم. یک هفت هشت دقیقه‌ای می‌بینیم و برمی‌گردیم.» من از دور خانه را نشان‌شان دادم و اینها رفتند. اتفاقا حجازی سرپرست ساواکی‌های اطراف خانه امام آنجا بود. چند تا سؤال از اینها می‌کند و آنها می‌گویند: «از خمین آمده‌ایم و از قوم و خویش‌های آقا هستیم، آمده‌ایم برویم مشهد گفتیم اینجا اگر می‌شود دیدن آقا بیائیم.» بالاخره می‌روند تو و بعد خودشان را معرفی می‌کنند. حاج اسماعیل و طیب یک بچه کوچک داشتند. آقا این دو تا بچه را بلند می‌کنند و روی زانو می‌نشانند و دستی به سر و گوش‌شان می‌کشند و دعا می‌کنند. بعد می‌گویند: «من تا حالا از اینها هیچ چیزی نخواستم، اما برای دفاع از جان این دو نفر می‌فرستم عقبشان بیایند و از آنها می‌خواهم که اینها را نکشند».

اینها خوشحال می‌شوند و از خانه بیرون می‌آیند. به فاصله یک ربع، بیست دقیقه، آقای حجازی را

● حاج اسماعیل و طیب یک
● بچه کوچک داشتند. آقا
● امام این دو تا بچه را بلند
می‌کنند و روی زانو می‌نشانند
و دستی به سر و گوش‌شان
می‌کشند و دعا می‌کنند. بعد
در پاسخ به خانواده‌های آنها
که می‌خواستند امام وساطت
کنند، می‌گویند: «من تا حالا از
اینها هیچ چیزی نخواستم، اما
برای دفاع از جان این دو
نفر می‌فرستم عقبشان بیایند
و از آنها می‌خواهم که اینها را
نکشند».

می‌خواهند. حجازی می‌رود تو. آقا می‌گویند: «پاکروان را بگوئید بیاید من کارش دارم». پاکروان رئیس ساواک ایران بود. پاکروان از حرف‌های حجازی متوجه می‌شود که اینهایی که آمده بودند، قوم و خویش‌های آقا نبودند، بلکه خانواده طیب بودند و آن روز خودش را به آقا نشان نمی‌دهد. هر چه آقا داد و بیداد می‌کنند، می‌گویند ما دنبالش فرستادیم، نیست.

فردا صبح اول وقت طیب تیرباران می‌شود و ساعت ۷/۵ الی ۸ پاکروان پهلوی آقا می‌آید. می‌گویند که آقا هم فحش را می‌کشد به جانش. می‌گوید قربان من نبودم، ماموریت بودم، حالا هم تا رسیدیم به من خبر دادند. خلاصه‌اش آقا ریش می‌کند و می‌گویند پاشو برو. موقع تشییع جنازه و دفن مرحوم طیب و مرحوم حاج اسماعیل تظاهراتی هم شد. خیلی هم شلوغ بود. ■





درآمد

شنیدن خاطرات شهدا از زبان نزدیکان آنها غالباً مشحون از نکات بدیعی است که در سایر گفتگوها ممکن نیست. بیژن حاج رضائی با وجود آنکه در زمان شهادت پدر نوجوانی بیش نبوده، لیکن از وی خاطرات فراوان دارد که در این گفتگوی مفصل به بخش‌هایی از آنها اشاره کرده است. آنچه در این مجال بیان شده، بی‌نیاز از توضیح بیشتر و نمایانگر سیمای شهیدی است که آوازه نام نیک او همچنان به گوش‌ها می‌رسد. با سپاس از جناب حاج رضائی که در دو جلسه مفصل با ما به گفت و گو نشستند.

«شهید طیب حاج رضائی در قامت یک پدر» در گفت و شنود
شاهد یاران با بیژن حاج رضائی

محبت مردم وصف ناشدنی است

با او بودم و در تمام جلسات دادگاه‌های او در سال ۴۲ هم حضور داشتم. من رابط خانواده با مرحوم پدرم بودم، غذا برایش می‌بردم و از زندان اخبار را می‌آوردم. این روزها همه چیز فرق کرده. آن روزها فاصله میدان خراسان تا عشرت‌آباد یک فاصله بعید و بسیار دوری بود. شاید پنجاه تا تاکیسی باید عبور می‌کرد تا یکی از آنها ما را از میدان خراسان تا عشرت‌آباد می‌برد. اغلب هم باید سه چهار کورس ماشین عوض می‌کردیم، ولی حالا از میدان عشرت‌آباد هنوز دنده یک به دو نکرده‌اید که می‌رسید میدان شاه و بعد هم میدان خراسان. شب‌های دادگاه اول، من و عده‌ای از طرفداران پدر، جلوی زندان عشرت‌آباد روی خاک‌ها کنار کیوسک تلفن که در ضلع جنوب شرقی میدان بود، نشسته بودیم. قرار بود اگر خبری گرفتیم با همان تلفن به خانواده خبر بدهیم. تا آخرین روزی که حکم نهائی را دادند، ما هر روز آنجا بودیم. در دادگاه اول ۵ نفر به اعدام و بقیه به زندان‌های طول‌المدت محکوم و دو نفر هم آزاد شدند. در دادگاه دوم این ۵ نفر به ۲ نفر تبدیل شدند که یکی پدرم بود و یکی مرحوم حاج اسماعیل رضایی. بقیه هم به زندان در شهر محل تولدشان یا بیرون از آن محکوم شدند. شب جمعه‌ای بود و من و مادرم ناهار درست کرده بودیم. پدرم بدغذا بود و به غذائی غیر از غذای خانه لب نمی‌زد، لذا باید در خانه برایش غذا می‌پختند. در مدتی که در زندان بود، با توجه به اینکه مشکلاتی را هم برایش درست کرده بودند، تکیده و لاغر شده بود، به همین دلیل مادرمان در منزل غذا تهیه می‌کرد. ایشان از اول عمرش آدمی نبود که بتواند تنهائی غذا بخورد، برای همین ما هر روز چند قابلمه بزرگ غذا را برمی‌داشتیم و به زندان می‌بردیم. پدرم خصلت‌های خاصی داشت و همیشه باید همه غذا

سابق) می‌آمدیم. من عقب ماشین نشسته بودم و یکی از دوستان پدرم هم کنارم نشسته بود و پدرم و راننده جلو بودند. اینها صحبت‌هایی می‌کردند که به من مربوط نبود. یک بار پدرم برگشت و به دوستش که عقب نشسته بود گفت: «حاجی! خدا لعنت کند سرشناسی را.» و شروع کرد مقدار زیادی از سرشناس بودن و شناخته شدن توسط مردم گلابه کردن که این چه بدبختی‌ای است که گریبان ما را گرفته و هر جا می‌رویم فلان و بهمان است. من در عالم بچگی به خودم می‌گفتم: «پدرم دیوانه شده؟ مگر سرشناسی بد است؟ مگر بد است که آدم را بشناسند و سلام و احترام و پذیرائی کنند؟» تا سال‌های اول نوجوانی، این خاطره و این سؤال در مغز من می‌آمد و می‌رفت. در ۱۸، ۱۹ سالگی که به تدریج درس را شروع کردم و وارد زندگی شدم، تازه امروز می‌فهم حرفی که پدرم آن روز زد، چقدر درست بود و برای خیلی‌ها سرشناسی عامل مخربی است و خیلی‌ها را فاسد می‌کند. من از پدرم خاطرات زیادی دارم، چون تمام مدت

از سال ۴۲ که مرحوم پدرم از دنیا رفته، نزدیک به نیم قرن می‌گذرد و ما در طول این مدت حتی یک بار هم نشده که از طرف مردم و حتی مسئولین گذشته، اسائه ادب یا کم‌لطفی‌ای نسبت به مرحوم پدرم یا خودمان ببینیم و همواره مورد لطف مردم بوده‌ایم. امیدواریم با لطف خدا این روند تا آخر عمرمان ادامه داشته باشد. علاقه و لطف مردم نسبت به مرحوم پدرم از حد گفتن خارج است و اگر بخواهم بیشتر از این در باره این موضوع صحبت کنم، شاید این تصور ایجاد شود که چون پسرش هستم، می‌خواهم غلو کنم، ولی واقعا این‌طور نیست. مردم به قدری به ایشان علاقه دارند که خود ما واقعا خجالت می‌کشیم و شاید در مقام مقایسه، آنها از ما فرزندتر باشند. خاطره خوبی که به یاد دارم و بارها برایم یادآوری می‌شود این است که حدود سال ۳۸، ۳۹ بود که از خیابان ری به طرف میدان قیام فعلی (میدان شاه

بهترین خاطره‌ای که از واکنش مردم بعد از اینکه متوجه می‌شووند شما فرزند مرحوم طیب هستید، چه بوده است؟
قبل از انقلاب وحشت داشتیم از اینکه خودمان را در جائی معرفی کنیم، نه به دلیل اینکه به ما توهین می‌شد، بلکه برعکس مردم به قدری لطف و محبت می‌کردند که باعث می‌شد ما از اینکه در جائی بگوئیم که هستیم، خجالت می‌کشیدیم. اگر در اداره‌ای یا جائی مشکلی برایمان پیش می‌آمد، به محض اینکه می‌گفتیم که هستیم، مشکل ما مرتفع می‌شد و فرقی هم نمی‌کرد که دولتی باشد یا خصوصی. به دلیل این احترام و عزتی که به ما می‌گذاشتند، یک مقدار زیادی خود ما و وحشت داشتیم که خود را معرفی کنیم و بیشتر خجالت می‌کشیدیم.
بعد از انقلاب این موضوع مقدار زیادی مضاعف شد و امروز که خدمت شما هستم، از سال ۴۲ که مرحوم پدرم از دنیا رفته، نزدیک به نیم قرن می‌گذرد و ما در طول این مدت حتی یک بار هم نشده که از طرف مردم و حتی مسئولین گذشته، اسائه ادب یا کم‌لطفی‌ای نسبت به مرحوم پدرم یا خودمان ببینیم و همواره مورد لطف مردم بوده‌ایم. امیدواریم با لطف خدا این روند تا آخر عمرمان ادامه داشته باشد. علاقه و لطف مردم نسبت به مرحوم پدرم از حد گفتن خارج است و اگر بخواهم بیشتر از این در باره این موضوع صحبت کنم، شاید این تصور ایجاد شود که چون پسرش هستم، می‌خواهم غلو کنم، ولی واقعا این‌طور نیست. مردم به قدری به ایشان علاقه دارند که خود ما واقعا خجالت می‌کشیم و شاید در مقام مقایسه، آنها از ما فرزندتر باشند. خاطره خوبی که به یاد دارم و بارها برایم یادآوری می‌شود این است که حدود سال ۳۸، ۳۹ بود که از خیابان ری به طرف میدان قیام فعلی (میدان شاه

اشاره کردید که به دلیل نام و آوازه‌ای که از ویژگی‌های انسانی و جوانمردی‌های مرحوم طبیب در یاد و خاطره مردم مانده است، مورد علاقه مردم هستید. به نظر شما چه ویژگی‌هایی در پدرتان هست که تا این حد موجب محبوبیت ایشان شده است؟

برای خود من هم بیان علل این محبوبیت بسیار مشکل است، چون پدرم نه آدمی بود که زیاد حرف بزند یا اهل ماماشات با کسی باشد یا کسی نبود که حق را نگوید. یک سری خصائل خاص خودش را داشت. زندگی و خاطرات نقل شده در باره او کم‌کم دارند رنگ و بوی افسانه به خود می‌گیرند و بعضاً خود ما هم به شک می‌افتیم که شاید چنین چیزهایی واقعیت نداشته باشند. علت بارزش شاید علاقه به مردم و در میان آنها زندگی کردن و دل‌نازکی او نسبت به مردم و علاقمندی زیادش به رفع مشکلات مردم بود.

خانه ما خودش یک دارالحکومه یا کلاتری بود. ساعت ۱ که پدرم به خانه می‌رسید، یک صف طویل از مردم مختلف جلوی در خانه ما تشکیل شده بود. یکی بچه‌اش سربازی رفته بود و می‌خواست به جای نزدیک‌تری منتقل شود، یکی بی‌اجازه همسر اول، همسر دوم اختیار کرده بود، یکی شوهرش یا پسرش در زندان بود و انواع و اقسام مسائل. پدر وقتی به منزل می‌رسید، قبل از اینکه وارد خانه شود، حدود یکی دو ساعت می‌ایستاد و به حرف‌های اینها گوش می‌داد. نکته مهم این است که اغلب مشکلات مردم را هم حل می‌کرد. مثلاً پیرزنی بود که نمی‌خواست پسرش را به سربازی ببرند. پدرم از میدان دو تا کامیون سبزی برای پادگان می‌فرستاد تا او را نبرند. این خاطره‌ها را که بعضی از آنها را خود من شاهد بوده‌ام، وقتی کنار هم قرار می‌دهیم، علت علاقه مردم مشخص می‌شود.

در آن روزگار مشکلات مردم خیلی بیشتر از حالا بود. مردم کار نداشتند، بی‌پول و مسکین بودند و زندگی اغلب مردم فقیرانه بود. مرحوم پدر بسیار در حل مشکلات مالی مردم یار و یاور آنها بود. باور کنید خود من هم علت حقیقی و اصلی این همه علاقه مردم به مرحوم پدرم را نمی‌دانم. بعضی‌ها قصه‌هایی را از ایشان نقل می‌کنند که دهان انسان باز می‌ماند و مطمئنم که طرف دست کم ۸۰ درصدش را دارد راست می‌گوید. بعضی مواقع هم هست که بعضی‌ها قصه‌هایی را می‌گویند که من می‌دانم دارد ۲۰۰ درصدش را دروغ می‌گوید. این روزها هر کس می‌رسد با ایشان رفیق بوده، به خانه‌اش می‌رفته، پدرم به خانه‌اش می‌آمده. سنش را که می‌پرسی، می‌بینی این آقا ۳۰ سال دارد، در حالی که پدر من ۵۰ سال پیش فوت شده و هیچ تناسبی وجود ندارد که اینها رفیق بوده باشند.

به هر صورت چه گذشته، چه حالا و چه در آینده احساس می‌کنم این جریان ادامه خواهد داشت. مادر بزرگ پدری من، یعنی مادر مرحوم پدرم هم هشت نه قدم بالاتر از ایشان دفن است و اصلاً یکی از دلانسی که پدرم وصیت کرد ایشان را در شاه

رسیدیم جلوی در زندان و می‌خواستیم داخل برویم که دیدم پدرم دستش را گذاشت روی سینه سربازها و از عقب جیب ارتشی پیاده شد و رو به من و مادرم کرد و گفت: «کجا نیتید؟ دو ساعت است که اینجا می‌خواهند مرا ببرند و لطف کرده‌اند و نگه‌دارنده‌اند تا شما را ببینم.» نگو آن شب، شب آخری بود که می‌خواستند پدرم را از عشرت‌آباد به هنگ یک زرهی در پادگان قصر در چهارراه قصر، در جاده قدیم شمیران منتقل کنند. این ساختمان بعدها ساختمان شهید قدوسی و دادستانی سابق ارتش شد. در آنجا پادگان بسیار وسیعی بود به نام هنگ زرهی که در جنوبی آن در خیابان عباس‌آباد و در شمالی آن در نزدیکی میدان رسالت بود.

مادرم هول شد و در جواب پدرم گفت: «توی راه ماندیم.» ما را به اتاقی بردند. پدرم خواهرم را از مادرم گرفت و نوازش کرد و مرا بوسید و دست کرد توی جیبش و ده بیست تا شکلات کف دستم گذاشت. من این شکلات‌ها را تا ده پانزده سال پیش به عنوان یادگاری داشتم و پشت عکس پدرم قائم کرده بودم و هر سال می‌رفتم و به آنها سر می‌زدم. یک سال رفتم دیدم فقط کاغذهایش مانده و شکلات‌ها از بین رفته‌اند. این هم عالم بچگی است. شکلات‌ها را کف دستم ریخت و گفت: «مواظب مادرت و خانواده‌ات باش.» من ده دوازده سال بیشتر نداشتم.

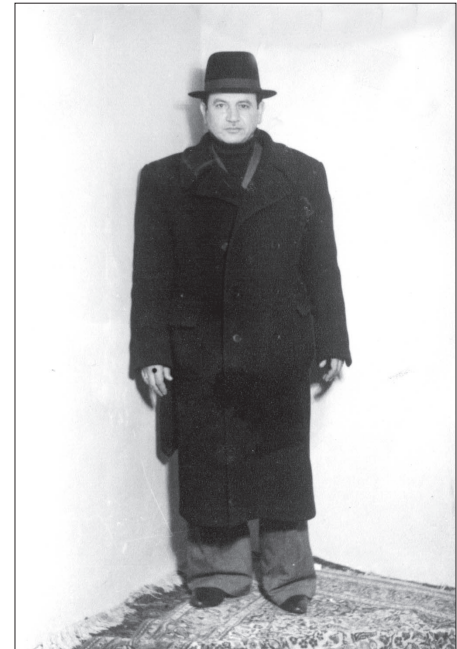
خبیر هم نداشتید که قرار است اعدام بشوند.

چرا داشتیم، چون در تمام مراحل بودم، ولی اینکه بخواهم از کسی مواظبت کنم، در ذهنم جا نمی‌افتاد، چون خودم درست در مقطعی بودم که باید یکی از من مراقبت و حمایت می‌کرد. پدرم خواهرم را بوسید و به مادرم گفت: «دیدار به قیامت.» مادرم شروع کرد به گریه کردن و بعد هم غش کرد و افتاد. پدرم دو باره سر مرا بوسید و گفت: «مواظب مادرت باش.» و یک سری نصیحت‌هایی کرد و رفت. من الان نزدیک ۶۰ سال دارم و حرف‌هایی را که آن روز به من زد و گفت که چه کار بکنیم و چه کار نکنیم، همین‌طور توی ذهنم می‌آیند و می‌روند. در ملاقات آخر پدرم خیلی از مسائل را مجدداً بازگو کرد که چه کار بکنیم، چقدر بدهکار است، چقدر طلبکار است، از چه کسی بگیریم و مسائلی از این دست.

خاطرات دیگر هم برمی‌گردد به دنیای خاص آن زمان. دنیایی که مردانه بود و کمتر خانم‌ها و دخترخانم‌ها را به بازی می‌گرفتند و پسر بچه‌ها در خانواده‌ها حرف اول و آخر را می‌زدند، به‌خصوص پسرهایی که ارشدیت داشتند. مرحوم پدرم دو تا عیال داشت. یکی خانم اولش که به رحمت خدا رفته و خدایا مرزدش و ما خواهر و برادری از آن خانم پدرم داشتیم و خانم دومش که من پسر بزرگ‌تر بودم و پنج شش تا خواهر و برادر که به تناوب هر یکی دو سال بعد از من آمده بود تا سال ۴۲ که آخرین خواهرم به دنیا آمد.

مادر شما فوت کرده‌اند؟

خبیر، در قید حیات هستند، ولی متأسفانه دچار آلزایمر و فراموشی هستند.



می‌خوردند تا او هم بتواند بخورد.

آن روز هم قابلمه‌های غذا را آماده کردیم و همراه صادر و خواهرم که آن موقع سه چهار ماهه بود، با تاکسی از میدان خراسان تا عشرت‌آباد رفتیم. زندان پدرم نزدیک به انتهای خیابان غربی عشرت‌آباد و در جایی بود که الان زندان مواد مخدر است. آمدیم و جلوی در بزرگ آهنی ایستادیم و به سربازی که آنجا ایستاده بود گفتیم: «آقا! خبر بده که برای زندانی‌ها ناهار آورده‌ایم.» سرباز اعتنا نکرد و حرف نزد. من از داخل ماشین مرحوم پدرم را دیدم که عقب یک جیب نشسته بود و دو تا سرباز هم کنارش نشسته بودند. جرئت نمی‌کردم به مادرم بگویم که پدرم عقب آن جیب نشسته، اما پدرم را می‌دیدم که با دست به ما اشاره می‌کند. من به سرباز التماس کردم که: «تو رو خدا به جناب سروان بگو که ما این غذا را تحویل بدهیم.» سرباز گفت: «به ما مربوط نیست. به ماموران امنیتی بگوئید.» یک مرد با لباس شخصی آمد و به سرباز پدید که تو غلط کردی و یک دعوی صوری راه انداخت. بالاخره از اتاق داخل زندان پیام دادند که بگذارید بیایند داخل. من و مادرم و خواهرم که بغل مادرم بود رفتیم داخل.

پدرم لب به غذائی غیر از غذای خانه نمی‌زد، لذا باید در خانه برایش غذا می‌پختند و مدتی را که زندان بود، با توجه به اینکه مشکلاتی هم برایش درست کرده بودند، تکیده و لاغر شده بود، به همین دلیل هم مادرمان در منزل غذا تهیه می‌کرد. ایشان از اول عمرش آدمی نبود که بتواند تنهایی غذا بخورد و باید به اندازه همه هم‌بندهای ایشان غذا می‌بردیم و همه می‌خوردند تا ایشان هم بتواند بخورد.

بیان علل محبوبیت پدرم مشکل است، چون پدرم زیاد حرف نمی‌زد یا اهل مماشات با کسی نبود یا کسی نبود که حق را نگوید. زندگی او کم‌کم دارد رنگ و بوی افسانه به خود می‌گیرد و بعضاً خود ما را هم به شک می‌اندازد که شاید چنین چیزهایی واقعیت نداشته باشند! علت بارزش شاید علاقه به مردم و در میان آنها زندگی کردن و دل نازکی او نسبت به مردم بود.

را می‌کنم. اگر هم کاری کردم روی علاقه خودم بود. «مرحوم آقای کاشانی برویچه‌های پائین شهر و مخصوصاً پدرم را خواسته و گفته بودند اگر شاه از کشور برود، ناموس همه بر باد می‌رود. اتفاقاً یک نکته مهم همین است. تا به حال عده‌ای که عمدتاً وابسته به جبهه ملی هم هستند، این طور بین مردم جا انداخته‌اند که عده‌ای از طیف الوات تهران در ۲۸ مرداد جمع شدند و به خاطر پول این کار را کردند، اما وقتی در احوال کسانی مثل مرحوم طیب مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که کاملاً با انگیزه دینی آمدند، یعنی احساس می‌کردند توده‌ای‌ها دارند مملکت را می‌گیرند. در این مورد توضیح بیشتری بدهید.

در ۱۵ خرداد ۴۲ هم گفتند مرحوم پدرم پول گرفته. پدرم در هیچ یک از این رویدادها نه تنها پول نگرفته بود که پول هم داده بود. در ۲۸ مرداد آیت‌الله کاشانی آنها را می‌خواهند و می‌گویند اگر شاه برود، ناموس مملکت به باد می‌رود. پدرم و اطرافیان ایشان به شدت از کمونیسم و از توده‌ای‌ها وحشت داشتند و اینها را سمبل اعمال کثیف و شیطانی می‌دانستند. می‌گفتند اینها حتی به ناموس خودشان هم رحم نمی‌کنند. این طور برای اینها جا افتاده بود که توده‌ای‌ها سمبل کارهای پست و زشت هستند، به خاطر این مرحوم پدرم بی‌نهایت از چپ و چپی‌ها متنفر بود. شاید صدها بار سوءقصدی که به جان ایشان شد، از جانب همین آقایان چپی‌ها بود. ماه‌ها خانه ما از ساعتی تا ساعتی سنگ‌باران می‌شد، ساعت‌ها چاقو باران می‌شد و مرحوم پدرم هم در خانه بود. می‌آمد، دم در می‌آمد و گشتی می‌زد و آنها در می‌رفتند. می‌آمد می‌نشست شام بخورد، یکمرتبه می‌دیدید ده‌ها چاقو می‌افتد وسط سفره. خانه‌های آن موقع همگی به هم راه داشتند. کافی بود روی پشت بام یک خانه می‌رفتید تا هفتاد تا خانه آن طرف روی پشت بام‌ها می‌توانستید بروید، لذا مسئله مهم این است که مرحوم پدرم از توده‌ای‌ها و چپی‌ها به شدت وحشت داشت و آقایان

بسیاری از اینها بدو به خاطر مسائل مالی نمی‌آمدند، چون کسانی که برای مسائل مالی می‌آمدند، نیازشان که رفع می‌شد و جذب بازار کار که می‌شدند، با این علاقه و شدت نمی‌آمدند، ولی کسانی که همواره در اطراف پدرم بودند، بسیار به او علاقمند بودند و حرمت می‌گذاشتند و زندگیشان هم به طرز خوب و بالاتر از متوسطی اداره می‌شد.

افراد دیگری با ایشان دوست و هم‌طراز و هم‌سن بودند. اینها هم دو دسته بودند. یک دسته واقعا دوستدار و رفیق بودند و یک عده هم به زبان اظهار دوستی می‌کردند، اما پشت سر، دنبال دسیسه بودند و بسیاری از مسائل را هم اینها به وجود می‌آوردند و زد و خوردهایی که پیش می‌آمد، معمولاً به خاطر عملکرد اینها بود.

آیا مرحوم طیب اینها را می‌شناختند؟

نه، مرحوم پدر من آدم سیاسی نبود که بخواهد روی سیاست و تعاریف مترتب بر آن با کسی برخورد کند. همه را به یک چشم نگاه می‌کرد و فکر می‌کرد همه آدم‌های خوبی هستند. آنها مسائلشان را هم با او مطرح می‌کردند، ولی پدرم با این طایفه زیاد راحت نبود و با آنها زیاد رفت و آمد نمی‌کرد، مگر در مواقع خاص و در جایی یا محلی همدیگر را می‌دیدند. مثلاً بعد از ۲۸ مرداد مهمانی‌ای را ترتیب داده بودند و شاه، پدرم را خواسته بود و مرحوم پدرم هم رفت و تبریک گفت. شاه رو می‌کند به پدرم و می‌گوید: «چه می‌خواهی به تو بدهم؟» پدرم می‌گوید: «چیزی نمی‌خواهم. من کاسبم و دارم کار

عبدالعظیم دفن کنند همین بود که ایشان به مادرش علاقه عجیبی داشت و ما با چه بدبختی‌ای جنازه را گرفتیم و به باغچه علی جان در شاه عبدالعظیم رفتیم، ولی درست دیوار به دیوار قبر مادر بزرگمان جای خالی نبود و در نزدیک‌ترین فاصله جایی را پیدا و ایشان را دفن کردیم. شب‌های جمعه که برای زیارت مرقد پدر می‌رویم و فاتحه‌ای می‌خوانیم و ده بیست دقیقه‌ای می‌نشینیم، باورتان نمی‌شود که کسی از آن پله‌ها بالا نیاید و فاتحه‌ای نخواند و برای برادرش، بچه‌اش و همراهش، با خلوص مسائلی را از پدرم برایش نگوید. بعضاً از اطلاعاتی که بین اینها رد و بدل می‌شود، دهان خود ما باز می‌ماند.

مرحوم طیب یکی از نمادهای عیارهای تهران محسوب می‌شد و جایگاه و نفوذ اجتماعی خاصی داشت، عده زیادی به فرمانش بودند و به حرفش گوش می‌دادند. نسبت ایشان را با سه طایفه زیردستان و کسانی که به هر ترتیبی جذب ایشان شده بودند و اصطلاحاً به نوچه مشهور هستند، کسانی که هم‌طراز ایشان بودند و کسانی که ادعای بزرگ‌تر بودن و قلدری می‌کردند، بسنجید، چون قطعاً رفتارهای ایشان با این سه گروه متفاوت بود.

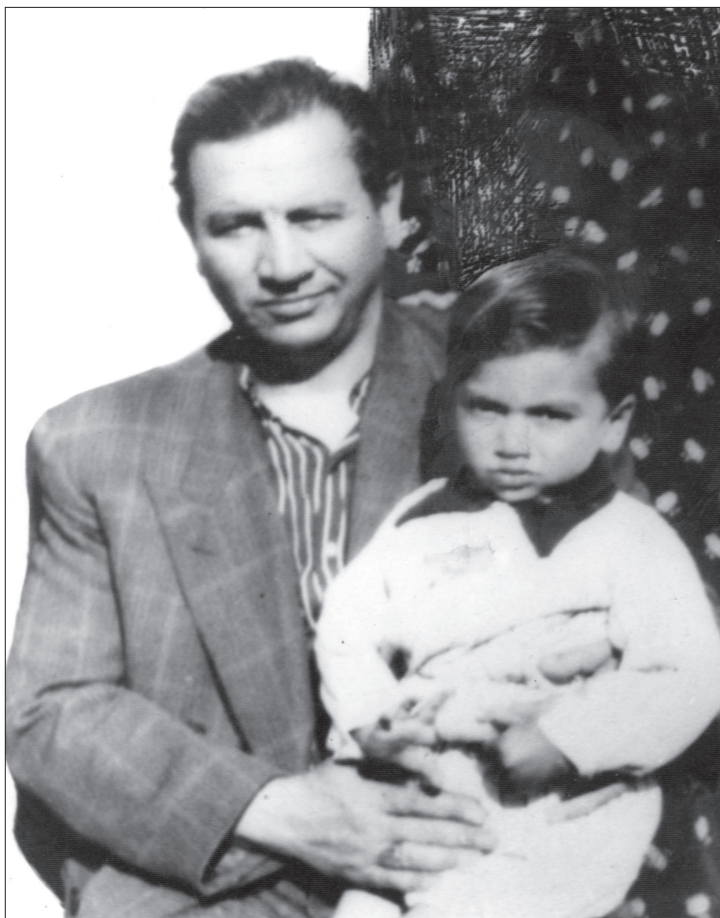
خدا لعنت کند فیلم فارسی‌ها را که مشدی‌بازی‌ها و لوتی‌گری‌ها را در ذهن مردم خراب کرده و تغییر داده. تا آنجا که من یادم هست پدرم کسی به اسم نوچه نداشت. هواخواهان و دوستدارانی داشت که نوعاً همراهش بودند. آن روزها رسم نبود که یک آدم

سرشناس، تنها به ختم، عزا و یا عروسی برود و باید حتماً صد نفری را همراه خودش می‌برد. این یکی از نشانه‌های بزرگی در آن زمان بود، ولی تا آنجا که من یادم می‌آید چیزی به اسم نوچه و این حرف‌ها نداشتیم، غیر از کسانی که دوستان قدیمی پدرم بودند یا به او علاقه داشتند و یا برایش کار می‌کردند. پدرم با آنها خیلی راحت بود و آن هم قاعدتاً تا برایشان صرف نمی‌کرد، نمی‌آمدند با او کار کنند، چون به هر حال جماعت دست به دهانی بودند.

چقدر برایشان صرف می‌کرد؟

به هر حال زندگی‌شان خوب اداره می‌شد. خانه داشتند، زندگی داشتند. آن موقع رسم نبود که همه ماشین داشته باشند و تعداد ماشین‌دارها انگشت شمار بود و حتی به فاصله یک ساعت می‌شد شمرده که چه کسی در تهران ماشین دارد، ولی خانه و زندگی و بچه داشتند و مسائلشان توسط پدرم حل می‌شد. علاقه مرحوم پدرم به اینها بسیار زیاد بود و بسیار هم به آنها اعتقاد داشت. جووری نبود که چیزی را از اینها پنهان کند.

اینها چقدر روی نیاز و چقدر روی علاقه می‌آمدند؟



۱۳۳۰ آیت‌اله سید محمد بهبهانی در کنار آیت‌اله سید ابوالقاسم کاشانی.



می‌گرفت، هم کسانی را از سربازی معاف می‌کرد و ۲۴ ساعته هم در تشکیلات ورزشی و باشگاهی که درست کرده بود، می‌نشست. امثال اینها ورزش باستانی را بدنام کردند. مردم در گذشته اجازه نمی‌دادند بچه‌هایشان به باشگاه‌های ورزش‌های سنتی بروند، چون می‌ترسیدند برای این بچه‌ها دامی گسترده شود و پدر من به شدت با این مسئله برخورد می‌کرد. شعبان جعفری را در چهارچوب خودش می‌شناخت و آنها بعضاً می‌آمدند و سلامی می‌کردند. مطلقاً با او رابطه، رفت و آمد و داد و ستد نداشت. شعبان جعفری هم به‌دفعات این را گفته بود. او کسی نبود که حتی طرف شور و مشورت قرار بگیرد. مرحوم پدرم به اندازه کافی سرشناس بود که نیاز نداشته باشد امثال شعبان جعفری‌ها پارتی او شوند.

در خاطرات شعبان جعفری نوعی

حسادت نسبت به مرحوم طبیب مشاهده می‌شود. شعبان در آنجا مطالب مزخرف زیاد گفته. از او سؤال می‌کنند: «علت برخورد مرحوم طبیب با شاه چه بود؟» جواب می‌دهد: «اجازه موز را از طبیب گرفتند و ناراحت شد.» در آن زمان برای وارد کردن میوه نیاز به کسب مجوز نبود. آن موقع پرتقال و سیب به این شکل که الان می‌بینید، در بازار وجود نداشتند و از طریق لبنان به کشور وارد می‌شد. تنها واردکننده موز و سیب و پرتقال هم مرحوم پدرم بود. به هیچ عنوان ممنوع نکردند که ایشان برود اعتراض کند که چرا ممنوع کردید، لذا اطلاعاتی که شعبان جعفری در خاطراتش داده، اطلاعات بسیار بدوی و احمقانه و پوچی است.

مرحوم پدرم به دلیل درگیری با نصیری که به زمان تولد رضا پهلوی در نزدیکی زایشگاه فرح مربوط می‌شود، گرفتار شد. این درگیری بعداً در نصیری تبدیل به عقده حقارت عجیبی شد و او در به در دنبال فرصت و بهانه‌ای می‌گشت تا با پدر من تسویه حساب کند، ولی شعبان جعفری نه برای پدرم که در میان مشهدی‌های تهران هم محلی از اعراب نداشت. در میان کسانی که در تهران سرشناس بودند و خیلی‌ها آنها را می‌شناختند، شعبان جعفری کسی نبود که بشود به حرفش استناد کند، چون نه اهل پول خرج کردن بود، نه رفیق‌باز بود، نه در خانه‌اش به روی کسی باز بود. لاشخوری بود که در به در می‌گشت که کسی به او شام یا ناهار مجانی بدهد.

در مورد شهادت‌هایی که ادعا می‌کنند شعبان جعفری برای پدر من داده، تا آنجا که ما می‌دانیم شعبان

جعفری حتی به آن دادگاه احضار هم نشد، ولی خودش حرف‌ها و بی‌پایه‌ی زیادی زده است. درگیری با شاه هم مربوط به موز و غیر موز نبود. بعد از ۲۸ مرداد و تولد ولیعهد و درگیری با نصیری، خود پدرم از دستگاه برگشته بود و هر جا که می‌نشست، به دستگاه فحش می‌داد و مردم هم می‌دانستند خوشش می‌آید و شروع می‌کردند به فحش دادن به شاه و دربار و نصیری. پدرم هم پول میزشان را حساب می‌کرد و خوشش می‌آمد که مردم به دستگاه فحش بدهند. دستگاه هم می‌دانست، کما اینکه قبل از ۱۵ خرداد آمدند و گفتند آقای نهایندی واعظ را نگذار منبر برود، چون ایشان به منبر می‌رفت و به شاه و خواهر و برادرها و کسانش بد و بی‌راه می‌گفت. مرحوم پدرم گفت: «به من چه ربطی دارد؟ بروید به خودش بگویند منبر نرود. وقتی منبر می‌رود که من نمی‌توانم به او بگویم چه بگو، چه نگو»، لذا می‌شد کاملاً فهمید که پدرم از تشکیلات برگشته بود. البته او قبل از خرداد، ۴۲ در سال ۴۱ هم با دستگاه درگیری پیدا کرد.

جریان از چه قرار بود؟

پدرم هر سال تعداد زیادی گوسفند می‌گرفت و برای دهه اول محرم ذبح می‌کرد و غذا می‌داد. این گوسفندها حدود ۳۰۰، ۴۰۰ تا بودند و وسط میدان‌ها می‌شدند و همه هم می‌دانستند که این گوسفندها متعلق به چه کسانی هستند و برای چه کاری وسط میدان نگهداری می‌شود. میدان‌ها که محل انواع و اقسام گیاه و میوه است. اینها آن قدر پرورار می‌شدند که بعضی‌هایشان شاید باوررتان نشود که هم هیکل یک الاغ بودند و من بعضاً در روزهای تعطیل یا عادی که به میدان می‌رفتم، سوار اینها می‌شدم. یک روز اوایل تابستان آقایی به اسم بختیار که شهردار منطقه بود، با چند نفر می‌آید و با پدرم درگیر می‌شوند و پدرم چند تا سیلی به او می‌زند و ملت می‌ریزند چپ‌ها را چپه می‌کنند و آتش می‌زنند. پدرم به میدان‌ها فحش بدی می‌دهد و می‌گوید کار را تعطیل کنید. ده دوازده‌هزار نفری

ملیون را چیزی شبیه توده‌های‌ها می‌دانست و به هیچ عنوان با آنها حشر و نشر و سر و کاری نداشت. حضرت آیت‌الله کاشانی هم در چنین مواقعی از پدر کمک می‌گرفت.

شعبان جعفری زائده احمقانه‌ای بود، اول با چپی‌ها بود، بعد با راستی‌ها همراه شد و مدتی هم محافظ ملیون بود. آخر سر هم زیر پرچم شاه رفت. دیوانه‌ای بود که کسی به او بها نمی‌داد. مشهدی‌های تهران و کسانی که برای خودشان کسی بودند، اصلاً شعبان جعفری و امثال او را آدم حساب نمی‌کردند.

پدرتان با شعبان جعفری چه رابطه‌ای داشت؟

رابطه خاصی نداشت، فقط در ۲۸ مرداد شعبان جعفری هم خودش را به نحوی قاتی این جریان کرد. بعد که هم پدرم و هم شعبان جعفری در زندان بودند، هیچ رابطه‌ای و رفاقتی و نشست و برخاستی با شعبان جعفری و امثال او نداشت. کار شعبان جعفری کارچاق‌کنی بود. خودش به خودش می‌گفت من شعبان بی‌مخ هستم! از چنین آدمی چه توقعی می‌شود داشت؟ او در مقاطعی با گرفتن پول، همه کار می‌کرد. هم نمره برای بچه‌های مردم

- پدرم و اطرافیان ایشان به شدت از کمونیسم و از توده‌ای‌ها وحشت داشتند و اینها را سمبل اعمال کثیف و شیطنانی می‌دانستند.
- می‌گفتند اینها حتی به ناموس خودشان هم رحم نمی‌کنند.
- این‌طور برای اینها جا افتاده بود که توده‌ای‌ها سمبل کارهای پست و زشت هستند، به خاطر این مرحوم پدرم بی‌نهایت از چپ و چپی‌ها متنفر بود.



شاهی از رویکرد ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲.



در چه پایه‌ای بود؟

مرحوم پدر من در مدرسه نظام درس خوانده و لذا آدمی نبود که نسبت به مسائلی که در پیرامون او می‌گذشت، ناآگاه باشد. به هیچ وجه به هیچ یک از جریانات سیاسی گرایش نداشت و همان راهی را که فکر می‌کرد خدا و پیغمبر و ائمه اطهار گفته‌اند می‌رفت و جز این راهی را نمی‌شناخت.

روزنامه و کتاب مطالعه می‌کرد؟

نه فقط نگاه می‌کرد، ولی نهج‌البلاغه را می‌خواند. در ماه‌های محرم، صفر و رمضان آنچه را که از واجبات بود انجام می‌داد. یک هفته زودتر از ماه رمضان به پیشواز ماه رمضان می‌رفت. مفاتیح و قرآن را می‌خواند، ولی اینکه مثلاً روزنامه اطلاعات را بگیرد و بخواند و در جریان وقایع سیاسی باشد، این طور نبود. اگر روزنامه‌ای دم دستش می‌آمد ورق می‌زد، ولی در کوران این مسائل نبود.

از دسته عزاداری ایشان برای امام حسین (ع) سخن بسیار گفته‌اند. خود شما از شکوه و جلال آن دسته چه چیزی را به یاد دارید؟

این قضیه به سال‌ها قبل برمی‌گردد. در میدان مولوی یک درگیری شدیدی پیش می‌آید و پدرم تا دم مرگ می‌رود. صبح اولین روزی که بهبود پیدا می‌کند و به هوش می‌آید، برای مادرم تعریف می‌کند که سیدی آمد و گفت: «بلند شو! چند روز دیگر ماه محرم است و باید شروع کنی و هنوز تکیه‌ات را نبسته‌ای».

پدرم به مراسم ماه محرم علاقه‌مند بود و در خانه عزاداری می‌کرد، اما از آن تاریخ به بعد مصرّ شد و مراسم ماه محرم برای او حکم واجب را پیدا کرد. می‌گفت هرچه را که در می‌آورم، نصفش مال امام حسین (ع) و یاران ایشان است و نصفش هم هرچور که صلاح باشد، خرج می‌کنم. از آن تاریخ به طور جدی مراسم ماه محرم را دنبال کرد. مدتی در منزل تکیه می‌بست و بعد از آن در انبار بسیار بزرگی در شرق میدان میوه و تره‌بار که در دهه اول محرم آن

هم می‌کردند، متأسفانه اسم و امضاهایشان پائین این اعلامیه هست. به هر صورت کس خاصی نبود که مرحوم پدرم به خاطر مسائل دنیائی و یا به خاطر نفوذی که او داشت، به او علاقه‌مند باشد.

دائرة نفوذ مرحوم طیب در میدان از کجا شروع شد و تا کجا ادامه پیدا کرد؟

در میدان تقریباً ایشان حرف اول و آخر را می‌زد. نمی‌دانم تا چه حد با حال و هوای بازارها و میادین آشنا هستید. در این مکان‌ها فرد باید جمع اعداد باشد تا مورد قبول همه قرار بگیرد. فقط این طور نیست که حساب و کتاب طرف درست باشد، بلکه باید در عین حال آدم دست به خیری هم باشد و خلاصه خیلی از بایدها در کنار هم قرار بگیرند تا چنین فردی ساخته و پرداخته شود. در میدان هم مرحوم پدرم همین وجهه را داشت، چون نه حق و مال کسی را برده یا زیر و رو کرده بود و تعریف یک کاسب تمام و کمال در مورد او مصداق داشت، لذا تقریباً مورد قبول تمام کسانی بود که در این صنف بودند، ولی به هر حال در هر صنفی زشت و زیبا و بد و خوب هست و بعضاً آن افراد بد وجود داشتند که بعد از کشته شدنش از شاه تشکر کردند.

همپرازهای مرحوم طیب چقدر به وی حسادت می‌کردند؟

همپرازهای وجود نداشت، چون اگر وجود داشت، او را هم در سال ۴۲ می‌کشتند. اینکه بگوئیم کسی همپراز ایشان و سرشناس و مورد قبول عامه بود، وجود نداشت. حاج اسماعیل رضائی را به خاطر پولش و مرحوم پدرم را به خاطر اسم و رسمش کشتند. حاج اسماعیل رضائی پنج شش ساله بود که همراه مادرش از خمین به تهران آمد. بچه یتیم بود و در میدان شوش با سیگارفروشی کارش را شروع کرد. در سال ۴۲ که ۳۶، ۳۷ سال داشت، نصف میدان شوش مال او بود. می‌شود گفت که از میلیاردرها بود و ما هیچ مطلب بدی در باره‌اش نشنیده بودیم. پول زیادی داشت و دستگاه هم این را می‌دانست و به خاطر پولش مورد اتهام بود. مرحوم پدرم هم به خاطر اینکه مورد علاقه و احترام خیلی‌ها و سرشناس بود و در مقاطع خاص سیاسی توانست تغییراتی را به وجود آورد و اینها می‌دانستند بالاخره در یک جای کار، با طیب برخورد پیدا خواهند کرد، مترصد فرصتی بودند تا او را از سر راه بردارند.

عده‌ای به این شبهه دامن می‌زنند که مرحوم طیب سواد کافی نداشته است. از نظر میزان تحصیلات،

شاید صدها بار سوءقصدی که به

جان پدرم شد، از جانب آقایان

چی‌ها بود. ماه‌ها خانه ما از

ساعتی تا ساعتی سنگ‌باران

می‌شد، ساعت‌ها چاقو باران

می‌شد و مرحوم پدرم هم در خانه

بود. در چنین شرایطی ایشان از

خانه بیرون می‌آمد، می‌گشت و

آنها در می‌رفتند.

از میدان حرکت می‌کنند. به میدان قیام (شاه سابق) که می‌رسند، حدود ۲۵، ۲۶ هزار نفری می‌شوند. به طرف خیابان ری حرکت می‌کنند و میادین اعدام، طاهری و شفیعی را می‌بندند و یک جمعیت ۱۰۰ هزار نفری راه می‌افتند و از کنار رادیو به خیابان پاستور می‌روند که به کاخ شاه بروند.

در آنجا جمعیتی باورنکردنی جمع می‌شود. اینها پیغام می‌دهند که می‌خواهند شاه را ببینند. شاه نبود و نخست‌وزیر که آن موقع علم بود، پیغام داد: حرفتان چیست؟ یکی تان بیاید داخل» پدرم گفت: «صد هزار نفر آمده‌اند، چرا فقط من بفرمایم داخل؟» گفتند: «نمی‌شود با همه آنها صحبت کرد. شما به عنوان نماینده بیا». پدرم گفت: «اینها خودشان نماینده دارند.» چند نفر را انتخاب کردند. به آنها گفته شد: «شما چند نفر بیاید داخل ناهار بخورید، بعد بروید حضور نخست‌وزیر» پدرم گفت: «من نمی‌آیم. من بیایم ناهار بخورم و این صد هزار نفر گرسنه بمانند؟ باید اینها را غذا بدهید تا من بیایم».

از پادگان‌های ارتش دیگ‌های برنج و خورششت با نان‌های مخصوص سربازی را در یقلاوی‌های سربازی ریختند و بین مردم تقسیم کردند، طوری که مردم از ابتدا تا انتهای خیابان کاخ (فلسطین فعلی) غذا خوردند. بعد پدرم با آن چهار پنج نفر رفتند داخل و با نخست‌وزیر در باره مشکلات و شهردار و رئیس کلاتری منطقه صحبت کردند. فردا صبح همه آنها عوض شدند. این یک انقلاب حقیقی بود و همان موقع بود که دستگاه فهمید که اگر طیب بخواهد علیه نظام حرکتی بکند، به راحتی می‌تواند. آن حرکت سال ۴۱ حکم اعدام مرحوم پدرم را امضا کرد، نه ۱۵ خرداد ۴۲.

با کسانی که از بالادستی‌ها می‌خواستند با او برخورد کنند، چگونه رفتار می‌کرد؟

بالادستی‌ها اگر از جنبه مسائل مردمی نگاه کنید، خیلی‌ها برایش محترم بودند و به خاطر پیشکسوتی و سن بالایشان، پدرم به آنها بسیار احترام می‌گذاشت، ولی آن طور نبود که به خاطر مسائل دنیائی یا مثلاً به خاطر اینکه طرف می‌توانست صنایع سی شاهی را جابه‌جا کند، به کسی احترام بگذارد. مطلقاً این مسئله برایش مهم نبود. در واقع مقامات کشوری و لشکری بودند که حسب مورد به سراغ مرحوم پدرم می‌آمدند و پدرم کاری به آنها نداشت. با آنها می‌نشست و پذیرائی هم می‌کرد، ولی جوری نبود که به خاطر آنها کاری کند یا بیازارد. اصلاً در این خط و خطوط نبود و تمایل چندانی هم به رفت و آمد با این طبقه نداشت.

بعدها هم تاریخ نشان داد که این طبقه هم هیچ تمایلی به کمک به پدرم نداشتند و ایستادند و تماشا کردند و حتی عده‌ای از آنها نذر و نیاز هم کردند که پدرم زودتر کشته شود که به قول بعضی‌ها خار از سر راهشان برداشته شود، چون بعضی از آقایان میدانی‌ها بعد از سال ۴۲ از اعلیحضرت همایونی قدردانی کردند که با کشتن طیب، خار از سر راه میدانی‌ها برداشته شد! بسیاری از کسانی که بعد از سال ۴۲ و حتی اوایل انقلاب، ادعای انقلابی‌گری

در میدان خراسان روبروی مسجد و گرمابه فروتن می‌نشست.

آیا پدرتان با مرحوم تختی هم رابطه داشت؟

مرحوم تختی و پدر من از نظر سنی با هم بسیار متفاوت بودند، اما چون مرحوم پدرم به کشتی علاقه داشت، طبیعتاً به مرحوم تختی هم علاقه داشت، اما از لحاظ مسلک سیاسی با هم فرق داشتند. مرحوم تختی یک مقدار به ملیون تمایل و با آنها رفت و آمد داشت و این مسلک با تفکرات مرحوم پدرم تفاوت داشت، چون با ملیون رابطه خوبی نداشت. با چپی‌ها و کمونیست‌ها که مطلقاً میانه نداشت. تختی یک مقداری تمایلات ملی‌گرائی و با آنها رفت و آمد داشت. پدرم به دلیل اینکه مرحوم تختی قهرمان ملی بود به او احترام می‌گذاشت. یا مثلاً مرحوم نامجو را می‌شناخت. پهلوانان و قهرمانان آن روز انگشت‌شمار بودند و مردم هم نظر خوبی به ورزش نداشتند، چون می‌گفتند عاقبت یک ورزشکار این است که با ویلچر جلوی سازمان تربیت بدنی بنشیند و گدائی کند، چون آنها تا جوان و پهلوان بودند و استفاده‌هایی از آنها می‌شد و خودشان هم کم و بیش استفاده می‌بردند، ولی وقتی دیگر نمی‌توانستند پهلوان باشند، از یادها می‌رفتند و گرفتار می‌شدند.

آیا پدر شما هیچ وقت به دنبال کسب عنوان پهلوانی یا قهرمانی بود؟

خیر، اساساً در این وادی‌ها نبود و فقط تمرین و نرمش می‌کرد. در چهارچوب پهلوانی و قهرمانی فعالیت نمی‌کرد، چون به قدری سرش شلوغ و گرفتار بود که دیگر نمی‌توانست به این کارها برسد. ده‌ها کار به او رجوع می‌شد که دست کم یکی از آنها فوریت داشت و مجبور بود آن را پیگیری کند. در مورد تحول فکر مرحوم طیب در فاصله ۲۸ مرداد ۳۲ تا خرداد ۴۲ حرف و حدیث‌های زیادی هست. اخیراً یکی از آقایان ملیون گفته که مرحوم طیب در اثر تماسی که آقای زنجانی از جبهه ملی با او گرفت، به تفکر آنها نزدیک شد و همان تفکر مبنای تحول و برخورد وی در جریان ۱۵ خرداد شد. شما اشاره کردید که اساساً مرحوم طیب از تفکر ملیون بدش می‌آمد و با آنها میانه‌ای نداشت و تماس چندانی هم با آنها نداشت. اولاً آیا این تحلیل درست هست یا نه و ثانیاً خود شما ریشه این حرکت فکری و رسیدن به نقطه پایانی را در چه می‌دانید؟

مرحوم پدر من از ملی‌گرائی و تمایلات ملی بدش نمی‌آمد، بلکه بعضی از این آقایان را واجد آن شرایط نمی‌دانست و بعضاً چیزهایی را می‌دید که در چهارچوب شعارهایی که این آقایان می‌دادند، نمی‌گنجید و در اینجا بود که این سؤال برایش پیش می‌آمد که این ملی‌بازی هم دکانی پیش نیست، لذا با آقایان ملیون به هیچ عنوان در رابطه و رفت و آمد نبود و من حتی اسم آقای زنجانی را هم از مرحوم پدرم نشنیده بودم. معروفیت و شهرت پدر من کلاً به خاطر عزاداری‌هایی بود که به خاطر آل عبا برگزار می‌کرد. سه ماه از سال مانند اسمش طیب و طاهر بود. در طول مدتی هم که در ۱۵ خرداد ۴۲ در زندان

خیلی‌ها برای طیب محترم بودند و به خاطر پیشکسوتی و سن بالایشان، پدرم به آنها بسیار احترام می‌گذاشت، ولی آن‌طور نبود که به خاطر مسائل دنیائی به کسی احترام بگذارد و اینکه مثلاً طرف می‌توانست صیار سی شاهی را جابه‌جا کند. مطلقاً این مسئله برایش مهم نبود.

سنتی و زورخانه را خوب می‌دانست. یکی از رسومی که در ورزش باستانی رایج بود، مراسم گلریزان بود. برای کسی که گرفتار می‌شد و نمی‌توانست به هرجائی رجوع کند، مردان زورخانه محل، جشنی به نام گلریزان می‌گرفتند و همه کسانی را که دستشان به دهانشان می‌رسید دعوت می‌کردند. بعد یک سری حرکات ورزشی را نمایش می‌دادند و تک‌تک افرادی که حاضر بودند، مقداری پول می‌دادند و مشکل آن فرد حل می‌شد. مرحوم پدر ما سالیانه حداقل ۸۰ تا ۱۰۰ بار برای گلریزان به زورخانه‌ها دعوت می‌شد، چون آن موقع تنوع کار این همه نبود و هر کسی که می‌خواست کاری را شروع کند، برای تامین سرمایه، اولین چیزی که به خاطرش می‌رسید این بود که باید و درخواست گلریزان کند. معمولاً سرمایه اولیه افراد از این گلریزان‌ها تامین می‌شد و فرد در بازار آزاد به کار می‌پرداخت. استخدام و کار دولتی چندان نبود.

مرحوم پدرم زورخانه را جای خوبی می‌دانست و ورزش باستانی هم می‌کرد. به ورزش کشتی هم خیلی علاقمند بود و یک سری کشتی‌گیران قدیم را می‌شناخت و به آنها احترام خاصی می‌گذاشت، اما ورزش‌های دیگر را نه می‌دانست و نه حتی فکرش را خسته می‌کرد که دنبال آنها برود. فرصت و زمان این کارها را هم داشت. به زورخانه مرتباً برای نرمش و تمرین می‌رفت و یا برای گلریزان و مسائل دیگر دعوت می‌شد. آدم فعالی بود. از ساعت ۲ و ۳ شب سر کار می‌رفت و یک و دو بعدازظهر به منزل می‌آمد و ناهاری می‌خورد و یکی دو ساعتی می‌خوابید و باز مجدداً سر کار می‌رفت و تا ۶ و ۷ کار می‌کرد. بعد هم سری به رفقا می‌زد و ۸ و ۹ شب برمی‌گشت به خانه. پدرم دو تا زن داشت. تا ساعت ۱۰، ۱۱ شب پیش ما بود. اگر تصمیم داشت شب بماند که می‌ماند، و گرنه به منزل خانم دیگرش می‌رفت. اگر می‌ماند، ساعت ۲ و ۳ شب سر کار می‌رفت. فاصله بین منزل ما و همسر دیگرش زیاد نبود. شاید حدود یک کیلومتر می‌شد. ما در خیابان لرزاده، خیابان پاک، در کوچه فروتن می‌نشستیم و آن عیال پدرمان درست

را سیاه‌پوش می‌کردند و علامات و کتل و پرچم و استکان و نعلبکی و سمامور می‌آوردند و پدرم ده شب کامل در آنجا مراسم داشت و هر ده شب به عزاداران شام می‌داد. روزها هم برای خدمه‌ای که در آنجا کار می‌کردند، ناهار می‌داد و آن گوسفندهائی را که گفتم در میدان نگه می‌داشت، هرشب چند تائی را برای شام ذبح می‌کردند و بقیه را هم کلاً برای ناهار روز عاشورا نگه می‌داشتند.

جمعیتی که برای دسته ایشان می‌آمد، تقریباً چند نفر بود؟

سر دسته ایشان جلوی رادیو در میدان ارک بود و ته دسته هنوز از میدان قیام (شاه) بیرون نیامده بود. پنج شش موزیک کامل هم داخل دسته نوازندگی می‌کرد. اینها مربوط به ارتش و شهربانی و افراد خاصی بودند.

در باره راه انداختن دسته و بستن تکیه چه چیزهایی را برای دیگران نقل کرده بود؟

نمی‌دانم، ولی می‌توانم بگویم که با وجد و شور و حال خاصی ماه محرم و صفر و رمضان را سپری می‌کرد. حالی که نمی‌توانم برای شما توصیف کنم. پدر من در غیر این سه ماه گاه مشروب هم می‌خورد، ولی در این سه ماه ابداً طرف این مسائل نمی‌رفت و از یک هفته قبل همه چیز را آب می‌کشید. یکی از موارد اختلاف مادرم با پدرم این بود که: «چرا جواب سلام فلانی را ندادی؟» پدرم می‌گفت: «من فلان خانم را نمی‌شناسم، چه سلام و علیکی دارم بکنم؟» مادرم می‌گفت: «چطور نمی‌شناسی؟ سال‌هاست به خانه ما می‌آید.» یعنی پدرم در حد اینکه حتی یک نگاه بیندازد و طرف را بشناسد، به زن نامحرم نگاه نمی‌کرد و بسیار مقید به این مسائل بود. اینها مسائلی هستند که باید به تفصیل درباره‌شان صحبت کرد.

از نگاه پدرتان به ورزش و مخصوصاً نگاهش به محیط ورزشگاه‌های سنتی و زورخانه‌ها کمی برایشان صحبت کنید.

در آن روزگاران در تهران ورزش‌های مدرن امروزی را زیاد نمی‌شناختند. فوتبال و والیبال و دو و میدانی بود، ولی معمولاً مردم جنوب تهران به زورخانه‌ها و سالن‌های کشتی می‌رفتند. گود زورخانه و تشک کشتی احترام خاصی داشت و پهلوان کشور هر سال در زورخانه‌ها تعیین می‌شد. مرحوم پدرم ورزش





مدتها بود که دیگر روی خوشی به دستگاه نداشت و دهه محرم برای او دهه تسویه حساب با دستگاه بود، یعنی آقایانی که منبر می رفتند، هر چه دلشان می خواست می گفتند و کسی اجازه و جرئت نداشت به اینها چپ نگاه کند. حتی دسته‌ای که در شب تاسوعا و عاشورا راه می افتاد، موزیک‌های مختلف از ارتش در شهربانی و جاهای مختلف می گرفتند و لباس سیاه تنشان می کردند و اینها داخل دسته‌ای که حرکت می کرد، موزیک می زدند.

شهر تهران و بین مشدی‌ها به دنیا بیاید، لذا پسر پهلوان اکبر و مرحوم پدر ما برای شاه پیغام فرستادند که می خواهیم ملکه به جنوب شهر بیاید. نظر شما چیست؟ شاه قبول کرد و آنها هم شرط گذاشتند که هیچ مأموری حق مداخله نداشته باشد و حفاظت و همه کارها به عهده اینها باشد. در میدان مولوی بیمارستانی بود که بعداً تبدیل به زایشگاه فرح پهلوی شد. آنجا را گرفتند و دیگر در خانه هیچ کس فرشی نماند و همه خیابان‌ها را فرش کردند و خیلی زحمت کشیدند. روزی که شاه برای دیدن زن و بچه‌اش به بیمارستان آمد، مرحوم پدرم با نصیری برخورد پیدا می کند و به او بد و بیراه می گوید و این ریشه کینه‌ای شد. گویا ماشین مرحوم پدرم در کنار بیمارستان پارک بود و سرهنگ نصیری که فرمانده گارد بوده، می آید و می گوید ماشین مال چه کسی است و می گویند مال طیب خان است. می گوید طیب خان کیست؟ ماشین را بردارید. مرحوم پدرم تا این را می شنود، برانگیخته می شود و شروع می کند به فحش دادن به نصیری و داد می زند که طاق نصرت‌ها را پائین بیاورید و فرش‌ها را هم جمع کنید و برویم. علم که وزیر دربار و تشریفات بوده می آید و دخالت می کند و می پرسد موضوع چیست؟ پدرم می گوید ما قبول کردیم که شاه همسرش را به اینجا بیاورد و حفاظت اینجا را قبول کردیم و حالا هر دخالت می کند و فحش‌های بدی می دهد که توی ذوق نصیری می خورد و کینه عمیقی را از مرحوم پدرم به دل می گیرد. در سنوات بعدی که

خوشبختانه توانست خودش را جمع و جور کند. خدای نکرده توهین به ملیون نشود، چون تا زمانی که در چهارچوب قوانین حکومتی حرکت می کند، قابل احترام هستند، ولی مرحوم پدرم در مجموع دل خوشی از آنها نداشت و در مورد چپی‌ها که مطلقاً با آنها مخالف بود. آن روزها توده‌ای‌ها بودند و گروه‌های کوچک چپ، وگرنه فدائیان خلق و گروه‌های بعدی که ایجاد شدند آن روزها نبودند و ملیون و چند نفری که با اسماء مختلف وابسته به آنها بودند، فعالیت می کردند. ما ماه‌ها توسط توده‌ای‌ها تهدید می شدیم، نامه‌های بدون امضا برای پدرم می آمد که می‌زنیم و می‌کشیم. چندین بار هم به او سوء قصد شد. یک بار در برنامه‌ای که در مجلس شورای ملی بود و آقایان ملیون هم حضور داشتند، به او سوء قصد شد که خوشبختانه مسئله‌ای برایش پیش نیامد.

اما موضوع جهش فکری و تغییراتی که در پدرم پیش آمد، این بود که بعد از ۲۸ مرداد و برگرداندن شاه، تغییراتی اساسی در کشور پیش آمد، یعنی شاه برعکس سابق روش دیگری را در پیش گرفت و از نظر سیاسی، با به کار گماردن بعضی‌ها و زیاد کردن فشار روی مردم شیوه جدیدی را آغاز کرد. مرحوم پدرم هم در میان مردم بود و مردم به او علاقه داشتند و او هم از صبح تا شب سعی داشت که کار عده‌ای را راه بیندازد و این مشکلات و مسائل را می‌دید. او اطرافیان شاه، مخصوصاً نصیری را قبول نداشت و مخصوصاً این یکی دو سال آخر اگر در جایی وارد می شد که به نصیری فحش می‌دادند، مثلاً اگر کافه‌ای بود که هزار نفر هم آنجا بودند، پول میز همه‌شان را به همین دلیل که به نصیری فحش داده‌اند، می‌داد.

علت این همه کینه نسبت به نصیری چه بود؟

در سال ۳۸، ۳۹ که ولیعهد به دنیا آمد، پسر پهلوان اکبر خراسانی به شاه پیشنهاد کرد که اعلیحضرت اجازه بدهد که پسرش در جنوب

بود، کلاً همه مسائل خلاف گذشته را ترک کرده بود و به جرئت می‌توانم بگویم پدرم در ۷، ۸ ماهی که بعد از ۱۵ خرداد در زندان بود، لاقل ده بار قرآن و نهج البلاغه را خوانده و دوره کرده بود. عده‌ای به نقش پدرم در ۲۸ مرداد ۳۲ اشاره می‌کنند. بله، ایشان در آن زمان دستجاتی را به طرفداری از شاه به راه انداخت و جلوی کودتای کمونیست‌ها را گرفت، ولی این دلیل دارد. مرحوم آیت‌الله کاشانی پدرم را می‌خواهند و به او می‌گویند که: «اگر شاه نباشد، چپی‌ها و ملیون کشور را به باد می‌دهند و اگر اینها مسلط شوند، نوامیس مردم هم به باد می‌رود. ما آمده‌ایم که نگذاریم این اتفاق پیش بیاید». یعنی پدر من با این ذهنیت که مملکت که هیچ، دین و ناموس مردم هم از بین می‌رود، آمد و در ۲۸ مرداد شرکت کرد و باعث شد که شاه برگردد. در این بازی خیلی‌ها منتفع شدند، ولی نفعی که پدر من برد، زندانی شدن در ۲۸ مرداد بود! او پس از آنکه شاه را برگرداند، ۹ ماه در زندان بود! وقتی حسین فاطمی را گرفتند و اعدام کردند، پدر ما در زندان بود، طوری که حتی یک روز شاه به زندان می‌رود و با دیدن پدرم در آنجا تعجب می‌کند و می‌پرسد: «طیب خان! شما در زندان چه می‌کنی؟» پدرم می‌گوید: «زنده باد شاه گفتیم و در زندان هستیم».

علت زندانی کردن مرحوم طیب چه بود؟

به خاطر مسائلی که حول و حوش منزل مصدق پیش آمد و بند و بست‌های بعد از آن. می‌خواستند به نوعی مسائل داخلی را گردن این و آن بیندازند و او را در پشت سر بکوبند. مرحوم پدرم و عده‌ای دیگر در زندان بودند، یعنی در دورانی که فاطمی اعدام شد، پدرم ده یازده ماه به خاطر جاوید شاه گفتن زندانی بود. وقتی شاه او را در زندان می‌بیند، می‌دهد قضیه را بررسی کنند و یک دادگاه صوری تشکیل می‌دهند و قلم بر قضیه می‌کشند و مرحوم پدرم آزاد می‌شود. پدرم حتی بعد از اولین دیداری که بعد از ۲۸ مرداد با شاه دارد و شاه می‌پرسد چه می‌خواهی؟ می‌گوید من کاسب هستم و هیچ چیزی نمی‌خواهم. دربار در آن زمان همه چیز را از او گرفته و حتی یک پاپاسی هم به او نداده بود، ولی



طیب طایر طایر در حال گرفتن در مراسم گلرزان احمد مجید.

حاج اسماعیل پولی دریافت کرده بود و نه کسانی که آمده بودند، پولی گرفته بودند. کاملاً واضح بود که موضوع از جای دیگری آب می خورد.

مرحوم پدرم قطعاً در ۱۵ خرداد ۴۲ جزو دستجاتی نبود که شعار می دادند و به نوعی پس پرده بود و شما به هیچ عنوان در هیچ یک از مراسم، مرحوم پدرم را نمی دیدید که با عده ای باشد و این را در دادگاه هم گفت، ولی دادگاه از او نپذیرفت. تمام افرادی را که گرفته بودند، از مرحوم پدرم حرف شنوی داشتند و از جای جای محلات تهران جمع آوری شده بودند.



اتهام شرکت در جریانات ۱۵ خرداد ۴۲ را خود شاه به پدرم زده بود و علت اساسی آن جریانات سال ۴۱ بود. آن تظاهرات و اعتراضات گسترده سال ۴۱ عاملی شد که جریانات سال ۴۲ را به ایشان ببندند و با ایشان تسویه حساب کنند. هدف دستگاه این بود که اساساً با همه مردم یک تسویه حساب کلی کند و نقاط قوتی را که در جای جای تهران و سایر شهرها وجود داشتند و به قول این آقایان، می توانستند سد راه نظام حکومتی شاه بشوند، از بین ببرند. همان حرکت پدر ما در سال ۴۱ که در ظرف چند ساعت ۱۰۰ هزار نفر را جمع کرد و به راه انداخت و به طرف نخست وزیری رفت، عاملی شد که رژیم در خرداد ۴۲ با او تسویه حساب کند.

در خاطرات شهید عراقی آمده که از قول مرحوم طیب گفته که اینها برای جریان مدرسه فیضیه به سراغ ما هم آمدند، ولی ما نرفتیم. از این جریان چه خاطراتی دارید؟

حاج آقا مهدی عراقی بسیاری از مطالبش وفق واقعیات است، اما شما این مطلب را به من بفرمائید که کسی که می آید و همه زندگیش را در راه امام حسین (ع) می گذارد و از او که سؤال می کنند می گوید من هرچه دارم، دو قسمت است. یک قسمت مال امام حسین (ع) است و یک قسمت مال خودم، کسی جرئت می کند به او بگوید که آقا بلند شو و برو مدرسه فیضیه و چند طلبه بیچاره را بکش و از بالای پشت بام بینداز پائین؟ پدرم به هیچ عنوان در این زمینه طرف مشورت هم قرار نگرفته

ضبط می کردند. به قدری حرف های پر رمز و رازی می زد که افراد عادی هم که آنجا نشستند بودند، از ترس تکان می خوردند.

دستگیر هم می شد؟

بله، دائماً دستگیرش می کردند. مرحوم پدرم به آنها می گفت هر چه دلتان می خواهد بگوئید. در باره حضرت امام هم که چندین بار با او صحبت کرده بودند، گفته بود ایشان پسر امام حسین (ع) است، من با امام حسین (ع) نمی توانم برخوردی داشته باشم. ده روز تمام از زن و بچه و کار و زندگی می گذشت

و با اخلاص تمام حسین، حسین می کرد. مسئله تظاهر و نمایش نبود، چون در آن موقع بالاتر از او کسی نبود. می خواست چه کار کند و چه پستی بگیرد که حسین حسین می کرد؟ لذا ده سال آخر را به طور کلی از تشکیلات زده شده بود. یا مسائل اینها را می دید یا از دور مراقب بود و می دید و زیاد روی خوشی به دستگاه نشان نمی داد و دهه محرم برای او دهه تسویه حساب با دستگاه بود، یعنی آقایانی

که منبر می رفتند، هر چه دلشان می خواست می گفتند و کسی اجازه و جرئت نداشت به اینها چپ نگاه کند. حتی دسته ای که در شب تاسوعا و عاشورا راه می افتاد، موزیک های مختلف از ارتش در شهربانی و جاهای مختلف می گرفتند و لباس سیاه تنشان می کردند و اینها داخل دسته ای که حرکت می کرد، موزیک می زدند.

عده ای معتقدند مرحوم طیب در ۱۵ خرداد نقش اساسی نداشت و دستگاه که از مدت ها قبل در صدد بود با او تسویه حساب کند، کاسه کوزه ها را بر سرش شکست. عده ای هم می گویند نقش داشت، منتهی دستگاه بزرگ نمائی کرد تا بتواند عوامل اصلی را پوشیده نگه دارد، چون آشکار کردن آنها به ضررش بود و وی را جلو انداخت. با توجه به اطلاعات دست اولی که شما دارید، میزان و درصد شرکت پدرتان در ۱۵ خرداد ۴۲ را چقدر می دانید؟

ایشان در ۱۵ خرداد ۴۲ به هیچ وجه مداخله ای در جهت منکوب مردم نداشت، ولی به هیچ عنوان از اعتراض دیگران جلوگیری نکرد و دخالتش در همین حد بود. اتهام مرحوم پدرم این بود که یک عربی از طرف عبدالناصر پول به ایران آورده و به حاج اسماعیل رضایی و یک نفر دیگر داده و او هم به مرحوم پدرم داده و پدرم هم بین عده ای پخش کرده و این شورش ها را در تهران و شهرستان ها به راه انداخته. اتهام اصلی و اولیه پدرم این بود که مسلماً دروغ بود، چون نه پولی آورده شده بود، نه

نصیری بالا می آید و پست های مهمی را می گیرد، به هر صورت ممکن سعی می کرد نیشی به مرحوم پدرم بزند.

به چه شکل؟

ایرادهای مختلفی که از میدان می گرفتند، گماردن شهردار و مامورین خاص خودش در جنوب شهر که مزاحمت و آزار ایجاد کنند. تا اینکه در سال ۴۱ همان طور که اشاره کردم شهرداری به نام بختیار آمد که دائماً اسباب مزاحمت فراهم می کرد و نهایتاً هم پدرم دو سه تا سیلی به او زد و همان ماجرائی که شرح مفصلش را دادم پیش آمد و همان روز برای دستگاه معلوم شد که طیب دارای چه جایگاه قوی و محکمی است و هر لحظه که اراده کند، می تواند صدها نفر را علیه رژیم بسیج کند و به نظر من همین راه پیمائی باعث قتلش شد.

مسئله دلخوری مرحوم طیب منحصرأً به درگیری با نصیری محدود نمی شد.

قطعاً همین طور است. مرحوم پدرم پس از جریانات ۲۸ مرداد ۳۲ سعی می کرد کمتر در اجتماعات ظاهر شود. پدرم با بختیار دوست بود. وقتی او فراری و بعد هم کشته شد، قطعاً برای پدرم سوالات زیادی مطرح شدند و به طور کلی از رژیم برگشت. نصیری فقط پنج درصد از دلایل برگشت مرحوم پدرم بود، ۹۵ درصد مسائل دیگری بودند که در اجتماع می دید. هر سال در دهه اول محرم که میدان را می بستیم و خود را برای برگزاری مراسم سیدالشهدا (ع) آماده می کردیم، پدرم به همه آقایانی که منبر می رفتند می گفت در مسائل سیاسی و اجتماعی هر چه دلتان می خواهد بگوئید و نترسید. من اینجا هستم. زمانی هم که به مرحوم پدرم پیغام می دادند که مثلاً این آقای نهادی را نگذارید منبر برود، پدرم می گفت به منبر برو و هر چه هم دلت می خواهد بگو، من اینجا هستم.

مرحوم طیب با کدام یک از وعاظ بیشتر رفیق بود؟

تمام آقایان وعاظ و نوحه خوان را از کودکی می شناخت. مرحوم آقای شمشیری بود که خیلی جوان بود.

رابطه اش با آقای فلسفی چطور بود؟

پدرم از نظر سیاسی بیشتر با آقای کاشانی و بهبهانی در ارتباط بود. در آن برهه آقای فلسفی وزنه خاصی نبود. واعظی بود که منبر می رفت و صحبت می کرد، ولی با علما در ارتباط بود، ولی آقای نهادی وقتی در دهه اول محرم منبر می رفت، همیشه ۵۰ تا ساواکی پای منبر می نشستند و حرف های ایشان را

- در اولین برخوردی هم که در
- سال ۴۲ با امام داشتیم، ایشان
- فرمایش کردند که: «به راستی
- طیب مرد بود. من در جلسه ای
- که او را دیدم، ثابت کرد که
- هر چه در باره جوانمردی اش
- می گویند، حقیقت دارد».

گفت: «ای مرد! می‌گفتی پول گرفتی.» مرحوم پدرم گفت: «من افتخارم این است که هر سال عزاداری امام حسین (ع) را تدارک می‌بینم و خودم را فدائی امام حسین (ع) می‌دانم، بیایم و به فرزندش تهمت بزنم و بگویم به من پول دادی؟ مگر این دنیا چقدر ارزش دارد؟ این حرف‌ها می‌گذرد، دنیا به کسی نمی‌ماند. اینها هم هر ظلمی، بکنند به خودشان می‌کنند.» مادرم گفت: «آخر فکر من و این بچه‌ها را کردی؟» شش تا بچه بودیم که بزرگ‌ترینش من ده دوازده ساله بودم و کوچک‌ترینش خواهر ۴ ماهه من بود. مرحوم پدرم گفت: «فکر اینها را آن خدای بالای سر ما کرده. شما فکر اینها را نکن.» و روی حرفی هم که گفت، ایستاد.

در اولین برخوردی هم که در سال ۴۲ با امام داشتیم، خود ایشان این فرمایش را کردند که: «به راستی مرد بود. من در جلسه‌ای که ایشان را دیدم، ثابت کرد که هرچه در باره‌اش می‌گویند، حقیقت دارد.»

امام در حصر بودند. چه شد که شما توانستید به ملاقات ایشان بروید؟

در خیابان پاسداران، در خیابان دولت، یک ساختمان آجری دو طبقه با یک حیاط ۳۰۰، ۴۰۰ متری را که متعلق به یکی از آقایان بازاری بود، برای سکونت مرحوم امام اختصاص داده بودند. مرحوم حاج مصطفی زنده بود، مرحوم سید احمد یک نوجوان سیزده چهارده ساله بود. مجلس بود، اما عمامه نداشت، اما حاج آقا مصطفی داشت.

عمو مسیح من گفت: «اگر برویم حضرت آقای خمینی را ببینیم می‌گویند که اگر ایشان از شاه بخواهد، شاه همه کار می‌کند. پس خوب است برویم با آقا صحبت کنیم و بخواهیم که ایشان واسطه شوند.» ما بعد از این در و آن در زدن زیاد و مسائل مختلف ساواک داخل آن خانه رفتیم. از در

اما شما این مطلب را به من بفرمائید که کسی که می‌آید و همه زندگیش را در راه امام حسین (ع) می‌گذارد و از او که سؤال می‌کنند می‌گوید من هر چه دارم، دو قسمت است. یک قسمت مال امام حسین (ع) است و یک قسمت مال خودم، کسی جرئت می‌کند به او بگوید که آقا بلند شو و برو مدرسه فیضیه و چند طلبه بیچاره را بکش و از بالای پشت بام بینداز پائین؟ پدرم به هیچ عنوان در این زمینه طرف مشورت هم قرار نگرفته بود، چون اگر قرار می‌گرفت از خودش عکس‌العمل نشان می‌داد.

خلاصی تو این است که حاج آقا روح‌الله خمینی را از قم بیاوریم و با تو روبرو کنیم و تو هم توی روی خود ایشان بگویی که بله پول گرفتی و این غائله را راه انداختی. فشار زیادی به مرحوم پدرم می‌آوردند و راهی نمی‌ماند و می‌گوید: «باشد می‌گویم. شما ایشان را بیاورید. من توی روی ایشان می‌گویم که چرا پول دادید؟» دستگاه مطمئن می‌شود و قول آزادی هم به پدرم می‌دهد و می‌گوید که قدرت را هم زیادتر می‌کنیم.

جلسه‌ای برای رویارویی این دو نفر می‌گذارند. این ماجرائی است که عیناً از مرحوم پدرم شنیدم. مرحوم پدرم را در محلی در عشرت‌آباد یا جای دیگری می‌برند. پدرم می‌گفت به همراه مأمورین وارد اتاقی شدم، پرده‌ای را کنار زدم و دیدم یک مرد روحانی نورانی آنجا نشسته است. از در که وارد می‌شوید، مأمورین منتظر بوده‌اند که مرحوم پدرم به ایشان پرخاش کند و بگوید: «آخر مرد!

پول دادی و چنین و چنان کردی.» اما همین که وارد می‌شود، فریاد می‌زند: «آقا! قربان جدتان بروم. شما کی به من پول دادید؟ اصلاً کجا مرا دیدید که پول بدهید؟ ما کی همدیگر را دیدیم؟ به این نامسلمان‌ها بگوئید که نه شما به من پول دادید، نه من از شما پول گرفته‌ام.» یعنی می‌گذارد در دهان آقا که من اقراری نداده‌ام و نگفته‌ام که پول گرفته‌ام و ۱۸۰ درجه برعکس چیزی که به او یاد داده بودند، می‌گوید. وقتی بیرون می‌آید، نصیری پشت در بوده و می‌گوید: «طیب‌خان! خودت با دست‌های خودت گورت را کندی.» مرحوم پدرم جواب می‌دهد: «عیب ندارد تیمسار. من باید ۲۰ سال قبل در زندان بندرعباس می‌مردم. نمردم که این ۲۰ سال بگذرد و صاحب فرزندان بشوم و امروز تکلیفم را ادا کنم و بمیرم. مردن برایم مهم نیست.»

روزی که مرحوم پدرم این داستان را برای من و مادرم تعریف کرد، مادرم

بود، چون اگر قرار می‌گرفت از خودش عکس‌العمل نشان می‌داد.

اگر مأموران به تکیه می‌آمدند و می‌گفتند یک پرچم را آن بالا نزن، فردا صبح عمداً چهار تا پرچم را آن بالا می‌زد. لج می‌کرد، لذا اگر می‌گفتند بیا برو فیضیه و چنین کاری بکن، تحت هیچ شرایطی نمی‌رفت. حاج آقای عراقی که خدا رحمتشان کند و انسان بسیار خوب و زحمتکشی هم بودند، این را فرمایش کرده‌اند، ولی مرحوم پدرم در این زمینه حتی طرف مشورت هم قرار نگرفت که به قم برود و در آنجا مدرسه فیضیه را به هم بریزد. او زندگیش را در راه ائمه گذاشته بود و آن وقت بیاید و برود و بچه طلبه‌های بیچاره‌ای را که در آن نظام منغور با هزار بدبختی درس دینی می‌خواندند، از بالای پشت بام بیندازد پائین؟ این حرف کاملاً غیرعقلانی است، ولی گفته می‌شود. خیلی‌ها می‌گویند مرحوم طیب سواد نداشته، در صورتی که سواد داشته، خوب هم می‌نوشته، حساب و کتابش هم خوب بوده. حتی وصیت‌نامه و همه چیزهایی که نوشته با دستخط خودش است که روز آخر به من داد و گفت نگه دار تا بعد ببینیم چه می‌شود.

آیا مرحوم طیب با مراجع آشنائی داشت؟ مرحوم حاج اسماعیل چطور؟

مرحوم حاج اسماعیل بعضاً با مراجع آشنائی داشت، چون آدم دیگری بود، ولی مرحوم پدر من ارادت فوق‌العاده زیادی به آیت‌الله بروجردی داشت و همیشه قم که می‌رفت به منزل ایشان برای دستبوسی می‌رفت و حقیقتاً مثل بت ایشان را می‌پرستید. به قدری به ایشان علاقمند بود که کسی جرئت نداشت در حضور پدرم بگوید که آقای بروجردی به قد بلند است یا کوتاه. مرحوم آیت‌الله بروجردی واقعا یکپارچه نور بود. من ایشان را دیده بودم. شخصیت خاصی داشتند. ما چندین بار در منزل ایشان خدمتشان رسیده بودیم و دست نوازشی هم به سر من کشیدند، کتابی هم به من دادند.

مرحوم پدرم حضرت امام را در داخل زندان دیده بود. پدرم وقتی به زندان رفت، یک آدم ۱۳۵، ۱۴۰ کیلویی بود و روزی که آخرین بار به دیدنش رفتیم، شاید ۸۵ کیلو بود. طوری لاغر شده بود که توی ذوق می‌زد، به همین دلیل همین که چشمش به من و مادرم و بقیه افتاد گفت: «خیالتان راحت که مرا شکنجه نکرده‌اند»، درحالی که دلیلی نداشت این حرف را بزند، چون ظاهرش گواهی می‌داد که باید وضعیت خاصی پیش آمده باشد که آدمی در ظرف سه ماه، پنجاه کیلو وزن کم کند. بدبهی است که به خاطر فشارهایی بود که در داخل زندان به او آورده بودند، ولی پدرم با آن حالت قدی که داشت گفت اصلاً مورد شکنجه قرار نگرفته‌ام، درحالی که زمانی که او به دادگاه رسیده بود و دستگاه هم مثلاً به ما محبت کرده و گفته بود به او غذا و لباس بدهید، هفته‌ای یک بار که لباس‌هایش می‌بردیم و لباس‌های قبلی را برای شستن برمی‌گرداندیم، پر از خون بودند.

در زندان به مرحوم پدرم گفته بودند تنها راه



از مشهدی‌های جنوب شرق تهران را می‌بیند. آدم بدی نبود. سلام و احوال‌پرسی می‌کنند و حسین آقا می‌پرسد: «آقا طیب! شما اینجا چه می‌کنید؟» می‌گوید: «این مرتیکه [نصیری] ما را خواسته».

نیم ساعتی آنجا پشت در معطلشان می‌کنند و بعد داخل اتاق می‌برند. مرحوم پدرم می‌بیند نصیری در آنجا پشت میز نشسته است. این دو تا هم با دستبند و پابند ایستاده بودند. نصیری یک ربع ساعتی سرش پائین بوده و کار می‌کرده و نمی‌خواست به اینها نگاه کند. بعد از یک ربع سرش را بلند می‌کند و به آقا مهدی فحش‌های رکیک می‌دهد. در میان مشهدی‌ها رسم است که اگر کسی به رفیقشان فحش بدهد، انگار دارد به آنها فحش می‌دهد و او را می‌زنند. مرحوم پدرم سرش را بلند می‌کند و می‌گوید: «تیمسار! شما حق داری هر کاری دلت می‌خواهد بکنی، چون پشت میزت نشستی، ولی فکر نمی‌کنم اجازه داشته باشی به ما فحش بدهی.» تیمسار نصیری می‌گوید: «مثلاً اگر به تو فلان فلان شده فحش بدهم، چه غلطی می‌کنی؟» پدرم می‌گوید: «به گور پدرت می‌خندی» و به طرفش حمله می‌کند، صندلی نصیری می‌شکند و مرحوم پدرم روی او می‌افتد و دو سه تا چک و لگد حسابی به او می‌زند...

با دست بسته؟

با دست و پای بسته. ماموران می‌ریزند و پدرم را می‌گیرند که ببرند. نصیری از جا بلند می‌شود و لباسش را صاف می‌کند و می‌گوید: «مگر اینکه از حالا به بعد رنگ آزادی را در گور ببینی.» پدرم می‌گوید: «من باید سال‌ها پیش می‌مردم. اگر نمرده‌ام کار خدا بوده.» و چند فحش رکیک به او می‌دهد. افسری بود به نام احمد طاهری که خدا رحمتش کند. آن روزها ستوان بود و بعد به سرهنگی رسید. از آن افسرهای صادق و سالم بود. بچه پائین شهر بود و پدر ما را می‌شناخت. وسط پله‌ها پدرم را می‌بینند. پدرم به او می‌گوید: «احمد! خودت را برسان خانه ما و بگو برایم پول بیاورند، چون این بی‌همه چیز، مرا به بندرعباس می‌فرستد.» این گرفتن همان بود و رفتن پدرمان همان تا چهار ماه که ما هیچ خبری از او نداشتیم.

در این چهار ماه چه کردید و بالاخره چگونه فهمیدید کجاست؟

دیگر جایی نبود که سر نزدیک. اولاً تمام کسانی که می‌شناختیم، خودشان را قایم کرده بودند. تمام کسانی که در دستگاه بودند و از صبح تا شب اگر پیاپی داد، شام مفت و مجانی و ران جوجه در دستگاه پدرم می‌خوردند، غیبشان زد! بالاخره بعد از گشتن‌های زیاد و دادستانی ارتش و این طرف و آن طرف، بعد از ۴ ماه به ما اجازه ملاقات دادند و ما به هنگ ۲ زرهی که الان پادگان قصر است، رفتیم. صبح ساعت ۷ گفتند برویم و بعد از یک ساعت پیاده‌روی، ما را بردند و داخل حوضخانه‌ای نشاندهند و حدود یک ساعت بعد پدرم را آوردند که به محض اینکه آمد گفت: «ترسید. مرا شکنجه نکرده‌اند.» این اولین دیدار ما بود. برادر کوچک من محمد خیلی



دوستان، رفقا، کسانی که در دستگاه شاغل بودند و اخباری به آنها رسیده بود، تلفن می‌زدند و می‌گفتند آقا برو. مرحوم پدرم حتی در شب ۱۷ خرداد گفت: «من برای چه باید بروم؟ کسی باید برود که برسد. من نمی‌ترسم و نمی‌روم.» حتی شب که آمد خانه ما، عمومی من و مادرم گفتند: «حالا که این قدر می‌گویند برو، شما هم برو، احتیاط شرط عقل است.» اما صبح ساعت ۳ به‌رغم قولی که داده بود به میدان رفت. ساعت ۷ روز ۱۸ خرداد دو تا جیب از شهربانی می‌آیند. رئیس کلانتری منطقه بوده و چند نفر از شهربانی مرکز با حکم دستگیری مرحوم پدرم می‌آیند. پدرم می‌گوید مسئله‌ای نیست. شما تشریف ببرید و من با ماشین خودم می‌آیم. آنها جلو راه می‌افتند و پدرم با ماشین خودش می‌رود. رئیس شهربانی دم در می‌گوید: «راضی نشوید که ما

در آخرین تاسوعا و عاشورائی که مرحوم پدرم زنده بود و مقارن شد با سال ۴۳، برخلاف سال‌های قبل، روی تمام بیرق‌ها، هزاران پرچم، کتل و علامت‌های مختلف، عکس نورانی حضرت امام، همان عکسی که ریش و موی سیاه دارند و جوان به نظر می‌آیند را حتی روی لوازم و آلات تکیه زدیم.

را تویخ کنند. اجازه بدهید یک دستبند به شما بزنیم و پدرم اجازه می‌دهد» چند قدم دیگر که می‌روند، می‌گوید: «این تیمسار آدم بدی است. بگذارید یک پابند هم به شما بزنیم، دستبند را باز می‌کنیم» پابند را می‌زنند و دستبند را هم باز نمی‌کنند. پدرم را از پله‌ها بالا می‌برند تا می‌رسند پشت در اتاق نصیری. در آنجا پدرم مرحوم حسین آقا مهدی، یکی

که وارد شدیم، یک حیاط کوچک بود و به داخل زیرزمین می‌رفت. یک پله هم در بغل بود که از آن رفتیم بالا و وارد یک دالان شدیم و چند اتاق بود که حضرت امام در ضلع غربی در جنوب خانه در اتاق بزرگی زیر رف بخاری نشسته بودند. ما وارد شدیم و سلام کردیم و امام خیلی التفات کردند. دستی به سر من کشیدند و لطف کردند و یک کتاب نهج‌البلاغه هم به من دادند. عمومی من شروع کردند به صحبت و گفتند که ماجرا از چه قرار است. امام فرمودند که من آقای طیب را می‌شناسم و ایشان را با ما مواجه کردند و آنچه که حق بود کرد و قطعا خدا ایشان را نجات می‌دهد و خدا راهگشاست و من از این مرتیکه (این لفظی بود که در باره شاه به کار بردند) تا الان هیچ چیزی نخواسته‌ام، ولی به خاطر شخصیت آقای طیب، اگر مجال صحبتی باشد، از او خواهم خواست که کمک کند.

ما جلسه بعد که رفتیم از امام خبر بگیریم، ایشان را به ترکیه فرستاده بودند و اصلاً به ملاقات‌های بعدی نرسید تا ملاقات بعدی ما در سال ۵۷ که در منزل ایشان در قم صورت گرفت.

در مورد نسبت ایشان با امام می‌گویند مرحوم طیب حداقل در این حد همکاری کرد که داد عکس امام را در تکیه یا روی علم‌ها بزنند. آیا این حرف صحت دارد؟

در آخرین تاسوعا و عاشورائی که مرحوم پدرم زنده بود و مقارن شد با سال ۴۳، برخلاف سال‌های قبل، روی تمام بیرق‌ها، هزاران پرچم، کتل و علامت‌های مختلف، عکس نورانی حضرت امام، همان عکسی که ریش و موی سیاه دارند و جوان به نظر می‌آیند را حتی روی لوازم و آلات تکیه زدیم.

چرا؟ ایشان که رابطه خاصی با امام نداشت.

نه نداشت، ولی به مرحوم پدرم گفته بودند ایشان قرار است جای آقای بروجردی باشند و به دلیل احترام به آقای بروجردی و یکی هم اینکه گفته بودند آقا روح‌الله خیلی به شاه می‌پرد و مرحوم پدرم هم با شاه بد بود، استثنائاً دستور داد عکس ایشان را در همه جا بزنند و این یکی از دلایل بارزی بود که مرحوم پدرم را محکوم کردند که اگر تو می‌گویی ارتباطی با ایشان نداری، چطور عکس ایشان را همه جا زده‌ای؟ هم در تاسوعا و هم در عاشورا میلیون‌ها عکس امام همه جا و از جمله در دست بچه‌های شرکت‌کننده در مراسم بود. این کار مرحوم پدرم به این خاطر بود که گفته بودند ایشان به جای حضرت آیت‌الله‌العظمی بروجردی خواهد آمد. من واقعا در این سن ۶۰ ساله‌ام مرجعیتی را به حریت آقای بروجردی ندیده‌ام. ایشان یکپارچه نور و وحدانیت و یگانگی بودند. عین همین تفکر بنده را هم مرحوم پدرم داشت.

بعد از قضیه ۱۵ خرداد، مرحوم پدرتان چقدر احتمال می‌داد که به سرغاش بیایند. خاطره آن روز را نقل کنید.

بعد از ۱۵ خرداد تلفن‌های متعددی به ایشان می‌شد که فرار کن، تو را خواهند گرفت.

چه کسانی بودند؟



با الفاظ دیگری نوشته بود. ما آن روز رفتیم و پدرم را دیدیم و آمدیم.

بعد از ظهر باز یک بار دیگر پدرمان درخواست کرده بود و مادرم و آن یکی عیال ایشان به دیدنش رفتند و ما هم بیرون پادگان منتظر ماندیم. شب شد و گفتند اینها را ساعت ۴ صبح به میدان تیر می‌برند. صبح شد و ما هرچه منتظر ماندیم کسی را نیاوردند. ما خوشحال بودیم که وقتی هوا روشن می‌شود، دیگر کسی را برای تیرباران نمی‌برند، چون همیشه محکومین را در گرگ و میش هوا اعدام می‌کردند. ما با خوشحالی سوار ماشین شدیم و به میدان خراسان رفتیم که خوش خبری بدهیم. در این فاصله عموم از خانه حرکت می‌کند و به طرف پادگان می‌رود و وقتی می‌رسد که سپیده سر زده و می‌بیند که کار تمام شده است. او با مردم می‌ایستد که جنازه را بگیرند، چون جنازه را نمی‌دادند. بالاخره با زور و صلوات و فشار مردم، جنازه را می‌گیرند و به مسگرآباد می‌برند.

آیا پس از انقلاب از کسانی که در آخرین صحنه حضور داشتند، با کسی برخورد نکردید که بگوید چه حال و هوایی داشته‌اند؟

هیچ کس الان زنده نیست. صبح می‌آیند و سوارشان می‌کنند و می‌برند. ظاهراً مرحوم حاج اسماعیل خیلی ناراحتی می‌کرده. پدرم می‌گوید: «حاجی بگذار کارشان را بکنند و زودتر خلاص بشویم و برویم.» حاج اسماعیل داد می‌زند: «دارند ما را می‌کشند. تو عجب دل سختی داری. فکر می‌کنی ما برگشتی هم داریم؟» پدرم می‌گوید: «چه داد بزنی، چه نرنی، راه برگشتی نیست.» آنها را که به چوب می‌بندند، حاج اسماعیل رضائی فریاد می‌زند که: «چشم‌های مرا ببندید. من نمی‌توانم بدون چشم‌بند تحمل کنم.» یک دستمال ابریشمی در جیب پدر من

من بچه بودم و در سنی نبودم که طرف خطاب قرار بگیرم. بیشتر در باره محتوای مطالب عرضه شده در دادگاه صحبت می‌کرد.

خبر شهادت ایشان را چگونه دریافت کردید؟

آخرین بار به ما تلفن زدند و گفتند بیائید ایشان را ببینید. یک روز جمعه بود. صبح رفتیم هنگ ۲ زرهی و پدرم را پشت پنجره‌ای آوردند و ما از زیر پنجره، او را دیدیم. من بودم و دو تا عیال پدرم و عموهایم. آنها با هم صحبت و الوداع و دیدار به قیامت کردند. پدرم از آنها کاغذ خواست و یک وصیت‌نامه خطی نوشت.

همان وصیت‌نامه‌ای که چاپ شد؟

خیر، این وصیت‌نامه چاپ نشد، چون دست هیچ کس نیست. آن وصیت‌نامه‌ای که در کتاب‌ها

چاپ شده که نماز مرا بخوانید و روزه مرا بگیرید، اصلاً وجود خارجی ندارد.

اینکه وصیت کرد که مرا در شاه عبدالعظیم دفن کنید، واقعی است؟

خیر، همه اینها ساختگی است. در وصیت‌نامه‌ای که نوشت و داد و الان نزد من هست نوشت همه زندگیم را به خانم فخرالسادات زنجانی واگذار می‌کنم و ایشان می‌تواند هرکاری صلاح می‌داند بکند. به پسر بزرگم این قدر، به دختر بزرگم این قدر بدهید. یک وصیت‌نامه را هم در حضور قاضی عسگر و در شب اعدام نوشته بود.

هیچ یک از این وصیت‌نامه‌ها چاپ نشدند و این آقای میرزائی که این چیزها را نوشته و چاپ کرده، مزخرفاتی را از قول خودش نوشته. ایشان در وصیت‌نامه اصلی خودش نوشته که من به هیچ وجه نماز و روزه یا پولی به کسی بدهکار نیستم. اگر کسی طلبش را داد، بگیرید، اگر هم کسی ادعای طلب کرد، به مادرم واگذار کرده بود که با صلاحدید خودش پرداخت کند. قاضی عسگر هم عین اینها را

● **پسر مرحوم طیب بودن به دلیل علاقه عمیق مردم به ایشان، بسیار مسئولیت‌سنگینی است. خیلی‌ها برای پدرم، بسیار فرزندتر از ما هستند، یادگارهایش را حفظ کرده‌اند، قصه‌هایش را حفظ کرده‌اند، شرح کارهایی را که کرده بهتر از من می‌دانند و حتی علت این را هم می‌دانند که چرا در فلان روز در فلان جا فلان لباس را پوشیده بود، برخی از اینها را بهتر از ما می‌دانند.**

خوش‌زبان بود و پدرم خیلی دوستش داشت. بعد از چهار ماه که پدرمان را دید، خیلی ترسید، پدرمان خیلی تغییر کرده بود. مرحوم پدرم آمد و با مادر و عموم صحبت کرد و گفت نمی‌دانم کاری کردند یا نکردند و خلاصه به شرح و تفصیل نرسیدیم. ده روز بعد هم دادگاه شروع شد.

چون شما خودتان در دادگاه حضور داشتید، چه خاطراتی از آن دوره دارید؟

دادگاه نمایانگر دقیق صوری و نمایشی بودن کامل بود. دادگاهی را تصور کنید که از قبل کسی را محکوم کرده و یک شرایطی برایش گذاشته‌اند. بنده در قسمت خبرنگارها می‌نشستم و هیچ خبرنگاری هم نبود و همه صندلی‌ها خالی بود. دادگاه بسیار بدوی و خنده‌داری بود. یک پرونده‌ای برای خودشان ساخته بودند، کیفرخواستی را دادستان خواند و یک سری افراد را به عنوان شاهد آوردند.

چه کسانی را برای شاهد آوردند؟

اصلاً آنها را نمی‌شناختم. یک عده‌ای را آورده بودند که در باره کل این ۲۰ نفر دستگیر شده شهادت بدهند. وکلای اینها هم صرفاً در چهارچوبی که دادگاه برایشان تعیین کرده بود، حرکت می‌کردند و جرئت نداشتند بیشتر از این کاری بکنند.

وکیل تسخیری بودند؟

خیر، خود پدرم انتخاب کرده بود، ولی وکلای بودند که سرسپرده نظام شاهنشاهی بودند، نه وکیل کسانی که دستگیر شده بودند. ابتدا دادگاه ۵ نفر را به اعدام و بقیه را به زندان‌های طویل‌المدت و ۲ نفر آخر را آزاد کرد. بعد هم که در صبح ۱۱ آبان سال ۴۲ ایشان در هنگ ۲ زرهی تیرباران شدند و به رحمت خدا رفتند.

چند بار از ایشان خواستند که پشت تریبون برود و صحبت کند. در آنجا چه گفت؟

ایشان دادگاه را به مسخره گرفت و گفت اغلب این چیزهایی که ساخته‌اید تهمت است. حتی تهمتی ساخته بودند که حاج اسماعیل رضائی به آقای سرهنگ قانعی پول داده که پرونده‌اش را ببندد که داستان چیز دیگری بود و پولی را که از حاج اسماعیل رضائی گرفته بودند، ضمیمه پرونده کرده بودند که رشوه داده است. مرحوم پدرم بیشتر در زمینه خدمات خودش و مسائلی که مربوط به مردم بود صحبت می‌کرد و اینکه اصلاً در قضیه ۱۵ خرداد ۴۲ دخالت نداشته است.

عکس معروفی از ایشان هست که پیراهنش را بالا زده و عکس رضاشاه روی تنش خالکوبی شده، قصه این قضیه چه بود؟

به ایشان تهمت خیانتکار زدند. ایشان گفت در دورانسی که مردم عکس استالین را به بدنشان خالکوبی می‌کردند، من عکس رضاشاه را روی بدنم خالکوبی کردم و این بیانگر ارادت من به رضاشاه است. کسی که درد سوزن را تحمل می‌کند و اجازه می‌دهد این نقش را به بدنش بزنند، حاضر نیست بپذیرد که به او لقب خیانتکار بدهند، ولی دادگاه گوش شنوا نداشت.

در لحظات تنفس چه حرف‌هایی به شما می‌زد؟



مادربزرگم جا نیست و کمی دورتر دفن کردیم. آن روز یک گردان افسر گارد به آنجا آمده بودند و پس می‌رفتند و پیش می‌آمدند و می‌گفتند یک ارتشی را آورده‌اند که دفن کنند، ولی ما جنازه‌ای ندیدیم. معلوم می‌شد آمده‌اند تا اوضاع را کنترل کنند، چون جمعیت بسیار عظیمی برای تشییع و دفن مرحوم پدرم آمده بود. جنازه را نگذاشتند به تشییع برسد. تابوتی به اندازه مرحوم پدرم پیدا نکردند. دو تا تابوت پیدا کردند و آن را سر هم دادند و باز پاهایش بیرون بود.

بعد از دفن هم مکرر تلفن می‌زدند که مراسم بگیرد. ما هم مراسم خاصی در مسجدی یا جایی نگرفتیم، فقط در منزل تا ۷ روز مراسم گرفتیم. اگر مردم خودشان مراسم گرفتند، نمی‌دانم، ولی ما منع مراسم داشتیم. حتی در مراسمی هم که در منزل برگزار می‌کردیم، مزاحمت‌هایی ایجاد می‌کردند که صدا کمتر باشد و این حرف‌ها. مراسم هفت را هم با خودی‌ها اجرا کردیم. از سالی که پدر به شهادت رسید تا کنون، یک بار نبوده که ما به زیارت مرقدش برویم و مردم مختلف را نبینیم که سر قبرش می‌آیند و فاتحه می‌خوانند و این جریان همچنان تداوم دارد.

کسانی که به قول خودشان مرحوم طیب خاری بود که از سر راهشان برداشته شد، پس از شهادت ایشان چه برخوردی با شما کردند؟
بعد از شهادت ایشان دیگر با میدان ارتباطی نداشتیم، چون بچه بودیم و بهائی به ما داده نمی‌شد. تشکیلات پدرم به تدریج توسط عده‌ای گرفته شد و افرادی در آنجا مستقر شدند که ادعا می‌کردند مستأجرند، درحالی که در فواصلی که ما درگیر مسائل زندان پدر بودیم، به نوعی در آنجا مستقر شده بودند و یکی از مشکلات ما در زمان شاه این بود که نمی‌توانستیم اینها را بیرون کنیم.

بعد از شهادت ایشان دیگر با میدان ارتباطی نداشتیم، چون بچه بودیم و بهائی به ما داده نمی‌شد. تشکیلات پدرم به تدریج توسط عده‌ای گرفته شد و افرادی در آنجا مستقر شدند که ادعا می‌کردند مستأجرند، درحالی که در فواصلی که ما درگیر مسائل زندان پدر بودیم، به نوعی در آنجا مستقر شده بودند

اجاره نمی‌دادند؟

چرا بعداً می‌آمدند و چیزی به عنوان اجاره به مادرمان می‌دادند و رسید می‌گرفتند، ولی ما مغازه‌ها را به آنها اجاره نداده بودیم و خودشان برای خودشان اجاره تعیین کرده بودند که یک هزارم ارزش آن دکان‌ها بود. بعد از انقلاب با پیگیری ما و مساعدت‌هایی که خوشبختانه شد، این چهار دکان را گرفتیم و امروز بخشی از زندگی پدری ماست که کلیدش دست شهرداری است و ما هم به خاطر وابستگی پدری نمی‌خواهیم با شهرداری وارد دعوا بشویم. اسباب شرمساری است که ما برویم و از نظامی شکایت کنیم که خون امثال پدرم در راه آن ریخته شده است. این مسئله از نظر ما ننگ‌آور است و تا این تاریخ شکایتی را مطرح نکرده‌ایم. البته مکاتباتی با مراجع و مقامات کشور داشته‌ایم، ولی اینکه برویم و شکایت و حق طلبی کنیم، چنین کاری نکرده‌ایم. ما تا این لحظه که در خدمت شما هستیم، حتی به بنیاد شهید هم مراجعه نکرده‌ایم، چون پدر من بر اساس اعتقادات خودش شهید شد. شهید نشد که من امروز بابت خون او بروم کباب‌پز و پلوپز و تلفن و خانه بگیرم، ولی همان حداقلی را هم که متعلق به ایشان بود و حق ماست، ناتوان از مطالبه‌اش هستیم، چون شهرداری روی آن دست گذاشته و با ما هم همان برخوردی می‌شود که با کسانی که می‌خواهند حقی را ناحق کنند، لذا فعلاً صبر پیشه کرده‌ایم تا خدا چه بخواهد.

بعد از شهادت پدر تا انقلاب زندگی بر شما چگونه گذشت؟

زندگی ما زندگی خاصی نبود. ما با هیچ کس معاشرت نداشتیم و هیچ کس هم به آن معنا با ما معاشرت نمی‌کرد. مدرسه‌ای می‌رفتیم و بقیه را در خانه بودیم. همسایه‌ها که در سال‌های اول حتی جواب سلام ما را هم نمی‌دادند و می‌ترسیدند، ولی به تدریج اوضاع بهتر شد. ما به‌ناچار زندگی بسیار آرامی داشتیم، چون کافی بود دزدی کشش ما را بلند کند و دنبالش برویم و سر از کلانتری در بیاوریم و پسر طیب بودن اسباب دردسر ما می‌شد! با کوچک‌ترین چیزی به ما وصله می‌زدند که گفته‌ایم مرگ بر شاه یا این حرف‌ها، لذا تا روزی که انقلاب بود، درگیر این مسائل بودیم و بعد از انقلاب بود که خوشبختانه این داستان‌ها از بین رفت. چیزی که برای ما اهمیت داشت این بود که بسیار مورد لطف مردمی بودیم که پدر ما را خوب می‌شناختند. از سال ۴۲ تا ۵۷ واقعا به قدری مورد لطف آنها بودیم که خجالت می‌کشیدیم بگوئیم که هستیم، یعنی اگر جایی مشکلی پیش می‌آمد، اگر لب تر می‌کردیم که چه کسی هستیم خیلی کمکمان می‌کردند.

در بحبوحه انقلاب با شما چه رفتاری شد؟

بخشی از آقایان انقلابیون ما را می‌شناختند، ولی متأسفانه انقلاب در شروعتش به دست انقلابیونی که همفکر ما بودند، نبود. مدتی دست آقایان ملیون بود و بعد دست چپی‌ها و چریک‌های اقلیت و اکثریت. پادم می‌آید در زدوخوردهای قبل از پیروزی انقلاب در منزل آقای دکتر غلامحسین خان صدیقی جلسه‌ای



چون خیلی مسخره خواهد بود و اگر مورد سؤال قرار بگیریم چرا؟ مانده‌ایم که چه جوابی بدهیم.
رابطه‌تان با مقام معظم رهبری چگونه است؟

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای چندین بار لطف کرده و در سخنرانی‌هایشان ذکر خیر از مرحوم طیب کرده‌اند، چون آن موقع ایشان در مشهد و کنار از جریان مرحوم پدرم بودند، ولی تا جایی که توانسته‌اند از التفات کوتاهی نکرده و ذکر خیر کرده‌اند. آن قدر لطف و التفات از سوی همه مسئولین از جمله آقای هاشمی، آقای ناطق و دیگران بوده که انسان در می‌ماند چه باید بگوید.

هنوز خاطره دسته‌عزاداری مرحوم طیب در ذهن خیلی‌ها هست شما نمی‌خواهید آن دسته را راه بیندازید؟

چرا، این از آرزوهای من بود و پدرم هم همیشه به بنده اشاره می‌کرد

و می‌گفت تنها کسی که بعد از من این دسته را راه می‌اندازد، توئی، ولی تا امروز این توفیق را به دست نیآورده‌ایم، ولی دنبال این هستیم که اگر خدا بخواهد در آینده نزدیکی این دسته را راه بیندازیم. یکی از مهم‌ترین مسائلی که هست این است که ما همه ادواتی را که برای عزاداری داشتیم، چون راکد مانده بود به هیئت‌های مختلف دادیم و تهیه مجدد آنها کار بسیار مشکلی است، ولی بالاخره باید کاری کرد.

برای شناخت مرحوم طیب اقدام در خوری نشده و مطالب فقط سینه به سینه نقل شده و راست و دروغ به هم آمیخته است. شما به فکر نگارش خاطرات نیستید؟

من هر وقت خواستم روی این مسئله کار کنم، متأسفانه به این مانع برخوردیم که این انگ را به ما می‌زند که اینها برای مطرح کردن خودشان این کار را می‌کنند. تصور می‌کنم این یکی از وظائف هیئت حاکمه است که به شکل شایسته‌ای از کسانی که در این راه خون داده‌اند، قدردانی شود که تاکنون دستگاه‌های فرهنگی در این زمینه خیلی کم‌لطفی

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای چندین بار لطف کرده و در سخنرانی‌هایشان ذکر خیر از مرحوم طیب کرده‌اند، چون آن موقع ایشان در مشهد و کنار از جریان مرحوم پدرم بودند، ولی تا جایی که توانسته‌اند از التفات کوتاهی نکرده و ذکر خیر کرده‌اند.

بود که من هم حضور داشتم. من به خانه ایشان رفتم و آمد داشتم و گاهی می‌رفتم. در آن جلسه عده‌ای شروع کردند به شعار دادن و یک نفر شروع کرد به فحش دادن به پدر ما.

می‌دانست شما پسر طیب هستید؟

نمی‌دانم می‌دانست یا نمی‌دانست، ولی تعداد زیادی بودند که فکر می‌کنم نمی‌دانستند. سعید فاطمی آمده بود و عده‌ای هم به هوای او آمده بودند. یکی شان بلند شد و گفت: «طیب فلان فلان شده فاطمی را گرفت و سرش را به باد داد»، در حالی که وقتی حسین فاطمی دستگیر شد، پدر من در زندان بود و خودش انگ داشت. اصلاً حسین فاطمی ربی به پدر من نداشت. ما حتی در منزل دکتر صدیقی هم که حمایت می‌کرد و گفت: «آقا! این حرف‌ها چیست؟ طیب حتی اگر این کار را هم کرده باشد که نکرده، رفتنش نشان داد که راهش چیست» از طرف آقایان ملیون احترام و امنیت نداشتیم.

می‌خواستیم بگویم این آقایان حتی بعد از فوت مرحوم پدرم هم هنوز آن دلخوری را داشتند. چه فرقی می‌کند؟ چه چپ، چه راست آمده و در راه نظامی جانش را داده، نظام بعدی که غالب شده، خنده‌دار است که بخواهد به او توهین کند، اما این آقایان به دلیل سیاهی قلب یا تظاهرات ظاهری و یا به خاطر اینکه خودشان را عزیز کنند، این جور شعارهای احمقانه می‌دادند. یکی‌اش هم همین که ادعا می‌کردند حسین فاطمی را پدر من گرفته، درحالی که پدر من در زندان بود و آن کسی که کنار حسین فاطمی ایستاده، شعبان جعفری است که تکلیفش مشخص است و کتاب خاطراتش را هم حتماً خوانده‌اید که خانم سرشار چه مزخرفاتی را از جانب او نوشته و گفته که چون امتیاز واردات موز را از طیب گرفتند، مخالفت کرد. آن تجارت آزاد بود و هر کسی می‌توانست برود و میوه بیاورد، این کار را می‌کرد. بستگی به قدرتش داشت و تنها کسی که این قدرت را در میدان داشت، مرحوم پدر ما بود که به عنوان سلطان موز کشور هم شناخته می‌شد.

برخورد حضرت امام با شما چگونه بود؟ اولین خاطره برخوردتان با امام بعد از انقلاب چگونه بود؟

بسیار به ما محبت داشتند. برای ما ملاقات با ایشان غیرقابل تصور بود و ایشان با لحنی دوست‌داشتنی سراغ گرفتند و سؤال کردند پسری که من به او کتاب دادم کدامیک است که عرض کردم منم. امام خیلی به ما محبت کردند. مرحوم سید احمد آقا بسیار محبت داشتند و مثل یک پدر با ما صحبت می‌کرد و چه خواهد بود و چه خواهد شد. بعضی از لحظات قابل توصیف نیست.

ولی امروز که خدمت شما هستیم، حس می‌کنم من و خانواده‌ام همان دو تا مدادی را هم که داشتیم روی انقلاب دادیم و رفته، آن هم به کسانی که خودشان در راه ما بودند. نظام دیگری نیامده بگیرد که بگوئیم غضب کرده، اما چه کنیم که به خاطر علاقه و اراده و نزدیکی‌ای که به مسائل انقلاب دارم، خدا گواه است خجالت می‌کشیم که برویم شکایت کنیم،

کرده‌اند و این چهار تا سر و صدائی هم که راه افتاده، به همت ماها بوده، و گر نه دستگاه‌های فرهنگی تلاش چندانی نکرده‌اند.

سند و مدرک و عکس از ایشان دارید؟

عکس‌ها و مدارک مربوط به پدرم را در سال ۵۸ آقائی به نام جمشید صداقت‌نژاد آمد و از من گرفت که کتابی در باره ایشان بنویسد. قرار شد از آنها کپی تهیه کند و اصل‌ها را برگرداند که رفت و تا امروز خبری از او نیست. شنیدم مدتی زندان بوده. خیلی از حرف‌ها هستند که با استناد به آن مدارک قابل اثبات هستند، از جمله اینکه عده‌ای تصور می‌کنند پدر من بی‌سواد بوده است، در صورتی که ایشان مدرسه نظام را تکمیل کرد و نمرات بسیار بالائی هم داشت، منتهی به خاطر روحیه ظلم‌ستیزی و مخالفت با بعضی از مسائل، بیرون آمد و ادامه نداد و دنبال کار آزاد رفت. باید این مدارک را در اختیار داشته باشیم تا بتوانیم بسیاری از مطالب را اثبات کنیم.

با توجه به علاقه عمیق مردم نسبت به مرحوم طیب و نوستالژی خاصی که از شخصیت ایشان در اذهان هست، فرزند طیب بودن چه حال و هوائی دارد؟ واکنش مردم به شما چیست و از این واکنش‌ها چه خاطرات شیرینی دارید؟

این موضوع از دیدگاه‌های مختلف قابل بررسی است. پسر مرحوم طیب بودن به دلیل علاقه عمیق مردم به ایشان، بسیار مسئولیت سنگینی است. خیلی‌ها برای پدرم، بسیار فرزندتر از ما هستند، یادگارهایش را حفظ کرده‌اند، قصه‌هایش را حفظ کرده‌اند، شرح کارهایی را که کرده بهتر از من می‌دانند و حتی علت این را هم می‌دانند که چرا در فلان روز در فلان جا فلان لباس را پوشیده بود، بهتر از ما می‌دانند. به اعتقاد من حفظ نام مرحوم پدرم برای فرزندان بسیار مشکل است و فرزند شهید بودن، آن هم چنین شهیدی، خیلی سخت است. ■

سرانجام شکوهمند و عبرت آفرین شهید طیب حاج رضایی، از عجایب تاریخ معاصر و نشانه بارز عاقبت به خیری انسانی است که با همه فراز و نشیب‌های حیات، همواره در پی گره‌گشائی از کار ضعیفا بود و دعای خیر آنان چنین عاقبت غبطه برانگیزی را برای او رقم زد.

دکتر بادامچیان با تکیه بر این نکته به بازبینی منش فردی و اجتماعی وی پرداخته و در این رهگذر به نکاتی شنیدنی و مهم اشاره کرده است.

«شهادت طیب و تداوم نهضت اسلامی» در گفت و شنود
شاهد یاران با دکتر اسدالله بادامچیان

شهادتش موجب بیداری همگان شد



بود که بعد مذهبی شد و حاج شیخ مصطفی دادگان نام گرفت. طیب مال محله شوش و میدان و این جور جاها و رمضان یخی مال چهار راه و میدان مولوی بود. رژیم به خاطر اینکه فرهنگ جامعه را پائین نگه دارد، کارهای اینها را در روزنامه‌ها تبلیغ می‌کرد. اینها هم می‌نشستند و در باره خودشان بحث می‌کردند. یک سری هم نوچه داشتند که وقتی راه می‌افتادند، پشت سرشان می‌آمدند.

این مجموعه فی‌الجمله یک آشنائی ای از فضای محله‌ها را در ذهن بنده ترسیم کرده است. این دار و دسته تا قبل از جریان رفتن رضاخان اساساً سیاسی نبودند و کارشان این بود که مثلاً بروند توی یک کافه و سر یک زن بدکاره غیرتشان جوش بیاید و به هم چاقو بزنند یا مثلاً توی کوچه یک کسی را که به ناموس کسی نگاه چپ کرده، کاردیش کنند. بعضی وقت‌ها هم برای تبلیغ و شهرت، همدیگر را می‌زدند، مثلاً رمضان یخی یک بار طیب را چاقو زد و روزنامه اطلاعات نوشت طیب می‌توانست او را قورمه قورمه کند، اما گفت: «بخشیدمت، برو، تو که عددی نیستی!» خلاصه این بازی‌ها بود. خانواده‌های محترم سعی می‌کردند که بچه‌هایشان طرف اینها نروند، چون اینها شهرت به بدنامی هم داشتند. تا وقتی که جریان ملی شدن صنعت نفت پیش آمد و فضا سیاسی شد و بعضی از اینها هم وارد سیاست شدند.

خود اینها که سیاسی نبودند، بلکه هر جریانی از نهضت ملی سعی می‌کرد بخشی از اینها را در اختیار بگیرد و به عنوان پیاده‌نظام در جهت اهداف خودش از آنها استفاده کند.

این یک بخش است، ولی یک بخش هم این است که بعضی از اینها واقعا خودشان به تدریج روی وظیفه ملی به میدان آمدند. مثلاً حاج حسن ملی که در سرچشمه چلوکبابی داشت یا شمیری که در سبزه‌میدان چلوکبابی داشت و از مشدی‌های مذهبی بود، روی عرق ملی آمده بود.

همه‌شان فاسد بودند، چون بعضی‌هایشان بسیار هم مذهبی بودند و اصلاً اهل این کارها نبودند، ولی بیشترشان این تیبی بودند.

خدا رحمت کند حاج کاظم پهلوان را که اهل نماز و عبادت و آدمی مذهبی، قوی و محکم بود. یادم هست یک نفره جای ده نفر ناهار می‌خورد! یک گروه از اینها هم آدم‌های کاسب و مثلاً بزاز و جزو این پهلوان‌ها بودند. یک سری هم فقط داش مشدی بودند. به همین دلیل این فرهنگ در آنجا بود. مثلاً در محله پامنار، اکبر گیرگیری بود که بعداً آدم متدین و بسیار محترمی شد و آمد در بازار پاچنار مغازه فرروشی باز کرد. این آدم که در دوران جوانی اش آن قدر پر شر و شور بود، حالا به قدری آرام و متین شده بود که اگر دو تا حرف درشت هم به او می‌زدند، هیچ وقت بر نمی‌گشت توی گوش کسی بزند، درحالی که آدم قدرتمندی بود. در محله سنگلج، مصطفی دیپونه

مسئله طیب از جایی اوج می‌گیرد

● که او در ماه محرم تکیه‌اش را بر
● پا و از نهاروندی دعوت می‌کند.
● مؤتلفه عکس‌های امام را چاپ
کرد و عراقی داد به طیب که به
در و دیوار تکیه و روی علم و
کتل‌ها بزند. خیلی مهم بود که در
دسته عزاداری طیب عکس امام
را بزنند. طیب عکس‌ها را زد و از
شهربانی دستور دادند که عکس
خمینی را بردار. طیب هم گفت من
بر نمی‌دارم! گفتند چرا بر نمی‌داری؟
گفت من عکس پسر حضرت
زهر(س) را بر نمی‌دارم. گفتند: ما
می‌خواهیم برداریم، گفت: بردارید.
ولی آنها جرئت نمی‌کردند بروند
بردارند.

با توجه به اینکه شما وقایع نهضت ملی را به یاد دارید و شاهد آن بوده‌اید، در دوران نهضت و قبل از آن، اولین ذهنیت‌هایی که در مورد مرحوم طیب پیدا کردید، مربوط به چه زمانی است و اولین بار که او را دیدید یا با آوازه‌اش آشنا شدید، مربوط به چه مقطعی است و چه وجهه‌ای در میان مردم داشت؟

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. با تشکر از این کاری که برای ثبت تاریخ انقلاب می‌کنید، تذکر این نکته را لازم می‌دانم که دیدگاه و تحلیل و نظردهی سرجایشان محفوظ و در جای خود هم باید مطرح شوند، ولی در نقل تاریخ انقلاب، باید واقعیت‌ها را بگوئیم.

من در خیابان ری، کوچه حمام قبله در بازارچه نایب‌السلطنه به دنیا آمدم و بعد هم خانواده به پامنار آمد و طبعاً فضای روزگار نوجوانی ما یک نوع نزدیکی و قرابتی با این تیب دارد. آن زمان تهران محله محله بود، مثلاً محله سنگلج، محله پاچنار، محله پامنار، خیابان خراسان که آخر تهران به حساب می‌آمد، محله سرچشمه. هر یک از این محله‌ها چند تا داش مشدی یا باباشمل داشتند که حامل بقایای فرهنگ دوران قاجاریه بودند. در آن دوره به خاطر استعمار و زورگویی حکومت و بی‌عرضگی حاکمان، هر محله‌ای نیاز به یک مشت آدم‌هایی داشت که از مردم محله و هم محله‌ای‌ها دفاع و در عین حال یک کمی هم زورگویی کنند. اینها از یک طرف خلاف می‌کردند و از طرف دیگر مدافع مردم محله بودند و به همین دلیل، مردم آنها را تحمل می‌کردند. این باباشمل‌ها و داش‌مشدی‌ها، هر کدامشان ویژگی‌هایی مثل جوانمردی و لوتی‌گری و رگ غیرت و تعهد به قول داشتند و دست و دلباز بودند و در عین حال یک سری هم اخلاق‌های زشت داشتند؛ فحش می‌دادند، لات وار حرف می‌زدند، ضرب و جرح می‌کردند، چاقو می‌کشیدند، کافه می‌رفتند و شب‌ها در قهوه‌خانه‌ها جلسه می‌گرفتند. نمی‌خواهم بگویم



در آن مقطع هنوز شاه، خیلی هم شاه نبود.

این موضوع هم قابل بحث است؛ به همین علت نمی‌شود که بگوئیم طبیب به خاطر دین به میدان آمد. البته او این انگیزه را داشت که مملکت به دست توده‌ای‌ها نیفتد. علمای عامل هم که طبیب را راه نمی‌دادند. طبیب علاقه عجیبی به ابا عبدالله (ع) داشت. من خاطره‌ای هم در این زمینه از طبیب دارم، شب ۱۲ محرم که به اصطلاح عوام، شب سوم امام بود، در حالی امام زنده است و مثل ما آدم‌های عادی نیست که هفتم و چهلم داشته باشد. به هر حال طبیب در شب سوم دسته‌ای را راه می‌انداخت که برای اولین بار در آن موزیک ارتش می‌آمد و برایش طبل و سنج می‌زد. از این علامت‌ها هم درست می‌کردند که در داخل آن چهلچراغ بود و چراغ نفتی و چراغ بادی روی آن می‌چیدند و بعد هم علامت و کتل برمی‌داشتند و هرچه داش مشدی در تهران بود، در دسته طبیب جمع می‌شد، بعد هم برای اینکه خودی نشان بدهند، علامت را می‌چرخاندند که برای مردم عادی جامعه جاذبه داشت. ما خانه‌مان در سرچشمه بود و از اول شب بالای پشت بام گلیم می‌انداختیم و میوه و چای و این چیزها را می‌بردیم و می‌نشستیم تا دسته طبیب برسد و از بالا تماشا می‌کردیم.

از بالا دیدنی‌تر هم بوده...

بله، چون ابتدا و انتهای دسته را هم می‌دیدیم. دسته می‌آمد و تمام خیابان سرچشمه را دور می‌زد و می‌رفت. علی‌الحساب این هم تیپ مذهبی طبیب بود. البته این را هم داشت که در ایام محرم و ماه مبارک و صفر عرق نمی‌خورد یا با کسی دعوا نمی‌کرد و به همه این چیزها می‌گفت برو بعد از ماه رمضان بیا. این ویژگی‌ها را به اضافه دست دهنده و بخشنده داشت. هر کسی کارش گیر بود، پیش طبیب می‌رفت و او هم کمک می‌کرد. همه اینها باعث شد که این

می‌رسید! یک الاغ هم دم در گذاشته بودند، یعنی هر کس توی صندوق نه می‌رود، الاغ است. این هم یک فحش ملی‌گرایانه!

من نسبت به دکتر مصدق به عنوان یکی از دو رهبران نهضت ملی نفت، خیلی مثل دکتر آیت و بعضی‌ها تعرض ندارم، اما باید این را هم بدانیم که اینهایی که این قدر ادعای آزادی می‌کردند، جلوی چادر الاغ گذاشته بودند و هر کس به طرف صندوق نه رأی بیندازد، تکلیفش معلوم است و شعبان بی‌مخ چاقویش را هم نشان می‌داد.

وقتی شعبان بی‌مخ وارد قضیه شد، به تدریج بعضی‌ها متوجه شدند که می‌شود از چاقو و مشت اینها استفاده کرد. معلوم است که مذهبی‌هایی مثل آقای کاشانی از اینها استفاده نمی‌کردند، بلکه توده‌ای‌ها و جبهه ملی‌ها- آن هم بخشی که مذهبی نبودند، و گرنه تیپ مذهبی‌شان که این کارها را نمی‌کردند- از اینها استفاده می‌کردند و نتیجه این شد که در ۲۸ مرداد به این دلیل به سراغ شعبان بی‌مخ رفتند که دیدند بابا شملی است که می‌تواند نوچه جمع کند و بزند و بکشد و دنبال پول هم هست. امریکا او را شناسایی کرد و به او پول داد. قبلا این طرف بود، بعد رفت آن طرف و بعد هم شاه‌پرست شد و...

تاج بخش...

تاج بخش که شعبان بی‌مخ نبود، تاج بخش انگلیس و امریکا بودند، بنابراین اینها وارد صحنه شدند. در همین گیرودار طبیب هم وارد شد.

ذهنیت مشهوری نزد بعضی‌ها هست که کسانی که در ۲۸ مرداد حضور داشتند، آدم‌های خودفروخته، بی‌دین و بی‌وطنی بودند و تمام سیئات عالم را به اینها می‌چسبانند، ولی وقتی با دوستان طبیب صحبت می‌کنیم، می‌گویند طبیب در مورد تسلط توده‌ای‌ها ذهنیت بدی داشت و چون به نوعی عرق مذهبی و به امام حسین (ع) علاقه داشت و اینها را بی‌دین و متصف به تمام رذائل می‌دانست که بعضی از آنها گفتنی نیست و بسا الهام از علمائی که به مصدق دید منفی داشتند و معتقد بودند اگر اینها مسلط شوند، چیزی از دین و مذهب باقی نمی‌گذارند، بخشی از به صحنه آمدن او در روز ۲۸ مرداد به خاطر عرق دینی و مذهبی‌اش بود و همین عرق هم باعث شد که در ۱۵ خرداد ۴۲ به حمایت از امام به میدان بیاید.

نه به این شوری شور و نه به آن بی‌نمکی! شوری شور آن همه چیزهایی است که شما اشاره کردید که طبیب در ۲۸ مرداد برای حفظ دین آمد، برای اینکه کشور به دست توده‌ای‌ها نیفتد، آمد. نه، این طور نیست. اینکه او مثل شعبان بی‌مخ، صددرصد به مزدوری آمد، این طور هم نیست. یعنی او انگیزه داشت. انگیزه‌اش این بود که کشور دارد کمونیستی می‌شود، شاه هم که بالاخره شاه کشور و اعلیحضرت است. اعلیحضرت برایشان مطرح بود، بالاخره او برای خودش شاه بود و این انقلاب بود که او را ممد دماغ کرد! این طور نیست که خیال کنید شاه خیلی بدبخت بیچاره بود. آنها در میان توده‌های عادی مردم «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» را جا انداخته بودند.

البته هویت شمشیری با طبیب و دوستانش و رمضان یخی فرق داشت. شمشیری مدنی‌تر بود.

اشاره کردم که بعضی از اینها مثل حاج کاظم پهلوان مذهبی و متدین و در عین حال داش مشدی بودند. به همین علت تصور نکنید که همه اینها جاهل‌های محله بودند، بلکه داش مشدی‌های متدین هم بودند. یک سری‌شان جاهل محله، یک سری‌شان باباشمل، یک سری‌شان داش مشدی و یک سری‌شان آدم‌های ارزشی، ولی با این سبک و سیاق بودند. بنابراین وقتی می‌گویم بعضی از اینها آمدند و وارد نهضت ملی شدند، واقعیت است. آنها مملکتشان را دوست داشتند و باغیرت هم بودند.

خدا رحمت کند مادر شهید حاج صادق امانی، مادر بزرگ مرا. به حاج صادق امانی می‌گفت: «من یک سوی این لوتی‌ها را به جهل تا از شما مقدس‌ها نمی‌دهم. اینها وقتی یک ما از سبیلشان را گرو می‌گذارند، تا آخر می‌روند، شما مقدس‌ها هرچه بهتان می‌گویند، دست‌هایتان را به هم می‌مالید که حالا ببینیم چه می‌شود.» این یعنی فرهنگ عامه. مادر حاج صادق امانی، بی‌سواد، ولی واقعا زن ویژه‌ای بود و این فرهنگ را داشت؛ بنابراین، لوتی‌گری یک پدیده مطلقا شر نبود، بلکه همراه با طیف‌های گوناگون بود.

ما این آشنائی را با اینها داشتیم. در جریان ملی شدن نفت، یک بخش جدید هم آمد و آن سوء استفاده‌چی‌ها بودند، مثل شعبان بی‌مخ که جزو همین داش مشدی‌ها و آن زمان برای خودش لاتی بود و در آغاز، به اندازه اینها آلوده نبود. بعد آمد دور و بر مرحوم کاشانی، دید اینجا چیزی گیرش نمی‌آید، رفت توی دار و دسته مصدق. روزی که مصدق می‌خواست رفتارندوم و مجلس را منحل کند، در همین میدان بهارستان، دو تا خیمه رای زده بودند. این طرف صندوق آری بود، آن طرف صندوق نه. هر کسی می‌خواست آنجا برود، شعبان بی‌مخ به حمایت از دکتر مصدق حسابش را

- طبیب لات و اهل خلاف و همه نوع آلودگی بود، اما وقتی به او «یا علی» و «یا حسین» می‌زدی، احترام می‌گذاشت، برعکس امثال شعبان بی‌مخ که اصلا این چیزها برایشان مطرح نبود، بنابراین مذهب در طبیب جایگاه خاص خودش را داشت و همین جایگاه هم بعدها موجب نجاتش شد. او عشق عجیبی به ابا عبدالله (ع) داشت. این تجربه شده که امام حسین (ع) از کسی که به او علاقه داشته باشد، دستگیری می‌کند و او را رها نمی‌کند و لذا این علاقه خالصانه طبیب به ابا عبدالله (ع) و حضرت ابی‌الفضل (ع) و حضرت زهرا (س) مایه نجاتش شد؛ در حالی که در امثال شعبان، اصلا این چیزها معنا نداشت و زمینه‌هایش را نداشتند.

■ نیمه شب ۱۱ آبان ۱۳۴۲، شهید حاج اسماعیل رضائی لحظاتی قبل از اعدام.



● طیب در روحش وطن‌فروشی وجود
● نداشت. غیرت این را داشت که
● وطن‌فروشی نکند. می‌گفت همه
● کاره هستیم، ولی دیگر غیرتمان
● قبول نمی‌کند که مزدور بیگانه
● بشویم و لذا اگر در ۲۸ مرداد
● شرکت می‌کند، رفقاییش می‌گویند
● که انگیزه داشت کشور به دست
● توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها نیفتد، ولی
● شاه را مزدور امریکا نمی‌دانست یا
● این قدر عقلش نمی‌رسید.

از کسی که به او علاقه داشته باشد، دستگیری می‌کند و او را رها نمی‌کند. اینان اهل بیت هستند، اهل کرامتند، کسی که به قول خودمان برای حضرت ابی‌الفضل (ع) و امام حسین (ع) خرج کند، رهایش نمی‌کند و لذا این علاقه خالصانه طیب به اباعبدالله (ع) و حضرت ابی‌الفضل (ع) و حضرت زهرا (س) مایه نجاتش شد؛ در حالی که در امثال شعبان، اصلا این چیزها معنا نداشت و زمینه‌هایش را نداشتند.

طیب در روحش وطن‌فروشی وجود نداشت. غیرت این را داشت که وطن‌فروشی نکند. می‌گفت همه کاره هستیم، ولی دیگر غیرتمان قبول نمی‌کند که مزدور بیگانه بشویم و لذا اگر در ۲۸ مرداد شرکت می‌کند، رفقاییش می‌گویند که انگیزه داشت کشور به دست توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها نیفتد، ولی شاه را به مزدور امریکا نمی‌دانست یا این قدر عقلش نمی‌رسید...

شاه در آن برهه آن قدرها اشتهار به آمریکائی بودن نداشت و بعد از ۲۸ مرداد بود که شاه شد.

به دلیل ویژگی‌ها و زمینه‌هاست که طیب ساخته می‌شود، لذا وقتی او را می‌گیرند و می‌گویند بگو که خمینی به تو پول داده و برادران جوجو به تو پول

باباطاهر است که توی سرمای زمستان، توی حوض یخبندان رفت و فردا صبح آدمی فهمیده و شاعری به این عمیقی شد. طیب روح لوتی منشانه‌ای داشت. رژیم شاه لوتی منش بود؟ رژیم شاه، فاسد بود و این با روح لوتی منشانه طیب اصطکاک داشت. در ۱۵ خرداد، این اصطکاک علنی شد.

شعبان بی‌مخ این روحیه را نداشت، گداصفت و موجود حقیری بود، بنابراین با شاه اصطکاک نداشت و اگر شاه یک استخوان هم جلوی او پرت می‌کرد، شعبان مثل سنگ، دمش را تکان می‌داد، اما طیب این طور نبود و شاه نمی‌توانست مثل گذشته‌ها، یک کیسه طلا به طرفش پرت کند و او هم تشکر کند. باید کیسه طلا را توی سینی می‌گذاشت و تحویلش می‌داد. طیب این جور نبود که بشود کیسه طلا را جلوی او پرت کرد. روح بلندی داشت، ذلیل نبود. آدم‌هایی که سرو قامتند و روح بلندی دارند، به این سادگی کمرشان جلوی کسی خم نمی‌شود. طیب درست عکس شعبان بی‌مخ بود که کفش شاه را هم لیس می‌زد. رژیم نمی‌توانست در این عرصه، طیب را اقناع کند و یا به بن‌بست بکشاند.

مسئله سوم روح مذهبی طیب بود. طیب لات و اهل خلاف و همه نوع آلودگی بود، اما وقتی به او «یا علی» و «یا حسین» می‌زدی، احترام می‌گذاشت، برعکس امثال شعبان بی‌مخ که اصلا این چیزها برایشان مطرح نبود، بنابراین مذهب در طیب جایگاه خاص خودش را داشت و همین جایگاه هم بعدها موجب نجاتش شد. او عشق عجیبی به اباعبدالله (ع) داشت. این تجربه شده که امام حسین (ع)



■ شهید اسماعیل رضائی در ایام محرم

آدم وارد صحنه شود و به همین علت در کودتای ۲۸ مرداد هم نقش داشت. این همان تفاوت نقش طیب و شعبان بی‌مخ است. شعبان شاه پرست بود و طیب خداپرستی بود که اهل گناه بود و در این زمینه مشکل نداشت، ولی بالاخره امام حسین (ع) را قبول داشت، ولی شعبان این چیزها را قبول نداشت. پس آشنائی ما با این تیپ و این دسته به این شکل بود تا جریان ۲۸ مرداد. بعد از ۲۸ مرداد، وضعیت طیب بحث دیگری است.

بعضی‌ها معتقدند که طیب در آستانه ۱۵ خرداد دچار یک تحول آئی شد، اما عده‌ای دیگر معتقدند که طیب در فاصله ۲۸ مرداد ۳۲ تا ۱۵ خرداد ۴۲، مدت‌ها بود که در میانه راه از دستگاه بریده بود و برای این حرفشان دلایل مختلفی را هم ذکر می‌کنند. ملی‌گراها می‌گویند آقای زنجانی، طیب را جذب کرده بود. کسانی مثل مرحوم شهید عراقی در خاطر ایشان می‌گویند طیب در اثر اصطکاک‌هایی که با رژیم پیدا کرد، از جمله قضیه به دنیا آمدن ولیعهد که با نصیری دعوا کرد، به هویت اینها و اینکه اینها فقط به دنبال استفاده ابزاری از قشر عیار در جامعه هستند، بی‌برد و به تدریج از اینها برید و حتی منتظر فرصتی چون ۱۵ خرداد بود که گرایش درونی خود را بروز بدهد، به طوری که وقتی افرادی مثل شهید عراقی نزد او می‌روند و از او می‌خواهند به مخالفت نپردازد، می‌گویند من مدت‌هاست که به اینها کاری ندارم. اینها برای قضیه مدرسه فیضیه، اول دنبال من آمدند و من قبول نکردم. نظر شما در این باره چیست؟ طیب ناگهان دچار این تحول شد یا از مدت‌ها قبل بریده بود؟

بخش سیاسی و این مسائل به جای خودش؛ اما سؤال این است که آیا وقتی انسانی به این مرحله می‌رسد، هیچ زمینه قبلی ندارد و یکمرتبه و یک‌شبه دچار تحول می‌شود؟ مثل آن مثال دروغین برای



می کرد. نه اینکه رژیم نداند کجاست، نمی خواست با او دعوا کند، چون از داش مشدی های سرشناس قم بود.

امام روحیه ای داشت که داش مشدی ها هم احساس می کردند امام آنها را هم قبول دارد. اینها قشری بودند که هیچ کس در جامعه، آنها را قبول نداشت. حتی خودشان هم همدیگر را قبول نداشتند و حالا کسی آمده بود که داش مشدی ها دیدند می توانند در کنار این آدم، در کنار این روحانی بزرگ که هیچ توقعی از آنها ندارد و فقط برای رضای خدا کار می کند، احساس شخصیت کنند، لذا این تیپ آدم هایی که از نظر فرهنگ اجتماعی، حقیر بودند و به طعنه به آنها می گفتند لات محل و بابا شمل، در کنار امام، احساس شخصیت کردند و جلوه منفی باباشملی، جایش را به جلوه مثبت در کنار امام بودن داد.

می دانید اثر شهادت حاج اسماعیل رضائی و طیب در میان توده داش مشدی ها چقدر گسترده و عمیق بود؟ اینها احساس کردند در یک جائی در حد شهادت بها پیدا کرده اند و این خیلی مسئله مهمی است، یعنی طیب می شود حر و داش مشدی ها می بینند که پس می شود خر شد، پس می شود شخصیت داشت، پس می شود همه اینها را دور ریخت و در ظرف یک شب و یک روز تحول پیدا کرد و به جبهه اباعبدالله (ع) و عاشورا آمد. اینها نکات مهمی هستند. اینکه اشاره می کنید که زمینه وجود داشت، همین طور است. اینهایی که می گویم غیر از بخش سیاسی است. من دارم درباره بخش روحی، عاطفی، احساسی و دینی صحبت می کنم و می گویم این منش اخلاقی زمینه هائی دارد و «نطفه پاک بپاید که شود قابل فیض». می شود.

در بخش سیاسی در ۲۸ مرداد طیب به دفاع از شاه وارد میدان شد و شاه هم او را تحویل گرفت و بزرگترین داش مشدی های تهران شد. به او امکانات دادند و همراهی کردند و بالاخره شد طیب خان! رژیم به تدریج احساس کرد طیب ابزار آنها نیست و هر چند درباره به او کمک می کند، ولی او طیب خان

داده اند که پخش کنی، می گوید: «من در عمرم همه کاری کرده ام، اما اگر به پسر حضرت زهرا (س) [امام خمینی] نسبت ناروا بدهم، در روز قیامت نمی توانم جوابش را بدهم»، پس زمینه مذهبی طیب مشخص می شود.

زمینه سیاسی چه؟

زمینه سیاسی اش، وقتی خمینی را دید که برای اسلام و برای کشور برخاسته است، جاذبه خمینی او را گرفت. اینکه می گویم جاذبه خمینی او را گرفت، به این خاطر است که امام صرفاً مال طبقه روحانی یا طبقه مبارز قشر مردم و مستضعف نبود، بلکه مال داش مشدی ها هم بود. در روز قضیه فیضیه، داش مشدی های قم با چاقو و چماق به حمایت از امام آمدند و دور خانه امام ایستادند. تصویر داش اصغر کاردان در روز فیضیه در عکس در کنار امام است. او از داش مشدی های قم بود و بعد از آن قضیه فراری شد و تا سالها به طور مخفی در تهران زندگی

- رژیم بعد از دستگیری طیب خیلی تلاش کرد که او را ذلیل کند، او را وادار کند در رادیو و در مصاحبه های مطبوعاتی ضعف نشان بدهد.
- آنها ناشی گری کردند و نفهمیدند که او شعبان بی مخ نیست و اگر می خواست ذلیل باشد، از ۲۸ مرداد ۳۲ به بعد باید ذلت نشان می داد.
- وقتی به او گفتند که این کار را بکن، با روحیاتش نخواند و گفت من از این کارها نمی کنم. می خواستند وادارش کنند که به مرجع تقلید تهمت بزنند و او با شجاعت پاسخ منفی داد و گفت: «من در عمرم همه کاری کرده ام، این آخر عمری نمی آیم کاری کنم که نتوانم در چهره زهرا (س) مرضیه نگاه کنم.»

است و تابع اینها نیست.

سر هنگ نصیری که آن روزها سر لشکر نصیری شده بود، انتظار داشت طیب مجیز او را بگوید، چون او همه کاره و مورد اعتماد شاه بود. او در شهربانی بود، ولی بعد شاه او را مسئول ساواک کرد، چون همه جوره مورد اعتماد عمیق شاه بود. نصیری سواد درست و حسابی هم نداشت، ولی شاه به او اعتماد عجیبی داشت. نصیری می خواست طیب به عنوان یک نوچه، مجیز او را بگوید و طیب نمی گفت. نصیری دیده بود که شعبان بی مخ، او را به زورخانه می برد و هزار جور مجیز می گوید و برایش چرخ هم می زند، اما طیب زیر بار نمی رود و از همین جا بود که با هم اصطکاک پیدا کردند. بعد هم که به تدریج معلوم شد شاه، اعلیحضرت همایونی شاهنشاه نیست، بلکه مزدور امریکاست.

از آن طرف توقعات همایونی از طیب هم برآورده نمی شود. در عین حال شاه نمی خواهد طیب را از دست بدهد. آنجائی که اختلاف بین طیب و نصیری جرقه خورد و اصطکاک پیش آمد، در جریان به دنیا آمدن ربیع پهلوی، ولیعهد بود که فرح در یک ژست به اصطلاح مردمی به جنوب شهر آمد - از همان حقه بازی هائی که در می آوردند - طیب خان هم آنها را تحویل گرفت. بعد هم ولیعهد شاه به دنیا آمد و جشن و هیاهو راه انداختند و در همین جا بود که طیب خان با نصیری اصطکاک پیدا کرد. طیب که سرش زیر این بارها نمی رفت و کوتاه نمی آمد.

می گفت امنیت اینجا با من است و پاسبان نباید بیاید

برای امنیت جنوب شهر به پاسبان نیاز نبود. دعوایش با نصیری سر این نبود. پاسبانها که امنیت برقرار نمی کردند. طیب می گفت اعلیحضرت که می آید، خودمان تحویل می گیریم و هستیم. شاه به پلیس اعتقاد نداشت و ساواک و گارد شاهنشاهی و این حرفها از او مراقبت می کردند. شاه همه لباس های نیروهای مسلح را به تنش کرد، ولی حتی یک بار هم لباس شهربانی را به تن نکرد. اینجا دعوا سر حفظ امنیت نبود. او می دانست که طیب و دار و دسته اش امنیت را برقرار می کنند. طیب هم بالاخره بهره ای از هوش داشت که طیب خان شده بود. مسئله اصلی این بود که نصیری می خواست طیب مجیز بگوید و طیب زیر بار نمی رفت و دعواشان شد و به تدریج فاصله افتاد. فاصله که ایجاد شد، طیب انتظار داشت شاه از او حمایت کند، ولی این کار را نکرد، چون دوره مصرف طیب برایش تمام شده بود. این کار شاه به رگ لوتی گری طیب برخورد و ته دلش آزرده شد. دل هم که آزرده شد، معلوم است قضیه از چه قرار می شود. ضربه نهائی را قیام امام زد. وقتی امام شروع کرد، طیب احساس کرد شاه در مقابل امام حسین (ع) ایستاده است. امام چه می گفت؟ می گفت شاه در مقابل اسلام است، مقابل امام حسین (ع) است. شاه شد ضد مذهب، شد شمر، شد یزید. این آدمی که به امام حسین (ع) علاقه داشت، نظرش از شاهی که تا دیروز او را در عزاداری کاخ گلستان یا مدرسه سپهسالار دیده بود، برگشت و دید که این بابا، یزید

داشت. دقیقاً یادم نیست، بنابراین در این قضایا، طیب نه تنها ممانعتی ایجاد نکرد که کمک هم کرد. البته اینکه با رمضان یخی دعوا داشته باشد، دعوی داش مشدی ای بود.

در اینجا طیب وارد صحنه می شود، پس مسئله سیاسی که شما اشاره کردید، به این شکل است که از آن طرف امثال شعبان بی مخ، خودفروخته شدند و در سیاست هم حضور داشتند. او در روز چهارم آبان می آمد و جلوی شاه بازی می کرد و همه نوع آلودگی را هم داشت. یک سری هم مثل حسین رمضان یخی و ناصر جگرکی بودند که سرشان به کار خودشان بود و کسی خیلی تحویلشان نمی گرفت. البته در روز ۱۳ خرداد که روز راهپیمایی عظیم عاشورا بود، ساواک به سراغ همه اینها رفت. اول به سراغ طیب رفت که به هیچ وجه حاضر نشد. بعد به سراغ حسین رمضان یخی و ناصر جگرکی رفت و اینها قبول کردند و گفتند می آئیم و نمی گذاریم راهپیمایی راه بیفتد. صبح آن روز هم تعدادی را به مسجد حاج ابوالفتح فرستادند که آمدند و با آن دستمال یزدی های مخصوصشان به ردیف نشستند که عراقی رفت و به آنها گفت: «نامردها! نالوتی ها، ایجا آمده اید چه کار کنید؟» همه شان گفتند: «لوتی! ما چاکرتیم آمدیم...» عراقی گفت: «اینجا مال من است. پاشین بزین گاراژ» آنها هم گفتند: «چشم حاجی! نوکرتیم» و بلند شدند و رفتند! جمعیت ایستاده بود و این قصه را تماشا می کرد. بعد که از حسین رمضان یخی و ناصر جگرکی پرسیدیم این چه کاری بود که کردید؟ گفتند راست قضیه این است که ما می دانستیم اینها دنبال یک شیطنتی هستند و قبول کردیم تا خیال اینها راحت شود، ولی نیامدیم. راست هم می گفتند اگر می خواستند بیایند، می آمدند. خودشان نیامدند و نوچه هایشان را فرستادند. این مسئله نشان می داد که رژیم می خواست از داش مشدی ها استفاده کند، ولی دقیقاً شکست خورد و طوری تدبیر مبارزه شکل گرفت که اینها به جای اینکه مانع شوند، کمک یار شدند! خاقانی یک فولکس داشت و مجروحان را می ریخت توی آن و به بیمارستان بازرگانان می برد. رفیق دوست چون کاملاً در آن نقل و انتقالات بوده، این چیزها را بهتر از من می داند.

آن روز، روز مهمی بود و نیروی داش مشدی به صحنه آمد. طیب که میداندار بود، در رفت تا مقابل مردم نایستد؛ حسین رمضان یخی و ناصر جگرکی با اینکه قبول کردند، خودشان نیامدند. آن نفری که آمده بودند، با تشریح مرحوم عراقی رفتند و بقیه آمدند و به انتقال شهدا و مجروحین ۱۵ خرداد کمک کردند و یک موج عظیم مذهبی که منطبق با موج جهاد و شهادت در جامعه است، آن هم بر مبنای روح حسینی و ابی الفضلی به راه افتاد و این یکی از آن سازندگی های زیبای امام خمینی و نهضت خمینی است.

عده ای معتقدند رژیم به این علت طیب را گرفت و طی محاکمه ای نه چندان جدی او را اعدام کرد که می خواست کاسه کوزه جریان ۱۵ خرداد را سر یک نفر بشکند و این را به گردن طیب و حاج اسماعیل

پس از اعدام طیب، شاه، از جایگاه
اعلی حضرت همایون شاهنشاه
آریامهر بزرگ از تشاران و این
خزعبلات، تبدیل شد به یک موجود
ساقط سافل به تمام معنا و طیب
رفت بالا و این آن تحول عظیمی
است که پدید آمد. من مهم ترین
رهاورد شهادت طیب را تحول
فرهنگی در بخشی از جامعه که
تأثیر گذار هم هست، می دانم.

و روی علم و کتل ها بود. رژیم احساس کرد طیب در مقابل آنها ایستاده است و در نتیجه احساس خطر کرد. در روز عاشورا و در ۱۵ خرداد ۴۲ طیب خودش در هیچ یک از درگیری ها نبود، اما میدان را برای همه باز کرد.

ظاهرا چراغ سبز را داده بود.

آن روز صبح که عراقی و حاج علی حیدری دولابی، مردم را راه انداختند، اگر طیب جلوی در می ایستاد و می گفت نه، هیچ کاری نمی شد کرد. یک شب توی زندان، شهید عراقی خاطراتش را برای من تعریف می کرد و الان یادم نیست که گفت شب رفتم پیش طیب و به او گفتم که قاتی این مسئله نشو و آیا او هم در تحریک طیب مؤثر بوده یا نه؟

خود شهید عراقی در خاطراتش گفته که من رفتم و با او صحبت کردم، چون می ترسیدیم که طیب و حسین رمضان یخی که دسته عزاداری داشتند، مزاحمتی ایجاد کنند و طیب گفت من خیلی وقت است از اینها بریده ام و برای قضیه فیضیه هم که دنبال آمدند، رفتم و همان جا هم پول کلانی داد و گفت عکس آقا را بخرید و توی حسینیه و جاهای دیگر بزنید. شهید عراقی از طریق برادر طیب، آقا مسیح که کوره پزی داشت، با اینها رابطه داشت. مرحوم شهید عراقی آدم جذابی بود و با همه رفاقت



شهید حاج رضایی در دوران جوانی

است، شمر است، حرمله است و در نتیجه یک جدائی روحی از شاه پیدا کرد، منتهی نباید این طور تفسیر کنیم که با امام همراهی کرد.

نکنه جالب این است که در جریان نهضت امام، طیب خان ابتدا در فیضیه نبود. در مسائل بعدی رژیم تلاش کرد که او به صحنه بیاید و با امام مقابله کند. رژیم درست هم محاسبه کرده بود که به جای اینکه مقابله با امام توسط حکومت انجام شود، توسط مجموعه لات هائی که در جامعه موقعیتی ندارند، انجام شود، ولی طیب زیربار نرفت و همین موجب شد که آنها تهدیدش کردند. تهدید طیب با آن روح داش مشدی گری و بابا شمیلی نمی خواند و به او برخورد، لذا در ایام محرم آن سال، نهانوندی واعظ را دعوت کرد. نهانوندی به طرفداری از مصدق منبر می رفت و تقریباً منبری مخالف خوان رژیم بود، البته در باطن با رژیم بود و بعدها هم ساواکی شد و اوضاع به هم خورد. کسانی که او را دعوت می کردند، در آنجا منبر منفی علیه رژیم می رفت، پس دعوت آقای طیب از نهانوندی در مراسم عزاداری معنی داشت.

ظاهرا زمینه هائی هم برای همراهی با امام از طریق بعضی از گفتگوها برای طیب ایجاد شده بود. شهید عراقی در خاطراتش در این باره مطالبی دارد. از سوابق مرحوم عراقی با طیب و اینکه چرا حرف عراقی در طیب مؤثر بود، چه می دانید؟

مرحوم عراقی از طریق مرحوم شهید حاج اسماعیل رضائی وارد این قضیه شد. مرحوم حاج اسماعیل مردی متدین و مذهبی بود. شهید عراقی در این قضایا سراغ طیب هم رفته بود. عراقی توی میدان نبود، اما طوری بود که همه به او احترام می گذاشتند و تمام داش مشدی های تهران قبولش داشتند. جاذبه عجیبی داشت، مرد بود، مشدی بود. خیلی قوی بود و آدم را جذب می کرد. آدم خاصی بود. رابطه حاج اسماعیل رضائی با طیب موجب شد که طیب از طریق او یک مقدار امام را درک کند. بعد هم از طریق فضای جامعه، این آشنائی بیشتر شد، چون یکمرتبه حاج آقا روح الله محبوب قلوب مردم شد و این مسئله از دید آقای طیب پنهان نماند. او به این نتیجه رسیده بود که شاه، یزید است و نسبت به دستگاه، تردید پیدا کرده بود. به علاوه، آدم های قدرتمند از آدم قوی و قدرتمند خوششان می آید. طیب هم احساس می کرد آن کسی که شاه را زمین می زند، خمینی است. این را فهمیده بود و لذا به امام علاقمند شده بود.

مسئله طیب از جائی اوج می گیرد که او در ماه محرم تکیه اش را بر پا و از نهانوندی دعوت می کند. مؤتلفه عکس های امام را چاپ کرد و عراقی داد به طیب که به در و دیوار تکیه و روی علم و کتل ها بزند. خیلی مهم بود که در دسته عزاداری طیب عکس امام را بزنند. طیب عکس ها را زد و از شهربانی دستور دادند که عکس خمینی را بردار. طیب هم گفت من بر نمی دارم. گفتند چرا بر نمی داری؟ گفت من عکس پسر حضرت زهرا (س) را بر نمی دارم. گفتند: ما می خواهیم برداریم، گفت: بردارید. ولی آنها جرئت نمی کردند بروند بردارند، نتیجه این شد که عکس امام در محل روضه خوانی و عزاداری طیب به دیوار

می گوید من جواب زهر(س) را چه بدهم که بچه اش را متهم کنم؟

آن طور که نقل شده، خیلی شکنجه اش دادند، اما نفهمیدند که این روحیه های مقاوم، این راست قامتان جاودانه تاریخ را نمی شود با شکنجه شکست. آنها می خواستند طیب را بشکنند، ولی طیب شکستی نبود. چرا بقیه طیب نشدند؟ چون طیب روح شکننده نداشت. می خواستند او را بشکنند، روششان غلط بود و او نشکست و ایستاد. این طرف هم از فرصت به خوبی استفاده کرد و شهادت طیب را به صورت یک مظهر در آورد.

شهادت طیب در میان مردم، به خصوص در میدان و جنوب تهران چه بازتابی داشت؟

این قضیه چند بازتاب دارد. یک بعد آن در توده مردم بود که با بحث اینکه طیب، حر شد، آنها یکمرتبه اهمیت حر را دریافتند و قضیه با فرهنگ عاشورا اتصال پیدا کرد. آنها گذشته های طیب را رها کردند و گفتند او حر شده و بسیار متأثر شدند. اینها که طیب را به عنوان خلافکار و لات و نامناسب می دانستند، ناگهان او را یک شهید و مبارز دیدند و این خیلی مهم است. روح بشر از اینکه یک آدم شجاع به صحنه ارزش ها بیاید، خوشش می آید، چون خود شجاعت یک ارزش است، از اینکه چنین آدم قدرتمندی به صحنه ارزش ها آمد، جاذبه ای پدید آمد. پاک شدن خاطرات گذشته، تغییر دید نسبت به یک شخصیت، علاقمندی و محبت می آورد، لذا در شب هفت طیب که همه ما جمع بودیم، مشاهده کردیم که توده عظیم مردم آمد و چند نفر هم دستگیر شدند.

بازتاب دیگر اعدام طیب در بین لوتی ها و داش مشدی ها بود. به آنها برخورد که شاه سردسته و بزرگ آنها را اعدام کرده و احمقانه و ناشیانه عکس او را در روزنامه ها زده که با دست های بسته، او را برده و اعدام کرده اند. این قضیه خیلی به اینها برخورد و غر می زند که اگر می خواستی اعدام کنی، بی سروصدا این کار را می کردی. در مجلس ختم طیب در مسجد هفت کچلون در نزدیکی میدان خراسان، همه داش مشدی ها به ردیف ایستاده بودند و می گفتند اینها را می کشیم و پدرشان را در می آوریم. بنابراین اعدام طیب روی داش مشدی ها اثر جدی داشت. بیش از همه بدنه پائین اجتماع که استکبار و استعمار و حاکمان نالایق قاجار، آنها را دور از فرهنگ نگه داشته بودند، فرهنگ جدیدی پیدا کردند. آنچه را که من مهم ترین اثر شهادت طیب می دانم، این فرهنگ دهی جدید به این بخش از جامعه بود.

بخش مؤثر...

بخش مؤثر در حد خودش، اما در عین حال بخش پائین اجتماع که حضرت امیر(ع) می فرماید: «... بله بله... و صوت اکبر... اعلی کم...» شاه، اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران و این خزعبلات، تبدیل شد به یک موجود ساقط سافل به تمام معنا و طیب رفت بالا و این آن تحول عظیمی است که پدید آمد. من مهم ترین رهاورد شهادت طیب را این تحول فرهنگی در بخشی از جامعه که تاثیرگذار هم هست، می دانم. ■

۲۸ مرداد به او خدمت کردند، می گیرد و اعدام می کند و به خدمات گذشته افراد توجه نمی کند و خلاصه هر کس با خمینی باشد، کشته می شود. از نظر مسائل سیاسی، غرب و ساواک شاه، نقشه شان درست بود، اما این طرف قضیه را محاسبه نکرده بودند که امام هم مدیران لایقی اعم از روحانی و غیرروحانی دارد که می نشینند و تدبیر می کنند و از طیب بدنام داش مشدی، حر و شهید می سازند و لذا شما می بینید تنها اعلامیه ای که در مورد مرحوم طیب در می آید، به نام هیئت های مولفه اسلامی است. این یک تدبیر است و باید در تاریخ بماند. در این

قضیه به جای اینکه آب به آسیاب شاه ریخته شود، از این طرف استفاده و بخش داش مشدی ها دارای دو شهید بزرگ شد و امیدواری پیدا کرد که اگر در پناه خمینی حرکت کند، ملت آنها را می پذیرد، برایشان مراسم می گذارد، شب هفتم و چهلم می گذارد، کتک می خورد، دستگیر می شود، زندان می رود.

از آن طرف هم امام و نهضت امام بود که قدر اینها را دانست، چون رژیم که اینها را گرفت و به زندان انداخت، تحلیل و تدبیر سیاسی مبارزین ما، آن هم در غیاب امام رحمه الله علیه - چون ایشان دستگیر شده و در زندان بودند - کار عظیم و ارزشمندی بود. ما از آن تاریخ به بعد قضیه طیب و بقیه را به صورت یک سمبل ارزشمندی که هر نهضت خدائی می تواند طیب ها را هم حر کند، در آوردیم. البته رژیم بعد از دستگیری طیب خیلی تلاش کرد که او را ذلیل کند، در رادیو و در مصاحبه های مطبوعاتی ضعف نشان بدهد. آنها ناشی گری کردند و نفهمیدند که او شعبان بی مخ نیست و اگر می خواست ذلیل باشد، از ۲۸ مرداد ۳۲ به بعد باید ذلت نشان می داد. وقتی به او گفتند که این کار را بکن، با روحیاتش نخواند و گفت من از این کارها نمی کنم. می خواستند وادارش کنند که به مرجع تقلید تهمت بزنند و او با شجاعت پاسخ منفی داد و گفت: «من در عمرم همه کاری کرده ام. این آخر عمری نمی آیم کاری کنم که نتوانم در چهره زهرای مرضیه (س) نگاه کنم.» انصافاً خیلی شجاعت می خواهد و از همان روحیه داش مشدی گری برمی آید. طرف ممکن است درک و فهم و شناخت فاطمه زهرا(س) را نداشته باشد، اما لوتی گری دارد و

● بازتاب دیگر اعدام طیب در بین لوتی ها و داش مشدی ها بود. به آنها برخورد که شاه سردسته و بزرگ آنها را اعدام کرده و احمقانه و ناشیانه عکس او را در روزنامه ها زده که با دست های بسته، او را برده و اعدام کرده اند. این قضیه خیلی به اینها برخورد



انداخت، درحالی که حاج اسماعیل اساساً در ۱۵ خرداد در گرگان بود و در تهران نبود و اینها نقش فعالی در آن قضیه نداشتند. سردمداران ۱۵ خرداد چهره هائی چون شهید عراقی بودند که این ماجرا را برنامهریزی کردند و اگر قرار بود رژیم کسانی را بگیرد، باید حاج مهدی و دوستانش را می گرفت. بعضی ها هم می گویند طیب در ۱۵ خرداد نقش داشت، ولی نه به اندازه رهبران این قیام. به این ترتیب طیب به جای رهبران قیام ۱۵ خرداد دستگیر و اعدام شد.

از اینجا باید شروع کنیم. حاج اسماعیل رضائی سهم امام جمع می کرد و به امام می داد. گناهای این بود. چون این کار را می کرد، درصدد برآمدند او را متهم کنند که پول بگیرد و پول پخش کن است، والا بنده خدا در هیچ قضیه ای دخالت نداشت.

جرمش این بود که مقلد امام بود.

غیر از این پول هم به امام می داد و در این قضیه فعال بود. نکته دوم این بود که اینها وقتی دیدند داش مشدی ها در ۱۵ خرداد به میدان آمدند، خواستند این جماعت را سرکوب کنند. طیب را گرفتند و همراه حاج اسماعیل که اصلاً داش مشدی نبود، اعدام کردند و محکومیت اعدام بقیه را هم به حبس ابد و زندان های طویل المدت تبدیل کردند. اینها در ۲۸ مرداد دیده بودند که داش مشدی ها مؤثرند و حالا احساس می کردند که خمینی از اینها استفاده می کند. دلیل دیگری که اینها را به صحنه آوردند، این بود که نهضت را بدنام کنند. رژیم تصور می کرد که داش مشدی ها زیر فشار تسلیم می شوند و می گویند که ما پول گرفته ایم. شاه در افتتاح سد شهناز در همدان گفته بود که ارتجاع سیاه نفری ۲۵ ریال به افراد داد که به خیابان بیایند و بگویند زنده باد فلانی. بعداً این قسمت از صحبت هایش را حذف کردند، چون از او پرسیده بودند که یعنی ملت تو این قدر فقیر و بدبختند که ۲۵ ریال می گیرند و توی خیابان می آیند؟ این مطلب در روزنامه همدان نوشته شده بود، ولی بعد از کتاب شاه و بقیه جاها این جمله را حذف کردند. بنابراین می خواستند با اتهام پول گرفتن از مصر، قضیه ۱۵ خرداد بدنام کنند که نشد.

دلیل دیگر این بود که بقیه داش مشدی ها هم حساب کار دستشان بیاید که رژیم حتی کسانی را هم که در



درآمد

شهادت هرگونه طیب حاج رضائی، درس بزرگی است برای کسانی که رسم جوانمردی را از یاد برده‌اند و گمان می‌برند با تظاهر می‌توان همواره چهره خود را پنهان کرد. نیت خالص طیب برای دستگیری از فرودستان و ایمان قلبی به عظمت اباعبدالله(ع)، سرانجام او را به ساحل نجات رساند و در کنار مؤمنی مخلص چون شهید حاج اسماعیل رضائی، به بالاترین مرتبتی که شایسته انسان است، نائل آمد. در این گفتگوی خواندنی، چگونگی دستیابی به چنین منزلتی واکاوی شده است.

«نیم‌نگاهی به چند و چون نقش آفرینی طیب حاج رضائی در رویداد ۱۵ خرداد»

در گفت و شنود شاهد یاران با ابوالفضل حاج حیدری

از او به «حرّ زمان» یاد کردند

چگونه شهید طیب را شناختید و چه ویژگی‌هایی در او برایتان جالب بود؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. مرحوم طیب حاج رضایی را به این علت که مدت زیادی در بی‌سیم نجف‌آباد که در میدان خراسان هست، زندگی می‌کردم، می‌شناختم، چون منزل ایشان در میدان خراسان بود. منزل دیگری هم در خیابان پارک نزدیک میدان داشت. خیابان فرعی به اسم امیر اتابک بود که به طرف مسجد لزه‌می‌رفت. محل کار و فعالیت ما همراه با حاج آقا عسگر اولادی در بازار بود و بعد به نزدیکی‌های چهارراه سیروس آمدیم و من و آقای عسگر اولادی در پاساژی که آن موقع می‌گفتند «سرای دماوند» دقتی زدیم. نوع کار ما طوری بود که با خواروبار فروش‌های تهران سر و کار داشتیم و جنس به اقساط از ما می‌خریدند. در وصول مطالبات و رفت و آمدها شاهد بعضی از حرکات و گفتار افراد بودیم.

در قدیم محله‌های تهران شهرتهائی داشتند، مثل دروازه دولت، میدان خراسان، میدان شاه (قیام فعلی)، باغ فردوس، میدان اعدام و ... اینها قدمت و شهرت خاصی داشتند و در هر یک از این محل‌ها هم افرادی بودند که به تعبیر قدیم، گردن کلفت‌های آن محل بودند و خصوصیت‌های اخلاقی خاصی داشتند. بعضی از آنها بسیار مقید بودند و محدوده محله‌شان را حفاظت و حراست می‌کردند و نسبت به خانواده‌های محل، حرمت آنها و جوانان محل تعصب داشتند. البته در بعضی از محله‌ها هم عده‌ای چنین شهرتهائی داشتند، اما قید و قیودی در روابط محلی و زندگی‌شان نبود.

بیشترین فعالیت آن روزهای تهران در منطقه بازار و مرکزیت شهر و میدان تره‌بار، میدان امین‌السلطان و میدان میوه و تره‌بار بود و مغازه‌داران سراسر تهران به میادین می‌آمدند و نیازهایشان را تهیه می‌کردند و می‌رفتند و به این ترتیب، خود به خود ایاب و ذهاب زیادی به آن میدان‌ها وجود داشت و موجب درگیری‌ها و روابط خاص خودش می‌شد.

مرحوم طیب حاج رضائی در میدان کسب و کار می‌کرد

و شهرت و جایگاه خاصی داشت. در همین محل، یعنی خیابان اسماعیل بزاز (مولوی فعلی) و در باغ فردوس خیلی‌ها به داش مشدی بودن شهره بودند. مثلاً در باغ فردوس هفت برادر بودند که به هفت کچلان معروف بودند. یا در میدان خراسان کسی بود به نام فروتن، یا در میدان شوش کسی بود به نام عبدالله نقاش، در میدان شاه (قیام فعلی) علی رستمی و ناصر جگرکی بودند. در میان کسانی که اسم بردم، بعضی از آنها این قید را داشتند که در محله‌هایشان از مردم محافظت و مراقبت کنند و مانع از بعضی از کارهای ناشایست بشوند، ولی عده‌ای هم این طور نبودند و شاید خودشان هم موجب آلودگی و ایجاد بعضی از مسائل می‌شدند.

مرحوم طیب حاج رضائی جزو کسانی بود که این قیود را داشت و من خودم شاهد بودم. خیابان خراسان که الان یک طرفه است، آن روزها دو طرفه و تردد در آن بسیار کم بود. منزل ایشان نزدیک میدان خراسان بود. گاهی اوقات می‌آمد و آنجا می‌نشست و بعضی از مشکلات مردم گرفتار را رفع و رجوع می‌کرد.

در میدان میوه و تره‌بار یک باسکول بار قرار داشت که متعلق به مرحوم طیب بود. دفتر مرحوم طیب هم متصل به محل باسکول بود. مرحوم طیب به خاطر خدماتی که در ۲۸ مرداد در مقابل توده‌های او و حرکت‌های ضد دینی به شاه کرده بود، امکاناتی را گرفته بود. او فکر کرده بود به این ترتیب به دین خدمت می‌کند. طیب بعد از ۳۰ تیر و در جریان ۲۸ مرداد خیلی نقش داشت. بعد به تفصیل خواهم گفت که وقتی دستگیر شد، بر همین اساس چه مسائلی را مطرح کرد. به هر حال او به خاطر وابستگی به دستگاه، یک سری امتیازات خاص را گرفته بود، از جمله اینکه ورود بعضی از میوه‌های وارداتی منحصر در اختیار او بود.

یادم هست یک روز برای تهیه بعضی از ضرورت‌های زندگی به میدان رفته بودم. در اینجا می‌خواهم دقت طیب را عرض کنم. دفتر طیب دفتر طولی بود. او میز کارش را ته دفتر و رو به میدان که رفت و آمد مردم در آنجا

بود، گذاشته بود. این اتفاق را خود من شاهد بودم. دیدم پیرمردی دارد از جلوی دفتر کار طیب رد می‌شود. طیب داشت با یکی دو نفر صحبت می‌کرد. از همان پشت میز، از آن فاصله دور، آن پیرمرد را دیدم. من هم داشتم رد می‌شدم. دیدم صحبتش را با مهمانانش قطع کرد، بلند شد و بیرون آمد تا به این آدم از کارافتاده رسیدگی کند. در میدان قهوه‌خانه‌هایی بود که به دفاتر حجره‌ها جای می‌دادند. برای اینکه کسی متوجه نشود که او می‌خواهد به آن پیرمرد کمک کند، صاحب قهوه‌خانه را صدا زد و با این عنوان که دو تا چایی بده، به این پیرمرد رسید. او قبلاً وجهی را آماده کرده بود. همین که به پیرمرد رسید، یواشکی آن را توی جیب او گذاشت و برگشت و رفت.

این ویژگی مرحوم طیب بود که مخفیانه کمک می‌کرد. یا در ایام دهه اول محرم، طیب مقید بود در همان محل باسکول مراسم عزاداری برپا کند. سیاه می‌زد و سخنران دعوت و اطعام می‌کرد. لابد شنیده‌اید که تا چند سال گذشته در روز سوم محرم دسته بنی‌اسد با تجهیزات مفصل از مسیری می‌آمد و مردم استقبال عجیبی می‌کردند. در تهران شهرت داشت که دسته عزاداری طیب در شب سوم می‌آید. این دسته از میدان شوش حرکت می‌کرد و به طرف چهارراه سیروس و سرچشمه می‌رفت و

● مرحوم حاج اسماعیل در دفاترش

● پرداخت حقوق شرعی را می‌نوشت

● و برای رژیم مسلم بود که او با

● روحانیت رابطه دارد. در روز ۱۵

● خرداد هم اصلاً در تهران نبود.

● دیگرانی که دستگیر شده بودند،

● اکثراً تسلیم و آزاد شدند، اما طیب

● حاج رضائی و حاج اسماعیل رضائی

● محکوم به اعدام شدند و رژیم در

● این باره در نشریات و جرایدش

● تبلیغات وسیعی کرد.

هم که سابقه عداوت با طیب را داشت، لذا او را دستگیر کردند.

برخی معتقدند که مرحوم طیب در جریان ۱۵ خرداد دخالت جدی نداشت، منتهی رژیم دنبال کسی می‌گشت که تقصیرها را گردن او بیندازد. از طرفی نصیری هم سابقه عداوت با او داشت و لذا دستور دستگیری او را داد. واقعیت هم این است که جریان ۱۵ خرداد را مردان و مقلدان امام مدیریت کردند.

این یک واقعیت انکارناپذیر است که جریان ۱۵ خرداد را مقلدان امام به راه انداختند. مرحوم طیب بعد از اینکه توسط برادران مؤتلفه توجیه شد، نهایت کاری که کرد، شرکت در راهپیمایی در مسیری بود که عرض کردم و گرفتن کلاتری و پس دادن آن، یعنی در خود حرکت ۱۵ خرداد نه انگیزه قوی داشت، نه شعور سیاسی تا آن حد داشت. برادران هیئت مؤتلفه بسیار در راه‌اندازی و مدیریت واقعه ۱۵ خرداد نقش داشتند. این مرحوم عراقی بود که رفت و با طیب صحبت کرد، و گرنه خود او انگیزه‌های نداشت. یا در غائله باقرآباد ورامین، یکی از برادران مؤتلفه به آنجا رفت و مردم را که در حال عزاداری بودند، در جریان امر قرار داد. آن مردم خودشان با انگیزه بودند و آن اتفاق در سر پل باقرآباد افتاد. یا برادران ما در سبزه میدان، خیابان سیروس، بوذرجمهری و این جور جاها، همه با اعتقاد به نهضت روحانیت و به پیروی از حضرت امام آمده بودند و این حرکت موجب شد که خبری را که صبح دستگاه در مورد دستگیری امام منتشر کرده بود، بعد از ظهر با لحن محترمانه‌ای پخش کند. من در مورد طیب این را می‌خواهم عرض کنم که رژیم چون خاطره و دل خوشی از او نداشت، آمد و در محله‌ها گشت تا کسی را پیدا کند که بتواند این غائله را به گردنش بیندازد و در محله‌ها افراد سرشناسی را که به قول خود آنها جایگاه قدرتمندی داشتند، گرفت تا به بهانه ۱۵ خرداد همه آنها را قلع و قمع کند. از جمله این افسراد، مرحوم طیب، حاج علی نوری، عبدالله نقاش، فروتن، هفت کچلان و... بودند و با

رفته و از طیب خواسته بودند با دار و دسته‌اش برود و مراسم نهضت را به هم بزند.

کدام نهضت؟

نهضت روحانیت. این مراسم در مسجد حاج ابوالفتح برقرار بود. طیب پرسیده بود: «اینها کی هستند؟» گفته بودند: «پیروان روحانیت و مرجعیت مراسمی گذاشته‌اند و این مراسم به مصلحت شاه نیست.» طیب پاسخ داده بود: «من اگر در جریان ۲۸ مرداد آمدم، به خاطر این بود که توده‌هایها و ضد دین‌ها به میدان آمده بودند، ولی اینها مراسم عزاداری برپا کرده‌اند. من خودم برای اباعبدالله(ع) مراسم عزاداری دارم، حالا بروم مجلس اباعبدالله(ع) را به هم بزنم؟» هرکار کرده بودند، قبول نکرده بود. اینها از جمله مواردی بود که مخالفت با دستگاه تلقی می‌شد.

شهید عراقی در خاطر‌اش می‌نویسد که طیب گفت در جریان فیضیه از ما خواستند برویم، ولی نرفتیم.

همین‌طور است. یکی از سیاست‌های دستگاه طاغوت این بود که با حرکت‌های ظاهرآ مردمی با نهضت روحانیت مقابله کند. رژیم در جریان مدرسه فیضیه به خیلی از اینها پیشنهاد کرده بود که بیایند، ولی نهایتاً ناچار شد نیروهای گارد خودش را به میدان بیاورد. حتی در راهپیمایی‌ای که قبل از ۱۵ خرداد از مسجد حاج ابوالفتح به دفاع از روحانیت شروع شد، به طیب گفته بودند که بیاید. سرهنگ طاهری و عوام‌لش آمده و در مسجد حاج ابوالفتح را قفل کرده بودند. بعد برادرها آمدند و در میدان شاه (قیام) شعار دادند و نیروهایی که در کوچه مسجد حاج ابوالفتح مستقر شده بودند، به طرف میدان شاه حرکت کردند، چون تصور کردند راهپیمایی از آنجا شروع می‌شود. در این گیرودار، برادرها از کنار کوچه مسجد حاج ابوالفتح آمدند و با هجوم، در آهنگی مسجد را از جا کنده و تا ماموران برگردند، مسجد پر شده بود و دیگر آنها نمی‌توانستند کاری کنند.

آنها برای به هم ریختن مجلس، اولین کاری که کردند رفتند و طیب را دیدند و گفتند: «طیب! مجلس این طوری است، با دار و دسته‌ات بیا و آن را به هم بزن» و طیب آن پاسخی را که عرض کردم، داده بود. البته اینها رفتند و کسان دیگری مثل امیر رستمی و ناصر جگرکی را دیدند و اینها آمدند که مجلس را به هم بزنند. پشت سرشان هم نیروهای امنیتی و شخصی بودند. می‌خواستند دستگیری حسابی راه بیندازند. خدا رحمت کند شهید عراقی و حسین رحمانی و عزت خلیلی تدبیری اندیشیدند و چون اینها به عنوان دسته عزاداری آمده بودند، یک کاری کردند که جمعیت راه باز کند و اینها را آوردند وسط جمعیت خودی! جمعیت دم گرفته بود: «عزاداران حسینی! خوش آمدید! خوش آمدید!» جمعیتی که به عنوان حامی اینها پشت سر اینها آمده بود، به خاطر تراکم جمعیت ناچار شد برگردد و هیچ کاری نتوانست بکند. در همان روز بعد از سخنرانی در مسجد حاج ابوالفتح، جمعیت حرکت کرد و به طرف دانشگاه رفت.

در این مراسم بارها از مرحوم طیب خواستند که بیاید و اوضاع را به هم بریزد، ولی او نپذیرفت. این عدم پذیرش، به‌خصوص در روز دوازدهم محرم و بعد هم در ۱۵ خرداد و حرکتی که ایشان در جریان ۱۵ خرداد کرد، همه موضوعاتی بودند که تحملش برای دستگاه بسیار سخت بود. نصیری

به نظر من خداوند دست طیب را به خاطر ویژگی‌هایی چون مردم‌داری، علاقه به نهضت امام حسین(ع) و علاقه به اسلام گرفت و همان‌طور که اشاره کردم وقتی به او گفتند بیا عزاداری امام حسین(ع) را به هم بزن، جواب داد: «من خودم خیمه عزاداری اباعبدالله(ع) را برپا کرده‌ام، حالا بیایم مجلس عزای ایشان را به هم بزنم؟» و زیر بار نرفت. این رفتارها موجب حساسیت دستگاه نسبت به او شد.

برمی‌گشت و در تمام طول مسیر، مردم به استقبال و تماشای این عزاداری می‌آمدند. اینکه این مراسم چه خصوصیات و ویژگی‌هایی داشت، مطلب جداگانه‌ای است، اما می‌خواهم عرض کنم که طیب مقید بود که در عزاداری اباعبدالله(ع) این چراغ را روشن نگه دارد و عزاداری کند.

در جریان ۱۵ خرداد، صبح زود بود که ما خبر شدیم حضرت امام را شبانه دستگیر کرده‌اند. تمام تلاش دستگاه این بود که ارتباط قم با تهران و تمام استان‌ها قطع باشد و قم را محاصره کرده بودند. به هر حال ما از طریق شهید عراقی و گمانم آقای توکلی خبردار شدیم و قرار شد دستگیری امام انعکاس پیدا کند. این عزیزان به میدان رفتند. در آنجا افراد مختلفی بودند و مرحوم طیب یکی از کسانی بود که این خبر را به او دادند و قضیه را برایش روشن کردند. در ۱۵ خرداد در خیابان اسماعیل بزاز که الان بین میدان قیام و چهارراه مولوی است، یک کلاتری وجود داشت. طیب همراه مردم از میدان راه افتاد و آمد و این کلاتری را خلع سلاح کرد. این هم یکی از اقداماتی بود که برای دستگاه سنگین بود. طیبی که تا آن زمان کاملاً در اختیار آنها بود، دست به چنین اقدامی زده بود.

طیب در جریان ۲۸ مرداد یکی از ارکان کمک به رژیم شاه بود. در فاصله سال ۳۲ تا ۱۵ خرداد ۴۲ چه مسائلی پیش آمد که طیب تغییر موضع داد و از حمایت رژیم شاه به تقابل با آن کشیده شد؟

آن روزها زایشگاهی بود که اسمش را بیمارستان فرح گذاشته بودند. شاه می‌خواست عوام‌فریبی کند و بگوید که با مردم جنوب شهر همراه است و لذا این بیمارستان را که در چهارراه مولوی بود تجهیز کردند و تبلیغات عجیبی را هم درباره‌اش به راه انداختند و فرح را در آنجا بستری کردند و ولیعهد در آنجا به دنیا آمد. شاه و فرح با برنامه‌ریزی مفصلی این کار را کردند. در این نوع قضایا رسم است که اسپند دود می‌کنند. طیب حاج رضائی منتقلی را آورده بود و موقعی که اینها از در بیمارستان بیرون آمدند، برای چشم‌زخم و این حرف‌ها، اسپند دود کرد. شاه خواست با طیب دست بدهد. نصیری کنار شاه ایستاده بود. طیب منقل را داد دست نصیری و با شاه دست داد. این مطلب برای نصیری خیلی سنگین بود و این قضیه دهان به دهان گشت. نصیری از آنجا خصومت بدی با طیب پیدا کرد. او که از نورچشمی‌های دربار بود، از این به بعد علیه طیب اقدامات زیادی انجام داد. طیب هم در بعضی از مسائل دینی که اینها به او پیشنهاد می‌دادند که برود و احوال کند، از قبول دستورشان امتناع می‌کرد. یادم هست مراسمی بود و عوامل دستگاه به آنجا



تیمه شب ۱۸ آبان ماه ۱۳۴۲. شهید طیب حاج رضائی عظامتی قبل از اعدام.

نرفت. این رفتارها موجب حساسیت دستگاه نسبت به او شد.

اعدام طیب در جامعه چه بازتابی داشت؟

مردم ما الحمدلله در مقاطع مختلف، شعور سیاسی شان را به منصفه ظهور رسانده‌اند. روحانیت متعهد و مبارز ما هم در جریان این مسائل بودند و موضع گیری طیب را در برابر دستگاه طاغوت می‌دانستند. بعضی‌ها بعد از اعدام طیب از او «به خر زمان انقلاب» تعبیر کردند. این همه از خودگذشتگی و مقاومت باعث شد که مردم خاطراتی را که از گذشته طیب داشتند، با حرکتی که طیب در پیروی از نهضت و مکتب انجام داد، یکسره به فراموشی بسپارند. شهادت او آثار بسیار مثبتی در جامعه داشت. مردم در مورد حاج اسماعیل رضایی می‌گفتند این آدم مؤمن متدین حیف شد، ولی طیب چون مشهور بود، اعدامش در جامعه بازتاب گسترده‌ای داشت.

هیئت مؤتلفه به عنوان گروهی مبارز در آن زمان، برای شهادت طیب اعلامیه‌ای داد که در سطح گسترده‌ای هم پخش شد و طیب که تا آن زمان وابسته به دستگاه تلقی می‌شد، با این اعلامیه منسوب به جریان طرفدار روحانیت شد. این امر نامتعارفی بود. آیا از نوشتن و پخش آن اعلامیه خاطره‌ای دارید؟

الآن در باره مفاد آن اعلامیه حضور ذهن ندارم. موقعی که حاج مهدی عراقی می‌رود و با طیب صحبت می‌کند، او منافع شخصی خود را نادیده می‌گیرد. ورود موز امتیازی بود که منحصر به طیب داده بودند و درآمد عجیبی داشت. طیب به خاطر اسلام از منافع شخصی خود می‌گذرد و بعد هم هیچ تزلزل در او ایجاد نمی‌شود. طبیعی است که جامعه پذیرای چنین فردی است. نتیجه کار طیب واقعا مثبت بود و روحانیت و سایر کسانی که در خط نهضت امام حرکت می‌کردند، از این جریان استفاده مطلوبی کردند. دستگاه می‌خواست این چهره را بکوبد و ما می‌خواستیم این چهره به صورت واقعی‌اش به مردم معرفی شود. این اقدام مؤتلفه در اقصاری که مثل طیب می‌اندیشیدند، انگیزه ایجاد کرد و تاثیر بسیار داشت. به نظر من دستگاه از آن به بعد کمتر توانست از لات‌ها در جهت اهداف خودش استفاده کند. این حرکت طیب باعث شد که بسیاری از رفقا و هم‌مسلك‌های او در مورد مسائل فکر و در بسیاری از موارد در عملکرد خود تجدیدنظر کنند، کما اینکه کردند. یکی از آثار اعدام طیب تغییر مسیر این طیف از جامعه و اصلاح آنان بود. ■

بعضی‌ها بعد از اعدام طیب از او «به

خر زمان انقلاب» تعبیر کردند. این

همه از خودگذشتگی و مقاومت

باعث شد که مردم خاطراتی را که از

گذشته طیب داشتند، با حرکتی که

طیب در پیروی از نهضت و مکتب

انجام داد، یکسره به فراموشی

بسپارند. شهادت او آثار بسیار مثبتی

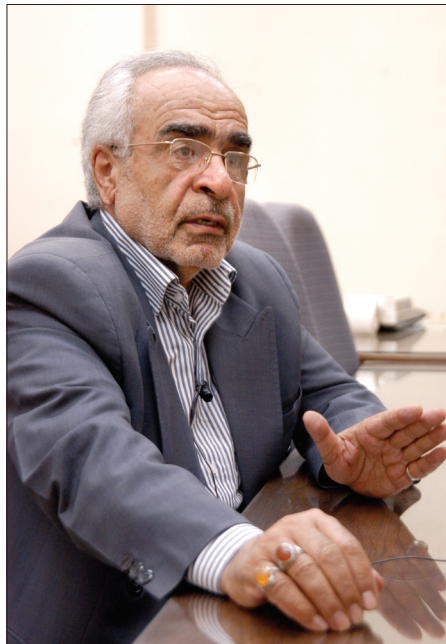
در جامعه داشت. مردم در مورد حاج

اسماعیل رضایی می‌گفتند این آدم

مؤمن متدین حیف شد، ولی طیب

چون مشهور بود، اعدامش در جامعه

بازتاب گسترده‌ای داشت.



با مرحوم طیب داشتند و به این آتش دامن زدند.

شعبان جعفری از جهات اخلاقی، وابستگی به رژیم و جنبه‌های مختلف بسیار آدم کثیفی بود. طیب حاج رضایی آدم بسیار باشاهمته بود و در میان لات‌ها و گردن کلفت‌ها، شهامت طیب حاج رضایی زبانزد همه بود. یادم هست یک روز سر چهارراه سیروس که نزدیکی محل کار ما بود، داشتم رد می‌شدم. طیب حاج رضایی با یکی از گردن کلفت‌های چهارراه سیروس اختلاقی پیدا کرده بود و خودش بلند شده و از میدان آمده بود، درحالی که اینها نوچه و هواخواه داشتند و برای این جور کارها آنها می‌آمدند و خودش معمولاً جاقو یا قمه نمی‌کشیدند و نوچه‌ها این کار را می‌کردند تا از جایگاه رئیسشان دفاع کنند. طیب حاج رضایی یک ماشین دوج قرمز و سفید داشت و با آن به چهارراه سیروس آمده بود تا با کسانی که اختلاف داشت، تسویه حساب کند. درگیری شد و یکی از اینها از پشت سر با جاقو به کتف طیب زد و همه‌شان فرار کردند. پاسبان‌ها جرئت نمی‌کردند جلو بیایند. خود طیب دستش را روی محل بریدگی گذاشت و سوار ماشینش شد و به راننده‌اش گفت به بیمارستان باغ فردوس برود تا کتفش را معالجه کند.

از ویژگی‌های مرحوم طیب شهامتش بود. اینکه در شرایط ۲۸ مرداد آمد و آن غائله را راه انداخت، از ویژگی خاص او بود. اگر بقیه هم آمدند، به پیروی از طیب آمدند. شعبان جعفری آدم ترسو و تن‌پرور و وابسته صددرصد به دستگاه و آدم کثیفی بود و در میان لات‌ها هم جانی نداشت. در سنگلج در زورخانه‌ای ورزش می‌کرد و اساساً در این وادی‌ها نبود. طیب خیلی با شهامت بود و همین باعث شد که وقتی در آن سلول هولناک گرفتار شد و آن سرهنگ آمد تا نجاتش بدهد، به نقل از پاسبان شیخی، آن گونه پاسخ داده بود. چنین شهامتی کمتر در دیگران بود. به نظر من خداوند دست طیب را به خاطر ویژگی‌هایی چون مردمداری، علاقه به نهضت امام حسین (ع) و علاقه به اسلام گرفت و همان‌طور که اشاره کردم وقتی به او گفتند بیا عزاداری امام حسین (ع) را به هم بزن، جواب داد: «من خودم خیمه عزاداری ابا عبد الله (ع) را برپا کرده‌ام، حالا بیایم مجلس عزای ایشان را به هم بزنم؟» و زیر بار

آن تبلیغاتی که راه انداختند و فریبکاری‌هایی که کردند، با اینکه از روحانیون هم عده زیادی را دستگیر کردند، نتوانستند قضیه را به گردن آنها بیندازند.

مضافاً بر اینکه کسی جایگاه اجتماعی طیب را هم نداشت.

البته در القای فریب مدنظرشان به جامعه موفق نشدند و به همین دلیل مسائل را به لوتی‌ها ربط دادند. حضرت امام در یک سخنرانی به همین نکته اشاره کردند؛ چون اینها شایع کرده بودند که الوات تهران مبلغ ناچیزی گرفته و این غائله را برپا کرده‌اند و اینها مردم نیستند، بلکه آدم‌های خودفروخته‌ای هستند. بماند که وقتی رژیم ادعا کرد که اینها به خاطر ۲۵ تومان این کار را کرده‌اند، سطح اقتصادی جامعه بر ملا و معلوم شد که بعضی‌ها حاضرند به خاطر ۲۵ تومان جان‌شان را به خطر بیندازند! مرحوم طیب و حاج اسماعیل رضایی را بیشتر از بقیه نگه داشتند، چون می‌خواستند تقصیر را به گردن آنها بیندازند. من در بهمن سال ۴۳ دستگیر شدم و مرا به محلی که بعدها به عنوان کمیته مشترک ضد خرابکاری مشهور شد، بردند. موقعی که ما را از اطلاعات شهربانی به آنجا بردند، قبل از اینکه وارد دایره‌ای بشویم که سلول‌ها در آنجا قرار داشتند، دو تا سلول را دیدم که بسیار ناهنجار و بد بودند. شاید حدود ۱×۱ متر بیشتر نبودند. این سلول‌ها یک در دوم داشتند که در خروجی آنها و زیرشان باز بود. پاسبانی به نام شیخی گاهی در آن راهرو نگهبانی می‌داد و در راهروی سلول‌های ما هم نگهبانی می‌داد و شیفش عوض می‌شد. من این مطلب را از او نقل می‌کنم. می‌گفت موقعی که مرحوم طیب و مرحوم حاج رضایی را بعد از شکنجه‌های بسیار سنگینی که به آنها داده بودند، به آنجا آوردند، به خاطر اینکه آنها را تسلیم کنند، هر دو را در سلول‌هایی انداختند که نور نداشت و مرطوب بود. گاهی هم می‌آمدند و از زیر در یک سطل آب داخل سلول‌ها می‌ریختند. بدن مجروح آنها و رطوبت و آلودگی‌های محل، امکان هر نوع استراحت و آسایشی را از آنها گرفته بود. اینها فشارهایی بود که به طیب می‌آوردند تا بیرون بیاید و حرف‌هایی را که آنها می‌خواهند بزنند. پاسبان شیخی می‌گفت مکرر از طرف دربار سرهنگی می‌آمد و با طیب گفتگو می‌کرد و می‌گفت: «کاری را که به تو گفتند که نکردی، حالا بیا و از شاه عذرخواهی کن. بیا یک چیزی بنویس و بگو که نسبت به شاه و سلطنت وفادارم. من این نامه را می‌برم و برایت عفو می‌گیرم.» طیب جواب داده بود: «اگر از این در رفته بیرون که می‌دانم چه کنم. همان‌طور که او را آوردم، می‌برم!» کار به اینجا که رسید، فهمیدند طیب حاج رضایی آدم سابق نیست و مثل گذشته تسلیم خواست دستگاه نمی‌شود، بنابراین تصمیم گرفتند قضیه ۱۵ خرداد را به او و حاج اسماعیل حاج رضایی نسبت بدهند.

مرحوم حاج اسماعیل در دفاترش پرداخت حقوق شرعیه را می‌نوشت و برای اینها مسلم بود که او با روحانیت رابطه دارد. حاج اسماعیل آدم بسیار متدینی بود و در مسائل خیریه فعالیت داشت. در ۱۵ خرداد هم اصلاً در تهران نبود، بلکه در گرگان بود، اما در دفاترش مشخص بود که وجوه شرعیه خود را پرداخت می‌کند و به این ترتیب این قضیه را به گردن او هم انداختند. دیگرانی که دستگیر شده بودند، اکثراً تسلیم و آزاد شدند، اما طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی محکوم به اعدام شدند و رژیم در نشریات و جرایدش تبلیغات وسیعی کرد.

ظاهراً کسانی مثل شعبان جعفری هم حقد و کینه‌هایی



دکتر غلامعلی حداد عادل

برای طیب و خاطر ه ماندگارش

و علم به طیب پیغام دادند که از صحبت‌هایی که در منبرها در تائید نهضت می‌شود، جلوگیری کند، اما طیب قبول نکرد. این را اضافه کنم که بعضی اوقات افرادی چون وزراء به تکیه طیب می‌آمدند و ده دقیقه یا نیم ساعت می‌نشستند و چای می‌خوردند و می‌رفتند. من در همان سال‌های پیش از ۴۲ خود شاهد بودم که «پیراسته» وزیر کشور وقت، با یکی از ماشین‌های مدل بالا جلوی تکیه طیب رسید، پیاده شد و به داخل تکیه رفت.

به‌طور خلاصه با آن که سیاست‌گذاری و طراحی نهضت عمدتاً با بازاری‌ها بود و آنان از نهضت امام پشتیبانی می‌کردند، پس از قیام پانزده خرداد، عده‌ای از میدانی‌ها هم به میدان آمدند که از جمله آنان طیب بود که کم‌کم با شاه و ساواک در افتاد. بعد از مدتی شنیدیم که عده‌ای از میدانی‌ها از جمله «طیب»، «حاج اسماعیل رضایی» و «حاج علی نوری» دستگیر شده‌اند.

توطئه رژیم برای انحراف اذهان عمومی

چندی بعد مطبوعات کشور از دو نفر به نام فعالان غائله پانزدهم خرداد نام بردند؛ یکی طیب و دیگری حاج اسماعیل رضایی و در روزنامه کیهان و اطلاعات آن زمان چنین خواندیم که یک جاسوس مصری به نام «الفیسی» اعتراف کرده است که قصد داشت یک چمدان پول وارد کشور کند تا موقع ورود به فرودگاه مهرآباد آن را به مزدوران عبدالناصر از جمله طیب و حاج اسماعیل رضایی بدهد و آنها نیز این پول را به آقای خمینی بدهند تا ایشان با دادن پول به طرفدارانش کشور را به آشوب بکشد.

قصد رژیم این بود که افکار عمومی را از حضرت امام و روحانیت به سوی آنان منحرف کند و بگوید ما عده‌ای آشوب‌طلب را که با خارج ارتباط داشتند، سرکوب کردیم. این ترفندی بود که طراحان ساواک و سازمان سیای آمریکا برنامه‌ریزی کردند تا به وسیله آن اختلاف بین دستگاه سلطنت و روحانیت به رهبری امام خمینی را کتمان کنند.

● حاج اسماعیل رضائی فردی
● متدین، محترم و عاشق امام
● حسین(ع) و اهل بیت بود. وی
● از دوستان بسیار صمیمی پدرم
● به شمار می‌آمد.

سینه‌زنی می‌آوردند و به آنها شام می‌دادند. منزل ما حداکثر دویست متر تا تکیه طیب فاصله داشت و هر سال عاشورا هیئت «جان‌ناران ابوالفضلیان» که هنوز هم هست، در خانه ما جمع می‌شدند و عزاداری می‌کردند. به سبب علاقه و شور و حال نوجوانی - گاه از هیئت خودمان بیرون می‌آمدم و به سمت چهار راه صفاری - واقع در خیابان ری - می‌رفتم تا از نزدیک دسته طیب را که همیشه به سمت میدان قیام حرکت می‌کرد، تماشا کنم.

آن سال در شب عاشورا با تعجب مشاهده کردم که دسته طیب به تمام پرچم‌ها، تیغه‌ها و علامت‌ها، عکس حضرت امام را نصب کرده است و این حرکت بسیار عجیبی بود. اکنون طیب با آن سوابق نشان می‌داد که راهش را تغییر داده و خود را با نهضت امام مرتبط کرده است؛ البته این به آن معنا نبود که دسته سینه‌زنی او نشانه یک جریان عمیق مذهبی بود.

حساب دستجات طیب و امثال او از حساب هیئت‌های مردم متدین، بازاری‌ها، اصناف و کسبه و محله‌ها جدا بود. دستجات طیب و امثالهم موسمی بودند و در ماه محرم راه می‌افتادند و بعد هم دیگر ادامه نداشتند؛ اما همین که عکس امام را در شب عاشورا به همه بیرق‌ها وصل کرده بود، حکایت از آن داشت که طیب لشکر خود را در مقابل رژیم آراسته و صف خود را جدا کرده است.

من که از دیدن چنین صحنه‌ای حیرت کرده بودم بلافاصله به خانه رفتم و ماجرا را به پدرم گفتم. پدرم نیز متعجب شد. البته وی نیز در این مورد خاطراتی داشت و خود شاهد بود که از طرف دربار

آن زمان محله‌های تهران، دست‌قادره‌بندها و یکه‌بزن‌ها بود و در هر ناحیه‌ای یکی دو نفر از آنان معروف بودند. بعضی از آنان هم مانند «طیب» در کل تهران اسم و رسم داشتند. طیب لات و جاهل میدان و منطقه انبار گندم، خیابان ری، صفاری و حوالی آن بود. این لات‌ها در ماه محرم - به‌خصوص تاسوعا و عاشورا - تکیه برپا می‌کردند و دسته‌های عزاداری و سینه‌زنی راه می‌انداختند و نسبت به امام حسین(ع) ارادت خاصی داشتند.

مثلاً در محله ما دسته «اصغر شاطر» جزو پیشکسوتان آنها به شمار می‌آمد و دسته او حتی از دسته طیب و امثال آن هم قدیمی‌تر و شاید بزرگ‌ترین دسته سینه‌زنی جنوب تهران در شب عاشورا بود. هنوز هم دسته عزاداری او در شب‌های عاشورا از همان مسیری که چهل سال پیش حرکت می‌کرد، می‌رود و در جلوی آن پلاکاردهایی به یادبود شادروان مرحوم «اصغر بنایی» (معروف به اصغر شاطر) به دست می‌گیرند. او در همان سال‌ها بر اثر بیماری فوت کرد، اما دوستانش دسته سینه‌زنی او را که بسیار هم مفصل است، تا کنون حفظ کرده‌اند.

طیب هم رو به روی خیابان «صفاری» (خیابان شهید حداد عادل فعلی)، انتهای خیابان انبار گندم تکیه داشت. این تکیه یک در ورودی داشت که از آن وارد می‌شدند و جنب آن انبار کالای سرپوشیده بزرگی بود که طیب هر سال از اول محرم آنجا را سپاهپوش می‌کرد و خودش هم برای عزاداری می‌آمد. عده‌ای منبر می‌رفتند و روضه می‌خواندند. دسته طیب که معروف بود و عرض و طول زیادی داشت، معمولاً دو شب پیش از عاشورا راه می‌افتاد و عده زیادی از کارگران کوره‌پزخانه را هم برای



این هیئت می‌رفتم، قرآن می‌خواندم و به سخنان وعاظ گوش فرا می‌دادم. به تدریج با دوستان پدرم آشنا می‌شدم و آنها نیز به من محبت می‌کردند. حاج اسماعیل رضایی نیز به من بسیار علاقه داشت و من هم خیلی ایشان را دوست داشتم. وی آدم خوش بیان و شوخ و خوش مشربی بود. معمولاً پس از اتمام

جلسات هیئت، مجلس گرمی می‌کرد. از همه مهم‌تر اینکه در میدان به درستی و پاکی شهرت داشت و حرفش به میدانی‌ها «حجت» بود. هیچ کس به وی نسبت خلاف و حقه‌بازی نمی‌داد و همیشه به درستی و حلال‌خوری معروف بود و غش در مالش نبود. ما همیشه از ایشان میوه می‌خریدیم.

آن زمان من از فعالیت‌های سیاسی ایشان چیز زیادی نشنیده بودم. البته سن و سالی هم نداشتم و قاعدتاً مسایل سیاسی هم نباید پیش ما مطرح می‌شد؛ اما از طرفی مانند اعضای هیئت‌های مؤتلفه شناخته

شده نبود و هیچ کس از او به عنوان یک آدم فعال و برنامه‌ریز تشکیلات سیاسی نام نمی‌برد.

حاج اسماعیل را با طیب گرفته بودند و هر هفته عکس این دو نفر را در صفحه اول روزنامه‌ها چاپ می‌کردند تا وانمود کنند که قضیه پانزده خرداد به این دو نفر مربوط می‌شود. بسیاری از آشنایان پدرم و اقوام و دوستانی که به حاج اسماعیل علاقه داشتند نگران سرنوشت او بودند.

اعدام طیب و حاج اسماعیل رضایی

به یاد دارم در شب جمعه‌ای به همراه پدرم و یکی از دوستانش به نام «حاج محمد» در ماشین نشسته بودیم. پدرم از وضعیت حاج اسماعیل رضایی پرسید (آن زمان دادگاهشان تمام و حکم اعدام هم صادر شده بود) حاج محمد گفت: «شنیده‌ام حاج شیخ مرتضی کاتوزیان (امام جماعت مسجد انبار گندم) می‌خواهد نزد شاه برود و از او بخواهد که آنها را عفو کند». سحرگاه روز شنبه مورخ ۱۱/۲/۴۲، یعنی تقریباً پنج ماه پس از پانزده خرداد، خبر تیرباران این دو نفر را ساعت ۱۱ صبح در صحن دانشکده علوم

از سوی دیگر به طیب و حاج اسماعیل رضایی با شکنجه فشار می‌آوردند که به این دروغ اعتراف کنند، اما طیب مانند حر بن یزید ریاحی دگرگون شد و زیربار نرفت. اخباری که توسط برادرش طاهر و پسرش از داخل زندان به ما می‌رسید حاکی از آن بود که به‌رغم تمام فشارها و شکنجه‌ها طیب می‌گوید: «من به اولاد پیغمبر خیانت نمی‌کنم و هرگز این دروغ را نمی‌گویم» طیب که پیش از آن بر روی سینه و پشتش عکس‌های شاه و تاج سلطنت را خالکوبی کرده بود، اکنون در مقابل دستگاه ایستاده بود و هرچه او را شکنجه می‌کردند، تسلیم نمی‌شد.

درباره حاج اسماعیل رضایی باید گفت که او در آن زمان حدود ۴۰ سال داشت و دارای یکی دو فرزند بود که اکنون در قید حیاتند. ایشان فردی بود متدین، محترم و عاشق امام حسین (ع) و اهل بیت بود. وی از دوستان بسیار صمیمی پدرم به شمار می‌آمد. هر دو در یک هیئت هفتگی شرکت می‌کردند که نام آن «انصار عباس» بود و معمولاً «حاج سید مهدی لاله‌زاری» در آن صحبت می‌کرد. آقای مرتضایی فرد نیز در آن هیئت شرکت داشت.

بنده از همان دوران دبیرستان معمولاً هر هفته به



قتال طیب به عمل اعدام.

شنیدیم.

خوابی که به حقیقت پیوست

سحرگاه روز اعدام این دو نفر در خواب دیدم که دو نفر سوار اسب‌هایی شبیه اسب‌های براق (به شکوه اسبی که روایت است پیامبر (ص) سوار بر آن به معراج رفتند) که آنها را با دو بال شبیه فرشتگان نقاشی می‌کنند، سوار بر هاله‌ای از جلال و شکوه و ابهتی خاص به اعماق آسمان رفتند. وقتی از خواب برخاستم متوجه شدم که تمام بدنم عرق کرده است. هوا در حال روشن شدن بود. همان روز خوابم را برای پدرم تعریف کردم و وی نیز در تعجب ماند. با شنیدن خبر اعدام این دو تن بلافاصله به یاد آن خواب افتادم. پدرم نیز همیشه خواب مرا به یاد داشت و وقتی صحبت از طیب و حاج اسماعیل می‌شد، برای دوستانش این خواب حقیقی را تعریف می‌کرد. این خواب برای من یکی از نشانه‌های الهی بودن نهضت امام بود.

عصر آن روز روزنامه‌ها عکس طیب و حاج اسماعیل را در حالی که به جوخه اعدام سپرده شده بودند، در صفحه اول خود و بزرگ چاپ کردند.

● اگر دستگاه ادعا نمی‌کرد طیب و حاج اسماعیل رضایی ماجرای پانزده خرداد را به وجود آوردند، آنان هرگز تا به این حد در میان مردم مشهور نمی‌شدند!

چند عکس دیگر را نیز انداخته بودند که گروهیانی تیر خلاص را به مغز آنان می‌زد تا به این وسیله مردم و میدانی‌ها را مرعوب کنند و با نشان دادن قدرت و قوت دستگاه، جرئت مخالفت را از همگان بگیرند و از طرفی ادعا کنند که قیام پانزده خرداد مردمی نبوده، بلکه توسط عده‌ای از مزدوران جمال عبدالناصر به راه افتاده است!

جالب اینجاست که اگر دستگاه ادعا نمی‌کرد طیب و حاج اسماعیل رضایی ماجرای پانزده خرداد را به وجود آوردند، آنان هرگز تا به این حد در میان مردم مشهور نمی‌شدند!

آن واپسین عاشورای طیب

مرحوم حاج رضا حداد عادل

آنچه در پی می آید خاطراتی ناگفته از ماجرای دستگیری و شهادت طیب حاج رضائی است که توسط مرحوم حاج رضا حداد عادل، والد جناب دکتر غلامعلی حداد عادل بیان شده است. این خاطرات ارزنده، گوشه‌ای از استقامت و منش حق طلبانه آن شهید بزرگوار را نشان می‌دهد.



درآمد

طیب مسلمان، لوتی منش و خوش مشرب بود.

رژیم می‌خواست با شکنجه‌های عجیب طیب را وادار کند تا بگوید از امام پول گرفته است، ولی او به‌رغم تحمل شکنجه‌های بسیار زیر بار این حرف نرفت. رژیم می‌خواست ثابت کند این حرکت با پول شروع شده و پول را هم به میدانی‌ها داده‌اند و امام در اختیار طیب پول گذاشته، درحالی که چنین چیزی صحت نداشت. تکیه طیب در چهار راه انبار گندم، چهار راه شهید حداد عادل فعلی در خیابان ری در میدان بارفروش‌ها بود. آنجا هم محل کار طیب بود و هم او در دهه عاشورا در آنجا تکیه می‌بست و ده شب مجلس روضه‌خوانی داشت. شب عاشورا هم حرکت دسته به عهده طیب بود. دسته او از چهار راه شهید حداد عادل به طرف شمال شهر تا سرچشمه حرکت می‌کرد و از چهار راه سیروس برمی‌گشت و به طرف پائین می‌آمد. همیشه جمعیت زیادی همراه دسته حرکت می‌کردند.

آن شب واقعا شب عجیبی بود یعنی معلوم بود به خاطر ظاهری که دسته طیب دارد، برای مردم مشکلاتی پیشامد خواهد کرد. مردم حرکت ۱۵ خرداد را به طرفداری از حضرت امام انجام و ضدیت خود با دستگاه را به صورت عملی و علنی نشان دادند. حوادث روز عاشورا که با عاشوراها قبل فرق داشت، درحالی اتفاق افتاد که در بازار، زمینه برای اقدامات انقلابی فراهم بود. مثلا دسته‌ای که حاج اکبر ناظم نوحه‌خوان آن بود، از قنات آباد حرکت کرد و در بازار، دم کوبنده‌ای را شروع کرد که خیلی مردم

طیب انسانی جوانمرد بود. به

قول عامه «فقیر جزون» نبود.

آدم لوتی مسلک و مشدی بود.

کارش بارفروشی بود، ولی بارش

روی دوش کسی نبود. آن روزها

دستگاه به کارهایی که مورد نظر

و علاقه جوان‌های مملکت بود،

دامن می‌زد و خودش پیشقراول

این حرکات بود، ولی طیب به

آن معنا که فکر کنیم، جزو آن

دسته نبود؛ بلکه در اداره و تدبیر،

انسان عاقلی بود. آن کاری هم که

آن شب کرد، واقعا کار منحصر به

فردی بود.

را به هیجان آورد: «اگر شود ز قتل من استوار احکام دین و شرع پروردگار، یا سیوف خذینی» سینه‌زن‌ها این را تکرار می‌کردند و هیچ عاملی نمی‌توانست جلوی آنها را بگیرد. ریشه انقلاب ما نشأت گرفته از قیام امام حسین (ع) است و مردم هرچه در این کشور دارند و هر توفیقی که نصیبشان می‌شود، به خاطر پیروی از سیره آن بزرگوار است.

من در جریان مراسم مدرسه حاج ابوالفتح - در میدان قیام فعلی - در روز عاشورا حضور نداشتم، چون بعد از شب عاشورا به مسافرت رفته بودم. روز دوازدهم محرم زنجان بودم و اثرات قیام تهران در آنجا ظاهر شده بود. وقتی برگشتم، در بین راه، قدم به قدم اتومبیل‌ها را می‌گشتند و کسانی را که پیراهن سیاه پوشیده بودند، نگه می‌داشتند و بازجویی می‌کردند که از کجا می‌آئی و به کجا می‌روی؟ چه کار داری؟ چرا می‌خواهی بروی تهران؟ اهل کجایی و ...

بالاخره روز شانزدهم به تهران رسیدم و اوضاع را متشنج دیدم. دوستانی که در تهران بودند، می‌گفتند مردم به‌حدی هیجان‌زده شده بودند که کیوسک‌های تلفن‌ها، بعضی از اتومبیل‌ها و مراکز دولتی را در هم کوبیدند. مردم این کار را با دست خالی و بر اساس ارادتی که به حضرت امام داشتند، انجام دادند.

در شب و روز عاشورا عوامل رژیم برای اینکه خودشان را مذهبی نشان بدهند، در جلسات روضه‌خوانی شرکت می‌کردند، ولو به اندازه نیم ساعت هم که شده، می‌آمدند و می‌نشستند که مردم بدانند اینها مذهب هم سرشان می‌شود. مثلا تیمور بختیار شب عاشورا می‌آمد و در تکیه طیب می‌نشست. مردم برای طیب حساب جداگانه‌ای باز کرده بودند، ولی اینها خودشان را مذهبی نشان می‌دادند و این جزو برنامه‌هایشان بود، اما طیب یکمرتبه تمام محاسبات آنها را به هم ریخت و طیبی شد که امام از او به خوبی یاد می‌کند. او حقیقتاً «طیب» شد.

خصوصیات طیب

طیب انسانی جوانمرد بود. به قول عامه «فقیر جزون» نبود. آدم لوتی مسلک و مشدی بود. کارش بارفروشی بود، ولی بارش روی دوش کسی نبود. آن روزها دستگاه به کارهایی که مورد نظر و علاقه جوان‌های مملکت بود، دامن می‌زد و خودش پیشقراول این حرکات بود، ولی طیب به آن معنا که فکر کنیم، جزو آن دسته نبود؛ بلکه در اداره و تدبیر، انسان عاقلی بود. آن کاری هم که آن شب کرد، واقعا کار منحصر به فردی بود. ■

منزل ما کنار تکیه طیب بود. دسته طیب، شب عاشورا - دوازده خرداد - طبق معمول همه ساله از تکیه بیرون آمد. طیب در جلوی علامت تکیه در حرکت بود و سینه‌زن‌ها پشت سرش آرام آرام حرکت می‌کردند. آن شب برخلاف سال‌های قبل، عکس‌های حضرت امام به سینه علامت نصب شده بود و مردم از یکدیگر می‌پرسیدند که با توجه به جو خفقان و خوفی که دستگاه در دل مردم ایجاد کرده، بالاخره عاقبت کار به کجا می‌کشد؟

من تقریباً در سه چهار قدمی طیب ایستاده بودم که اتومبیل دربار، کنار خیابان ایستاد. رسول پرویزی، معاون علم پیاده شد و سریعاً جلوی طیب آمد و پس از سلام گفت: «طیب خان! این کاری که کرده‌ای [نصب عکس‌های امام جلوی علامت] کار درستی نیست. آن عکس‌ها را بردار» طیب گفت: «من عکس‌ها را بر نمی‌دارم» پرویزی گفت: «طیب خان! بدجوری می‌شود». طیب با متانت و با وقاری که مخصوص خودش بود، خیلی صریح گفت: «بشود».

من نزدیک ایستاده بودم و این منظره را می‌دیدم. با طیب هم سلام و تعارفی داشتیم. پرویزی به اتومبیلی که علم داخل آن بود، برگشت. علم مجدداً توسط پرویزی پیغام دیگری برای طیب فرستاد. همه اینها درحالی اتفاق افتاد که سینه‌زن‌ها پشت سر علامت جلو می‌آمدند و جمع می‌شدند. طیب مقاومت می‌کرد: «من عکس‌ها را بر نمی‌دارم» پرویزی گفت: «طیب خان! دارم به تو می‌گویم، بد می‌شود! طیب گفت: «می‌خواهم بد شود. عکس‌ها را بر نمی‌دارم». پرویزی با عصبانیت رفت و سوار اتومبیل شد. اتومبیل با یک چرخش سریع از راهی که آمده بود، برگشت.

دسته با علامتی که عکس‌های حضرت امام به آن نصب بود، حرکت کرد. دسته طیب با تشریفات بیشتر از سال‌های قبل، چه از لحاظ کیفیت و چه کمیت، مسیر خود را ادامه داد. آن شب حادثه‌ای پیش نیامد و مردم عکس‌های امام را از نزدیک دیدند و همگی مشتاق بودند ببینند چه خواهد شد.

طیب عرق مذهبی داشت و با افراد زیادی در ارتباط بود. دسته طیب پرجمعیت‌ترین دسته‌ای بود که در روز عاشورا حرکت می‌کرد. علت هیجان مردم ارادتی بود که نسبت به حضرت امام داشتند. طیب آن شب سنگ اول بنای جرئت را بین مردم کار گذاشت و حرکت از آنجا شروع شد.



درآمد

شرکت شهید طیب حاج رضائی در رویداد ۲۸ مرداد همواره محل انبام و پرسش کسانی بوده است که این مشارکت را بر نمی تابند و یا از تحلیل آن ناتوانند، زیرا با مقاومت مردانه او در دوره پس از ۱۵ خرداد ۴۲ ناهمگون است. در این گفتگوی مفصل، علل اصلی تصمیمات طیب در هر دو واقعه به خوبی و اکاوی شده است. آنچه در این گفت و شنود پیش روی شماست، از آن رو حائز اهمیت است که از زبان یکی از حامیان جدی نهضت ملی و دکتر مصدق بیان شده است و می تواند برای پژوهندگان حیات سیاسی طیب، راهنما و درس آموز باشد. با سپاس از جناب شاه حسینی که با ما به گفت و گو نشستند.

«طیب حاج رضائی از ۲۸ مرداد تا ۱۵ خرداد» در گفت و شنود

شاهد یاران با حسین شاه حسینی

ریشه مذهبی داشت

زنجیرزان به راه افتاده بودند و می خواندند: «رفت ز دار فنا/ حجت الاسلام ما!» ولی همین حزب توده، موقعی که سلیمان میرزا فوت کرد، هنگامی که جنازه او را از مسجد مجد حرکت دادند، رضا روستا که مسئول سازمان های کارگری حزب توده بود، به میدان توپخانه آمد و در باره مواضع حزب توده و مسائل کارگری صحبت کرد و گفت: «دین افیون توده هاست!» از آن روز بود که موضع حزب توده نسبت به مذهب معلوم شد و مردمی که دنبال مذهب می رفتند، می گفتند که اینها لامذهب هستند.

بنابراین حزب توده از آن مقطع به بعد بود که واقعیت الحادی خود را نشان داد.

همین طور است و در نتیجه مشخص شد که اینها لامذهب هستند، وگرنه کمیته مرکزی اولیه حزب توده کسانی بودند که حتی با مرحوم مدرس همکاری صمیمانه داشتند و بدیهی است که مرحوم مدرس با آدم لامذهب و ملحد همکاری نمی کرد. از زمانی که این موضوع مشخص و مسئله الحاد و لامذهب بودن حزب توده بر ملا شد، مردم نسبت به آنها بی اعتماد شدند و نقطه ضعف چپ که تا آخرین مرحله نتوانست در ایران آن طور که باید و شاید قشر کارگری را در اختیار بگیرد، روی همین مسئله لامذهب بودن آن بود. دیدیم که جریان چپ در آستانه انقلاب آمد و قاتی جریانات مذهبی شد، بعد هم انحراف ایجاد کرد؛ و یا در جریان نهضت ملی نفت آمد و قاتی شد، وگرنه شعار آنها غیر از شعارهای نهضت ملی نفت و شعار وابستگی به اتحاد جماهیر شوروی بود و می گفتند که نفت فقط باید در جنوب ملی شود و در شمال نباید ملی شود! به خصوص بعد از مسئله شیلات، این تفکر شدت گرفت.

همه اینها حکایت از آن دارد که گرایشات مذهبی در میان توده های مردم همواره قوی بوده است. بخشی از این گرایشات مذهبی در میان طبقه لوتی ها و مشدی ها، در زورخانه ها و بخشی در فرهنگ عمومی خانواده هایشان نمود داشت. خانم های اینها چادر سر می کردند و اول

اینها، یک مقداری هم به قضیه ورزش های باستانی ربط پیدا می کرد. اینها از نیروی جسمانی بالائی برخوردار بودند و این نیرو را در زورخانه ها تخلیه می کردند، بنابراین زورخانه ها هم زیر نظر این گروه اداره می شدند. اینها از لحاظ فرهنگی، توان تحلیل سیاسی نداشتند که مثلاً بگویند من چپ هستم یا راست، ولی تعصب مذهبی داشتند، چون مذهب در هر شرایطی در ایران نقش اصلی را بازی می کند. تاریخ به ما نشان می دهد که سلیمان میرزای اسکندری روزی که حزب توده را در ایران تشکیل داد، داعیه مذهب داشت.

خود من کلاس ششم ابتدائی بودم که به کمیته مرکزی حزب توده ایران در خیابان سعدی رفتم. حزب تازه تاسیسی بود و ما نمی دانستیم قضیه از چه قرار است؟ نمایشنامه های روی سن تئاتر اجرا شد و بعد هم گفتند آقای سلیمان میرزا می آید. او روی سن آمد و جانماز انداخت و نماز خواند! و من نماز خواندن سلیمان میرزا را روی سن تئاتر حزب توده دیدم! در آن زمان آیت الله آسید ابوالحسن اصفهانی از مراجع تقلید فوت کرده و حزب توده از میدان فردوسی تا میدان توپخانه، در دو طرف خیابان پرچم زده بود و کارگران حزب توده، سینه زنان و

طیب به خاطر پول وارد جریان ۲۸ مرداد نشد، بلکه روی علائق مذهبی خود به میدان آمد. طیب وقتی در جریان ۱۵ خرداد ۴۲ قرار می گیرد، همراه او کسی نبود جز حاج اسماعیل رضائی که بسیار متمول، باگذشت و فداکار بود و اصلاً نیازی به پول نداشت، بلکه به نام دین و مذهب به میدان آمد.

بر اساس برخی از اسناد و گفته های کسانی که در جریان ۲۸ مرداد نقش یا حضور داشتند، مرحوم طیب از سر تعصب و عرق دینی و احساس خطر از سوی توده های ما که به خصوص در چند ماه آخر منتهی به واقعه ۲۸ مرداد، در نشریات خود به اصول و فروع دین می تاختند و آنها را به مسخره می گرفتند، وارد میدان شد. به نظر شما آیا این تحلیل درست است؟ شخصیت و عملکرد مرحوم طیب را باید از ابعاد مختلف بررسی کرد و دید که آیا او اساساً اندیشه سیاسی و اجتماعی داشته است یا نه؟ کسب و کار او تحت تاثیر قدرت هائی چون ارباب زین العابدین و حاج خان خداداد بود که سرپرست های میدانی ما بودند و به دلیل اینکه از قبل بین طبقه مشدی ها و لوتی ها رسم بود که باید به بزرگ ترها احترام گذاشت، طیب هم به ارباب زین العابدین احترام می گذاشت و یک جناب ارباب می گفت، هزار تا جناب ارباب از بغلش می ریخت. او بازوی ارباب زین العابدین و حاج خان خداداد بود. این روزها میدانی ما قدرت و نفوذی ندارند، ولی در آن زمان صحنه سیاسی مملکت ما به دست امثال ارباب زین العابدین بود.

آسید ضیاءالدین طباطبائی وقتی می آید و حزب «اراده ملی» را درست می کند، اول به سراغ حاج خان خداداد و ارباب زین العابدین می رود، چون نیروهای توده ای مردمی را می شود با احزاب متشکل کرد و آن روزها در ایران حزبی نبود. فقط حزب توده بود که روی سازمان های کارگری کار می کرد، آن هم نه کارگران میدانی، بلکه کارگران خرده بورژوا. صبح که به میدان تهران می رفتید، می دیدید که سه هزار کارگر مشغول کار هستند، آن هم سه هزار کارگری که با سه هزار خانوار در ارتباط بودند. اینها کسانی بودند که تمام کالاهای شهر تهران را می آوردند و در شهر توزیع می کردند و تا حومه شهر تهران می رفتند.

مسئله طیب و حاج خدادادخان و سایر لوتی های شبیه



که سطح آگاهی او چقدر بوده است. او خبر نداشت پشت پرده چه خبر است و در ۲۸ مرداد خیال می کرد مملکت دارد در دامن جریان چپ می افتد و دین و مذهب از بین می رود و لذا تصور می کرد که باید در برابر بی دین ها ایستاد.

در اینکه طبیب نظریه پرداز سیاسی نبود که تردیدی نیست، اما بسیاری می خواهند این شبهه را ایجاد کنند که امثال طبیب در جریان ۲۸ مرداد برای حمایت از شاه پول گرفتند، در حالی که طبیب به خاطر تعصب دینی و برای جلوگیری از تسلط کمونیست ها دست به این کار زد، و گرنه با ثروتی که او داشت، علی القاعده نیازی به این پول ها نداشت.

همین طور است، ولی به هر حال او تابع قدرت حاکم بود و آنها از ضعف بینش سیاسی که این طبقه داشتند، استفاده و به نام مذهب از آنها این بهره برداری ها را کردند. من در جریان امور بودم و عملاً می دیدم که لوتی ها ابتدائی ترین مسائل سیاسی و اجتماعی را هم نمی دانند و تحت تاثیر مسائل خاص عاطفی هستند و باید کسانی که هم عواطف مذهبی و هم بینش سیاسی و اجتماعی داشتند، روی اینها کار می کردند. بدیهی است که طبیب به خاطر پول وارد جریان ۲۸ مرداد نشد، بلکه روی علائق مذهبی خود به میدان آمد. طبیب وقتی در جریان ۱۵ خرداد ۴۲ قرار می گیرد، همراه او کسی نبود جز حاج اسماعیل رضائی که بسیار متمول، باگذشت و فداکار بود و اصلاً نیازی به پول نداشت، بلکه به نام دین و مذهب به میدان آمد.

آنهائی که زیرکانه این کارها را می کردند، با سلام و صلوات به مجالس روضه ای که طبیب راه می انداخت، می رفتند و از او و دار و دسته اش بهره کشی می کردند. اینها هم آگاهی نداشتند که مورد سوء استفاده قرار گرفته اند. یک وقتی در خانه ارباب زین العابدین بحث شد و ما از عبارت «بهره کشی» استفاده کردیم، اینها گفتند مگر ما حیوان هستیم که بخوانند از ما بهره کشی کنند! یعنی حتی لغات و الفاظ هم در ارتباط با آنها ایجاد مشکل و مسئله می کرد.

بنابراین همه کسانی هم که در ۲۸ مرداد آمده بودند، پول نگرفته بودند و عده ای به خاطر عرق مذهبی آمده بودند. برخی می گویند طبیب در روز ۲۸ مرداد به صحنه نیامد و نوجه ها و تشکیلاتش را به صحنه فرستاد. آیا این حرف صحت دارد؟

بله، طبیب خودش به هیچ وجه به صحنه نیامد. حتی آن موقعی که به کلوپ جبهه ملی ریختند، کسی طبیب را در میان آنها ندید، ولی عوامل و ایادیش قطعاً از آقا طبیب اجازه گرفته و آمده بودند. آقا طبیب ستون بود و هیچ وقت ستون را جلو نمی اندازند، چون اگر او از بین برود، تشکیلاتش از هم می پاشد. کسانی که طبیب را کشتند، از این موقعیت او به خوبی مطلع بودند. البته طبیب دو

و دوازده و سیزدهم ماه روزه می گرفتند، هنوز شب های جمعه حتماً حضرت عبدالعظیم (س) می رفتند، اهل زیارت و توبه بودند و تعصبات و ریشه های مذهبی داشتند. این ریشه ها و تعصبات در عرصه های سیاسی، برای قدرتمندان صاحب اعتبار بود.

این نیروها حول شخصیت های بزرگ میدان یعنی ارباب زین العابدین و حاج خان خداداد متمرکز شده بودند و در نتیجه اینها می توانستند آنها را بسیج کنند و به صحنه بیاورند. آسید ضیاء الدین در خیابان سعدی جلسه ای برپا کرد تا حزب «اراده ملی» را معرفی کند. عصر آن روز ۳۰۰، ۴۰۰ نفر از کسبه کشور بلند شدند و به آنجا رفتند. «حزب ایران» با تمام قدرتی که بعد از شهریور ۲۰ داشت، نتوانست در میان مردم، تشکیلات سازمانی راه بیندازد، ولی حزب آسید ضیاء الدین چون بر مبنای اندیشه های مذهبی آمد، توانست مردم را جذب کند.

توده ای ها که ما به آنها توده ای نفتی می گفتیم، در اواخر حکومت دکتر مصدق آمدند و گفتند اگر حکومت دکتر مصدق سرکار بیاید، به روحانیون و علما توجهی نمی کند و حتی آنها را به مزارع می کشاند! حزب توده اعلامیه های شدیدالحنی را که با خطوط قرمز نوشته شده بودند، توسط ایادی خود در تهران و شهرستان ها توزیع کرد. این اقدام باعث تحریک مردم شد و احساس کردند که مملکت کم کم دارد به طرف کمونیسم می رود.

گرایش ضد کمونیستی مذهب، موجب شد عواطف و علائق توده های مردم نسبت به جریانات ملی کم و حول محور لوتی ها و مشدی ها متمرکز شوند. حاکمیت هم به آنها بها داد و از هر حیث به طبیب کمک کرد. پشت پرده، اسدالله رشیدیان که عامل اصلی بود، آمد و طبیب و دار و دسته اش را روبروی حرکت مردمی قرار داد. چرا؟ چون بعد از اینکه طبیب از اصل قضیه اطلاع پیدا کرد - که نکته اصلی سؤال شما اینجاست - گفت نمی دانستم و نمی فهمیدم که اصل قضیه چیست.

در ۲۸ مرداد، حکومت، طبیب و دار و دسته اش را تجهیز می کند. در شب آخر روضه طبیب، مرحوم فلسفی منبر می رود و آنها مبلغ بسیار کمی را در پاکت می گذارند و به ایشان می دهند. آقای فلسفی اعتراض می کند. طبیب در مقابل ایشان می ایستد و موضع می گیرد و می گوید: «مگر قرار است ما به واعظ پول بدهیم؟» در ذهنش این بود که وقتی آقای فلسفی منبر می رود، هر قدر پول که به او دادند، حرفی نزنند! از همین برخوردار معلوم می شود

- **گرایش ضد کمونیستی مذهب، موجب شد عواطف و علائق توده های مردم نسبت به جریانات ملی کم و حول محور لوتی ها و مشدی ها متمرکز شوند. حاکمیت هم به آنها بها داد و از هر حیث به طبیب کمک کرد. پشت پرده، اسدالله رشیدیان که عامل اصلی بود، آمد و طبیب و دار و دسته اش را روبروی حرکت مردمی قرار داد.**

سه بار چاقو خورده و زخمی شده بود. یک بار نصیری عده ای از بارفروش ها را به دستور شاه گرفت و به زندان قزل قلعه برد و دستور داد که همه دست های شان را به دیوار تکیه بدهند. بعد بالای سر هر کدام یک گلوله خالی کرد و گفت: «ما قدرت داریم و مثل حکومت های قبلی نیستیم که از شما بترسیم».

حکومت می خواست بر میدان تسلط داشته باشد. آن روز بود که میدانی ها فهمیدند این حکومت زیر بار کارهای قبلی اینها نمی رود و به تدریج زیر پای امثال طبیب خالی شد. آنها یک روز حاج علی نوری را که روزگاری پادوی طبیب بود، گرفتند. رضا و محمد کاشانی هم از نوجه های طبیب بودند. اینها در کنار طبیب بارفروشی می کردند و طبیب حجره ای به آنها داده بود. شب ها هم اگر کافه و قهوه خانه ای می رفتند، یا در ماه های صفر و محرم که روضه خوانی بود، طبیب و نوجه هایش همه دور هم بودند. آنها مسائلشان را مطرح می کردند که مثلاً آقا طبیب! ما می خواهیم دخترمان را شوهر یا پسرمان را زن بدهیم، می خواهیم دکان و حجره داشته باشیم و قس علیهذا. همه اینها کار آقا طبیب بود که گره گشایی می کرد. نیروی آقا طبیب که بود؟ نیروی ارباب زین العابدین که بود؟ تمام میدان اختیارش دست ارباب زین العابدین بود. رئیس کلاتری می خواست عوض شود، می پرسید اول ببینم ارباب چه می کند؟ رئیس شهربانی و بقیه ماموران دولتی هم همین طور.

بنابراین ارباب زین العابدین بود که به طبیب می گفت امروز این کار را بکن یا نکن. مثلاً شاه در مدرسه سپهسالار روضه خوانی داشت. همان لحظه نیروی معجز می خواستند. سرباز و پاسبان را که نمی شد برای مجلس روضه خوانی فرستاد. دانشگاه که نبود که دانشجویها را راه بیندازند. اگر هم می گفتند، دانشجویها نمی آمدند، ولی کارشان در میدان خیلی راحت بود. صبح می گفتند بیائید،

روز سوم زندان ما در سال ۴۲ بود که مرحوم طیب آمد و از ما پرسید: «شما را چرا آورده‌اند؟» گفتیم: «مدتی است که زندان هستیم و حالا ما را به اینجا آورده‌اند.» گفت: «تا به حال باید ده بار ما را به حق می‌کشتند و نکشتند، ولی این دفعه می‌خواهند به ناحق بکشند.» گفتیم: «بهار مست که و کیل شماسست»
گفت: «کسی گوشش بدهکار این چیزها نیست. اصلا محاکمه‌ای در کار نیست.» گفتیم: «نسبت به شما به خاطر سوابقتان رعایت می‌کنند.»
گفت: «نه، اینها نمک می‌خورند و نمکدان می‌شکنند.»

اینها را از خانه‌اش بیرون کرده است، ولی ارتباط حاج مهدی و طیب با هم بسیار صمیمی بود، طوری که چک‌های همدیگر را پرداخت می‌کردند. در هر حال نصیری می‌گفت اگر قرار است نوکری کنم، نوکری شاه را می‌کنم. او به حسین خداداد که الان در امریکا است، اجازة داده بود که جنوب تهران را برق بکشد. حاج خداداد فوت کرد و حسین خداداد به این ترتیب به دامن نصیری افتاد، اما طیب می‌گفت من توی دامن نصیری برو نیستم. نصیری آمد و کرکره حجره طیب را پائین کشید و گفت: «حالا ببینم می‌تونم این کرکره رو بالا بکشی؟» طیب نگاهی به یکی از لوتی‌هایش به اسم رضا که چوب قپان زیر شانه‌اش بود، انداخت و گفت: «لوتی رضا! برو کرکره را بکش بالا.» لوتی رضا رفت و دید که پنج شش سرباز و نصیری آنجا ایستاده‌اند. پشتش را به آنها کرد و یا علی گفت و کرکره را بالا کشید. نصیری گفت: «یک لوتی رضا جوابت را می‌دهد، حالا تو آمدی برای ما کبابه می‌کشی؟ ما نوکر ارباب زین‌العابدین هستیم و او هم نوکر شاه است. حالا برو و هر موقع خواستی با ارباب حرف بزن، ببینم کرکره را چه کسی می‌تواند بالا و پائین بکشد. هر کس توانست بیاید.» طیب خیلی عصبانی می‌شود. نصیری گفت: «آن پسرک را بگیرد.» طیب گفت: «او را بگیرد، میدان را تعطیل می‌کنم.» نصیری گفت: «پس این‌طور؟» طیب گفت: «امتحان‌ش کاری ندارد.» لوتی رضا هم هرچه از دهنش درآمد، گفت و فرار کرد. اینها دیدند الان است که کار به تیراندازی بکشد و رفته بودند. سرلشکر نصیری هم رفته بود.

بعد کسانی واسطه شدند و مهمانی دادند که در این مهمانی بین اینها آشتی داده شود. ارباب به طیب گفت: «حق نداری بروی» و خودش هم نرفت. نصیری هم تنها ماند. خبر را به شاه رساندند و او در این کار دخالت کرد و به نصیری گفت: «به اینها کاری نداشته باش. اینها مال من هستند نه مال تو. اینها با بابای من رفیق بودند و او هم جزو لوتی‌های تهران بود. حالا هم هر روزی که اینها را بخواهم، با ما هستند.» این حرف‌ها را ارباب زین‌العابدین برای ما می‌گفت. نصیری تا آخر نتوانست روضه طیب را تعطیل و او را اذیت کند و کینه طیب در دلش ماند. ظاهراً در روز تولد ولیعهد هم بین اینها مسائلی پیش

ارباب زین‌العابدین به مشد اسماعیل کریم‌آبادی می‌گفت: «آقا! شما عیبتان این است که نوکری شاه را قبول ندارید.» کریم‌آبادی هم می‌گفت: «نه، ما طرفدار دکتر مصدق هستیم.» نصیری می‌گفت: «چون شما نوکری شاه را قبول ندارید، ضربه می‌خورید. ما این یکی را قبول کرده‌ایم و مشکلمان حل است. شما هم خودتان را معطل کرده‌اید.» با این همه می‌بینیم که سبهدختیار از مشد اسماعیل کریم‌آبادی حرف‌ش‌نوی دارد، چون او پایگاه مردمی داشت.

روسای اصناف در ایران نقش بسیار مؤثری داشتند و این نقش از زمانی که نیروهای مذهبی وارد صحنه سیاسی ایران شدند، از بین رفت. تأثیر فدائیان اسلام را در این عرصه دست کم نگیرید. آنها عناصر متعصبی بودند که با تلاش‌های خود می‌توانستند روی توده‌های مردم اثر بگذارند. آنها آمدند و در بین کسبه و پیشه‌وران و در هیئات مذهبی نفوذ پیدا کردند و مجری ظاهر اسلام شدند، نه اینکه بیایند و بنشینند و تحلیل مذهبی کنند. آنها با اعتقاد به حلال و حرام و محرم و نامحرم و به نوامیس مردم نگاه نکردند و این ظواهر را رعایت کردن، می‌توانستند لوتی‌ها و مشدی‌ها را در اختیار بگیرند. نواب از طریق حاج مهدی عراقی، با طیب در ارتباط بود، چون خود حاج مهدی از لوتی‌ها و مشدی‌های جنوب شهر و میدان خراسان بود و کارش نوعاً طوری بود که با آنها ارتباط داشت. حاج مهدی و طیب همراه لوتی‌ها و مشدی‌ها به زورخانه می‌رفتند، در مهمانی‌های گل‌ریزان شرکت داشتند، در ماه‌های محرم و صفر و رمضان، مراسم خاص این ماه‌ها را برگزار می‌کردند و در نتیجه رابطه این دو با هم خیلی خوب بود.

این حرفی را که دارم می‌زنم، از کمتر کسی شنیده‌اید. قبل از انقلاب، مادر کاروانسرا سنگی میتینگ را تشکیل داده بودیم و نیروهای حکومتی ریختند و ما را زدند. من خانم را به مکه فرستاده بودم و بچه‌هایم هم منزل خواهرم بودند. کلید خانه در جیب من بود و رفته بودم میتینگ. ما را حسابی زدند و له کردند. از آنجا که عمرمان به دنیا بود، دیدیم یک آقائی ما را انداخت روی کولش و برداشت آورد. توی راه من فقط توانستم به او نشانی

خانم را بدهم. مرا به کوچه میرزا محمود وزیر آوردند. همسایه‌ام کلید خانه را از جیبم در آورد و مرا به داخل خانه بردند. اولین کسی که از ماجرا باخبر شد، حاج مهدی عراقی بود که آمد و گفت: «شیخ شجونی به من گفت که فلائی را زده‌اند و جنازه‌اش را برده‌اند و من آمده‌ام به تو سرکشی کنم.» حاج مهدی عراقی آدم با معرفت و انسانی بود. او ده روز از من پرستاری کرد.

دیدگاه حاج مهدی عراقی در باره طیب چه بود؟

اعتقاد داشت که او بچه است و گولش می‌زنند. به او می‌گویند که ما نوکر انگلیس هستیم. مدام به او می‌گویند که آیت‌الله بروجردی

بعد از ظهر ۳۰۰، ۴۰۰ نفر می‌آمدند.

آن روزی که می‌خواستند استادبوم آزادی (آریامهر آن موقع) را افتتاح کنند، ملک حسین را هم دعوت کرده بودند. این واقعه را خود من عیناً شاهد بودم. می‌خواستند استادبوم آزادی پر شود و به طیب مراجعه کردند و او ۲۰، ۳۰ تا اتوبوس پر را به آنجا فرستاد. گفته بود شما هر چند تا اتوبوس بفرستید، من آدم می‌فرستم. فقط میدان تهران نبود، میدان شوش، میدان گمرک، میدان انبار غله و ... که لوتی‌های خودشان را داشتند و تمام منطقه شرق و غرب تهران را زیر پوشش داشتند، با اشاره طیب می‌آمدند. غیر از این، همه کالاهائی هم که وارد میدان می‌شدند، افرادی به نام «پی‌بار» بودند که در چنین مواقعی اینها هم راه می‌افتادند و می‌رفتند. عظمت کار و نیروی اینها در میدان متمرکز بود. اینها یک مقدار هم سمپاتی مذهبی داشتند.

طیب از فاصله ۲۸ مرداد ۳۲ تا سال ۴۱ به تدریج متحول شد، چون از یک طرف از دستگاه دلگیری‌هایی پیدا کرد و از سوی دیگر نیروهایی از اپوزیسیون با او تماس گرفتند. ظاهراً نقطه آغاز اختلاف طیب با دستگاه، دعوائی بود که با نصیری کرد. از چند و چون آن دعوا اطلاعی دارید؟

نصیری با تکیه بر نیروهایی که در دستگاه انتظامی داشت، می‌خواست ریاست کامل داشته باشد و حتی تمرین نخست‌وزیری هم می‌کرد. ارباب زین‌العابدین به دفعات به کسانی گفته بود: «اگر قرار است حرف بشنویم، از شخص اول مملکت می‌شنویم، نه از شماها. قرار نیست امثال شماها هم به ما بگویند نوکر.» او به مرحوم مشد اسماعیل کریم‌آبادی که از بزرگ‌ترهای صنف قهوه‌چی تهران بود می‌گفت: «مشدی! اگر قرار است ما نوکری کنیم، نوکری اولی را می‌کنیم نه نوکری دومی و سومی را. اینها خودشان باید بیایند نوکری ما را بکنند.» نصیری اعتقاد داشت اگر شاه امری داشته باشد، آقای هیراد (رئیس تشریفات دربار) به او می‌گوید، یا آقای بهبودی یا آقای شکرایی - یا شکروی. اسمش درست یادم نیست - او را در جریان می‌گذارند. قرار نیست هر کسی بیاید و حرفی بزند که مثلاً امروز رئیس شهرداری این را گفته، امروز نخست‌وزیر این حرف را زده.





عده‌ای بودند که به وسیله حسن کلانتری خدمت آسید رضا زنجانی می‌آمدند. حسن کلانتری در شهرداری به حسن هفت‌رنگ معروف بود و پادوی شهردار بود. ارباب زین‌العابدین هم به او اعتماد داشت. ارباب وقتی می‌خواست با دسته دومی‌های میدان مثل رضا عمومی، محمد هفت‌رنگ، هفت کچلون که هر کدام در شهر تهران برای خودشان قدرتی بودند، تماس بگیرد، از طریق حسن کلانتری این کار را می‌کرد و اینها در اختیار حسن کلانتری بودند. حسن کلانتری غیر از ارتباط با شهردار، پادوی امیر اسدالله علم هم بود. همه کسانی که به شاه ارادت داشتند، به علم هم ارادت داشتند. آنها حتی اگر با نصیری و هویدا و بقیه کنار نمی‌آمدند، ولی علم را به عنوان نوکر خانه‌زاد شاه می‌شناختند و با او مرتبط بودند، از این جهت به او خیانت نمی‌کردند.

مسائل خانه ۱۴۳ که پیش آمد و به آنجا ریختند، هیاهو در گرفت. کابینه امینی سر کار بود. آقایان آمدند و زدند و خود من جزو کتک خورده‌های آن روز بودم. بعد از آن آقای حاج سید رضا زنجانی، از طریق حسن کلانتری، با دسته دومی‌ها ارتباط گرفت. شاه روی سفارشی که امیر اسدالله علم در باره حاج سید رضا زنجانی در ارتباط با اصلاحات ارضی کرده بود، دستور داد در مورد ایشان اقدامی نشود و اموال ایشان را نگیرند. آقای زنجانی، علم را نسه به عنوان یک آدم سالم، بلکه به عنوان یک رابط مناسب با شاه که در هنگام بحران بشود از او استفاده کرد، نگه داشته بود.

ما تحقیق کردیم و دیدیم فتح‌الله فرود، شهردار تهران، از طریق ارباب زین‌العابدین و طیب عده‌ای را به خانه ۱۴۳ ریخته. طیب به اینها گفته بود دار و دسته محمود مسگر و محمود سماورساز و درودیان و ... بعد از آنکه ناهار مفصلی خوردند، به خانه ۱۴۳ ریختند تا با فحش و فضاحت آنجا را تعطیل کنند. آقای امینی از نظر سیاسی و اجتماعی در آن زمان یک چهره مردمی داشت یا دست‌کم این طور نشان می‌داد. ... بعد از آن روز بود که جبهه‌های‌ها به آسید رضا زنجانی متوسل شدند و ایشان گفت من مسئله را حل می‌کنم. ایشان از طریق حسن کلانتری، اینها را خواست که همراه طیب، خدمت آسید

و می‌گفت این بار را خریده‌ام و به هیچ وجه به کس دیگری نمی‌دهم. آنها شروع به کارشکنی کردند، به این ترتیب که کامیون‌های بار هندوانه را وسط راه می‌گرفتند و می‌بردند و بین واحدهای ارتشی تقسیم می‌کردند. طیب جلوی چک‌ها را گرفت و آنها برگشت خوردند، آن هم چک طیب! حاج علی نوری و اصغر کاشانی و دیگران حاضر شدند مبلغ چک‌ها را بپردازند، اما طیب گفت: «ولش کنید. هیچ یک از چک‌ها را نمی‌خواهد بدهید، بینم اینها می‌خواهند چه کار کنند؟» آنها هم چک‌ها را اجرا گذاشتند و به خاطر بدهکاری طیب را گرفتند و بردند.

این قضیه مربوط به چه سالی است؟

قبل از کابینه امینی، حدود سال‌های ۳۸، ۳۹ بود که طیب را به زندان انداختند. آقایان رفتند کمک کنند، ولی طیب ابتدا زیر بار نرفت. او در زندان بود و باید به دادگاه می‌رفت که کابینه عوض شد و علی امینی آمد و احمد صدر حاج سید جوادی دادستان تهران شد. آن روزها



حسین نصیری

آمده بود.

آن روز چند تا طاق نصرت زده بودند. موقعی که فرح بچه را بغل کرد که سوار ماشین شود و جهان‌شاه صالح و بقیه هم حضور داشتند، موقعی که می‌خواستند بروند، چندین و چند گوسفند جلوی پای او قربانی شد. طیب هم آمده و تبریک گفته بود، درحالی که در برنامه‌شان قرار نبود طیب این کار را بکند. و قرار بود او فقط کنار طاق نصرت بایستد، اما او گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود و جلو رفت و تولد ولیعهد را تبریک گفت. مفصل هم این کار را کرد. نصیری گفته بود: «از اینجا برو»، ولی طیب هم گفته بود: «اگر تو رفتی، من هم می‌روم». این جر و بحث‌ها بین اینها شده بود. نصیری رفت و طیب ماند و شکایت حتی به اعلیحضرت هم رسید. شاه هم در سلام بعد به شهردار تهران که اسمش یادم نیست گفته بود که از طیب دلجوئی کنید که دلش نشکند، چون خیلی زحمت کشیده و از الان نسبت به ولیعهد ما عشق دارد.

ولی به هر حال به نصیری برخورد بود.

بله، چون شاه طیب را به او رجحان داده بود، ولی نصیری بی‌غیرت‌تر از این حرف‌ها بود. او می‌خواست مقام و موقعیت بالاتری داشته باشد. خصلت‌های لوتی‌گری و مشدی‌گری و عیاری را شما فقط در پهلوان‌ها می‌بینید، در اداری‌ها و تحصیل کرده‌ها نمی‌بینید. صفات لوتی‌گری در طیب بود و بسیار زیاد هم بود.

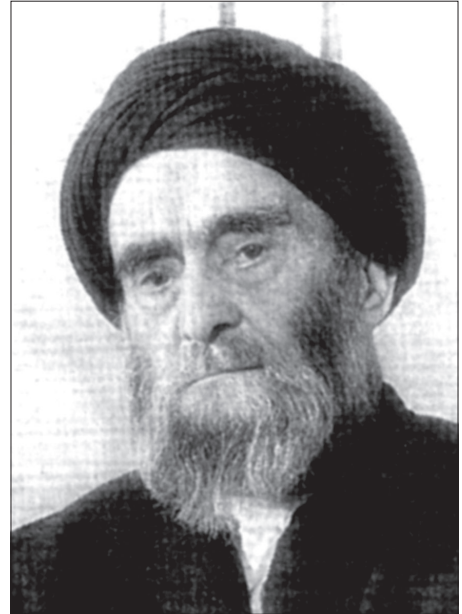
به نظر می‌رسد که طیب با شاه مشکلی نداشته است، ولی یکی دو بار زندان رفتن بر سر برگشت چک و دعوای آنی که کرد، باعث شد که طیب به تدریج از شاه زده شود. جریان این چک‌ها و دعوای چه بود؟

در اطراف گرگان منطقه‌ای بود به نام قرق که هندوانه‌های معروفی داشت و به صورت دیم کاشته می‌شد. همه این زمین‌ها دست بنیاد پهلوی به سرپرستی ملکه مادر بود. اینها را دست طیب داده بودند و تا یکی دو سال سود بسیار خوبی هم داشت. طیب اینها را بین ۱۵ نفر تقسیم کرده بود - همان‌هایی که بعدها نصیری به عنوان سردمداران میدان گرفت و شلاق زد- و برای هر کدام روزی یک کامیون می‌آمد و آنها بارشان را می‌فروختند. پول خوبی هم گیرشان می‌آمد، پول طیب را می‌دادند و چک‌هایی که طیب داده بود، پاس می‌شد.

در چنین شرایطی بحران پیش آمد. توقع درباری‌ها هم بالا رفت و امنیتی‌های آن موقع دخالت کردند و گفتند باید از این هندوانه‌ها به ارتش بدهید. طیب زیر بار نمی‌رفت

- خانم دوم طیب همیشه می‌گفت: «طیب مرا سعادتمند کرد» و بعد از مرگ طیب گفت: «هر کس طلبی دارد، بیاید و از سهم‌الارث من ببرد. راضی نیستم طیب به خاطر قرض کسی توی قبر معذب باشد. هر کس طلبی دارد بیاید از ماترک و سهم‌الارث من ببرد.» هنوز هم وقتی یاد حرف آن خانم می‌افتم که با چه حالتی گفت طیب مرا خوشبخت کرد، گریه‌ام می‌گیرد.

آیت‌اله سید رضا فرید زنجانی



رضای زنجانی آمدند.

مگر طیب در زندان نبود؟ چگونه آزاد شد؟

این اتفاقات فاصله بین زندان او بود. آقای زنجانی آمد و به حاج سید جوادی گفت می‌توانی طیب را آزاد کنی؟ گفت: «بله، به قید کفیل می‌شود آزادش کرد.» قبلی‌ها به قید کفیل آزاد نمی‌کردند. آمدند پول دادند و طیب از زندان آزاد شد.

هفته بعد صبح جمعه آقای زنجانی نشست داشت. حسن کلاتری و طیب حاج رضائی و چند نفر دیگر به خانه ایشان آمدند. باز ملاحظه بفرمائید که کار ریشه مذهبی دارد. طیب گفت: «آقا! قربان جدتان بروم. خیلی زحمت کشیدید. بزرگوارید و ما می‌دانیم هر چه داریم از جد شماست» و از این حرف‌ها. بعد هم دست و صورت آقا را بوسیدند و گفتند هر جوری بگوئید ما در اختیار شما هستیم.

جلسه اول با این حرف‌ها تمام شد. جلسه دوم در منزل ارباب زین‌العابدین ناهاری داده شد و چند نفری آمدند. در آنجا فقط طیب بود و دار و دسته‌اش نبودند. من هم بودم. آقای زنجانی روی طیب کار کرد که: «تو موقعیتی و شخصیتی و عنوانی داری و نباید بگذاری مورد سوءاستفاده قرار بگیری. هر گناهی کرده باشی خدا می‌بخشد.» و از این حرف‌ها خیلی به طیب زد و یک مقدار او را تحت تاثیر قرار داد.

پنج شش روز بعد آقای زنجانی آمد و به حسن کلاتری گفت: «اگر ما این رفیق تو را ببینیم بد نیست.» دو باره طیب را آوردند و گفت: «یک بار با بچه کاشی‌های میدان که به اللهیار صالح خیلی علاقه دارند، بروید به خانه‌اش و ببینید این که وکیل مردم کاشان و آدم خوبی است، کیست؟» خلاصه او را آماده کرد. از این طرف هم به اللهیار صالح خبر داد و او هم گفت: «بد نیست. با کاشی‌ها بیائید.» طیب همراه با کاشی‌هایی که برایش بار می‌آوردند، دو بار با اللهیار صالح دیدار کرده بود که من در آن دو جلسه نبودم. در آن دو دیدار از این جور حرف‌ها که چه تعدیاتی دارد می‌شود، دولت چه می‌کند، در دوره رضاشاه و پسرش چه ظلم‌هایی به مردم شده، مطرح می‌شود. این حرف‌ها را هم خود آقای زنجانی،

هم سه چهار تا از پیرمردهای کاشانی و هم عده دیگری از کاشی‌هایی که حضور داشتند، گفتند. از آن به بعد خود طیب تنها پیش آقای زنجانی می‌آمد. این ریشه ارتباط اپوزیسیون با طیب بود. از آن به بعد به خانه ۱۴۳ و به کلوب ملی‌ها در خیابان شاه حمله نشد.

حاکمیت یک مقدار از این مسائل را می‌دانست. البته ما بعدها فهمیدیم که تذکراتی هم به طیب داده بودند، ولی او زیربار نرفته بود. به ارباب زین‌العابدین گفته بودند که چرا به خانه اینها می‌روی؟ اینها دروغ می‌گویند، اینها با امریکا هستند و او هم به مرحوم کریم آبادی گفته بود، ولی طیب دیگر در آن خط افتاده بود و مسیر سیاسی مملکت هم عوض شده بود.

شبی در واقعه ۱۵ خرداد، در روضه‌خوانی مجلس طیب، دیگر مرحوم فلسفی حرف نمی‌زد، بلکه شیخ باقر نهاوندی حرف می‌زد که در آن موقع جزو آخوندهای اپوزیسیون بود و تا موقعی هم که زنده بود، هر سال روز ۱۴ اسفند سر خاک دکتر مصدق می‌رفت. بچه‌های فدائیان اسلام هم از اینکه دست‌کم طیب با شاه نباشد، خوشحال بودند.

حاج اسماعیل رضائی از نظر فهم مسائل اسلامی و ارتباط با علما و حتی با امام، خیلی با طیب تفاوت داشت. شخصیت او چگونه بود؟

حاج اسماعیل رضائی یک لوتی متدین بود و از طریق طیب آمده و حجره‌دار و کاسب شده بود. در کسب، صداقت و درستی بسیار زیادی داشت، به همین دلیل بدون اینکه مساعده بدهد، در میدان برای او بار زیاد می‌آوردند و روز به روز محبوبیتش در میدان و نزدیکی او با طیب بیشتر می‌شد. این عامل باعث شد که شخصیت حاج اسماعیل مطرح شود. بعد یک هیئت مذهبی درست کرد و تصمیم گرفت به مکه برود. در سرچشمه تهران فردی بود به نام حاج حسن نادرخانی که هیئتی مذهبی به نام «هیئت حسنی» داشت و حمله‌دار هم بود و حاجی به مکه می‌برد. او برمی‌خورد به حاج اسماعیل و می‌گوید بیا با هم برویم. حاج اسماعیل تصمیم می‌گیرد با کاروان حاج حسن نادرخانی به مکه برود و می‌رود و رفقای



خودش را که سه چهار نفر و میدان خراسانی و هم تیپ خودش بودند، می‌آورد. حاج محمد رزاقی نامی بود که اتاق‌ساز معروفی بود، حاج آقا رضا حداد عادل و حاج محمد بختیار می‌آیند و در کاروان حاج حسن با هم رفیق می‌شوند.

اینها خودشان هیئتی به نام «هیئت ابوالفضل» درست می‌کنند که رئیس آن آقای اسید مهدی لاله‌زاری از آخوندهای موجه تهران بود و در مسجد لاله‌زار نماز می‌خواند و با طبقه لوتی‌ها و مشدی‌ها در ارتباط بود. این هیئت نضج پیدا کرد. آنهایی که مکه رفته بودند، موقعی که برگشتند، همگی آمدند و در «هیئت ابوالفضل» متمرکز شدند و کار آن هیئت به جایی رسید که شب‌ها ۳۰۰ تا ۵۰۰ نفر بودند و هر کسی که کمکی می‌خواست به سراغ این هیئت می‌آمد.

خوب بودن حاج اسماعیل رضائی با تمام امکانات مالی

حاج مهدی عراقی اعتقاد داشت که طیب بچه است و گولش می‌زنند؛ او می‌گویند که ما نوکر انگلیس هستیم. مدام به او می‌گویند که آیت‌الله بروجردی فدائیان اسلام را از خانه‌اش بیرون کرده است، ولی ارتباط حاج مهدی و طیب با هم بسیار صمیمی بود، طوری که چک‌های همدیگر را پرداخت می‌کردند.

که داشت و ساده‌زیستی بیش از حد و عاری بودن از غرور و خودخواهی و کمک کردن به مردم، او را صاحب و جاهت عجیبی کرده بود و مورد احترام تمام متدینین و هیئات مذهبی بود. ارتباط او با روحانیت شروع شد و حاج مهدی عراقی هم به تورش خورد. حرف‌هایی که آقای خمینی می‌گفت، در یک آدم لوتی و مشدی خیلی اثر می‌گذاشت. در ضمن حرف‌های آقای لنگرودی که امام جماعت مسجد حاج ابوالفتح بود، همین‌طور حرف‌های آقای آشیخ جواد فومنی، پدرزن آقای شجونی که در مسجد خیابان خراسان امام جماعت بود، روی طیب اثر می‌گذارد. این آدم متدین متعصب لوتی مشدی در راه دین و مذهب پول خرج می‌کند و دو نیروی مردمی و اعتقادی و مالی به هم می‌پیوندند و این دو نفر زمامدار حرکت‌های مذهبی در میادین تهران می‌شوند.

آیت‌الله بروجردی فتوا می‌دهند که پیسی حرام است. کارخانه پیسی کولا در سر خیابان جیحون در خیابان آیزنهاور (آزادی فعلی) درست شده بود. اینها می‌گویند باید در مقابل آنجا، مسجدی درست کرد. حالا دیگر اینها موضع‌گیری‌های سابق را نسبت به شاه ندارند و مواضعشان تند شده و او را به نام حاجی اتابای که بهائی است می‌شناسند. حاج اسماعیل زمین آن مسجد را می‌خرد و قصد می‌کند مسجد بسازد. برای ساختن آن سایرین هم کمک می‌کنند که همان مسجد امام زمان (عج) در اول خیابان بهبودی فعلی است. در نیمه شعبان قرار می‌شود این مسجد را که درست روی پیسی کولای بهائی‌ها درست شده، افتتاح کنند. مردم کمتر متوجه این



مسائل هستند. حاج اسماعیل از میدان انقلاب (۲۴ اسفند آن وقت) تا مسجد امام زمان (عج) را چراغانی کرد و به مردم شربت داد. این کار خیلی در شهر تهران صدا کرد، چون همزمان با او هیئات دیگر هم در خیابان لاله زار این کار را کردند.

همه اینها از تفکر آسید مهدی لاله زاری نشأت گرفته بود. بعد به این نتیجه می‌رسند که فقط این کارها کافی نیست و باید کارهای دیگری هم کرد و به سراغ ارباب زین العابدین می‌روند. زمین‌های شترخان، کاروانسرای شترها در اختیار گمرکات بود. گمرکات این زمین‌ها را داشت می‌فروخت. اینها بخش‌هایی را می‌خرند و یک شرکت رفاقتی، نه ثبت شده درست می‌کنند و عده‌ای

هیچ باورش نمی‌شد که او را بکشند. طیبی که ما در آخرین زندان دیدیم هنوز همان قدرت و صلابت قبلی را داشت. من دو سال و نیم بعد از اینکه از زندان بیرون آمدم، پسر حاج اسماعیل را دیدم. از درستی و مهربانی و رأفت پدرش با او حرف زدم. یک روز هم آنها ما را دعوت کردند و فرزندان آن مرحوم خیلی گریه کردند. من هم از فضائل پدرشان برای آنها صحبت کردم.

منجمله حاج اسماعیل رضایی، حسن فرح‌بخش، اسماعیل کریم‌آبادی، ارباب زین‌العابدین و رئیس صنف بستنی فروش‌ها که اسمش یادم نیست و دو سه نفر دیگر جمع می‌شوند و آنجا را می‌خرند تا برای مردم گرفتار و بیچاره خانه بسازند. شفاها توافق می‌شود و پشت دکان آجیل فروشی حسن فرح‌بخش در خیابان شاه‌آباد پاتوق اینها می‌شود. باغچه‌ای بود و می‌رفتند و می‌نشستند و صحبت می‌کردند.

قرار می‌شود آنجا را نقشه‌برداری کنند و تلاش کنند برای زن‌هایی که در اثر عسرت و پریشانی دچار بدبختی و فساد شده‌اند و مردهایی که در میادین هستند، خاصه جوانانی که از شهرستان‌ها آمده‌اند و به دلیل قلت مال، زن و بچه‌ای ندارند و در تهران دچار بحران‌های هوا و هوس هستند، خانه تهیه کنند. باراباب هم مذاکره می‌کنند و او می‌گوید خیلی فکر خوبی است. آزادی عمل هم داشتند و می‌توانستند با شهرداری و بقیه ادارات هم کنار بیایند. رفتند و در آنجا خانه‌هایی ساختند به مساحت ۶۰ متر که دو تا اتاق و حیاط و حوض و آشپزخانه و توالت داشت. این خانه‌ها هنوز هم هستند. آب هم داشت. بعد تلاش می‌کنند زنی را که در مسیر فساد افتاده بودند و مردهایی را که در میدان کار می‌کردند و دچار بحران بودند، آموزش بدهند و بعد هم امکان ازدواج آنها را با هم فراهم کنند و از این خانه‌ها به آنها بدهند.

خانم‌ها را می‌آوردند و نزد خانم‌های متدین تهران برایشان کلاس درس می‌گذاشتند و آنها به این زنان آموزش اخلاقی می‌دادند تا دست از روش قبیلشان بردارند. از آن طرف هم آن جوانان میدانی را تحت کنترل می‌گرفتند و بعد از اینکه خیالشان از دو طرف آسوده می‌شد، جشن ازدواجی می‌گرفتند و اینها با هم ازدواج می‌کردند. من به یکی دو تا از این جشن‌ها رفتم. بسیار در حالات آن زن و مرد دقت می‌شد و حتی تا مدت‌ها رفتار و اعمالشان تحت کنترل بود و اگر در زندگی و رفتارشان موفق بودند، آن وقت سه دانگ خانه به نام مرد و سه دانگ به نام زن می‌شد. اول هم خانه را به صورت امانی به آنها می‌دادند و هیچ پولی از آنها نمی‌گرفتند، ولی شرطش این بود که اگر توانستند، پول خانه را بدهند تا پول‌ها جمع شود که برای دیگران هم مسکن تهیه شود. اگر هم آنها می‌خواستند پس از مدتی در جای دیگری خانه تهیه کنند، به آنها کمک می‌شد.

در قالب این طرح در حدود ۱۲۰، ۱۳۰ خانه ساختند که

شاید ۷۵ درصد آنها حاصل همت رفیق شهید عزیزمان، حاج اسماعیل بود. مرحوم طیب هم آن جوانان را معرفی می‌کرد. این کاری بود که خاطره‌اش در ذهن ما ماند. چند وقت پیش رفتم و دیدم آن خانه‌ها همچنان هستند، منتهی دست به دست گشته‌اند. این روحیه خدمتگزاری لوتی‌ها و مشدی‌ها بود به مردم و صدها خانوار به این ترتیب سر و سامان گرفتند و از زندگی آلوده نجات پیدا کردند. حاج اسماعیل بسیار انسان فداکاری بود.

تا مدت‌ها خبری از حاج اسماعیل نداشتیم، تا وقتی که من و حسین شاه‌حسینی را بعد از جریان ۱۵ خرداد به زندان بردند. ما فقط شنیده بودیم که طیب و حاج اسماعیل و خیلی‌ها را گرفته‌اند، ولی از آنها خبر نداشتیم. حتی مصاحبه پاکروان را هم شنیده بودیم که از او پرسیده بودند آیا جبهه ملی در این جریان نقش داشته و او گفته بود نه و این قضیه یک مقدار مایه دلگرمی ما شده بود.

یک روز صبح دیدیم در زندان را زدند و آقای دکتر شبیبانی و من و حاج حسن قاسمی را گذاشتند توی آمبولانس و بردند و یکی یک نمره هم گردنمان انداختند و گفتند شما در قضیه ۱۵ خرداد نقش داشته‌اید. گفتیم ما که در زندان بودیم. ما را بردند و تا عصر گردانند و عصر به زندان شهربانی که الان شده توحید بردند. سه روز آنجا بودیم و بعد ما را به زندان قزل قلعه بردند و گفتند مسئله‌ای بود و تمام شد و دیگر حرفی به ما نزدند تا اینکه یک روز مجدداً مرا و مرحوم قاسمی را صدا زدند و دو باره نمره را گردنمان انداختند. این بار دکتر شبیبانی نبود. ما را به زندان عشرت‌آباد بردند. یک روز زندان بودیم. فردا صبح که آمدیم دم حوض وضو بگیریم، مرحوم طیب و حاج اسماعیل رضایی را دیدیم. بالای سر آنها مامور ایستاده بود، ولی بالای سر ما دو نفر مامور نبود. وضو که گرفتیم، به طیب و حاجی سلام کردم. هر دو خیلی خوب و شنگول بودند.

در عکس هم معلوم است که حالشان خوب است. هیچ کدام باور نمی‌کردند که حاکمیت تا این حد زدالت به خرج بدهد و آنها را بکشد. در بند هم که رفتیم، با اینکه زندان‌هایمان جدا بود، اما درها باز بودند. ما البته خودمان رعایت می‌کردیم، چون متوجه شده بودیم که درست است که ما را به اتهام شرکت در جریان ۱۵ خرداد به زندان آورده‌اند، ولی اصل جریان چیز دیگری است.

روز سوم بود که مرحوم طیب آمد و از ما پرسید: «شما را چرا آورده‌اند؟» گفتیم: «اما مدتی است که زندان هستیم و حالا ما را به اینجا آورده‌اند.» گفت: «تا به حال باید ده بار ما را به حق می‌کشند و نکشند، ولی این دفعه می‌خواهند به ناحق بکشند.» گفتیم: «بهارمست که وکیل شماست» گفت: «کسی گوشش بدهکار این چیزها نیست. اصلاً محاکمه‌ای در کار نیست.» گفتیم: «نسبت به شما به خاطر سوابقتان رعایت می‌کنند.» گفت: «نه، اینها نمک می‌خورند و نمکدان می‌شکنند. رفقای شما چطورند؟» گفتیم: «بد نیستند.» پرسید: «آقا چطورند؟» منظورش آسید رضا زنجانی بود، گفتیم: «بد نیست، خوب است.» گفت: «اگر دیدید، سلام ما را برسانید.» حاج اسماعیل را من از طریق حاج حسن ملی می‌شناختم. زیاد با هم ناهار و شام خورده بودیم. با طیب حرف سیاسی و اجتماعی نزدیم. گفت: «فعلاً که اینجا هستیم، ببینیم خدا چه می‌خواهد.» سه چهار روز بعد ما را به زندان قزل قلعه بردند و آنها را

■ شعبان جعفری در واپسین ماه‌های حیات خود در لس آنجلس.



اسماعیل کریم‌آبادی هم همین طور. کودتا که شد، ریختند و همه سازمان‌های سیاسی را کوییدند و اتحادیه صنف قهوه‌چی‌ها را تصرف کردند و ابراهیم و اسماعیل کریم‌آبادی را کنار گذاشتند. شهرداری تهران هم دستور داد که در تمام اصناف باید تجدید انتخابات شود، منجمله صنف قهوه‌چی‌ها. اعلامیه دادند که همه آقایان صنف قهوه‌چی باید در ساعت ۴ بعدازظهر در محل اتحادیه در میدان بهارستان حضور پیدا کنند تا انتخابات جدید انجام شود.

حالا قدرت در دست طیب و شعبان جعفری و امثال اینهاست. مخالفان قدیمی برادران کریم‌آبادی توی دار و دسته شعبان رفته‌اند که در انتخابات توفیق پیدا کنند. ابراهیم و اسماعیل کریم‌آبادی هم هیچ تلاشی نمی‌کنند و می‌گویند هر چه می‌شود، بشود، ما که قدرتی نداریم. در عین حال که خانه اتحادیه صنف قهوه‌چی به نام مشهد اسماعیل کریم‌آبادی بود و توافق شده بود هر کسی که رئیس اتحادیه شد، خانه را به او واگذار کنند.

روز اخذ رأی شد. سر ساعت ۴ بعد از ظهر، خود من ناظر صحنه بودم. عصر آن روز ابراهیم کریم‌آبادی به من گفت تو هم بیا. ما بچه محل بودیم. به آنجا رفتیم و دیدم نمایندگان اتحادیه آمده‌اند و صندوق هم وسط حیاط است تا زمان اخذ رأی اعلام شود. حاج نصرالله، مدیر قهوه‌خانه آئینه هم آمده و رئیس هیئت نظار شده بود. دفتر اتحادیه را آوردند. هر کسی که اسم می‌نوشت، حق رأی داشت. به مجرد اینکه انتخابات شروع شد، شعبان جعفری با یک عده ارادل و اوپاش آمد و شروع کرد به فحش و فضاحت و حرف‌های زشت زدن و در جهت حمایت از شاه و اشرف و اینها داد و هوار کرد. شاید یک ربع نگذشته بود که طیب با هفت هشت ده نفر آمد. از راه که رسید، وسط صحن آمد و صدا زد عباس آقا! عباس آقا مستخدم اتحادیه بود. گفت: «عباس آقا! چهارپایه را بیاور.» چهارپایه را آوردند و طیب رفت روی چهارپایه ایستاد و نگاهی به همه انداخت و گفت: «آقا! کودتا شد و شاه آمد. من هم علاقمندم که شاه باشد. دکتر مصدق هم رفت و در زندان است. من و ماهمگی نوکر مش اسماعیل کریم‌آبادی پیرمرد هستیم. اتحادیه‌مان را دست هر آدم نمی‌دهیم. اتحادیه صنف قهوه‌چی و قهوه‌چی‌ها، اختیاراتشان با مش اسماعیل است. مشدی هر چه بگوید، ما می‌شنویم. من به مشدی رأی می‌دهم، شما هم به مشدی رأی بدهید که

تیرباران کردند. بعد تحقیق کردیم که چرا ما را چند روز به آنجا بردند، گفتند شما را بردند که ببینند روابط شما با آنها چه جور است؟ بعد دیدند چیز جدیدی نیست که دستگاه نفهمیده باشد.

یک سال گذشت و ما از زندان بیرون آمدیم. بعدها مرحوم زنجانی و همچنین آقای صالح نظرشان این بود که سرلشگر بهارمست گفته بود اینها خطشان را عوض کرده و به خط مخالفین اعلیحضرت رفته‌اند و این برای شاه قابل تحمل نبود، وگرنه آنها را نمی‌کشت. این را هم آقای صالح و هم آقای زنجانی به من گفتند.

طیب به رغم اینکه عکس امام را در تکیه و روی علم و کتل‌های دست‌هاش زده بود، اما نقش اساسی در ۱۵ خرداد نداشت. شاید می‌خواستند به این بهانه، او را از سر راه بردارند. آیا این تحلیل درست است؟

بله، همین طور است. در واقع او را در این راه کشیدند، چون بهترین موقعیت بود که طیب را از سر راه بردارند تا برای کسانی که قصد داشتند راهشان را عوض کنند، درسی بشود. محمود مسگر با کریم‌آبادی قوم و خویش بود. کریم‌آبادی تا یک سال بعد از انقلاب هم زنده بود. محمود مسگر به او گفته بود: «خوب شد ما گول نخوردیم و قاتی شماها نیامدیم، وگرنه ما هم رفته بودیم.»

ولی مرحوم طیب در بازجویی‌ها زیر بار نرفته بود که بگوید از امام پول گرفته و تهدید هم کرده بود که اگر از زندان بیرون بیاید، تکلیفش را با شاه معلوم می‌کند. هیچ باورش نمی‌شد که او را بکشند. طیبی که ما دیدیم هنوز همان قدرت و صلابت قبلی را داشت. من دو سال و نیم بعد از اینکه از زندان بیرون آمدم، پسر حاج اسماعیل را دیدم. از درستی و مهربانی و رأفت پدرش با او حرف زدم. یک روز هم آنها ما را دعوت کردند و فرزندان آن مرحوم خیلی گریه کردند. من هم از فضائل پدرشان برای آنها صحبت کردم.

به نظر شما طیب چه شخصیت و چه رفتاری داشت؟ رفتارش مثل پهلوان‌های صاحب کسوت قدیمی بود، نه مثل شعبان جعفری. شعبان در حرف زدن هیچ رعایت نمی‌کرد و وقیحانه حرف می‌زد، ولی طیب، مشدی بود. صنف قهوه‌خانه‌چی به خاطر برادران کریم‌آبادی، همیشه پشت سر دکتر مصدق بودند. ابراهیم کریم‌آبادی کاندیدای مجلس بیستم و مدیر مجله اصناف بود.



● شعبان بر خلاف ظاهرش،
● کتک خور خوبی بود و به
● کتک خوری معروف بود.
● ورزشکار نبود و توی زورخانه
● هم که می‌آمد، الکی پشتک وارو
● می‌زد و ادای ورزشکارها را در
● می‌آورد، ولی طیب این کاره بود.
● شعبان کسی نبود، می‌زدند و او
● می‌رقصید، ولی طیب لوتی‌گری‌ها
● و مشدی‌بازی‌های انسانی داشت.
● مرگش هم به خاطر انسانیت‌ها و
● مردانگی‌هایش بود.

بگوئیم ما با مشدی‌ها سروکار داریم، نه با ... ها». این حرف‌ها را زد و از چهارپایه آمد پائین. شعبان نگاهی به رفقایش کرد و سرشان را انداختند پائین و رفتند. شعبان برخلاف ظاهرش، کتک خور خوبی بود و به کتک خوری معروف بود. ورزشکار نبود و توی زورخانه هم که می‌آمد، الکی پشتک وارو می‌زد و ادای ورزشکارها را در می‌آورد، ولی طیب این کاره بود. شعبان کسی نبود، می‌زدند و او می‌رقصید، ولی طیب لوتی‌گری‌ها و مشدی‌بازی‌های انسانی داشت. مرگش هم به خاطر انسانیت‌ها و مردانگی‌هایش بود. خانم دوم طیب همیشه می‌گفت: «طیب مرا سعادتمند کرد» و بعد از مرگ طیب گفت: «هر کس طلبی دارد، بیاید و از سهم‌الارث من ببرد. راضی نیستم طیب به خاطر قرض کسی توی قبر معذب باشد. هر کس طلبی دارد بیاید از ماترک و سهم‌الارث من ببرد.» هنوز هم وقتی یاد حرف آن خانم می‌افتم که با چه حالتی گفت طیب مرا خوشبخت کرد، گریه‌ام می‌گیرد. آن روز هم همه ماها که آنجا نشسته بودیم، گریه کردیم که یک زن با این همه شجاعت و شهامت بگوید که همه سرمایه زندگی‌ام را می‌دهم که شوهرم بدهکار نباشد. یکی از طلبکارها همان جا گفت: «من هیچ طلبی از طیب ندارم و همه را می‌بخشم.» طیب خیلی انسان بود. خدا هم طیب را طیب و ظاهر کرد. ■



درآمد

محمد مهدی عبدخدائی در این گفت و گو، همچون همیشه با دقت و تفصیلی یگانه به واکاوی نقش عیاران در طول تاریخ و به ویژه نقش شهید طیب رضائی در ۲۸ مرداد ۳۲ و ۱۵ خرداد ۴۲ پرداخته و در این رهگذر تصویری شفاف از زمانه بالیدن این طبقه، تأثیر گذاری آنها و سرانجامشان سخن گفته است. با سپاس فراوان از استاد که چون گفتگوهای پیشین با صبر و دقت اطلاعات ذیقیمتی را در اختیار شاهد یاران قرار دادند.

«عیاران در گذر زمان» در گفت و شنود شاهد یاران با

محمد مهدی عبدخدائی

طیب جوهره حسینی داشت

در جنوب تهران هر محله دست یکی از اینها بود؟

بله، مثلاً مصطفی دیوونه مال تکیه دباغ‌ها بود، طیب حاج رضائی و حسین رمضان یخی طرف‌های مولوی بودند. بازار خوشبختانه به آن صورت لوتی نداشت، محل کسب بود و از این جهت امنیتی برقرار بود. باقر کچل یا باقر فروتن مال میدان خراسان بود. امیرانگوری مال خیابان پامنار بود، مهدی قصاب، حسین آمیتی، مصطفی طوسی در سه راه سیروس بودند.

سنگلج دست شعبان بود؟

شعبان بی‌مخ در برابر طیب و حسین رمضان یخی و مصطفی دیوونه، عددی نبود. از نوجهایی بود که خودش هم دو سه تا نوجه داشت. اینها به اصطلاح کلاه‌مخملی‌های تهران بودند.

رابطه اینها با نوجه‌هایشان چگونه تعریف می‌شد؟

طیب یک سری نوجه داشت به نام اکبر ابرام‌خان،

چه بود؟» می‌گوید: «من دزد هستم.» می‌پرسد: «پس چرا اسب مرا نذریدی؟» می‌گوید: «شما اسب را دست من به امانت سپردید.» مرد گفت: «من دزد هستم، خائن نیستم.» دزدان قدیم اگر شب‌ها برای دزدی وارد منزلی می‌شدند، اگر می‌دیدند روانداز از روی کسی پس رفته، آن را روی او می‌کشیدند، وقتی می‌پرسیدند: «چرا این کار را کردی؟» می‌گفت: «من دزد ناموس نیستم.» این شرایط ما نسل اندر نسل بوده. حتی بیشتر لوتی‌ها و یکه‌بزن‌ها و داش‌مشدی‌ها وقتی پیر می‌شدند، اهل نماز و عبادت و اهل تهجد و نماز شب می‌شدند. این خاصیت شیعه بوده که در درون یک جامعه، آدم‌ها را از خرافکاری به سمت نور گرایش می‌داده.

شما خودتان این ویژگی‌ها را در داش‌مشدی‌های معاصر دیده‌اید؟

بله، من وقتی در سال ۱۳۲۹ به تهران آمدم، تهران بین سه گروه از لات‌ها تقسیم شده بود. رضاخان امنیتی را به وجود آورد که یکه‌بزن‌ها و قمه‌کش‌ها سرکوب شدند. بعد از شهریور ۱۳۲۰، دو باره پیدا شدند. عده‌ای از اینها به هیئت‌های مذهبی گرایش‌هایی پیدا کردند، عده‌ای هم این طور نشدند.

تهران در سال ۱۳۲۹، سه محله مهم داشت و از نظر محلی به چند ناحیه تقسیم می‌شد: جنوب تهران، وسط تهران، شمال یا غرب تهران و برای خودشان عده‌ای لوتی داشتند: طیب، طاهر، حسین رمضان یخی، مهدی قصاب، مصطفی، مصطفی دیوونه، ناصر جیگرکی، علی دهن و ممد دماغ، لات‌های جنوب تهران بودند.

از نقش لوتی‌ها و داش‌مشدی‌ها در تاریخ ایران، به خصوص تاریخ معاصر و تأثیر آنها بر جریان‌های سیاسی و اجتماعی جامعه مطالبی را بیان کنید. بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. فرهنگ شیعی ما که بعد از دوره صفویه شکل گرفته، در دامان خود عده‌ای را پرورد که پاره‌ای از قوانین را رعایت نمی‌کردند و به عنوان مشتی‌ها در شیراز، لوتی‌ها در تهران یا یکه‌بزن‌ها معروف می‌شدند.

مشتی همان مشدی یا مشهدی است؟

بله، شیرازی‌ها به مشهدی می‌گویند مشدی. یعنی کسانی که برای زیارت به مشهد می‌رفتند. معمولاً لوتی‌ها به مشهد می‌رفتند. اگر کتاب داش‌اکل صادق هدایت را بخوانید، مشدی‌های شیراز را مطرح می‌کند که چگونه زندگی می‌کنند. خوشبختانه فرهنگ شیعی، به طوری که در طول تاریخ دوام داشته، حتی آدم‌هایی را که شاید زیاد مقید به رعایت قوانین شرع نبودند، به گونه‌ای تربیت می‌کرد که کلیات را می‌پذیرفتند. تاریخ عیاران را ببینید. شاید بگویند آنچه می‌گویم افسانه است، ولی در کلاس ششم قدیم می‌خواندیم که شخصی نیمه‌شب با اسبش بیرون می‌آید و دم در مسجد تصمیم می‌گیرد که برود و نماز بخواند. از اسب پیاده می‌شود و می‌بیند یک نفر آنجا ایستاده است. دهنه اسبش را به او می‌دهد و می‌گوید اسبم را به تو می‌سپارم. می‌روم نماز بخوانم. می‌رود و نماز می‌خواند و در مسجد، سرش گرم می‌شود تا آفتاب طلوع می‌کند. بیرون می‌آید و می‌خواهد اسبش را از طرف بگیرد؛ طرف می‌گوید شما امشب مرا از کاسبی‌ام انداختی. می‌پرسد: «کارت

بیشتر لوتی‌ها و یکه‌بزن‌ها و داش‌مشدی‌ها وقتی پیر می‌شدند، اهل نماز و عبادت و اهل تهجد و نماز شب می‌شدند. این خاصیت شیعه بوده که در درون یک جامعه، آدم‌ها را از خرافکاری به سمت نور گرایش می‌داده.



هوشنگ ابرام خان که طبیب پول میزشان را حساب می‌کرد. همراه حسین رمضان یخی، هفت کیچلون بودند که اگر شب به کافه‌های لاله‌زار می‌رفتند، حسین رمضان یخی پول میز آنها را حساب می‌کرد. اینها یکه‌بزن‌ها و محافظ آنها بودند.

زندگی‌شان چگونه می‌گذشت؟

بعضی‌هایشان از لات‌بازی گذران می‌کردند، قمار راه می‌انداختند و کارهای خلاف می‌کردند. البته طبیب استثنا بود و نوچه‌هایش در میدان، در باغی می‌گرفتند. در باغی که می‌دانید چه بوده؟ بله، هر باری که به میدان می‌آوردند، اینها مثلاً یک ریال می‌گرفتند.

احسنت! حسن کوچیکه بود که در باغی می‌گرفت و همین‌طور دیگران. اینها برای خودشان فرهنگی داشتند. فرهنگشان این‌طور بود که سالی سه ماه خلاف نمی‌کردند. محرم، صفر و رمضان. توی محلشان از کنار دیوار راه می‌افتند که شانه‌شان خاکی شود. سر به زیر بودند؛ به پسرها و دخترهای خوشگل محلشان نگاه چپ نمی‌کردند؛ غیرت محلی داشتند. اگر لاتی از جای دیگری می‌آمد و می‌خواست به دختر یا زن محل آنها نگاه چپ کند، قمه می‌کشیدند. پایین شهری‌های اینها اساساً به ناموس مردم کاری نداشتند.

یعنی در واقع یک نوع سیستم اجتماعی برقرار بود که خودش خود را کنترل می‌کرد.

این سیستم اجتماعی را هم روحانیت به وجود آورده بود. عزاداری‌ها، هیئت‌ها، روضه‌ها، دستجات راه انداختن‌ها، علم و کتل بلند کردن‌ها خود به خود در نهاد اینها در این سه ماه و در طول سال، نوعی پاکیزگی به وجود می‌آورد تا بتوانند حریم خود را حفظ کنند.

یک سری لات در لاله‌زار و اسلامبول بودند که با سینماها و کافه‌ها سر و کار داشتند، چون محل

سینماها و کافه‌ها آن روزها در خیابان لاله‌زار بود. لات‌های اینجا حسن ابلیس، رضاسیاه، ممدریزه که بعداً شد محمدکریم ارباب و کاباره‌های بالای شهر را راه انداخت، ابرام‌خان و دیگران بودند. اینها همگی پاتوقشان کوچه ملی بود که تئاتر فردوسی در آن بود و بعدها کاباره مولن‌روژ شد. تئاتر شهرزاد هم آنجا بود و خلاصه مرکز لات‌ها بود. اینها اول کوچه قماری به نام هشت و چهار راه می‌انداختند که از درآمد آن قمار، یک چیزی به اینها می‌دادند. مثلاً پنج‌شنبه و جمعه که این قمار راه می‌افتاد، چهل تومان به حسن ابلیس می‌دادند، چهل تومان به حبیب چهار ابرو می‌دادند، چهل تومان به رضاسیاه و به ممدریزه که همان محمدکریم ارباب باشد، می‌دادند. بعدها ممدریزه و رضاسیاه و چند نفر دیگر کاباره مترو را تبدیل به سینما مترو کردند و از آنجا به قدری پول در آوردند که زمین خرید و فروش کردند و بعد هم کاباره مولن‌روژ و کاباره باکارا را درست کردند.

پس ریشه کاباره‌دارهای شمال تهران به لات و لوت‌های جنوب شهر تهران برمی‌گردد! تصور می‌شد این کاباره‌ها متعلق به طبقات بالای اجتماع باشد!

آدم‌های درست و حسابی که کاباره درست نمی‌کنند و از میان رقاصه‌ها همسر نمی‌گیرند. این دسته از لات‌ها سالی فقط سه روز خلاف نمی‌کردند، هشتم محرم، عاشورا، بیست و یکم رمضان. آقای دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی در کتاب «آن سوی چهره‌ها» تحلیل خوبی دارد و می‌نویسد: «در بیست و یکم ماه رمضان سال ۱۳۳۸ در تمام تهرانی که پر از لات‌ها و یکه‌بزن‌هاست، حتی برای یک تخلف هم در کلاتری‌ها پرونده‌ای تشکیل نشده است. مثل اینکه امام علی (ع) از ۱۴۰۰ سال پیش به تمام متخلفین در یک روز معین، آتش بس داده است که امروز به احترام من خلاف نکنید.» لذا می‌بینیم این لات‌ها این سه روز را محترم می‌شمردند.

در مورد لات‌های جنوب شهر، به کلمه صابون‌پزخانه، زیاد اشاره می‌شود. آیا این همان صابون‌پزخانه است؟

بله، محله‌ای است که الان هم هست. در آنجا کارخانه‌های صابون‌پزی بود. پیه را می‌جوشاندند و صابون می‌پختند و به صابون‌پزخانه مشهور شد که

- **اینها برای خودشان فرهنگی داشتند. فرهنگشان این‌طور بود که سالی سه ماه خلاف نمی‌کردند. محرم، صفر و رمضان. توی محلشان از کنار دیوار راه می‌افتند که شانه‌شان خاکی شود. سر به زیر بودند؛ به ناموس کسی نگاه چپ نمی‌کردند و غیرت محلی داشتند.**

در تلفظ عامیانه می‌گویند صام‌پزخانه. لات‌ها وقتی عربده‌کشی می‌کردند، دستگیر می‌شدند و اینها را به زندان می‌بردند. زندان هم برای اینها نوعی تسهیلات قائل بود، مثلاً در زندان اتاق اختصاصی و امکانات زیادی داشتند. عجیب اینجا بود که هوای همدیگر را هم خوب داشتند، مثلاً لات‌های مشهد، مثل غلامحسین پشمی، ممد تبریزی، حسن اردکانی و اباذر ترکه و... هوای لات‌های تهران را داشتند و بالعکس. اساساً محله‌ها لات زیاد داشت. اینها به زورخانه هم می‌رفتند و یکی از ویژگی‌های بارزشان این بود که روی دست بچه سید بلند نمی‌شدند. حتی وقتی بچه سید وارد می‌شد، برایش زنگ می‌زدند. برای مدتی زورخانه‌های ما جولانگاه لات‌ها بود.

پس ریشه‌های مذهبی با توجه به نکاتی که اشاره کردید، در اینها اصالت داشته است.

همین‌طور است. مثلاً اگر قمه می‌کشیدند و یک روحانی می‌آمد، قمه‌شان را غلاف و راه را بر او باز می‌کردند و به او احترام می‌گذاشتند. من در سال ۱۳۲۹ وقتی به تهران آمدم، در ناصرخسرو کار می‌کردم. در آنجا لات و عربده‌کش نداشتیم.

چطور در آنجا این اتفاق نیفتاده بود؟

بازار به علت فشرده‌گی و تعطیلی شب‌ها و جمعه‌ها و کم بودن خانه‌ها در آنجا، خود به خود لات‌پرور نبود، بلکه جای کسب و کار بود و امنیت خاصی بر آنجا حاکم بود. حالا یا خود دولت این امنیت را به وجود آورده بود یا در جامعه به‌گونه‌ای رفتار شده بود که این فضا به وجود آمده بود. البته طرف‌های بوذرجمهری و سهراب سیروس، لات داشت، اما بازار نداشت. شب‌ها بازار تعطیل بود، اما روزها هم کسی در بازار قدرت عربده‌کشی نداشت. من شب‌ها در جایی در خیابان ارمنه می‌خوابیدم. اگرچه آن طرف‌تر، یعنی پل امیربهادر و امیریه لات داشت، اما در خیابان ارمنه لات وجود نداشت. در بازارچه معیّر هم حاج‌فریدون بود که پسر هوشنگ ابرام‌خان بود. من خوشبختانه در فضایی کار و زندگی می‌کردم که در آن فضاها لات نبود.

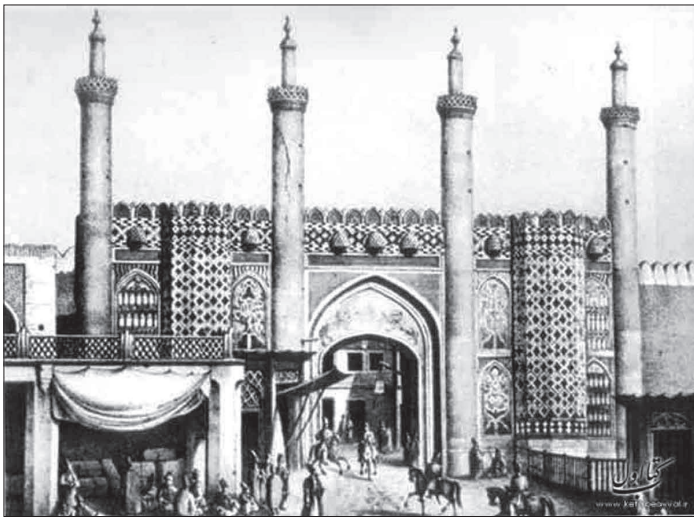
پس لات‌ها را چطور شناختید؟

مدت ۴ ماه در کوچه ملی، شاگرد آجیل فروش شدم. محله بسیار بدی بود. بعدها خیلی به این موضوع فکر کردم که به عنوان یک نوجوان، چطور در این محله، سلامت ماندم؟ اولاً علتش این بود که به من می‌گفتند آشیخ. مسئله دوم این بود که من شاگردی کسی را می‌کردم که لات‌ها به او احترام می‌گذاشتند و در خانواده آنها حریمی برای من درست شده بود. او به همه لات‌ها سپرده بود که سر به سر من نگذارند. در آن کوچه، تنها کسی که ظهرها به مسجد لاله‌زار می‌رفت و نماز می‌خواند، من بودم. در آن محله بود که مراجعه این لات‌ها را می‌دیدم که چه‌طور همدیگر را مهمان می‌کردند. مثلاً چند تا از لات‌های آنجا چند تا از لات‌های مولوی را مهمان می‌کردند و به تئاتر شهرزاد می‌آوردند. آن روزها بلیط سینما ۸، ۱۰ و ۱۵ قران بود. موقعی که

نواب صفوی را گرفتند و تعارف کردند که به خانه طیب برود. ایشان در اثر اصرار آنها به منزل طیب رفت. بعد بلندگو را دست مرحوم نواب دادند. ایشان شروع کرد به بدگویی کردن از شاه. من در حیاط نشسته بودم که یکمرتبه دیدم صدای مرحوم نواب نمی آید، چون ایشان را به قول ترکها توی طنابی (Tanabi)، یعنی سالن خانه برده بودند. وقتی دیدم صدای مرحوم نواب صفوی خاموش شده، خیلی دلواپس شدم. نگو که طیب وقتی می بیند ایشان دارد به شاه بد می گوید، به نوجهایش می گوید بلندگوی بیرون را قطع کنند.

که به مرحوم نواب صدمه نخورد؟
نه، که به خودش صدمه نخورد، چون به مرحوم نواب صفوی که صدمه نمی خورد و داشت حرف هایش را می زد. مرحوم نواب هم متوجه نشد که صدایش به بیرون نمی رسد. وقتی از خانه طیب آمدیم بیرون، گفتم: «صدا قطع شده بود.» پرسید: «چرا؟» گفتم: «نمی دانم، برای همین نگران شما شدم و آمدم توی اتاق که ببینم حال شما خوب است یا نه؟»

رابطه مرحوم نواب صفوی با این داش مشدی ها چگونه بود؟
رابطه ای نداشت، اما موقعی که می خواست مثلاً



در بیست و یکم ماه رمضان سال ۱۳۳۸ در تمام تهرانی که پر از لات ها و یکه بزنهاست، حتی برای یک تخلف هم در کلانتری ها پرونده ای تشکیل نشده است. مثل اینکه امام علی (ع) از ۱۴۰۰ سال پیش به تمام متخلفین در یک روز معین، آتش بس داده است.

فرد مورد نظر مسجد را صادر می کرد. شاه در ۳۰ تیر سال ۳۱ اشتباه کرد و بدون توافق مجلس، حکم نخست وزیری قوام السلطنه را صادر کرد که متعاقب آن جریان ۳۰ تیر پیش آمد. در جریان نخست وزیر شدن دکتر مصدق، معروف است که سیدضیاء هم در دربار نشسته و منتظر فرمان بود، اما وقتی شاه فهمید که جمال امامی پیشنهاد کرده که دکتر مصدق نخست وزیر بشود و مجلس به دکتر مصدق گرایش دارد، فرمان نخست وزیری او را صادر کرد.

این رویکرد در واقع بازتاب دیکتاتوری ۲۰ ساله رضاخان بود. شاه بعد از به سلطنت رسیدن، در پیام اولش می گوید قبول داریم که در زمان پدرم انحرافات پیش آمده، ولی بعد از سال ۳۲ همان روش پدرش را اتخاذ کرد. به هر جهت شاه سال ۳۲ با شاه سال ۵۵ بسیار تفاوت می کند، لذا شیوه امام هم در سال ۴۲ با شیوه ایشان در سال ۵۷ متفاوت است. این مسائل نیاز به تحلیل جامعه شناسی دارد که باید در جای دیگری در باره آن بحث شود.

در این فرآیند، نقش طیب را از ابتدا چگونه ارزیابی می کنید؟

طیب عرق مذهبی و دینی داشت و در خانه خود در صابون پزخانه در میدان خراسان روضه انداخته بود که رجال هم می آمدند. کی؟

بعد از ۲۸ مرداد ۳۲. خاطریم هست یک روز داشتیم با مرحوم نواب صفوی از میدان خراسان عبور می کردیم که داش مشدی ها جلوی

فیلم های قهرمانی مثل سه تفنگدار یا دون ژوان را نشان می دادند، سینماها شلوغ می شد. لات های این کوچه می رفتند و با گیشه می ساختند و مثلاً ۱۰۰ تا بلیط می خریدند و ۳ تومان می فروختند و به این ترتیب از این طریق هم کسب درآمد می کردند. به علت رقابتی که بین این لات ها وجود داشت، هر کدام در محرم هیئت های خاص خودشان را راه می انداختند. مثلاً در هیئت طیب، روی سرشان طبق می گذاشتند و ۳۰ تا چراغ زنبوری را روی آن روشن می کردند و با هیئت حسین رمضان یخی و دیگران رقابت می کردند.

آیا راه انداختن این هیئت ها انگیزه دینی داشت یا نوعی خودی نشان دادن و روی بقیه را کم کردن بود؟

این برداشت درست است، اما این کارشان ریشه سیاسی هم داشت. ریشه سیاسی آن در اینجاست که بعد از شهریور ۲۰ که فضای باز سیاسی به وجود آمد، روحانیون آزادی پیدا کردند منبر برونند. در تهران احزاب گوناگونی درست شد و از آن طرف هم هیئت های مذهبی فراوانی راه افتاد. نظام شاهی به خاطر اینکه بتواند در برابر حزب توده و احزابی که علیه دیکتاتوری حرف می زدند، کارایی داشته باشد، در مواقع مقتضی از این لات ها و هیئت ها استفاده می کرد. اینکه می بیند طیب در ۲۸ مرداد به میدان آمد، دنباله جریانی است که بعد از شهریور ۲۰ به وجود آمد، یعنی اینها گاهی نقش سیاسی هم برای رژیم ایفا می کردند. زمانی هم که دستگیر می شدند، اگر آدم بانفوذی از آنها حمایت می کرد، زود آزاد می شدند. می گفتند پشتوانه مصطفی دیوونه سرلشگر باتمانقلیچ و پشتوانه احمد عشقی یا امیربوبرور، یوسف مشار یا مشارالدوله است؛ یعنی هر کدام به فرد قدرتمندی وابسته بودند. لات های امیریه پشتگرم به جمال امامی بودند و در مواقع حساس سیاسی و حتی در انتخابات بعد از شهریور ۲۰، اینها در صحنه بودند و ایفای نقش کردند.

غالباً ورود مرحوم طیب به ماجرای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را به عرق مذهبی او و اینکه می دید دکتر مصدق دارد مملکت را تحویل توده ای ها می دهد، نسبت می دهند و سعی می کنند ارتباط او با رژیم را کمرنگ جلوه بدهند. آیا شما هم چنین تحلیلی دارید؟
طیب عرق مذهبی داشت.

آیا دید سیاسی هم داشت؟
نه، اینها سواد چندانی نداشتند که دید سیاسی داشته باشند، حتی روزنامه هم نمی خواندند. از طرفی رژیم سلطنتی ۲۵۰۰ سال سابقه تاریخی داشت...
بماند که اساساً شاه در آن مقطع خیلی هم شاه نبود.

مخصوصاً بعد از شهریور ۲۰ تا سال ۳۲ سعی می کرد شاه آزاده ای باشد! تمام دیکتاتوری شاه بعد از سال ۳۲ است. در سال ۳۰ شاه نگاه می کرد ببیند مجلس به کدام سمت گرایش دارد و فرمان نخست وزیری

■ شهید نواب صفوی به همراه جمعی از مبارزان.



آیا مرحوم نواب همیشه ایستاده صحبت می کرد و بالای منبر نمی رفت؟
من ندیدم ایشان بالای منبر برود. مرحوم نواب فقط در مسجد امام حسن (ع) قم منبر می رفت، در جاهای دیگر می ایستاد و صحبت می کرد. **تقدیر خاصی داشت که روی منبر نرود؟**

نه، منبر بود می رفت، نبود نمی رفت. برایش مهم صحبت

کردن در باره مسائل جدی و مهم بود. قبل از بهمن سال ۱۳۲۷، مرحوم نواب در بالا سر قم، روی منبر صحبت می کرد. سه شب جلوتر از اینکه منبر برود، آمدند و منبر را برداشتند. مرحوم نواب که این را دید، رفت و روی دوش بچه ها نشست و گفت: «منبر منجمد و بی جان که نیست، سخنرانی را روی منبر جاندار انجام می دهیم و روی جانها سخنرانی می کنیم. هنوز باد به پرچم اسلام می خورد و هنوز دشمن از اسلام می ترسد.» کاریزهای خاصی داشت.

پس شما اولین بار طیب را در تکیه اش دیدید.
نه، توی خانه اش دیدم. تکیه اش در محله صابون پزخانه بود و من به آنجا نرفتم. این لات ها وقتی به زندان قصر می آمدند، بند مخصوصی داشتند به اسم بند «بچه شهری ها» یا «بند نو». در محرم تمام بندها را سیاه پوش می کردند، برایشان پارچه سیاه می آوردند، مداح درست می کردند و ده شب روضه می خواندند و سینه می زدند. اینها در زندان هم کار خلاف می کردند، ولی همان روش عزاداری محرم را در زندان هم حفظ می کردند.

قیافه و ظاهر مرحوم طیب چگونه بود؟

قدی بلند و شکمی برآمده داشت.

مگر زورخانه نمی رفت و ورزش نمی کرد؟

حالت ورزش زورخانه های این طور است که برخلاف ورزش فرنگی، انسان شکم می آورد. قوی بنیه و درشت هیكل بود. چوب باز عجیبی هم بود و می توانست با چوب، مخالفینش را حسابی تار و مار کند. طیب قبل از اینکه لات باشد، قمار راه بیندازد، باج و تلکه قمار بگیرد، درآمدش از کسب و کار در میدان بود.

چهره اش چگونه بود؟

سبیل کوچکی زیر دماغش می گذاشت و صورتش را می تراشید. هیچ یک از لات ها

- لات ها وقتی به زندان قصر می آمدند، بند مخصوصی داشتند
- به اسم بند «بچه شهری ها» یا «بند نو». در محرم تمام بندها را سیاه پوش می کردند، برایشان پارچه سیاه می آوردند، مداح درست می کردند و ده شب روضه می خواندند و سینه می زدند.

جلوی منکری را بگیرد، از لوتی گری های اینها استفاده می کرد.

آیا از مرحوم نواب صفوی حرف شنوی داشتند؟
خیلی زیاد. اول محرم که می شد با مرحوم نواب و خلیل ظهماسی و هفت هشت نفر از فداییان اسلام راه می افتادیم و به هیئت های مختلف سر می زدیم، یعنی در یک شب ۵، ۶ هیئت را می رفتیم. ده دقیقه یک ربع می نشستیم و می رفتیم جای دیگر.

مرحوم نواب گفته بودند بروید؟

با خود ایشان می رفتیم. مثلاً می رفتیم هیئت دباغ های مصطفی دیوونه، بعد می رفتیم صابون پزخانه به هیئت طیب، بعد می رفتیم هیئت حسین رمضان یخی. الان هم داشمشدی های قدیم از این رفتن های ما به هیئت هایشان خاطره دارند. آنها هم افتخار می کردند و می گفتند نواب صفوی توی هیئت ما آمد و یک جای خورد و پای منبر نشست و حرف زد. روش مرحوم نواب این بود که وقتی وارد هیئتی می شد و صلوات می فرستادند، اگر کسی روی منبر نبود و یا صحبتش تمام شده بود، می ایستاد و برای مردم صحبت می کرد.

چهره متدینین را نداشتند. طیب دست و دلباز بود و خیلی به مردم کمک می کرد. در محله اش چند خانواده فقیر بودند که به آنها کمک می کرد. نوچه هایش هم همین طور بار آمده بودند، مثلاً اکبر و هوشنگ و ماشاءالله ابرام خان که پدرشان استوار و اسمش ابرام خان بود. یا حسین رمضان یخی که پدرش یخ می فروخته و پسرش می شود حسین رمضان یخی. شعری هم می گفتند که: «طیب و طاهر و قَدَم / سه چاقو و سه گل کمر» خصوصیات اینها این بود که کلاه مخملی می گذاشتند. اگر گل کمر شلوارشان بزرگ بود، همیشه چاقو توی جیبشان بود.

چاقو یا قمه؟

بعضی هایشان قمه داشتند، ولی بیشترشان چاقو داشتند.

تعبیر طیب و طاهر از اینجا مانده؟

بله، دو برادر بودند به اسم طیب و طاهر. آقامسیح هم که برادرشان بود، میدانی بود.

نقش طیب در ۲۸ مرداد چه بود؟

در ۲۸ مرداد شعبان بی مخ در زندان بود و در حقیقت نقش اصلی را طیب ایفا کرد. شعبان در بعد از ظهر ۲۸ مرداد از زندان آزاد شد، یعنی وقتی که قضیه ۲۸ مرداد خاتمه پیدا کرده بود. البته اعتقاد من در باره ۲۸ مرداد با نظر آقایان جبهه ملی تفاوت دارد. من معتقدم ۲۸ مرداد را امریکا به وجود نیورد، بلکه از آن استفاده کرد. ۲۸ به نظر من به دلیل ناآگاهی دکتر مصدق از تغییر شرایطی که از ۳۰ تیر تا ۲۸ مرداد به وجود آمده بود، رخ داد، والا معنی ندارد که در ظرف ۱۳ ماه، آدمی که وقتی استعفا می دهد، مردم توی خیابان می ریزند و می گویند: «از جان خود گذشتیم / با خون خود نوشتیم / یا مرگ یا مصدق»، یکمرتبه در ۲۸ مرداد رفتارشان تا این حد با او تغییر کند.

این هم که می گویند مردم تهران بی وفا هستند، صبح گفتند درود بر مصدق، عصر گفتند مرگ بر مصدق و جاوید شاه، حرف درستی نیست. صبح حدود ساعت ۷ و ۸ گروه هایی از پایین شهر راه به طرف بالای شهر افتادند. قضیه پایین شهر را بیشتر طیب و دار و دسته اش راه انداختند. طیب در میدان بانفوذ بود، میدانی ها، به خصوص میدان شوشی ها و خیابان خراسان با او بودند، لذا دستجات را از



■ شعبان چهره ای.

می‌آید، اما خودجوشی است که دائماً دارد در تاریخ ما تکرار می‌شود. در انقلاب هم نوعی سازماندهی خودجوش با محوریت مسجد و هیئات تکرار شد. این رشته‌ای است که به امام حسین (ع) می‌رسد و همواره کار دست حکومت‌های ستمگر می‌دهد. دکتر مصدق از درک این نیرو و تأثیرگذارش غافل بود، شاه هم همین طور، ناصرالدین شاه هم همین طور. هیچ‌کدام هم نرفتند تحقیق کنند ببینند چطور می‌شود که اعلامیه تحریم تنباکوی میرزای شیرازی، بدون وجود کوچک‌ترین وسیله ارتباطی

طیب دست و دل‌باز بود و خیلی به مردم کمک می‌کرد. در محله‌اش چند خانواده فقیر بودند که به آنها کمک می‌کرد. نوچه‌هایش هم همین طور بار آمده بودند.

و فقط سینه به سینه تا اقصی نقاط مملکت می‌رود. آن روزها آدم باسواد زیاد نبود که حتی اعلامیه را بنویسند و دست به دست بگردانند. فو‌قش ده نفر می‌نوشتند و می‌فرستادند به شهرها و روستاها.

کار امام حسین (ع) که وسایل ارتباط جمعی نمی‌خواهد.

دقیقاً همین طور است و این آن نیروی عظیمی است که حکومت‌های ما در ادوار مختلف از تحلیلش عاجز بوده‌اند و دکتر مصدق هم چوب همین ناتوانی در تحلیل را خورد.

یکی از عللی هم که احزاب در ایران رشد نکرده‌اند و نمی‌کنند، ناتوانی در تحلیل همین قضیه است. می‌گویند باید حزب داشته باشیم، بله، ولی در شرایط فرهنگی ما و با توجه به سوابق تاریخی احزاب، کارکرد آنها و تأثیرات منفی آنها، باید ساختاری را که در کشور ما جواب داده، بررسی و بر اساس آن برنامه‌ریزی کنیم و این چیزی نیست جز تحلیل درست این نیروی عظیم و عملیاتی کردن آن از طریق هیئت‌های مذهبی. ما باید از همین طریقی که تا به حال جواب داده عمل کنیم. حزب به مفهوم غربی آن در کشور ما موفق نبوده است. بعد از مشروطیت بارها حزب درست شده، ولی به نتیجه نرسیده است. به هر حال دکتر مصدق هیئت‌های مذهبی را از دست داد.

مگر از اول در بین هیئت‌ها و جماعت مذهبی پایگاه داشت؟

نداشت، اگر هم پایگاهی برایش به وجود آمده بود، با رفتن فداییان اسلام و کنار رفتن آیت‌الله کاشانی، از بین رفت، و گرنه باز هم دوام می‌آورد، درحالی که وقتی آنها رفتند، دکتر مصدق هم کنار رفت. دکتر مصدق، چه می‌خواست چه نمی‌خواست، روی این پایگاه حساب نکرده بود. فکر کرده بود از چهار تا دانشجو - آن هم مگر چند تا دانشگاه و دانشجو داشتیم؟ - برایش کاری برمی‌آید، بماند که اغلب دانشجویها هم توده‌ای بودند! اوایل توده‌ای‌ها

بود و توی مدارس سعدی و حافظ می‌خواندند و حفظ می‌کردند. الان یک خط شعر را نمی‌توانند از رو بخوانند. یادم هست کلاس پنجم دبستان که بودم، اشعار سعدی را حفظ می‌کردم. الان هم مقدار زیادی را از بر هستم. به هر حال دکتر مصدق نوشته بود مستحضر.

دکتر مصدق نمی‌دانست که عدم حمایت آیت‌الله کاشانی، پیش آمدن جریان کنگره صلح وین، کشته شدن یک طلبه در قم، وجهه او را عوض کرده. چهار آقا روحانی روشن‌فکر تهران مثل مرحوم حاج آقا رضا زنجانی و آسید ابوالفضل زنجانی در مردم نقش عام نداشتند، درحالی که آیت‌الله کاشانی در میان توده مردم نقش داشت.

یک عده از لات‌های سهره‌سیروس هر پنج‌شنبه به خانه مرحوم بهبهانی می‌رفتند که در آنجا روضه برگزار می‌شد، لات‌هایی مثل مهدی قصاب، مصطفی طوسی. اینها در خانه آیت‌الله بهبهانی خدمت می‌کردند و چای می‌دادند. سیدجعفر بهبهانی وکیل مجلس و پشتوانه اینها بود. در ۲۸ مرداد لات‌ها چون گرایش‌های مذهبی داشتند و احساس کردند حزب توده دارد مسلط می‌شود و از آن طرف هم می‌دیدند حضرت آیت‌الله بروجردی روی خوشی با دولت ندارد و به آیت‌الله کاشانی توهمین شده، مخصوصاً وقتی شایع شد که اگر اینها پیروز بشوند، سر هر درختی یک روحانی را اعدام می‌کنند و از آن طرف هم روزنامه‌های توده‌ای مثل «به‌سوی آینده»، «رگبار آزادی»، «نوید آزادی» مفاهیم مذهبی را به سخره گرفته بودند، غوغاسالاری عجیبی در ایران به وجود آمد. هر شب هم در منزل آیت‌الله کاشانی روضه بود و روحانیون منبر می‌رفتند و علیه دکتر مصدق حرف می‌زدند. یک نوع سازماندهی به شکل نامرئی و در قالب هیئت‌ها وجود داشت که به نظر خودجوش

آنجا حرکت داد. وقتی اینها حرکت کردند، جماعتی هم که از حاکمیت کمونیست‌ها وحشت داشتند، به اینها ملحق شدند. جالب اینجاست که ۶،۵ تانک بیشتر در خیابان‌ها نبود.

به نظر می‌رسد که برنامه‌ریزی دقیقی بوده.
اول برنامه‌ریزی نبود، بلکه بعداً به وجود آمد. اول لات‌ها و داش‌مشدی‌ها راه افتادند، چون احساس کردند کار دارد دست توده‌ای‌ها می‌افتد، روزنامه‌هایی مثل کریم پورشیرازی، عکس آیت‌الله کاشانی را روی بدن یک سگ انداختند و عمامه ایشان را روی سر سگ گذاشتند و مارک انگلیسی زدند و این مسئله به رگ غیرت داش‌مشدی‌ها که عرق دینی داشتند، خیلی برخورد. امام هم روی این قضیه خیلی حساسیت داشتند و گفتند وقتی این کار را کردند، یقین کردیم که مخالفت اینها با روحانیت است.
دکتر مصدق در ۲۸ مرداد متوجه نشد که توده مردم دنبالش نیستند.

گاهی اوقات دولتمردان ما در طی تاریخ دچار توهم می‌شوند. قدرت و انرژی از جای دیگر است، آنها به حساب خودشان می‌نویسند.

دکتر مصدق هم همین بلا سرش آمد. بعضی‌ها می‌گویند نامه آیت‌الله کاشانی به دکتر مصدق واقعی نیست و ساختگی است. من می‌گویم این نامه هم که واقعی نباشد، تحلیل آیت‌الله کاشانی واقعی است. دکتر مصدق واقعا فکر می‌کرد هنوز دارد در ۳۰ تیر زندگی می‌کند که می‌گوید من مستحضر به نظر ملت.

مستحضر یا مستظهر؟ آدمی با سواد دکتر مصدق که نباید بین این دو کلمه اشتباه کند. مستظهر یعنی پشتگرم نه مستحضر.

این طور فکر نکنید، دکترای آن موقع زیاد مهم نبود، ولی سواد عمومی فارسی برخلاف حالا بالا



حاج غلامحسین تبریزی، آسیدهاشم نجف‌آبادی - پدربزرگ آیت‌الله خامنه‌ای -، آسید حسن قمی، آیت‌الله میلانی، آسید قاسم قزوینی، آسید مجتبی قزوینی و... هستند که هیچ کدامشان نیامده بودند. یک عده‌ای را الکی به عنوان علمای مشهد برده بودند پیش شاه. خنگ که نبود نفهمد.

او ضعیف‌النفس، بی‌عرضه و پوچ بود. نه قدرت رضاشاهی را داشت و نه مهم‌تر از آن سیاستمداری مثل فروغی در کنارش بود. اواخر آدم‌های استخوانداری مثل قوام‌السلطنه و علی‌امینی را هم کنار زد و دلش را خوش کرد به چهار تا بچه بی‌تجربه‌ای که در اروپا تحصیل کرده بودند، کسانی مثل نهایندی، پرویز امیرپویان، رسول جعفریان، داریوش همایون که لفت و لیس می‌کردند و تملق می‌گفتند و خرابش کردند. تازه آموزگار در برابر اینها خوب بود.

برگردیم به بحث اصلی مان. طیب که در ۲۸ مرداد ۳۲ به این شکل تأثیرگذار در قضیه نگهداشتن شاه نقش داشت، چطور شد که در ۱۵ خرداد ۴۲ علیه شاه عمل کرد؟

در طول این مدت مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی نقش عظیمی در بیداری طبقات مختلف اجتماعی داشت. مهم‌ترین کار ایشان این بود که توسط طلبه‌هایی که در قم تربیت کرد، ارتباط بین مرجعیت و توده‌های مختلف مردم را حفظ و تقویت کرد.

بعضی جاها هم اساساً این رابطه را بازتعریف کرد.

همین طور است. طلبه‌هایی که بعد از سال ۳۲ آمدند و در حوزه رشد کردند، طلبه‌های سال‌های ۲۳ و ۲۴ نبودند. در آن ایام طلبه‌ها بیشتر از واژه‌های عربی استفاده می‌کردند و آگاهی‌ها و قلمشان فرق می‌کرد، حالا آمدند و زبان خواندند و از منابع اصلی افکار غرب باخبر شدند. اگر نشریات «مکتب اسلام» و «مکتب تشیع» را بخوانید می‌بینید که این قبیل نشریات چگونه نوعی بیداری را در جامعه به وجود آوردند. لازم نبود به شاه فحش بدهند، ولی با این بیداری، مشروعیت سلطنت موروثی را زیر سؤال بردند.

وقتی این طلبه‌ها می‌آمدند و در هیئت‌های مذهبی صحبت می‌کردند، در جامعه تأثیر زیادی می‌گذاشتند. قیام ۱۵ خرداد، یک حرکت بدون پیش‌زمینه و ناگهانی نبود، بلکه زمینه‌های آن قبلاً فراهم شده بود. در این برهه، کشتن نواب صفوی و یارانش برای شاه خیلی گران تمام شد. شاه ۴۸ افسر حزب توده را اعدام کرد، ولی چون ملحد بودند، دنباله‌اش گرفته نشد، اما وقتی نواب صفوی را تیرباران می‌کند، مقام معظم رهبری می‌گویند صبح که نزد استادمان - به نظرم مرحوم آسید هاشم قزوینی - رفتیم، ایشان گفت: «حال ندارم درس بدهم. دیشب بچه سیدها را کشتند.» و در آن خفقان عجیب، درس را تعطیل می‌کند. یا مرحوم سید نورالدین شیرازی در شیراز منبر رفت و گفت: «ای آزموده‌ها نازموده! بچه سید می‌کشی؟»



کفش‌های مرا برمی‌دارد، سر سال هم اگر ده تومان اضافه داشته باشد، دو تومانش را وجوهات می‌دهد: یک تومان سهم سادات، یک تومان سهم امام. این با شما مخالف است. من اگر اهل دنیا باشم، باید این را نگه دارم. شما که به درد من نمی‌خورید.» رئیس اوقاف گفت: «پس اجازه بدهید آسید احمد بیاید به جای شما نماز بخواند و خطبه را به نام اعلیحضرت بخواند.» پدرم گفت: «آن وقت تکذیب می‌کنم، چون به وجهه من نزد مردم لطمه می‌خورد.» ببینید روحانیت چقدر شفاف و صریح فکر می‌کرده.

به نظر شما چرا؟

چون آزاد بوده. وقتی انسان به تعلقات دنیا وابستگی نداشته باشد، ترس هم ندارد و راحت حرفش را می‌زند. از چه چیز باید بترسد؟ به هر حال رئیس اوقاف مأیوس شد و رفت. ما هم پدرمان را برداشتیم و برای عروسی آوردیم تهران. جشن‌های تا برگزار شدند و پدرم نبود. شاه هم وقتی به حرم حضرت رضاع (ع) می‌آید می‌پرسد علمای مشهد کجا هستند. استنادار می‌گوید همین‌ها هستند. شاه می‌گوید من اسامی آنها را دارم. اینها علمای برجسته اینجا نیستند، چون به شاه گزارش داده بودند روحانیونی که در مشهد وجهه دارند،

دکتر مصدق را تیولدار می‌دانستند و به او گرایش نداشتند. در اواخر کار که حزب توده کمی به طرف دکتر مصدق گرایش پیدا کرد، دکتر مصدق خواست از آنها استفاده کند، اما توده‌ای‌ها کولی‌ای را که باید به او می‌دادند، ندادند.

زرنگ‌تر از این حرف‌ها بودند.

نه، زیل نبودند، چون خودشان هم از بین رفتند. جریان روحانیت و تأثیر آن در کشور ما فوق‌العاده قوی و پرزور است، متأسفانه خود روحانیت است که گاهی قدر خودش را نمی‌داند.

می‌خواهم در اینجا برای شما خاطره‌ای را تعریف کنم تا ببینید روحانیت اصیل حقیقتاً چقدر قدرت دارد. پدر من قبل و بعد از انقلاب امام جمعه مشهد بود. موقعی که می‌خواستم در سن ۳۱ سالگی ازدواج کنم، رفتم مشهد تا پدرم را دعوت کنم. مادر دومم این طرف نشسته بود و گفت: «سرهنگ صالحی، رئیس اوقاف آمده و دارد در آن اتاق با پدرت صحبت می‌کند. برو ببین ناراحتش نکند.» من رفتم و سلام کردم و نشستیم. پدر من در مشهد نماز جمعه می‌خواند و نمازش ملی بود و وابسته نبود. سرهنگ صالحی که رئیس اوقاف بود، آمده بود از پدرم خواهش کند به مناسبت برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، پدرم اسم شاه را با نیکی در نماز جمعه ببرد.

چه سالی؟

سال ۴۶. پدرم جمله قشنگی به او گفت. پرسید: «آقای سرهنگ! تقیه کنم یا نکنم؟» طبیعی است که سرهنگ پاسخ داد: «شما آیت‌الله هستید. من نمی‌توانم بگویم چه کار کنید، چه کار نکنید.» پدرم گفت: «من یا اهل آخرت هستم یا اهل دنیا. اگر اهل آخرت باشم، دینم اجازه نمی‌دهد نام شاه را با احترام ببرم و ترویج کنم. اگر اهل دنیا باشم، مرد پینه‌دوزی سر کوچه ما هست که نصف شب‌ها که می‌خواهم حرم حضرت رضاع (ع) مشرف شوم، دنبال من می‌آید که برایم حادثه‌ای پیش نیاید،

- جوهره طیب حسینی بود. امروز
- اثبات شده که تأثیر اذان خواندن
- در گوش طفل چیست و چرا
- بزرگان توصیه می‌کردند بچه‌ها را به مجالس عزای امام حسین (ع) ببرید. اینها در روح انسان نقش می‌بندد و در یک موقعی خود را نشان می‌دهد، آن هم به این خوبی و زیبایی!

● **مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی**
 ● **نقش عظیمی در بیداری طبقات**
 ● **مختلف اجتماعی داشت.**
 مهم‌ترین کار ایشان این بود که توسط طلبه‌هایی که در قم تربیت کرد، ارتباط بین مرجعیت و توده‌های مختلف مردم را حفظ و تقویت کرد.

می‌کند.

دکتر بقائی هم دفاع کرد.

ولی او را نگرفتند، درحالی که خلیل ملکی را دستگیر می‌کنند. گروه‌های دیگر ملی مذهبی مثل مهندس بازرگان، دکتر یدالله سحابی و مهندس عزت‌الله سحابی را گرفتند و به زندان آوردند. امام در شرایطی دستگیر شدند که جامعه دانشگاهی گرایش‌های مذهبی پیدا کرده بود.

طیب سال ۴۲، نحوه ورود او به عرصه مبارزه و نقشی را که ایفا کرد، تحلیل بفرمایید.

طیب تحت تأثیر زمینه‌های فکری‌ای قرار گرفته بود که بعد از ۲۸ مرداد توسط روحانیون حوزه به وجود آمده بود. کشتن و ضرب و شتم مذهبی‌ها، قدرت ساواک و اینکه رژیم، منبری‌ها را وادار می‌کرد به شاه و اسرائیل و امریکا حرفی نزنند، به رگ لوتی‌گری این داش‌مشدی‌ها برمی‌خورد و برایشان قابل قبول نبود که در مسجد امام حسین (ع) علیه این سه حرفی زده نشود. گرایش مذهبی اینها بیشتر از گرایششان به حاکمیت شاه بود، لذا این گرایش دینی هنگامی که تحت تعلیم و تأثیر روحانیتی قرار گرفت که در حوزه با افکار نو در حال رشد بود،

بروجردی بعد از سال ۳۲ توسط طلبه‌هایی که برای منابر می‌فرستاده به وجود آورده است. بالاخره طیب وقتی هیئت داشته، منبری می‌خواست. می‌گویند مرحوم طیب اصرار داشته که فردی به نام نهانندی منبر برود که خیلی هم به شاه بد و بیراه می‌گفته، ولی بعداً معلوم شده که ساواکی بوده.

نهانندی مال جبهه ملی بود. من او را دیده بودم. زبانش هم می‌گرفت، اما نقش اصلی را روحانیون جوانی که روی منبرها صحبت می‌کردند، ایفا کردند.

اسامی آنها یادتان هست؟

یکی از آنها عبدالرضا حجازی بود که بعد از انقلاب اعدام شد. او خیلی صحبت می‌کرد. همه شاگردان امام، شاگردان آیت‌الله گلپایگانی، شاگردان آیت‌الله شریعتمداری در منابرشان گوشه را دست مردم می‌دادند. اینکه منبری‌ها را می‌خواهند و می‌گویند به سه نفر، یعنی شاه، امریکا و اسرائیل حمله نکنید، به خاطر همین تأثیرگذاری عمیق و گسترده است. این طلاب جدید و دست‌پرونده‌های آیت‌الله‌العظمی بروجردی، با مفاهیم غرب، تاریخ مشروطیت و اقداماتی که روشنفکران پس از مشروطیت انجام دادند، آشنایی داشتند. این تأثیرات و تغییرات تنها در روحانیت نبود. جلال‌الاحمد را هم تغییر داد. اول «مدیر مدرسه» را بخوانید و بعد بروید «حسی در میقات» و «در خیانت و خدمت روشنفکران» را

مطالعه کنید تا ببینید از نظر تفکر چقدر تغییر کرده، حالا اگر در روش و منش و رفتار تغییر نکرده، آن یک مسئله دیگر است.

این تغییرات در روشنفکران هم مشهود است. مثلاً چطور می‌شود که بعد از ۱۵ خرداد تنها کسی که از ملی‌گراها دستگیر می‌شود، خلیل ملکی است. خلیل ملکی کیست؟ او ابتدا عضو حزب توده و بعداً جزو انشعابون حزب توده است، حزب زحمتکشان را با دکتر بقائی تشکیل داده، بعد از حزب زحمتکشان انشعاب کرده و نیروی سوم را تشکیل داده و گفته من کمونیست بدون مسکو هستم، اما در ۱۵ خرداد از امام حمایت



دل روحانیت از این کشته شدن جریحه‌دار شد. حتی بعضی‌ها از جمله امام از آیت‌الله بروجردی گلایه کردند که چرا در مورد اینها اقدام عاجل نکردید؟ به هر حال اینها وابسته به شوروی نبودند که مردم بگویند خائن بودند. هر چقدر هم رژیم تلاش کرد اینها را به جایی بچسباند، موفق نشد. حتی در قضیه ۱۵ خرداد وقتی پاکروان اعلام کرد که ما دو نفر را گرفته‌ایم که از لبنان یا نمی‌دانم کجا آمده و به اینها پول داده‌اند که شلوغ کنند، به نظر مردم مسخره بود و هرگز باور نکردند که یک روحانی به شندرزغاز پول لبنانی‌ها محتاج باشد، چون امام وقتی برای بازسازی حوزه علمیه اعلام کردند که ده تومان به حساب بریزید، صفتی بسیار طولانی از مردمی که می‌خواستند پول بدهند به وجود آمد. شاه این چیزها را نمی‌فهمید، درحالی که این چیزها، باید برایش زنگ خطر می‌بود. کافی بود یک نفر را بفرستد برود این حساب را چک کند تا متوجه شود که جایگاه و پایگاه روحانیت و مرجعیت در میان مردم چه میزان است که در اوج خفقان و در حالی که در مدرسه فیضیه آدم کشته، به محض اینکه امام اعلام می‌کنند نیاز به بازسازی حوزه داریم و مردم، خارج از وجوهات پول به حساب بریزید، صف یک کیلومتری از طبقات فقیر تا طبقات غنی به وجود می‌آید. این نشان می‌دهد که روحانیت تا ریشه در زندگی مردم اثر گذاشته است و لذا نقش مرحوم آیت‌الله بروجردی در بیداری جامعه و بیداری آدم‌هایی مثل طیب حاج‌رضائی و دیگران فوق‌العاده تأثیرگذار بوده است. طیب زمینه‌های مذهبی داشته، ولی زمینه‌های بیداری را آیت‌الله



درخواستی دارید بگویید تا ما اقدام کنیم.» مرحوم آیت الله بروجردی می‌گوید: «شما به قزاق‌هایتان برسید. در مرز دیدم که قزاق‌های شما لباس‌های مندرسی دارند.» رضاشاه به آیت الله بروجردی می‌گوید: «شما رئیس هستید. همه در اطاعت شما هستند.» لذا در زمان رضاشاه فرمانداری را که آیت الله بروجردی با او مخالف بود، به بروجرد نمی‌فرستادند.

آیت الله بروجردی خیلی بزرگ بود. قصه دیگری را بگویم. یک سرلشکر بهارمستی بود که شعرهای فردوسی را به حمایت از شاه می‌خواند و فرمانده لشکر ارومیه (رضائیه) بود. شب چهارشنبه‌سوری از روی آتش می‌پرد و روزنامه‌ها عکسش را منتشر می‌کنند که سرلشکر بهارمست از روی آتش پریده و گفته: «زردی من از تو / سرخی تو از من» روز دوم عید، شاه به قم می‌رود و در حرم با آیت الله بروجردی دیدار می‌کند. آیت الله بروجردی به شاه می‌گویند: «این بهارمست کیست که هنوز بهار نشده، مست شده؟ این بازی‌ها چیست؟» شاه از قم که برمی‌گردد، دستور عزل بهارمست را می‌دهد!

چه قدرتی!

تازه کسی از قدرت آیت الله بروجردی باخبر نبود. ایشان مرجع عام بود و اگر اعلام تعطیل عمومی می‌کرد، همه ایران می‌بستند. شاه اینها را نمی‌دانست و نمی‌فهمید روحانیت چه نفوذی دارد و هیئت‌های مذهبی چه نقشی دارند. تصور می‌کرد تریبونش رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها هستند که می‌تواند به وسیله آنها مردم را بمباران تبلیغاتی کند، درحالی که این طرف مداح‌ها می‌رفتند توی خانه‌ها و علیه شاه حرف می‌زدند، روضه‌خوان‌ها و وعظ و پیشنهادها همین طور. اینها همه جا در مسجد و حسینیه تریبون داشتند، لذا طیب تحت تأثیر این تریبون قرار گرفت. نمی‌توانست تحت تأثیر قرار نگیرد.

در ۱۵ خرداد به میدان آمد یا سکوت اختیار کرد؟



مثل امام کار را پیش ببر.

داستانی را برایتان نقل می‌کنم که ببینید قدرت تأثیر مرجعیت حتی در میان این داش‌مشدی‌ها و لات‌ها چقدر بوده. در زمان شاه، آیت الله شریعتمدار مصرف پپسی را حرام کرد. ایشان نفوذ عجیبی در تبریز و در میان ترک‌های سراسر کشور داشت. معروف است که یکی از این لات‌ها به پاساژ می‌رود. پاساژ آن روزها محل مشروب‌فروشی‌ها بود. این آدم می‌رود آنجا و عرق می‌خورد و مست می‌کند و به گارسون می‌گوید برایش نوشابه بیاورد. گارسون پپسی می‌آورد. آن لات فریاد می‌زند: «مردک! مگر نمی‌دانی آقا خوردن پپسی را حرام کرده؟» مرحوم محمدتقی شریعتی می‌گفت: «اطاعتی که مردم از امام به عنوان مرجع کردند، از پیغمبر نکردند.» و درست هم می‌گفت.

یکی از مسائلی که شاه نمی‌فهمید، همین قدرت مرجعیت بود. شاه یک بار مجبور شد کوتاه بیاید. این را در کتاب «اموریت برای وطنم» می‌نویسد که من خیلی پیش‌تر می‌خواستم انقلاب سفید شاه را راه بیندازم، منتهی یک مقام غیرمسئول در قم مخالف بود. منظورش آیت الله بروجردی است. بعضی‌ها می‌گویند رضاشاه موقعی که می‌خواست از ایران برود، در وصیتش به شاه سفارش می‌کند که سعی کن به نصایح یک روحانی که در بروجرد است گوش کنی.

از رضاشاه بعید است. این حرف به نظرتان عادی می‌آید؟

آخر علت دارد. موقعی که آیت الله بروجردی در زمان رضاشاه از نجف به ایران می‌آیند، بین ایشان و همراهانشان و رضاشاه ملاقاتی اتفاق می‌افتد. رضاشاه می‌گوید: «شما اگر

موجب تحول شد و هنگامی که امام در ۱۵ خرداد ۴۲ دستگیر شدند، آثار خود را نشان داد. به همین دلیل بود که شاه انتظار واکنش اجتماعی در قبال اعدام طیب را نداشت و تصور می‌کرد اگر او را اعدام کند، خواهند گفت که یک جاهل لات را اعدام کرده، درحالی که طیب با این اعدام تیرئه شد.

مرحوم طیب دستور داده بود عکس‌های امام را در تکیه او و روی علم و کتل‌ها نصب کنند. از کجا به چنین شناختی رسیده بود، آن هم در محیط خفقانی که کسی جرئت چنین کاری را نداشت؟

شاگردان خود امام در تکیه او منبر می‌رفتند.

یعنی تحت تأثیر آنها این کار را کرد؟ تحت تأثیر تبلیغات و فرهنگ‌سازی مستمر این دهه بود.

تأثیر این حرکت طیب که قاعدتاً در آن فضا باید کار خطرناکی بوده باشد، چه بود؟

ببینید! آیت الله خمینی یک مرجع است و حالا دستگیرش کرده‌اند. ایشان نوآب صفوی، یعنی یک طلبه جوان نیست. حساب مقلد و مقلد فرق می‌کند. آن روزها هر روحانی دیگری را که می‌گرفتند، طوری نمی‌شد، اما آیت الله خمینی به عنوان یک مرجع به میدان آمده است. شرایط مرجع در ذهن توده مردم با یک طلبه خیلی تفاوت دارد. در جریان تنباکو هم همین طور است. آیت الله کاشانی با آن همه قدرت و مجاهدت، چون مرجع نبود نتوانست

- در قضیه ۱۵ خرداد وقتی
- پاکروان اعلام کرد که ما دو نفر را
- گرفته‌ایم که از لبنان یا نمی‌دانم کجا آمده و به اینها پول داده‌اند که شلوغ کنند، به نظر مردم مسخره بود و هرگز باور نکردند که یک روحانی به شندرغاز پول لبنانی‌ها محتاج باشد.

● اعتقاد این است که حسین بن علی (ع) چون شهید جاویدان شیعه است، در طول تاریخ نقش یگانه‌ای را در هدایتگری جامعه ایفا کرده است و این نقش گاهی به این شکل‌های بدیع هم خود را نشان می‌دهد.



از غرور شاه هم که در اثر تملق‌ها و القانات علم ایجاد شده بود، داستانی را نقل کنم. شاه بلند شد رفت قم سخنرانی کرد و گفت: «۲۵ قرآن گرفتند و گفتند زنده باد فلان! مرده باد فلان!» مرحوم عبدالرحمن فرامرزی مدیر مسئول روزنامه کیهان مقاله‌ای نوشت با عنوان: «آدم‌های ۲۵ قرآنی» حرف‌های شاه را نوشت و بعد اشاره کرد دولت ادعا می‌کند سطح زندگی مردم بالا رفته، پس چطور مردم با ۲۵ قرآن جلوی تانک و گلوله می‌روند؟ بعضی وقت‌ها مقاله‌های خیلی قشنگی می‌نوشت. می‌خواستند کیهان را برای این مقاله توقیف کنند.

شما در مجموع چه تحلیلی از شخصیت و ویژگی‌های مرحوم طیب دارید؟ آیا قبول دارید که حُرّ شد؟ و اگر شد چرا شد؟

این دست خداست.

به نظر می‌رسد کسانی که گره‌گشای کار مردم هستند، یک جورهایی عاقبت به خیر می‌شوند.

با این نظر موافقم، اما اعتقاد این است که حسین بن علی (ع) چون شهید جاویدان شیعه است، در طول تاریخ نقش یگانه‌ای را در هدایتگری جامعه ایفا کرده است و این نقش گاهی به این شکل‌های بدیع هم خود را نشان می‌دهد.

ولی اگر کسی جوهره تغییر را در خود نداشته باشد، حرف و نصیحت که تأثیری بر او نمی‌کند.

بله، جوهره طیب حسینی بود. امروز اثبات شده که تأثیر اذان خواندن در گوش طفل چیست و چرا بزرگان توصیه می‌کردند بچه‌ها را به مجالس عزای امام حسین (ع) ببرید. اینها در روح انسان نقش می‌بندد و در یک موقعی خود را نشان می‌دهد، آن هم به این خوبی و زیبایی!

به نظر شما چرا فیلم‌ها و سریال‌هایی که از لوتی‌ها می‌سازند، روی نسل جوان تأثیر می‌گذارد؟

آدم‌ها کلاً از عکس‌العمل در برابر قدرت خوششان می‌آید. لوتی‌گری تقریباً جریانی در برابر آدم‌های زورگو بوده. انسان اساساً از کسی که زنجیرها را پاره می‌کند و آزاد است، خوشش می‌آید.

با تشکر از جنابعالی برای این گفتگوی ارزشمند.

و آمد و در شهربانی نشست و دستور سرکوب خشن داد. ۱۵ خرداد به مراتب، پررنگ‌تر از ۳۰ تیر است. در ۳۰ تیر تعداد زیادی کشته نشدند، اما در ۱۵ خرداد فقط در سه‌راه ورامین به اندازه ۳۰ تیر آدم کشته شد! شاه کشید کنار و علم، جریان را به دست گرفت. در ۳۰ تیر کسی مثل علم نبود و لذا شاه جا زد و به مصدق گفت تو نخست‌وزیر باش و به قوام‌السلطنه هم گفت که استعفا بدهد.

بعد از ۱۵ خرداد، علی‌القاعده غیر از شعبان جعفری و دارودسته‌اش بقیه لات‌ها را قلع و قمع کردند؟

بله، به کلی جلوی لات‌بازی‌هایشان را گرفتند. شعبان اهل قمار کردن و تلکه قمار گرفتن و باج عرق‌خواری گرفتن نبود. زورخانه درست کرد و از آن شکل لات‌بیرون آمد و جزو زورخانه‌دارها شد و می‌بینیم که مرحوم تختی هم به آن زورخانه می‌رود. شکل لات‌بازی شعبان جعفری هم فرق می‌کرد.



طیب نمی‌توانست سکوت کند. او با هیئتش به خیابان آمد و آنها شروع کردند علیه شاه شعار دادن که: «خمینی! خمینی! خدا نگهدار تو/ بمیرد، بمیرد، دشمن خونخوار تو» بعد هم دستگیرش کردند و در جامعه این حرف پخش شد که به طیب گفته‌اند: «آیا تو از خمینی پول گرفته و این کار را کرده‌ای؟» و او هم جواب داده بود: «در ۲۸ مرداد ۳۲ پول گرفتم، ولی الان نگرفته‌ام».

حاج اسماعیل را چرا گرفتند؟ او که تهران نبود. او در میدان نقش بارزی داشت. حاج اسماعیل حتی الناس و مال مردم سرش می‌شد. بی‌بند و بار نبود.

او را دیده بودید؟

یک بار در یک هیئت او را دیدم. ۴۰، ۴۲ سال بیشتر نداشت. اینها در حرکت ۱۵ خرداد نقش داشتند، به همین دلیل هم اعدامشان کردند. شاه می‌خواست از اعدام طیب بهره‌برداری کند و بگوید من دارم او‌باش را از میان برمی‌دارم که نتیجه عکس داد و طیب، طیب شد؛ لات، حُرّ شد! شاه انتظار نداشت که جامعه در قبال اعدام طیب چنین عکس‌العملی نشان بدهد. **احتمالاً در میان خود لات‌ها هم تأثیر منفی گذاشت.**

در میان آنها، به‌خصوص نوجه‌های طیب غوغا بود. امام توانست یک وحدت غیر معمول را بین حوزه‌ها و دانشگاه‌ها، توده‌های تحصیلکرده و توده‌های بی‌سواد، پیشه‌ورها و کارگرا به وجود بیاورد، لذا عصر ۱۵ خرداد، رادیو پیک ایران گفت: «تهران مثل یک شهر جنگ‌زده است.» شاید اگر علم نبود، شاه فرار کرده بود. علم نخست‌وزیر بود



دردمند

یکی از ویژگی‌های بارز گفتگو با حجت‌الاسلام شجونی، سادگی، نشاط و صداقتی است که در کلام او موج می‌زند و همین ویژگی، همواره سخنان او را شنیدنی و خواندنی و برای مخاطب، ملموس می‌سازد. این گفتگو نیز مشحون از این نکات دلنشین است.

«عیاران و جوانمردان» در گفت و شنود شاهد یاران با

حجت‌الاسلام و المسلمین جعفر شجونی

دانش‌مندی‌ها بسیار به مردم خدمت می‌کردند

«ناله مظلوم صدای خداست / توپ شهان پیش خدا بی‌صداست / قدرت صد لشکر شمشیرزن / کم بود از ناله یک پیرزن».

در کتاب‌ها هم دیده‌ایم که در طول تاریخ از این دانش‌مندی‌ها و جوانمردها و عیارها بوده‌اند که راه دور را نزدیک کرده‌اند، یعنی به جای مراجعه به عدلیه و دادگستری و وکیل گرفتن و کلی دوندگی، با یک حمله و یک اشاره، قال مسئله را می‌کنند و این خیلی خوب بود.

عاقبت‌به‌خیری آخر عمر طیب برای چه بود؟

عشق به امام حسین (ع)! من هیئت اینها را در میدان قیام می‌دیدم که با چه جلال و جبروتی به طرف میدان مولوی می‌آمدند. آدم‌های محترم و معتبری بودند و امام حسین (ع) هم دستگیری کرد. دوران رژیم سابق، هر هیئتی دسته‌ای داشت که در خیابان‌ها راه می‌انداخت. حتی از ورامین و ری هم دسته‌های سینه‌زنی به مسجد سپهسالار می‌آمدند، چون شاه در مجلس روضه‌خوانی شرکت می‌کرد. رژیم می‌خواست به این ترتیب مردم را فریب بدهد. بعضی‌ها هم بندگان خدا ناچار بودند بالای منبر به شاه باج بدهند، چون مثلاً فرزندشان در زندان بود.

● رژیم می‌خواست با اعدام طیب و حاج اسماعیل از پهلوان‌ها و دانش‌مندی‌ها و میدانی‌ها زهر چشم بگیرد که در واقع یک مقدار هم گرفت، ولی باز هم دانش‌مندی‌های بعدی تهران دلشان قوت گرفت و ایستادگی کردند. خون این خدایبامرزها به یک عده‌ای روحیه داد و بعدها همان‌ها با امام و انقلاب همراهی کردند.

بدون اینکه مرا بشناسد و یا من آشنائی بدهم، او را دیدم. پیرزنی در خیابان خراسان منزل داشت و کسبه محل می‌گفتند که این پیرزن یک خانه مخروبه دارد و به کسی اجاره داده است و مستأجرش بلند نمی‌شود و یا کرایه نمی‌دهد و به پیرزن هم گفته است برو به هر کسی که دلت می‌خواهد شکایت کن. پیرزن که نمی‌توانست ده سال از پله‌های دادگستری بالا و پائین برود. من آن روز دیدم که طیب دست انداخت توی جیب کتش و دشنه‌ای را که سر آن کج بود، در آورد و به مستأجر گفت: «فردا کله صبح بلند می‌شوی یا نه؟» همان جا همه فهمیدند که کار تمام شد!

بعضی‌ها خیلی بی‌حیا هستند و وقتی ضعیفی را گیر بیاورند، تا بتوانند زور می‌گویند. آدم قوی و برنده باید بالای سر آنها باشد که بگوید یاالله فردا جمع کن و برو. از این کارش خیلی خوشم آمد. من همین اندازه از مرحوم طیب به چشم دیدم، اما می‌شنیدم که مشکل‌گشا و حلال مشکلات مردم است. از یتیم‌ها، بیوه‌زن‌ها، مظلوم‌ها، پیرزن‌ها و کسانی که نه پارتی و نه پول دارند، حمایت می‌کرد.

روایتی هست که امام چهارم (ع) فرمود: «آخرین بار که امام حسین (ع) از میدان نزد من آمد، این جمله را از پدرش علی (ع) نقل کرد که: «یا بنی ایساک و ظلم من لا یجد علیک ناصر الا الله: ای فرزند گرامی مبادا ستم کنی بر کسی که یآوری در مقابل تو به جز خدا نیابد.» پسرک من! بترس از اینکه به کسی زور بگویی که جز خدا پارتی ندارد. ما از کسانی می‌ترسیم که پول و پارتی دارند، ولی از پیرزن و آب حوضی و چوبک‌فروش نمی‌ترسیم و به او متلک هم می‌گوئیم که دُم‌ت را می‌گیرم و از این شهر بیرون می‌کنم. روایت می‌گوید از کسی بترس که پارتی‌اش خداست. روایت است که ناله مظلوم صدای خداست. شاعر هم در این باره گفته:

از چه مقطعی با طیب آشنا شدید و او را از لحاظ شخصیتی چگونه انسانی یافتید؟

در سال ۳۶ و ۳۷ که به تهران آمدم، اسم دو سه نفر را می‌شنیدم که جزو دانش‌ها و جوانمردان هستند. اینها به اوباشی و بدنامی معروف نبودند، بلکه به دانش‌مندی بودن شهرت داشتند. می‌گفتند اینها جوانمرد و حلال مشکل مردم هستند. یکی مرحوم حاج مصطفی دادکان معروف به مصطفی دیوونه بود که با من به مکه هم آمد و الحق داش بود. یکی مرحوم طیب و دیگری مرحوم حاج اسماعیل رضایی بود. گاهی با مرحوم خلیج که او هم از دانش‌مندی‌ها بود و حاج عبدالله، پدر این آقای رفیق دوست که با آنها رفت و آمد داشتیم، به میدان می‌رفتیم و از جلوی حجره طیب هم رد می‌شدیم. یک صندلی آن جلو می‌گذاشت و می‌نشست و هر کس که از مقابلش رد می‌شد، به او احترام می‌کرد.

شرایط هم مهم است. یک وقت می‌بینی به آدم می‌گویند لات و جاهل، اما یکمرتبه روی پیشانی انسان می‌خورد: «وقف امام حسین (ع)» و انسان همه چیزش را برای امام می‌دهد. عاقبت به خیری همین است دیگر. ممکن است اول کار ایراد داشته باشیم، اما مهم این است که آخر کار عاقبت به خیر بشویم. لابد این اشعار را شنیده‌اید که: «گرچه عرب زد چو حرامی به ما / داد یکی دین گرامی به ما / گرچه ز جور خلفا سوختیم / ز آل علی معرفت آموختیم». گیر قضیه سر همین اگر و مگرهاست.

مخصوصاً آنچه که از طیب معروف بود، دسته عاشورایش بود که با طبل و سنج و این چیزها می‌آمد و نظمی و سر و صدائی داشت و معمولی نبود، اما هیئتش با وقار بود. من یک بار دیدم. جلال و جبروتی داشت.

ظاهراً خانه مرحوم طیب در خیابان خراسان بود. به من گفته بودند که او چنین آدمی است و یک بار

بیندازند، بعد هم رفت همدان و سخنرانی کرد که اینها از جمال عبدالناصر پول گرفته‌اند. می‌خواست به هر نحو که شده کارش را توجیه کند. طیب در میان بخش‌هایی از مردم آبرو داشت و ساواک می‌خواست او را وادار کند بگوید از امام پول گرفته است تا بقیه هم حساب کار خودشان را بفهمند. در روز ۱۵ خرداد خیلی‌ها را گرفتند، ولی بعد غیر از طیب و حاج اسماعیل رضایی، همه را آزاد کردند. یک بار در مسجد ارک در شب سال مرحوم تختی روایات و احادیثی را بیان کردم و گفتم: «حریت و مردانگی و جوانمردی از نماز و روزه بالاتر است». به موقع مقابل ظالم ایستادن جهاد بزرگی است. «افضل الجهاد کلمه الحق عند امام جائر». اینها این صفات را داشتند که خدا نجاتشان داد. البته ما با حاج اسماعیل رضایی بیشتر دمخور بودیم.

از آنجا که در این مجموعه کمتر به شرح حال و ویژگی‌های حاج اسماعیل رضایی پرداخته شده است، ممنون می‌شویم که شما در باره ایشان توضیح بیشتری بدهید.

حاج اسماعیل رضایی با طیب رفیق بود و به مسجد نو در خیابان خراسان که مرحوم آشیخ جواد فومنی در آنجا پیش‌نماز بود، می‌آمد و ما حاج اسماعیل را در آنجا زیاد می‌دیدیم. یک بار مسجد را تعمیر کرده بودند و ما را دعوت کردند که ۱۰ یا ۲۰ شب منبر برویم. مسجد نوی نقاشی کرده و تر و تمیز، اما سردا و حسابی یخ کردیم. از منبر آمدیم پائین و حاج اسماعیل هم نشسته بود. گفتم: «ای بابا! این چه وضعی است؟ ما یخ کردیم. اینجا حداقل ۵، ۶ تا بخاری می‌خواهد.» حاج اسماعیل گفت: «همین فردا ترتیبش را می‌دهم.» فردا شب که رفتیم دیدیم



خوب بود. آدم‌های باجوهر و خوش‌جنس بالاخره نجات پیدا می‌کنند. علی‌کل‌حال، ظلم به غیرت جوانمردان برمی‌خورد. انسان بنیاد یک مرد ۵۰ ساله دارد کودکی را به قصد کشت می‌زند، خون در بدن انسان زیادی می‌کند و نمی‌تواند آرام بگیرد. جوانمردان در آن شرایط اجتماعی، از مردم دستگیری‌ها کردند و خدا هم از آنها دستگیری کرد.

جوانمردی ربط زیادی به مرام و مسلک و نسب هم ندارد. شاه اسماعیل صفوی سید بود، اما آبرو برای ایران نگذاشت. شاه سلطان حسین از او بدتر. مملکت را داد دست یک مشت افغانی

و گذاشت که اصفهان را تاراج کنند، اما نادرقلی با اینکه پسر پوس‌تین دوز بود، افغانی‌ها و روس‌ها و عثمانی‌ها را از مملکت انداخت بیرون و هند را هم تصرف کرد. این یعنی غیرت. ریشه همه چیز در انسان «جرئت» است. حر برای خودش تیمسار بود و هر کاری می‌کرد، اما حریت نجاتش داد. اگر بر نمی‌گشت و توبه نمی‌کرد، از همه بدتر بود. حر را ادب و حریتش نجات داد. مرحوم طیب هم خون شهیدا را به باد نداد و امام را به شاه نفروخت، یعنی جوانمرد و حر بود.

مگر طیب شرور نبود؟

من شرارتی از او نشنیدم، ولی از جوانمردی‌هایش شنیدم. خیلی هم آدم معروفی بود و رژیم به سراغش می‌آمد. سراغ مصطفی دیوونه و شعبان بی‌مخ هم همین‌طور، اما طیب خوش‌جنس بود. البته ساواک به هر کسی که به او باج نمی‌داد می‌گفت شرور، اما از همه شرورتر خود شاه بود که دستور داد در ۱۵ خرداد آن کشتار عجیب را راه

یک بار در مسجد ارک در شب سال مرحوم تختی روایات و احادیثی را بیان کردم و گفتم: «حریت و مردانگی و جوانمردی از نماز و روزه بالاتر است». به موقع مقابل ظالم ایستادن جهاد بزرگی است. «افضل الجهاد کلمه الحق عند امام جائر». اینها این صفات را داشتند که خدا نجاتشان داد. البته ما با حاج اسماعیل رضایی بیشتر دمخور بودیم.

خلاصه اینکه جوانمردی، انسان را عاقبت به خیر می‌کند. اگر طیب می‌گفت من از امام پول گرفته‌ام، اعدامش نمی‌کردند، چون آنها می‌دانستند جمال عبدالناصر با شاه بد است و می‌خواستند همه تهمت‌ها را به گردن جمال عبدالناصر بیندازند. در ۱۵ خرداد، شاه در تهران آن جنایات را کرد و در روز ۱۶ خرداد به همدان رفت و در آنجا سخنرانی کرد و گفت: «اینها از یک کشور خارجی نفری دو تومان گرفته‌اند که بگویند زنده باد خمینی»، ولی طیب ایستادگی کرد و حرفش را پس نگرفت. در طول تاریخ هم داریم که یک نفر کافر بود ولی یک روز از خودش پرسید که چرا از مکه برای پیغمبر (ص) قشون می‌فرستند؟ به مردانگی‌اش برخورد و همان روز سوار اسب شد و به احد رفت. گفته بودند: «تو که کافری و مسلمان نیستی. کجا می‌روی؟» گفته بود: «مسلمان نیستم، آدم که هستم.» و راه افتاد و رفت که به پیامبر (ص) کمک کند. هنوز ظهر هم نشده بود که چهار رکعت نماز بخواند و رفت و شهید شد.

امام حسین (ع) به حر فرمود: «مادرت به عزایت بنشیند»، حر خیلی با غیرت بود و گفت: «حیف که مادر شما فاطمه زهراست». ادب به‌جا آورد و همین او را از هلاکت نجات داد. چرا؟ چون جنس او



تیمه شب ۱۱ آبان ۱۳۴۲. شهید حاج اسماعیل رضایی عظامتی قبل از اعدام.

عده خاموش شدند و گفتند وقتی کسی مثل طیب را بزنند، ما که کسی نیستیم، در عین حال خون این خدایم‌رزها به یک عده‌ای روحیه داد و بعدها همان‌ها با امام و انقلاب همراهی کردند. سال ۴۲، سال مخصوصی بود. همه اینها را یاغی گر معرفی کردند و به کارهای خودشان ادامه دادند، ولی امام در آن شعرش هم دارد که: «انتظار فرج از نیمه خرداد کشم». امام منتظر بود که ۱۵ خرداد ثمر بدهد و عناصر سست‌عنصر، دل پیدا کنند. شاعر هم گفته: «وای بر این هم‌رهان سست‌عنصر / رزم رها کردگان سست‌کمر بند». مولانا هم گفته: «از این هم‌رهان سست‌عنصر دلم گرفت / شیر خدا و رستم دستانم آرزوست». در این میدان‌ها وارد شدن، کار هر کسی نیست. جوانمرد می‌خواهد! در جنگ احد هم پیغمبر (ص) یک زن به نام نصیبه جراحه را بر مردانسی که میدان جنگ را رها کردند و گریختند، ترجیح داد و او را گرامی داشت.

در مجموع جوانمردان در تاریخ کشور ما خیلی خدمت کرده‌اند. یکی‌شان حاج مهدی عراقی که در انتهای ۱۷ شهریور مغازه آجرفروشی داشت و با پدرش هم سلام و علیک داشتیم. حاج مهدی خیلی داش‌مشدی و آقا بود. یادم هست در آن تنگنای ممنوع‌المنبر شدن‌های ما آمد و با لحن داش‌مشدی خاصی گفت: «این ۵۰۰ تومن هم مال شما». پانصد تومن آن روزها خیلی پول بود. گفتیم: «قصه‌اش چیست؟» گفت: «ما از بازاری‌ها و جوانمردها پول گرفته‌ایم و به آقایان می‌دهیم» و از چند تا از منبری‌ها اسم برد و گفت: «این هم برای شما باقی مانده». گفتیم: «مال خودت. به لطف خدا نیاز ندارم» و نگرفتیم. علی‌ای حال، حاج مهدی عراقی خیلی آقا و جوانمرد و بزرگوار بود که این گروه فرقان خیانتکار، او و پسرش را با آن وضع فجیع شهید کردند. ■

جوانمردان در تاریخ کشور ما خیلی خدمت کرده‌اند. یکی‌شان حاج مهدی عراقی بود که خیلی آقا و جوانمرد و بزرگوار بود و گروه فرقان خیانتکار، او و پسرش را با آن وضع فجیع شهید کردند.

است که اینها مردانه ایستادند و اتهام دخالت امام در مسائل مالی برای خودشان را نپذیرفتند. شهید شدند، ولی به امام تهمت نزدند. می‌شود گفت نهضت امام ظرفیت بالایی داشت که امثال طیب را به میدان آورد.

آدم جوانمرد، جوانمرد است، فرق نمی‌کند با فروش باشد یا روحانی یا دانشگاهی. الان آدم‌های عمامه به سر داریم که رفته‌اند آن طرف و از صبح تا شب دارند چرت و پرت می‌گویند، کاسب هم داریم که آدم از معرفتش متحیر می‌شود و چهارتا شهید هم داده است. معرفت که به داشتن و نداشتن پول و مدرک و طبقه اجتماعی مربوط نمی‌شود. کافی است انسان یک جو غیرت و جوانمردی داشته باشد تا زیر بار حرف زور نرود و ظلم را نه در مورد خودش، نه هیچ‌کس دیگری قبول نکند. درد داشتن و غیرت داشتن خیلی مهم است. مرحوم طیب همه چیز داشت، اما به خاطر غیرت، همه را رها کرد و مقابل شاه ایستاد. حاج اسماعیل هم همین‌طور. هر کسی که شیرینی حریت را بچشد، از همه چیز می‌گذرد.

اعدامشان چه بازتابی در میان مردم داشت؟
رژیم می‌خواست زهر چشم از پهلوان‌ها و داش‌مشدی‌ها و میدانی‌ها بگیرد که در واقع یک مقدار هم گرفت، ولی باز هم داش‌مشدی‌های بعدی تهران دلشان قوت گرفت و ایستادگی کردند. یک

بخاری‌های نو و تر و تمیزی نصب شده‌اند و مسجد حسابی گرم است.

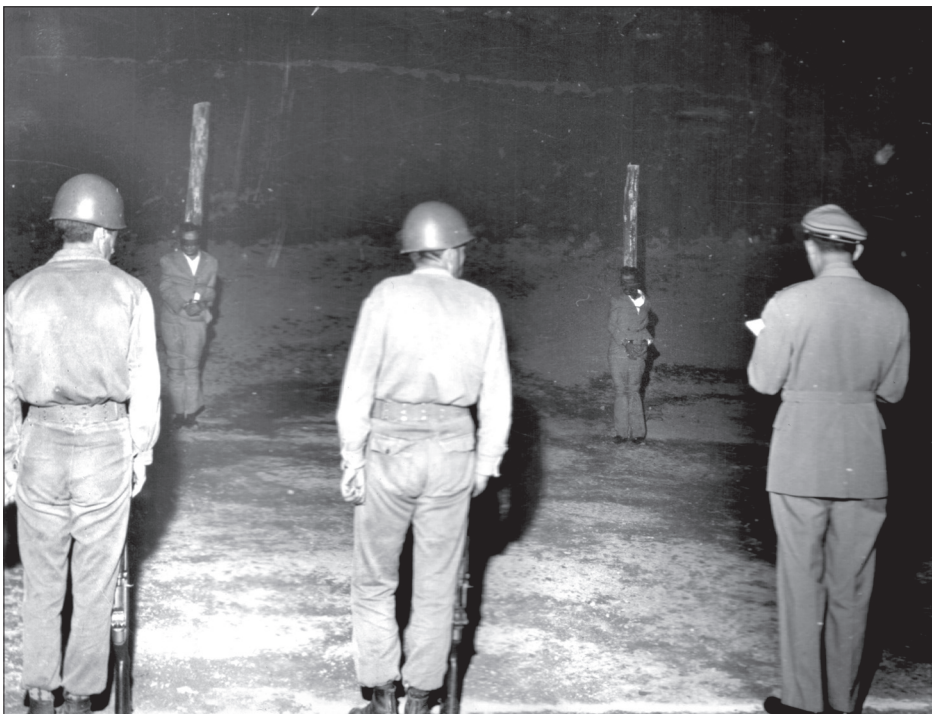
ما کلا با هم رفیق شده بودیم. یک بار داستانی را گفت که من مات شدم. شاید در آیت‌الله‌ها هم چنین جوانمردی‌هایی را کم دیده باشیم. می‌گفت: «من پسر بزرگ خانواده و یتیم و همراه مادرمان در یک جایی مستاجر بودیم. من در میدان کار می‌کردم. صاحبخانه بی‌رحم اثاث ما را از خانه ریخت بیرون. من خیر شدم و دیدم اثاث ما را سرک‌وچه ریخته‌اند و خواهر و برادرها و مادرمان هم نشسته‌اند و بیچه‌ها گریه می‌کنند. اینها را برداشتم و بردم جایی و ۲ تا اتاق گرفتم و زندگی می‌کردیم. کار و بار ما در میدان گرفت و من دو تا اتاق درست و حسابی هم برای خودم گرفتم که یک وقت اگر خواستم ازدواج کنم، جا داشته باشم. بعد از مدتی به من خبر دادند که صاحبخانه‌ای اثاث یک نفر را بیرون ریخته و او بدبخت و بیچاره و مستاصل شده است و به کمک نیاز دارد. رفتم و دیدم همان صاحبخانه‌ای است که اثاث ما را ریخته بود بیرون. سلام و احوال‌پرسی کردیم و من معطلش نکردم و آن دو تا اتاقی را که نقاشی و آماده کرده بودم که بعد از ازدواج به آنجا بروم، به صاحبخانه‌ای دادم که به خواهر و برادرهای من ظلم کرده بود.» واقعا این داش‌مشدی‌گری‌ها و جوانمردی‌ها گفتن و نوشتن دارد. به این می‌گویند جوانمرد به تمام معنا.

اگر کسی به ما بدی کند تا ابد او را نمی‌بخشیم، اما اینها این‌طور بزرگوار بودند و حتی با دشمن خود هم دوست می‌شدند. این‌جور کارها، علوی است. طیب و امثال او این کارها را با عشق امیرالمؤمنین (ع) می‌کردند و جوانمردی را از علی (ع) آموختند. آنها حاضر شدند تیرباران بشوند، اما به امام دروغ نبنادند. ساواک می‌خواست طیب علیه امام حرف بزند تا مستمسکی داشته باشند و امام را اعدام کنند. طیب با شجاعت و سعادت از دنیا رفت. آن روزها کسی جرئت نمی‌کرد توی روی رژیم پهلوی بایستد، آن هم کسی که با کمی چاپلوسی می‌توانست به همه چیز برسد.

وضع مالی حاج اسماعیل خوب شده بود و در میدان شوش ساختمانی داشت و اهل حساب و کتاب و سهم امام بده بود و با مرحوم آشیخ جواد فومنی در مسجد نو، وجوهاتش را حساب می‌کرد.

حاج اسماعیل رضایی اصلا در قضیه ۱۵ خرداد در تهران نبود و آن جریان را حاج مهدی عراقی و مؤتلفه به راه انداختند. ظاهرا رژیم می‌خواست به نوعی با اینها تسویه حساب کند و واقعه ۱۵ خرداد را بهانه قرار داد.

بعید نیست که حاج اسماعیل آن روز در تهران نبوده باشد، ولی بی‌هیچ هم نیست. اینها به احترام امام در میدان جنب و جوش لازم را داشتند. این‌طور هم نیست که بی‌حساب و کتاب دو تا بی‌گناه را گرفته و به زندان انداخته و بعد هم اعدام کرده باشند! قضیه به این شلی هم نیست. شما می‌توانید از آقایان رفیق‌دوست و دیگرانی که در میدان بودند سؤال کنید و ببینید که این‌طورها هم نبوده. موضوع این



تیرماه ۱۱ آبان ۱۳۴۲. لحظاتی پیش از اجرای حکم اعدام شهیدان طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی.

اعدام دو جوانمر دمبارز

گزارشی از بازتاب شهادت طیب و حاج اسماعیل رضائی در حوزه علمیه قم
مرحوم حجت الاسلام و المسلمین علی دوانی



اعلامیه زیر از طرف جمعی از مجاهدین تهران که به عنوان هیئت‌های مؤتلفه اسلامی خوانده می‌شدند و افرادی سرشناس و کوشا از بازاریان و روحانیون تهران بودند، انتشار یافت:

اعلامیه هیئت‌های مؤتلفه اسلامی
به مناسبت هفتمین روز شهادت جانگداز شهدای عالی قدر اسلام

بهشت جاودان، پایان زندگی شادروانان «طیب حاج رضایی» و «حاج اسماعیل رضایی» و روسیاهی دنیا و جهنم و عذاب ابدی نصیب جنایتکاران و ستمگران است. یک بار دیگر، دیو خونخوار استعمار سیاه، در راه تامین منافع شوم خود که انهدام هستی و اساس استقلال ملت مسلمان ایران و محو آثار مقدس شعائر دین خداست، چنگال از آستین جنایت به در آورد و ریشه حیات فرزند شجاع و از جان گذشته ملت حقیقی ایران را قطع نمود و با آغاز محاکمه قلابی و فرمایشی در پادگان عشرت‌آباد و تشدید فشار و مضیقه بر شخصیت‌های عالی قدر مذهبی و سیاسی، آخرین پرده‌های تزویر و ریا را از چهره منحوس خود برداشت و ماهیت شیطانی خویش را نمایان ساخت. سیاست‌های خانمان بر باد ده و استقلال‌شکن و ضد دین بیگانه تصور می‌کنند با تقویت نوکران سرسپرده خود و جدال با عقاید و مقدسات و منافع و آزادی ما می‌توانند ملتی را که در راه به دست آوردن آزادی و تامین استقلال سیاسی خود قیام کرده است، سرکوب کنند و با قتل عام و زندان و شکنجه و تیرباران و تشکیل محاکم فرمایشی و تسلط اجانب و اوپاش سازمان امنیت، بر جان و مال و ناموس و سرنوشت مردم بتازند و به نقشه‌های پلید خویش جامه عمل بپوشانند.

سال‌هاست که به یاری خدای بزرگ و قهار و به همت والای فرزندان شجاع اسلام، تمام این نقشه‌ها در کشورهای اسلامی، خصوصاً ایران بر ملا گردیده و طراحان این جنایات، برای خاطر ارباب مردم محروم و ستم‌دیده، سینه‌های فرزندان شجاع و دلیر ما را سوراخ سوراخ نموده و مغز آنان را متلاشی می‌کنند.

بگذار مردان آزاده‌ای نظیر حجت‌الاسلام طالقانی و مهندس بازرگان و دکتر سبحانی، استادان محترم و ارزنده دانشگاه و دوستان دیگرمان در محیط ترور و وحشت و در زیر سایه سرنیزه، به دست نظامیان بی‌اراده‌ای که به اعتراف خودشان مجری فرمانند، محاکمه و محکوم شوند. بگذار پیشوای عظیم‌الشان اسلام و رهبر شجاع و توانای ملت مسلمان ایران، حضرت آیت‌الله العظمی آقای خمینی و دیگر پیشوایان بزرگوار و غیور اسلام، در زیر فشار نیروی اهریمنی و خونخوار، از آزادی محروم شوند و تحت نفرت‌انگیزترین روش‌های پلیسی قرار گیرند. بگذار گودال‌های بیابان‌های اطراف شهر از اجساد فرزندان گرسنه و ستم‌دیده، ولی دلیر و قهرمان این ملت پر شود تا مشعل فروزان عدالت و آزادی فروزان گردد.

در سحرگاه شنبه دو تن از دلیرترین فرزندان ایران: «طیب

آن دو شهید مسلمان که فدای اهداف روحانیت شده بودند، انجام دهیم.

وقتی به ساعت نگاه کردیم، حدود ۱۱ شب را نشان می‌داد و دیگر وقتی نبود که بتوان با آیت‌الله شریعتمداری ملاقات کرد. صبح زود هم ایشان از منزل خارج می‌شدند و برای شروع درس به مسجد اعظم می‌رفتند. لحظه حساسی بود. اگر این کار را نمی‌کردیم، برای حوزه علمیه خوشایند نبود که کاری برای شهدا نکرده باشد.

من گفتم صبح زود پیش از آنکه آیت‌الله شریعتمداری از منزل خارج شود، با ایشان ملاقات می‌کنم و مذاکرات این جلسه و خواست فضلالی حوزه را به اطلاع ایشان می‌رسانم و سعی می‌کنم موافقت ایشان را جلب کنم. صبح زود حضور ایشان رسیدم و در حالی که بی‌اختیار می‌گریستم، جریان اعدام آن دو مجاهد شهید و وصیت‌نامه جالب آنها را که جرائد به تفصیل نوشته بودند، شرح دادم و گفتم: «کاری که می‌توانیم انجام دهیم تعطیل دروس امروز حوزه، یعنی روز بعد از اعدام آنهاست تا همه اطلاع یابند و از همدردی روحانیت نسبت به بازماندگان شهیدان آگاه شوند». آیت‌الله شریعتمداری هم که اشک در چشمش می‌گردید، گفت: «من هم وقتی دیشب روزنامه را خواندم، خیلی متاثر شدم، بسیار خوب، پس خودتان اطلاع دهید که درس فلانی امروز تعطیل است».

من هم از همان جا به مسجد اعظم رفتم و دستور دادم اعلام کنند امروز تمام دروس حوزه، از درس آقایان گرفته تا دروس پائین به خاطر حادثه دیشب تعطیل است. این خبر به همه جار رسید و تمام دروس حوزه یکپارچه تعطیل شدند. تعطیلی دروس حوزه، ساواک و شهربانی قم را غافلگیر کرد. رئیس شهربانی قم با عصبانیت به شخص منتفدی که امروز از دنیا رفته است، گفته بود: «شرم‌آور نیست که دوانی برای خاطر دو چاقوکش اعلام کند آقایان مراجع تقلید دروس حوزه علمیه قم را تعطیل کرده‌اند؟! ولی خوشبختانه ما کار خود را کرده و نتیجه مطلوب را گرفته بودیم. نتیجه‌ای که در تهران و سایر شهرستان‌ها فوق‌العاده اثر بخشید».

در موقع محاکمه از طیب خواستند اعتراف کند که آیت‌الله خمینی به او پول داده است تا بلوای ۱۵ خرداد را راه بیندازد، ولی طیب جوانمر دم حاضر نشد این تهمت را به گردن بگیرد و چنین اعترافی بکند و نوشته‌ای را در این خصوص امضاء نماید. برای گرفتن چنین اعترافی زجر و شکنجه زیادی دید، ولی هم او و هم هم‌رزمش مرحوم حاج اسماعیل حاج رضائی تن به این جنایت ندادند.

در سحرگان یازدهم آبان ۱۳۴۲، دو مبارز مجاهد از جوانمردان تهران که در واقعه ۱۵ خرداد به دفاع از حضرت امام خمینی نقش مؤثری داشتند، اعدام شدند. طیب حاج رضایی از بزن بهادرهای سابق تهران که میدان‌های میوه فروشی تهران را تحت نظر داشت و حاج اسماعیل رضایی، مدت‌ها بود که به جرم راه انداختن تظاهرات ۱۵ خرداد در زندان به سر می‌بردند و هر دو سخت شکنجه شدند، تا جایی که ناخن‌های طیب را کشیدند و آن دو مرد مبارز چه شکنجه‌ها که در زندان ندیدند.

طیب در ۱۵ خرداد و ایام عزاداری دهه اول محرم که مردم تهران به نفع امام خمینی فعالیت می‌کردند و دسته به راه می‌انداختند و شعارهای «یا مرگ یا خمینی» می‌دادند، فداکاری‌های زیادی کرد و هم او بود که دار و دسته شعبان بی‌مخ را که به نفع شاه دسته راه انداخته بودند، از میدان به در برد و شاه‌پرستان درپور را فدائیان خمینی کرد. حاج اسماعیل رضایی نیز از مردان با ایمان و آزاده تهران بود.

در موقع محاکمه از طیب خواستند اعتراف کند که آیت‌الله خمینی به او پول داده است تا بلوای ۱۵ خرداد را راه بیندازد، ولی طیب جوانمر دم حاضر نشد این تهمت را به گردن بگیرد و چنین اعترافی بکند و نوشته‌ای را در این خصوص امضاء نماید. برای گرفتن چنین اعترافی زجر و شکنجه زیادی دید، ولی هم او و هم هم‌رزمش مرحوم حاج اسماعیل حاج رضائی تن به این جنایت ندادند.

شب‌ی که روزنامه‌ها خبر اعدام آن دو مرد مسلمان مبارز را با حروف درشت چاپ کرده بودند، به قم رسیدند، موجی از تأثر و هیجان در حوزه علمیه برانگیخته شد. همان شب جمعی از فضلا در منزل یکی از مدرسین حوزه علمیه اجتماع کردند تا در باره کاری که ممکن بود به عنوان عکس‌العمل حوزه به پاس مقاومت مردانه آن دو مجاهد شهید انجام گیرد، گفتگو کنند.

پس از گفتگوی زیاد چنین نتیجه گرفتند که بهترین راه این است که به خاطر اعتراض به قتل آن دو نفر و اظهار نفرت به عمل رژیم، تمام دروس حوزه به مدت یک روز تعطیل شود. بعضی رفقا گفتند آیت‌الله گلپایگانی فرموده‌اند درس من بعد از درس آیت‌الله شریعتمداری شروع می‌شود. اگر ایشان تعطیل کنند، من هم درس را تعطیل می‌کنم. عده دیگری گفتند در تماسی که با آیت‌الله نجفی مرعشی گرفته شده، ایشان هم فرموده‌اند اگر این دو آقایان که ساعت درسشان پیش از من است تعطیل کنند، من هم تعطیل خواهم کرد.

سرانجام بنا گذاشتند عده‌ای با آیت‌الله شریعتمداری ملاقات کنند و از ایشان بخواهند درس را تعطیل کنند تا بقیه دروس سطح و خارج حوزه هم تعطیل شود. این کمترین کاری بود که می‌توانستیم برای آن پیشامد ناگوار و به پاس ارواح

● در ۲۸ مرداد از میان کمونیست‌ها
● و شاه، شاه را انتخاب و از او دفاع
● کرد، چون تشخیص داد به نفع اسلام
است، ولی در ۱۵ خرداد میان اسلام
و شاه، اسلام را برگزید. در دادگاه،
دولو قاجار انگار با ۱۷ نفر دستگیر
شده‌ها پدر کشتگی داشت و حرارت
زیادی به خرج می‌داد، ولی طیب
که می‌دانست اعدام خواهد شد
می‌گفت: «شما با من طرف هستید و
من برای اعدام حاضرم، ولی اینها را
آزاد کنید».

حاج رضایی» او «حاج اسماعیل رضایی» که با تحمل سخت‌ترین شکنجه‌های طاقت فرسا و غیرانسانی حاضر نشده بودند نسبت‌های خلاف حقیقت سازمان امنیت را به روحانیت پی‌بیرند، به جرم علاقه به دین، زیر رگبار گلوله نوکران خون‌آشام اجانب جان سپردند، اما نامشان زینت‌بخش صفحات تاریخ مبارزات ضد بیگانه گردید.

در این هفته موج نفرت عظیمی، همراه تاریخی‌ترین اندوه‌های عمومی از کشور ایران برخاست و متعاقب آن حوزه علمیه قم درس خود را تعطیل کرد و برای شادی روح آن پاک مردان مجلس تذکر ترتیب داد؛ اما در تهران حکومت دیکتاتوری با تمام ادعای ثبات سیاسی‌اش، از ترس خشم و نفرت مردم از برقراری مجالس یادبود آن دو شهید راه انسانیت جلوگیری کرد و بیش از پیش قلوب مردم را جریحه‌دار ساخت.

مردم مسلمان ایران با قلبی داغدار به بازماندگان این دو شهید تسلیت می‌گویند و به خون پاکشان قسم یاد می‌کنند که در دفاع از حریم مقدس قرآن و قطع دست عمال بیگانه از پای ننشینند و مانند این دو مرد فداکار، هرگز تسلیم اجانب و عمال او نگردند. خدای بزرگ و توجهات ولیعصر (عج) پشتیبان ما هستند.

هیئت‌های مؤتلفه اسلامی

با طیب و حاج اسماعیل در زندان چه کردند؟

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی محاکمه افراد متهم به دخالت در فاجعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و محاکمه و محکوم ساختن شهید طیب و شهید حاج اسماعیل رضایی، در دادگاه انقلاب اسلامی مرکز انجام گرفت. این محاکمه در اوایل آذرماه سال جاری شروع شد. شرح مختصر زیر را از شماره ۴ روزنامه «جمهوری اسلامی» نقل می‌کنیم:

فرزند مرحوم طیب در دادگاه گفت: «پدرم را شهید و خودم را ۱۱ سال از وطن آواره کردند».

پس از پایان دفاعیات متهمین، نماینده دادستان دفاع خود را از کیفرخواست صادره علیه متهم ردیف اول، سپهبد بازنشسته احمد دولو قاجار آغاز کرد و به علت انقضای وقت جلسه، ادامه سخنان وی به جلسه هفتم دادگاه موکول شد.

جلسه هفتم: این جلسه در ساعت ۴/۵ بعد از ظهر سه شنبه آغاز شد و یکی از شهود دادگاه که سخنان وی در جلسه صبح ناتمام مانده بود، مطالب خود را ادامه داد. وی گفت: من هم پس از وقایع ۱۵ خرداد بازداشت شدم و آخرین بازپرسی را در حالی از ما گرفتند که دست‌هایمان را از پشت بسته بودند و ما را تهدید می‌کردند که در دادگاه اسمی از

امامان نبریم. به علاوه ایشان برای ما ۱۷ نفر تقاضای اعدام کرده بود، در حالی که اصلاً پرونده ما را مطالعه نکرده بود! همچنین در جلسه اول دادگاه به خانواده‌های ما اعلام کردند که اگر فردا خواستید به دادگاه بیایید، باید بی حجاب باشید، در نتیجه خانواده‌های ما نتوانستند از جلسه دوم در دادگاه حاضر شوند. جلسه دوم به قدری طاقت فرسا بود که مرحوم طیب از من پرسید: چرا این همه زن لخت به دادگاه آورده‌اند؟ جواب دادم: می‌خواهند آنها را توی عکس پشت سر ما نشان دهند و به عنوان خانواده ما معرفی کنند.

این شاهد سپس چگونگی آغاز قیام را از روز دوم فروردین که همزمان با سالگرد شهادت امام جعفر صادق (ع) بود، تشریح کرد و گفت: «در آن روز بعد از سخنرانی امام و آیت‌الله قمی، نظامی‌ها ریختند و مردم را از پشت بام‌ها به زمین انداختند و کتک زدند. در این جریان چند نفر شهید شدند. بعد در روز ۱۵ خرداد که دسته‌ها حرکت کردند، به مرحوم طیب گفته بودند جلوی دسته‌ها را بگیر، ولی او جواب داده بود آنها به نام امام حسین (ع) حرکت کرده‌اند و خودم هم عکس امام خمینی را جلوی دسته می‌زنم و علیه شما حرکت می‌کنم».

شاهد افزود: «در زندان دنده مرحوم طیب را شکستند و نگذاشتند دکتر بالای سرش بیاید. همین‌طور حاج اسماعیل رضایی را ۲۳ روز و ۲۳ شب مرتباً کتک زدند و شکنجه دادند. در تمام این مدت دستبند چپانی به دست و پای او بود و از خوراک هم محروم بود. ما ۱۷ نفر بودیم و آقای دولو قاجار برای همه ما تقاضای اعدام کرد، ولی دادگاه بدوی به پنج نفر اعدام داد و دادگاه دوم اعدام سه نفر دیگر را هم رد کرد و تنها دو نفر اعدام شدند یکی طیب و یکی حاج اسماعیل رضایی. به علاوه آنها لگد به گردن یکی از برادران گذاشتند و مجبورش کردند پای ورقه‌ای را انگشت بزند که محتویات آن در روز بعد به عنوان اعترافات ما در روزنامه‌ها منتشر شد. این برادر ما البته بی‌سواد بود».

پس از آن یکی دیگر از شهود گفت: «من یکی از ۱۷ نفر بودم و در حالی که پرونده‌ام فقط یک برگ بود، آقای دولو قاجار برایم تقاضای اعدام کرد. حالا هم خانواده‌اش در خانه‌های مردم می‌روند که جلوی شکایت‌ها و شهادت‌هایشان را بگیرند».

شاهد دیگری اظهار داشت: «قبل از دادگاه، نوزده شب تمام در محلی که نمی‌دانستیم کجاست زیر شکنجه بودیم.

مرحوم طیب گفت: اینها می‌خواهند ما را همین جابکشند. یک شب آقای دولو قاجار و نصیری معدوم و رحیمی و سرهنگ جعفری برای دیدن ما آمدند و نصیری با شلاق به صورتم زد».

شاهد دیگری گفت: «من در دادگاه بدوی به پنج سال و در تجدیدنظر به پانزده سال زندان محکوم شدم، ولی آقای دولو قاجار برایم تقاضای اعدام کرده بود، در حالی که تنها گناه من عیادت مرخصی‌ها و زخمی‌های واقعه ۱۵ خرداد بود».

آنکه فرزند طیب به نام اصغر حاج رضایی که خود شاهد قضایا بوده است، مطالبی را بیان کرد که قسمت‌هایی از آن به شرح زیر است:

«شکایت من تنها منحصر به این می‌شود که آن قدر پدرم را شکنجه داده بودند که ظرف هفتاد روز حبس چهار دنده او شکسته بود و چنان لاغر شده و تغییر قیافه داده بود که وقتی به ملاقاتش رفتیم نتوانستیم او را بشناسیم، ولی آنها حتی اجازه آوردن دکتر برای او را ندادند. حالا هم ایشان به پدرم تهمت می‌زنند و می‌خواهند نام او را خراب کند. پدرم در ۲۸ مرداد از میان کمونیست‌ها و شاه، شاه را انتخاب و از او دفاع کرد، چون تشخیص داد به نفع اسلام است، ولی در ۱۵ خرداد میان اسلام و شاه، اسلام را برگزید. من در هر دو دادگاه که پدرم به اعدام محکوم شده بود، بودم. آقای دولو قاجار انگار با این ۱۷ نفر پدرکشتگی داشت که آن همه حرارت به خرج می‌داد، ولی پدرم که می‌دانست اعدام خواهد شد می‌گفت شما با من طرف هستید و من برای اعدام حاضرم، ولی اینها را آزاد کنید».

فرزند طیب اضافه کرد: «علاوه بر اعدام پدرم خود مرا هم ۱۱ سال از وطن آواره کردند. من در خارج از کشور بودم، چون در ایران اجازه شغل خصوصی و کار در ادارات را نداشتیم».

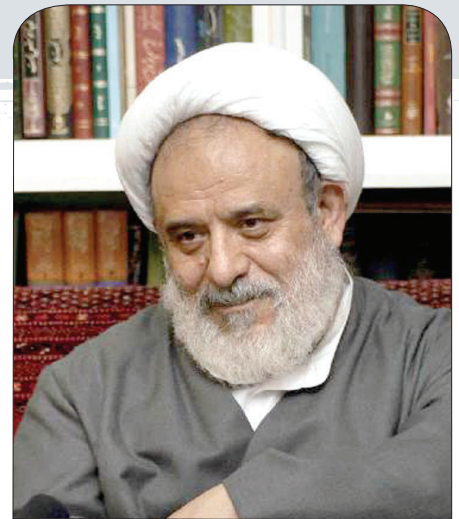
پس از پایان اظهارات شهود و شاکیان، نماینده دادستان دفاعیات خود را از کیفرخواست صادره علیه تیمسار دولو قاجار به پایان برد و برای او تقاضای مجازات شرعی کرد. سپهبد دولو قاجار سرانجام بر اثر گرفتن رضایت از شاکیان خصوصی و شهادت جمعی از شهود که وی در دستگیری‌ها به آنها خدمت و از آزار و شکنجه یا اعدام آنها جلوگیری کرده است به چهار سال زندان محکوم گردید. ■



تیرماه ۱۳۴۲: شهیدان طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی در حال استماع حکم محکمه نظامی.

ره یافته به وادی رحمت خدا

■ یادها و یادمان‌هایی از سیره و نیز واپسین فصل از حیات شهید طیب حاج رضائی
حجت الاسلام و المسلمین حاج حسین انصاریان



پول ناهار را همیشه او حساب می‌کرد و به ما اجازه نمی‌داد دست به جیب شویم. می‌گفت: «از من سنی گذشته و باید تا می‌توانم ثواب جمع کنم» حاج مسیح واقعا مردی باکرامت، مشکل‌گشا، خوش‌اخلاق و اهل گریه و مناجات بود.

منشأ اصلی نقش طیب در قیام پانزده خرداد همان مجالس روزه و سینه‌زنی بود. خطیبی هم که در آن جا منبر می‌رفت، خیلی شجاعانه و تند بر ضد دستگاه حرف می‌زد. می‌توان گفت جمعیت شایان توجهی از مردم جنوب شهر تهران، تحت تأثیر آن مجالس در نهضت پانزده خرداد شرکت کردند. حکومت نیز برای زهر چشم گرفتن از طیب‌خان، آن چهره سرشناس را دستگیر و زندانی کرد.

حاج مسیح، هفته‌ای یک بار برای دیدن برادرش به زندان می‌رفت و هر بار برای ما تعریف می‌کرد که او را خیلی اذیت کرده و شکنجه داده‌اند. حاج مسیح می‌گفت: «من خیلی به برادرم دلگرمی داده و او را به صبر و استقامت سفارش نموده‌ام و برای آرامش بیشترش، کیفیت نماز شب را به او آموخته‌ام.» هفته‌های آخر، طیب به حاج مسیح گفته بود که به من پیشنهاد کرده‌اند تا در رادیو اعلام کنم آقای خمینی به من پول داده تا مردم را تحریک کنم که شلوغی به راه بیندازند و اتوبوس‌ها را بسوزانند و شیشه‌های مغازه‌ها را بشکنند، اما برادرم می‌گوید اگر مرا زیر شکنجه بکشند، به هیچ قیمتی حاضر نخواهم شد به آبروی این پسر فاطمه زهرا(س) لطمه بزنم، حتی اگر به قیمت جانم تمام بشود...»

او به راستی به قول خود عمل و عاقبت جان خود را در راه انقلاب ایثار کرد. ■

قبول نکرد، بلکه به حاج آقا توهین هم کرده بود. آقای برهان دنبال طیب فرستاده بود که من در خانه فلانی رفته و خواسته‌ام که زنان خواننده را به این محله متدین نشین نیاورد و جو سالم اینجا را آلوده نکند، اما او به حرف من گوش نداده است. اگر ممکن است شما تذکر بدهید.

پس از این پیغام، طیب‌خان خودش می‌رود و با لگد به در می‌کوبد. صاحبخانه می‌آید. طیب می‌گوید: «شنیده‌ام پیرمردی روحانی در خانه‌ات آمده و حرفی زده، اما تو سر بالا جواب داده‌ای. خجالت نمی‌کشی؟ یا عروسی را تعطیل می‌کنی یا سرت را روی سینه‌ات می‌گذارم» آن بیچاره به دست و پا می‌افتد و عذرخواهی می‌کند.

در اقدامی دیگر، طیب با دختر جوانی که به فساد کشیده شده بود، برخورد کرد و او را از منجلاب نجات داد. بعدها شاهد بودم که او خانمی محجوب، باوقار، اهل نماز و اطاعت شده و زندگی سالم و پاک را برای خود دست و پا کرده است.

خصوصیت بارز دیگری که از طیب باید یادآور شد، عشق و محبتش به حضرت سید الشهدا(ع) بود. مجلس روزه‌خوانی و دست‌سینه‌زنی او در ایام محرم، از شلوغ‌ترین مجالس بود. همه اینها از اصالت خانوادگی او حکایت داشت. من که با بچه‌های او دوست بودم و به خانه‌شان رفت و آمد می‌کردم، عکس پدر طیب را دیده بودم. مردی با وقار و با محاسن بلند حیایی بود که عبا و قبا بر تن داشت. حاج مسیح، برادر طیب نیز مرد نیکویی بود. او که کوره آجرپزی داشت، علاوه بر باطن پاک، برخلاف طیب‌خان ظاهر خوب و صالحی هم داشت. او مؤمنی

روشن ضمیر و دائم‌الوضو و دائم‌الذکر بود و نیز برخلاف برادرش به مسجد لرزاده رفت و آمد داشت.

او هر سه نوبت در نماز جماعت حاضر می‌شد و بدین دلیل با ما رابطه نزدیکی داشت. طبق برنامه‌ای هفتگی، ظهرهای پنجشنبه با هم به زیارت حضرت عبدالعظیم(ع) می‌رفتیم. کرایه رفت و برگشت و

شهید نیکام، طیب حاج رضایی، یکی از افراد فعال قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲ بود. از آنجا که همسایه دیوار به دیوار ما بود، من از بچگی او را می‌شناختم. مردی پرجذبه و قدرتمند و یک سر و گردن از دیگران بالاتر و به عبارتی قلدر زمانه بود که کسی جرئت رویارویی با او را نداشت. این خصوصیات، با نکات مثبتی که در اخلاق و رفتار او بود، در آمیخته و از او یک جوانمرد ساخته بود.

او هیچ‌گاه به افراد ضعیف و ناتوان تعدی نمی‌کرد، بلکه از آنها حمایت می‌کرد. او در میدان تره‌بار کار می‌کرد. کشاورزان و روستاییانی که بار به میدان

● رژیم به طیب پیشنهاد کرده بود در رادیو اعلام کند که آقای خمینی به او پول داده تا مردم را تحریک کند که شلوغی به راه بیندازند و اتوبوس‌ها را بسوزانند و شیشه‌های مغازه‌ها را بشکنند، اما او گفته بود: «به هیچ قیمتی حاضر نخواهم شد به آبروی این پسر فاطمه زهرا(س) لطمه بزنم، حتی اگر به قیمت جانم تمام بشود.»

می‌آوردند و دچار مشکلی می‌شدند، به او پناه می‌آوردند. اگر آنها نمی‌توانستند حق خود را بگیرند، فقط کافی بود که طیب‌خان شاگرد خود را بفرستد و پیغام دهد که حق این بنده خدا را بده؛ با همان پیغام به سرعت حق به حق‌دار می‌رسید و مشکل برطرف می‌شد. عشق به دفاع از مظلوم در خون و پوست او بود. حضرت علی(ع) می‌فرماید: «هر رشته‌ای از اخلاق حسنه که در وجود کسی باشد، در مقابل، دری از رحمت خدا بر روی او باز می‌شود». با توجه به این حدیث جای تعجب نیست که مشاهده می‌کنیم چگونه خداوند این گونه افراد را دستگیری می‌کند و به آنها توفیق توبه و عاقبت‌بخیری می‌دهد.

در محله ما (محله لرزاده) یک کسی می‌خواست جشن عروسی مفصل و پر سر و صدایی را بر پا کند و از زنان خواننده و رقاص دعوت کرده بود. حاج آقا برهان خیلی ناراحت شده و به در خانه او رفته و با زبان خوش از او خواسته بود که این کار را نکند و جشن عروسی را سالم برگزار کند. صاحبخانه نه تنها



تندیس شهید طیب حاج رضائی در موزه غیرت ایران



حماسه طیب ...

■ روایت‌ها و تحلیل‌هایی از دستگیری، محاکمه و اعدام شهید طیب حاج رضایی
حجت‌الاسلام و المسلمین سید حمید روحانی

خواستار بودند که وساطت کند تا در مجازات طیب و دیگر محکومان به اعدام تخفیف داده شود. نامبرده افزون بر نامه‌ای که برای وزیر دربار فرستاد و دیدگاه‌ها و خواسته‌های آقایان خوانساری و نجفی مرعشی را بازگو کرد، طی نامه دیگری به شخص شاه درخواست کرد که «... آنها را به خاطر سلامت ذات مبارک والا حضرت همایون ولایتعهد، یک درجه مورد عفو قرار دهند...»

شاه که خود را ناگزیر می‌دید برای اثبات ادعاهای دروغین خود در باره قیام ۱۵ خرداد، خون چند تنی را بریزد و افزون بر این، از طیب دلی پر کین داشت و از پایداری او در زندان و دادگاه سخت خشمگین بود، سه تن از همراهان او را که به اعدام محکوم شده بودند، با یک درجه تخفیف به زندان ابد محکوم کرد و طیب را همراه با حاج اسماعیل رضایی در سپیده دم روز ۱۱ آبان ماه ۱۳۴۲ به جوخه اعدام سپرد و برای ایجاد رعب و وحشت در میان ملت ایران عکس‌های گوناگون آنان را در هنگام اعدام در روزنامه‌ها به چاپ رسانید و حتی عکس تیر خلاصی را که بر مغز آنان شلیک شد انتشار داد، کاری که در ایران بی سابقه بود. (۴)

از طرف دیگر، روزنامه‌ها نیز نه تنها جزئیات گفتگوهای محکومان به اعدام و شیوه اعدام آنان را با آب و تاب منعکس کردند، بلکه در باره محل اعدام و در و دیوار آن نیز قلمفرسایی کردند. در گزارش یکی از روزنامه‌ها از مراسم اعدام طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی آمده است:

میدان تیر دارای دیوارهای گچی و آجری بود که آجرها را سرخ‌رنگ کرده بودند. رنگ این دیوارها رنگ «مرگ» را به خاطر می‌آورد. چهار نفر سرباز به حال آماده‌باش ایستاده بودند و درون تفنگ‌هایشان هر یک ۶ فشنگ بود. این چهار نفر مامور اجرای حکم بودند...

چند دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید که دو کامیون پر از سرباز مسلح به میدان تیر رسید، بین دو کامیون پر از سوار، یک آمبولانس ارتشی به چشم می‌خورد که محکومین به مرگ

زندان شکنجه دادند و حتی ناخن‌های او را کشیدند تا به دروغ اعتراف کند که از امام برای دست زدن به «آشوب و بلوا» پول دریافت کرده است. حتی به او وعده دادند که اگر به چنین دروغی اعتراف کند، مورد عفو ملوکانه قرار خواهد گرفت و آزاد خواهد شد، لیکن او به چنین خیانتی تن در نداد. در گزارش ساواک از زبان وکیل مدافع طیب آمده است:

سرهنگ بازنشسته، جواد صارمی، ساکن چالهرز شمیرانات و رئیس انجمن آن محل که وکیل مدافع محرکین وقایع ۱۵ خرداد ۴۲ در دادگاه نظامی بوده، در یک جلسه خصوصی اظهار داشت: طیب واقعا مرد بود. هیچ یک از رجال ما شهامت و مردانگی او را ندارند. این مرد تا پای جانش ایستاد و نخواست غیر واقع سخن بگوید. از سرهنگ صارمی سؤال می‌شود، مگر چه امر غیر واقعی را از او توقع داشتند که نگفته است؟... نامبرده در جواب اظهار داشته: شما اگر اسراری را می‌دانستید حتما برایش غصه هم می‌خوردید و اضافه نموده به طیب و دوستانش فشار آورده بودند که در محکمه بگویند علما و مخصوصا خمینی ما را وادار به چنین اعمالی نموده‌اند تا در جلسات علنی به استناد این اظهارات از تقصیرات شما کاسته و به مجازات خیلی خفیفی محکوم شوید، والا مرگ در انتظار شماست، ولی این مرد و سایرین که واقعا جوانمرد بودند نخواستند زیر بار حرف غیر واقع بروند... (۲)

آنگاه که دادگاه نظامی شاه به اعدام طیب و چهار تن دیگر از یاران او رای داد، از جانب شماری از مردم تهران، به‌ویژه اهالی جنوب شهر که از نامبرده شناخت بیشتری داشتند، و نیز برخی از علمای ایران و عراق، تلاش‌هایی به عمل آمد تا رژیم شاه را از اعدام آنان باز دارند. یکی از مراجع بزرگ آن روز نجف اشرف به نام آیت‌الله حاج سید محمود شاهرودی طی تلگرامی به شاه، «الغای حکم اعدام» طیب و چهارتن دیگر را خواستار شد. (۳)

عده زیادی از اهالی جنوب شهر به منظور اعتراض به صدور حکم اعدام طیب حاج رضایی و همدستان او نزد آیت‌الله بهبهانی و سایر مراجع روحانی رفته و اظهار داشته‌اند، اگر قرار باشد طیب و همکاران او را اعدام کنند، آنها نیز کاری خواهند کرد که با آنها کشته شوند. آیت‌الله بهبهانی هم جریان را به آیت‌الله خوانساری گفته و ایشان را وادار ساخته که به وسیله امام جمعه به اعلیحضرت همایونی پیغام بدهند که از اعدام این عده صرف نظر نمایند.

شب گذشته، آیت‌الله بهبهانی از آیت‌الله خوانساری تلفنی نتیجه را جویا شده، ولی آیت‌الله خوانساری اظهار داشته است که امام جمعه هنوز موفق به شرفیابی نگردیده است.

از نامه سید حسن امامی (امام جمعه تهران) به هیراد (وزیر دربار شاه) به دست می‌آید که آیت‌الله خوانساری، آیت‌الله نجفی مرعشی (از مراجع قم) نیز از «امام جمعه»

به دنبال قیام گسترده و غافلگیرکننده ۱۵ خرداد، شخص شاه و دستگاه خبرپراکنی او و خیل درباریان، دولتمردان و قلم به دستان وابسته و سرسپرده، با بوق و کرنا و یکصدجار کشیدند که این قیام با پول دیگران پدید آمده، دست‌های مرموزی در آن دخالت داشته و جمال عبدالناصر مصری آن را تدارک دیده است! عبدالقیس جوجو، پیش از ورود به ایران و قبل از توزیع و تقسیم پول‌هایی که با خود آورده بود، (۱) اعجاز کرده و مردم را به خیابان کشانیده و رژیم شاه را تا لبه پرتگاه سقوط پیش برده است. مالکان بزرگ در این قیام نقش محرک را بازی کرده‌اند و...

رژیم شاه به دنبال این جار و جنجال تبلیغاتی، نتوانست سسند و ملرکی برای اثبات ادعاهای دروغین خود ارائه دهد و طبیعی بود که بایستی روی چند نفری به عنوان محرکان اصلی آن قیام، انگشت بگذارد و آنان را قربانی کند تا بتواند افکار جهانی را فریب دهد که آن همه جار و جنجال‌ها و ادعاها از پایه و ریشه، پوچ و ساختگی بوده و جنبه افسانه‌سرای و خیالی‌بافی نداشته است، لیکن از آنجا که نه «عوامل ناصر» بی در میان بود تا شاه بتواند یقه آنان را بگیرد و نه مالکان و زمینداران بزرگ در قیام ۱۵ خرداد دستی داشتند تا بتواند آنان را به قربانگاه بفرستد، ناگزیر شد پای طیب و دار و دسته او را به میان بکشد تا به یک کرشمه دو کار کند: از طیب به جرم نمک‌شناسی و سرپیچی از فرمان ملوکانه انتقام بگیرد و به ملت ایران و جهانیان نیز بباوراند که آن ادعاهای ملوکانه و ایادی او، چندان دور از واقعیت نبوده است! از این رو، «آنهائی که پول گرفته، بلوای ۱۵ خرداد را به راه انداختند» به دار مکافات آویخته شدند و به سزای اعمال خویش رسیدند! طیب حاج رضایی و شماری از دستیاران او به اتهام گرفتن پول و به راه انداختن «بلوای ۱۵ خرداد» در دادگاه فرمایشی و نظامی شاه محاکمه و به مرگ و یا به زندان درازمدت محکوم شدند و دو تن از آنان نیز تیرباران شدند، لیکن رژیم شاه برای ملت ایران هیچ‌گاه توضیح نداد که طیب از چه مقامی پول دریافت کرد تا بنا بر ادعای او «به آشوب و بلوا دست بزند»؟! طیب نه از ملاکین و زمینداران بود که مستقیما به تحریک و آشوب پرداخته باشد و نه رژیم ادعا کرد که جاسوس مصری‌ها بوده است که از آن طریق پول و دستور گرفته باشد، بنابراین چرا کسانی را که به نامبرده پول دادند و او را تحریک کردند، نام نبردند و آنان را به محاکمه نکشیدند و مجازات نکردند؟

رژیم شاه و دستگاه جاسوسی او طیب را مدت‌ها در

● رژیم شاه و دستگاه جاسوسی او،
● طیب را مدت‌ها در زندان شکنجه
● دادند و حتی ناخن‌های او را
● کشیدند تا به دروغ اعتراف کند که
● از امام برای دست زدن به «آشوب
● و بلوا» پول دریافت کرده است.
● حتی به او وعده دادند که اگر به
● چنین دروغی اعتراف کند، مورد
● عفو ملوکانه قرار خواهد گرفت و
● آزاد خواهد شد، لیکن او به چنین
● خیانتی تن در نداد.

● شاه خود را ناگزیر می‌دید برای اثبات ادعاهای دروغین خود در باره قیام ۱۵ خرداد، خون چند تنی را بریزد و افزون بر این، از طیب دلی پر کین داشت و از پایداری او در زندان و دادگاه سخت خشمگین بود. سه تن از همراهان او را که به اعدام محکوم شده بودند، با یک درجه تخفیف به زندان ابد محکوم کرد و طیب را همراه با حاج اسماعیل رضایی به جوخه اعدام سپرد.

در درون آن قرار داشتند. پس از اینکه کامیون‌ها توقف کردند، در آمبولانس که از خارج قفل بود باز شد. درون آمبولانس علاوه بر طیب و حاج اسماعیل دو مامور سویل و چند مامور مسلح نشسته بودند. طیب و حاج اسماعیل رو به روی هم قرار داشتند.

وقتی در آمبولانس باز شد و حاج اسماعیل چشمش به خبرنگاران افتاد گفت: از ما عکس بگیرید. این عکس‌ها روز قیامت نزد ما می‌آید. دار فانی را وداع می‌گوئیم. دنیا بقایی ندارد. هر چه بیشتر بمانیم، معصیتش بیشتر است. آنگاه صورت یکدیگر را بوسیدند و از هم طلب رضایت کردند.

طیب و حاج اسماعیل را از آمبولانس پائین آوردند. طیب حرفی نمی‌زد، ولی حاجی اسماعیل مرتب حرف می‌زد. طیب در حالی که دستبند به دست داشت و هر دو دست را روی هم، جلوی سینه خود گرفته بود، با مامور محافظش وارد میدان شد و به طرف تیرهای چوبی رفت. وقتی به مامورین مسلح رسید، نگاهی به آنها کرد و خنده‌های روی لبانش نقش بست.

طیب و حاجی اسماعیل کنار هم ایستادند. حاجی اسماعیل گفت: «ما می‌میریم» در این موقع طیب خندید، حاجی اسماعیل که تصور کرد به گفته او می‌خندد، به تندی پرسید: «مگر دروغ می‌گوئیم؟ تو هم داری می‌میری» طیب جواب داد: «درست است، ولی حالا که اعدامان می‌کنند، چرا حرف بزنی، تو هم حرفی نزن».

طیب و حاجی اسماعیل را کنار تیرها آوردند و چشم‌های هر کدام از آنها را با یک دستمال ابریشمی سرخ‌رنگ یزدی بستند. بعد طناب‌ها را دور بدن آنها پیچیدند و گره زدند. نماینده دادستان متن حکم دادگاه تجدیدنظر را قرائت کرد. هنگام قرائت حکم، نماینده دادستان اشتباها گفت: «اسماعیل حاج رضایی» در این هنگام حاج اسماعیل در حالی که با طناب محکم به تیر بسته شده بود فریاد زد: «حاج اسماعیل رضایی درست است نه اسماعیل حاج رضایی».

سپس چهار مامور اجرای حکم روی خط اول رو به روی دو محکوم قرار گرفتند. یکی از آنها به زمین زانو زد و دیگری در کنارش ایستاد. این دو نفر، مامور تیرباران طیب بودند. دو نفر دیگر رو به روی اسماعیل رضایی قرار گرفتند. یکی از آنها ایستاد و دیگری به زمین زانو زد و هر چهار نفر به طرف محکومین به مرگ نشانه رفتند.

یک افسر در خط دوم پشت سر ماموران اجرای حکم قرار گرفت، دستش را بالا برد و به صدای بلند آماده‌باش داد و آنگاه فریاد زد: آتش.

تیغه آفتاب تازه از پشت کوه بیرون آمده بود و کمی از آسمان را سرخ‌رنگ می‌کرد. لکه‌های ابر روی سینه آسمان چسبیده بود که صدای شلیک ۲۴ تیر فشنگ طنین‌انداز شد. ابتدا سرها روی بدنشان خم شد و بر روی شانه‌هایشان افتاد. بعد طناب‌ها بر اثر اصابت گلوله پاره شد و اجساد محکومین بر روی خاک غلتید... پس از چند دقیقه، یک مامور با اسلحه کمربندی خود، دو تیر فشنگ به عنوان تیر خلاص، روی پیشانی هر دو نفر شلیک کرد. سکوت، میدان تیر را فرا گرفت. آمبولانسی که چند دقیقه قبل بین دو کامیون پر از سرباز، محکومین را به میدان تیر آورده بود، از میدان تیر دور شد و با جسد دو محکوم به آرامی راه گورستان را در پیش گرفت. (۵)

روزنامه دیگری در گزارش خود زیر عنوان «چند لحظه قبل از فرمان آتش» آورده است.

چند لحظه قبل از فرمان آتش، وقتی که طیب و حاجی اسماعیل را به تیرهای چوبی بسته بودند، این گفتگو بین آنها رد و بدل شد.

حاج اسماعیل خطاب به عکاس‌ها: این عکس‌ها را نگه دارید. روز قیامت به درد ما می‌خورد. در این هنگام طیب به قهقهه خندید. حاج اسماعیل خطاب به طیب: چرا می‌خندی؟ مگه دروغ می‌گم؟ طیب باز هم به خنده: خیلی خب، تیربارانان می‌کنند... مردن که دیگه این همه حرف زدن نداره... حاج اسماعیل: الان ما داریم می‌میریم، تو هم همین‌طور. طیب با خنده حالا ساکت شو! بذار کارشونوبکنن. (۶)

بی‌تردید روزنامه‌های وابسته به دربار و زیر سانسور ساواک، واقعیت‌ها را بازگو نکرده و آنچه که آن دو نفر پیش از اعدام اظهار نظر کرده‌اند، گزارش ندادند، بلکه برخی از گفته‌های آنان را به صورت دست و پا شکسته و مبهم در روزنامه‌ها آورده‌اند، لیکن از این گزارش‌های کوتاه و دست و پا شکسته، آنچه می‌توان دریافت این است که طیب و حاج اسماعیل، مرگ را و مرگ‌آفرینان



حاکم را به مسخره و ریشخند گرفته بودند و حتی در واپسین لحظه‌های زندگی از شوخی و بذله‌گویی دست نکشیدند و با قهقهه‌های مستانه از شهادت استقبال کردند و به سوی حق شتافتند.

به دنبال اعدام شادروان طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی، در سحرگاه ۱۱ آبان ماه ۱۳۴۲ موج خشم و اندوه، سراسر حوزه قم را هم فرا گرفت. یک روحانی جوان در بین نماز جماعت در مسجد فیضیه برپا خاست و به روح بزرگ شادروان طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی که جان باختند، ولی ننگ و رسوائی پیشنهادی شاه را نپذیرفتند، درود فرستاد و از نمازگزاران خواست که برای آنان طلب مغفرت کنند و نماز «لیله‌الدفن» را به جا آورند. اشعاری نیز از طرف یکی از روحانیون مبارز سروده شد. مصراع اول آن را که به یاد دارم، چنین بود:

«طیبا! طیبک‌الله روانت به چنان»

اشعار زیر نیز در آن روزها سروده شده است:

شاه را چون روبهان بردند از پیش سپاه

آیت‌الله خمینی حافظش لطف اله

شهر قم گردیده اندر ۱۵ خردادماه

از جفا و جور این سفاک بی‌دین قتلگاه

پاره پاره نوجوانانی نیامد در شعار

از جبین آن جوانان نور ایمان مشتعل

جملگی بودند اندر عزم، کوهی مستقل

کشته گردیدند گردیدند آغشته به گل

خاکشان گردید گل از اشک چشم و خون دل

بی‌کفن در زیر گل خفتند در آغوش یار

حاج اسماعیل و طیب آن دو مرد پاک‌تراد

با وفا و با صفا کردند رو سوی جهاد

عاقبت دست قضا از جور چرخ کج نهاد

جسمشان گردید رنگین ز تیر پر عناد

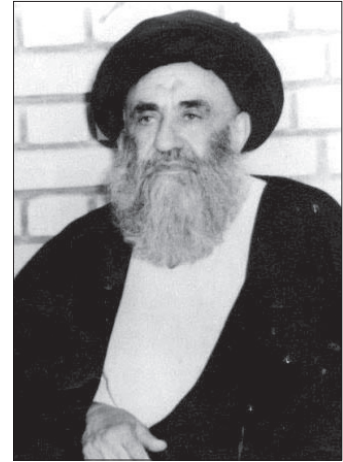
رحمت و عفو و رضا باد بر آن دو نثار

روحانیان مجاهد و پاسداران نهضت امام خمینی با فشار همه جانبه بر مقامات روحانی حوزه قم موفق شدند که درس‌های حوزه را در سوگ طیب و حاج اسماعیل برای یک روز تعطیل کرده، طی اعلامیه‌ای اعدام این دو جوانمرد قهرمان را به شدت محکوم کنند. این کار اثر به‌سزایی در میان همه طبقات به جا گذاشت. تا آن روز هیچ گاه سابقه نداشت که حوزه علمیه قم برای یک مقام غیرروحانی درس‌های خود را تعطیل کند. (۷) ساواک در گزارشی آورده:

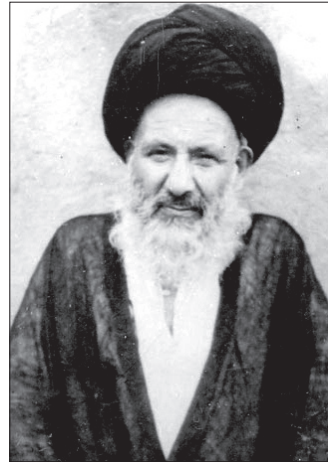
طبق اطلاع واصله از قم روز ۱۲ ماه جاری، آیات شریعتمداری، نجفی و گلپایگانی به درس حاضر نشده و علت آن، اعتراض به اعدام طیب و حاج اسماعیل بوده است. ضمناً بنا به پیشنهاد شریعتمداری در منزل سیداحمد زنجانی جلسه‌ای تشکیل داده تا در صورتی که بتوانند دیگران را راضی کنند برای دو نفر اعدامی فوق‌الذکر مجلس ختمی ترتیب دهند، ولی آقای گلپایگانی به عنوان بیماری از شرکت در جلسه مزبور خودداری نموده است... (سند شماره ۲۲۷)

در تهران، تبریز و اصفهان نیز به مناسبت اعدام طیب و حاج اسماعیل، مجالس و مراسمی برپا گردید و اعلامیه‌هایی انتشار یافت. در روز ۴/۲/۱۲ مراسم بزرگداشت آن دو شهید در مسجد فروتن، واقع در خیابان خراسان، مقابل منزل طیب برگزار شد. در این مراسم - بنا بر گزارش ساواک - حدود هزار نفر شرکت کردند. در این مراسم

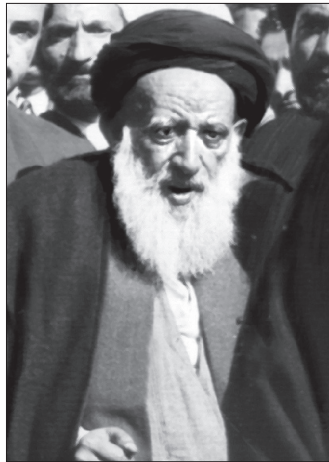
آیت‌اله سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی



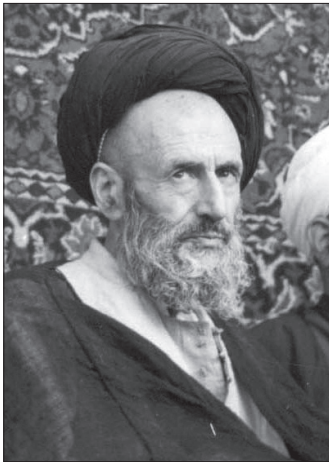
آیت‌اله محمود شاهرودی



آیت‌اله محمد بهبهانی



آیت‌اله احمد خوانساری



حاج شیخ عباسعلی اسلامی سخنرانی کرد. در پایان مراسم حاضران این نوحه را دم گرفتند:

ای برادر در کجا افتاده‌ای
در کجا جان داده‌ای

شور و شوق مردم نسبت به طیب و حاج اسماعیل مایه بیم و نگرانی رژیم شاه شد. از این رو از برگزاری دیگر مراسم برای آن دو شهید جلوگیری کردند. در روز ۱۳/۸/۴۲ از طرف جمعی از کسبه میدان بارفروشان تهران در مسجد «انبار غله» و مدرسه «حاج ابوالفتح» برای آن دو شهید مجلس ختم اعلام شد، لیکن پاسبانان آن دو محل را محاصره کردند و از برگزاری مراسم بزرگداشت برای آنان جلوگیری به عمل آوردند.

ماموران شناخته نشده ساواک در پی اعدام طیب در کوچه و بازار و محل کسب و کار از افراد مختلف در باره اعدام او و حاج اسماعیل نظرخواهی کرده و چنین گزارش داده‌اند:

... با تماس با عده قلیلی از کسبه میدان، اظهار نموده‌اند عیب ندارد و زندان و اعدام را برای مرد درست کرده‌اند. در باره حسین بن علی (ع) هم بد کردند، مالش را به تاراج و اهل بیتش را به اسارت بردند. یک عده اظهار داشته‌اند: طیب و حاج اسماعیل به نظر یک عده یهودی قلمداد شده و مرده‌اند، لیکن در نزد رفقا و دوستان، همیشه زنده می‌باشند و هیچ وقت فراموش نخواهند شد و نامشان در تاریخ ثبت خواهد شد. یک دسته از کسبه میدان هستند که اصولاً بی طرف بوده و دخالت در هیچ گونه کارهای سیاسی ندارند و در مورد اعدام طیب و حاج اسماعیل نیز اظهار بی طرفی می‌کنند. (۸)

در برخی اعلامیه‌هایی که به دنبال اعدام طیب و حاج اسماعیل منتشر شده است، می‌خوانیم:

رسم و ره آزادی یا پیشه نباید کرد
یا آنکه ز جان و سر اندیشه نباید کرد

طیب قهرمان! تو به دست شقی ترین و بی شرم ترین دژخیمان قرن، یعنی محمدرضا پهلوی شربت شهادت نوشیدی. تو به دست نوکران کسی که دینش، ایمانش، وجدانش، زنش، وطنش، همه چیزش دلار است، تیرباران شدی و بدین وسیله افتخار آزادمردی را برای خود کسب کردی. به خون پاکت قسم می‌خوریم که تو را فراموش نکرده، برای ابد نام پرافتخارت را در ردیف نام آزادگان و شهدای دین و وطن ثبت کنیم. آنها با تیرباران کردن تو پستی و رذالت ذاتی و فطری خود را بیش از پیش به ثبوت رساندند و تو با کشته شدن به دست این ناپاک

مردان ثابت کردی که تمام تهمت‌هایی که به تو می‌زدند، سر تا پا دروغ بود، زیرا اگر راست می‌گفتند و تو چنین بودی که ایشان وانمود می‌کردند، لایق خودشان بودی، نه لایق شهادت در راه دین و وطن.

طیب عزیز! شهادت تو قلب میلیون‌ها مردم مسلمان و آزاده دنیا را مالامال غم و اندوه ساخت، همه دوستانت همراه عزیزانت در مرگ تو اشکریزاند، اما خوشحالند که تو به وصال حق رسیدی. تو با کشته شدن به دست این خدابرگشتگان مقام عالی و والی در بهشت برای خود به دست آوردی و آنان با کشتن تو و هزاران آزاده دیگر مثل تو، مکانی بس خوفناک و سوزان برای خود در جهنم کسب نمودند. مگر نه این است که شمر با بریدن سر امام حسین (ع) پست‌ترین نقاط جهنم را برای خود به دست آورد و حسین (ع) با دادن سر خود، مقامی بس والا نزد پروردگارش پیدا کرد. آنها نیز می‌کوشند تا فردا در ردیف شمر قرار گیرند و تو کوشیدی تا مقام والایی در بهشت برای خود به دست آوری.

طیب آزاد!

ما از شکنجه‌های قرون وسطایی که به تو دادند تا علیه مرجع عالیقدر عالم تشیع اقامری از تو بگیرند، آگاهییم و در مقابل این مقاومت و از خودگذشتگی تو سر تعظیم فرود می‌آوریم.

طیب شهید!

بدن سوراخ سوراخ تو تا روز قیامت گواهی صادق بر ظلم و جنایت «ادمکششی و ناپاکی» بی دینی و حیوان صفتی محمدرضا پهلوی و سایر نوکران اجانب خواهد بود.

طیب محبوب!

تیرهایی که بدن پاک تو را سوراخ کرد، نشانه بارزی از پاکی و درستی توست و گواه صادقی است که تو حقا طیب بودی. ما به روان پاک پدر و مادرت که چون تو فرزندی لایق و برومند به بار آوردند، درود می‌فرستیم و خوشبختیم که تو پاک به دنیا آمدی و پاک و منزه از دنیا رفتی. خداوند روح پاک تو را با روح پاک حر بن یزید ریاحی که با داشتن لغزش‌های گذشته به درجه شهادت نایل گشت، محشور گرداند.

طیب قهرمان!

تیرباران تو و رفیق صمیمی و عزیزت که همچون قهرمانان، فقط رفیق دوران آزادی تو نبود، بلکه تا پای چوبه دار همراهت بود، موجب گشت که نام محمدرضا پهلوی برای ابد همچون لکه ننگی بر صفحه تاریخ ایران ثبت گردد و انتشار عکس‌های تیرباران کردن تو، گستاخی

و حیوان صفتی هیئت حاکمه آدمکش و مطبوعات سر تا پا مفتضح لجن این مملکت را ثابت کرد.
طیب عزیز!

قسم می‌خوریم به خون پاک تو، به خون پاک رفیق همراهت، به خون پاک سید حسین امامی، به خون پاک شهدای ۳۰ تیر، به خون پاک افسران شرافتمند ارتش، به خون پاک دکتر حسین [فاطمی] (۹) به خون پاک حضرت نواب صفوی، به خون پاک عبدالحسین واحدی، به خون پاک محمد واحدی، به خون پاک خلیل طهماسبی، به خون پاک همه شهدای نیمه خرداد و به خون پاک همه آزادمردانی که به دست هیئت حاکمه خائن شربت شهادت نوشیدند، دست از مبارزه برنخواهیم داشت و امیدواریم رفقای تو فراموش نکرده، دست به دست هم داده، انتقام تو را هرچه زودتر از «شاه خائن»، «نخست‌وزیر خائن»، «وزرای خائن» [و] از نمایندگان قلابی و از همه وابستگان به این هیئت حاکمه بگیرند. ۱۳۴۷/۸/۱۱ - ملت ایران
به مناسبت هفتمین روز شهادت جانگداز شهدای (۱۰)

عالیقدراسلام

بهشت جاودان پایان زندگی شادروانان «طیب حاج رضایی» و «حاج اسماعیل رضایی» و روسیاهی دنیا و جهنم و عذاب ابدی، نصیب جنایتکاران و ستمگران است. یک بار دیگر دیو خونخوار استعمار سیاه در راه تأمین منافع شوم خود که انهدام هستی و اساس استقلال ملت مسلمان ایران و محو آثار مقدس شعائر دین خداست، چنگال از آستین جنایت به در آورد و ریشه حیات دو فرزند شجاع و از جان گذشته ملت ایران را قطع نمود و با آغاز محاکمه قلابی و فرمایشی در پادگان عشرت‌آباد و تشدید فشار و مضیقه بر شخصیت‌های عالیقدر مذهبی و سیاسی، آخرین

● پس از شهادت طیب و حاج اسماعیل
● رضائی، موج نفرت عظیمی کشور
● را فرا گرفت و حوزه علمیه قم
● درس خود را تعطیل کرد. در تهران
● حکومت دیکتاتوری با تمام ادعای
● ثبات سیاسی‌اش، از ترس خشم و
● نفرت مردم از برقراری مجالس یادبود
● آن دو شهید راه انسانیت جلوگیری
● کرد و بیش از پیش، قلوب مردم را
● جریحه‌دار ساخت.



روح آن دو نفر درود می فرستند و به خانواده آنها تسلیت می گویند.

و اضافه کرد: ای طیب و حاج اسماعیل بخوابید، روح شما زنده است.

مردم! با این وضع مسلمانی نمی شود و نمی توان در مقابل دستگاه پلیس ایستادگی نمود. ما نیز باید مثل این دو نفر شهید، مقاومت به خرج داده و مسلمانی را سرمشق بگیریم... هیئت حاکمه دم از قرآن و مسلمانی می زند، اما دو نفر جوان مسلمان را تیرباران می کند و پشتیبانی از آنان را قدغن می نماید. چرا برخلاف قانون اساسی رفتار می کنند؟ به طوری که استحضار دارید از فروش و توزیع و الصاق عکس آقای خمینی جلوگیری به عمل می آید، ولی در یکی از مساجد کرمانشاه، عکس نامبرده را قاب و به دیوار آویخته اند. ■

پی نوشت:

۱- دستگاه تبلیغاتی رژیم شاه ادعا کرد که در روز ۱۵ خرداد ۴۲ شخصی به نام عبدالقیس جوجو هنگام ورود به ایران در فرودگاه مهرآباد ارزشهای مختلفی، معادل یک میلیون تومان از او کشف شد، بنابراین نامبرده هنوز به ایران نرسیده و ارزشهای مختلف را توزیع نکرده بود، قیام برپا شد و مردم به تظاهرات دست زدند. از این رو، باید گفت که نامبرده از راه اعجاز توانسته بود مردم را به حرکت درآورد!!

۲- ر. ک به: نهضت امام خمینی، سند ۲۲۲

۳- همان، سند ۲۲۳

۴- همان، سندهای ۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶

۵- کیهان، شماره ۶۰۸۵، شنبه ۱۱ آبان ۱۳۴۲

۶- اطلاعات، ۱۱ آبان ۱۳۴۲

۷- این تجلیل حوزه علمیه قم از شادروان طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی شگفت انگیز نمی باشد، زیرا طیب درست است که سوابق خوبی نداشت، لیکن در آن شرایط که در مرز بین مرگ و زندگی قرار گرفته بود، چنان جوانمردی و مردانگی از خود بروز داد که تنها برای انسانهای استوار صخره‌سای امکان دارد. طیب را میان کشته شدن و اعتراف دروغ و خلاف واقع علیه امام قرار دادند. او می توانست با یک کلمه نسبت دروغ علیه امام، جان خود را نجات دهد و از مرگ برهد، لیکن او این کار را نکرد. با کمال رشادت و جوانمردی چوبه دار را بوسه زد و دامان پاک امام را نیالود. او به بعضی از دوستان سابقش و نیز به مزدوران رژیم که «خیرخواهانه» او را نصیحت می کردند که «یک کلمه بگو و جان خود را خلاص کن» با کمال صراحت پاسخ گفت: من در زندگی خلاف‌های زیادی کرده‌ام، ولی هرگز حاضر نیستم به خاطر چند صباحی بیشتر زیستن دامان مرجع تقلیدی را لکه دار سازم. من در ۲۸ مرداد پول گرفتم و کودتا را راه انداختم، نه در ۱۵ خرداد او تسلیم نشد و ثابت قدم به سوی چوبه اعدام گام برداشت. آنگاه که فرمانده جوخه چند لحظه پیش از فرمان آتش، نام یکی از آن دو تن را اشتباه خواند، با صدایی رسا، درحالی که به چوبه اعدام بسته شده بودند. خطای او را تصحیح کرد و نام و فامیلی خود را اعلام داشت. آنان با کلماتی خون‌رنگ، آخرین سطور حیات خویش را نگاه داشتند.

۸- پرونده ساواک، تظاهرات ۱۵ خرداد، ج ۵، برگ شماره ۸۱

۹- ناخوانا

۱۰- اصل: شهدای جانگداز

خودشان مجری فرمانند، محاکمه و محکوم شوند. بگذار پیشوای عظیم‌الشان اسلام و رهبر شجاع و توانای ملت مسلمان ایران، حضرت آیت‌الله‌العظمی آقای خمینی و دیگر پیشوایان بزرگوار و غیور اسلام در زیر فشار نیروی اهریمنی و خونخوار از آزادی محروم و تحت نفرت‌انگیزترین روش‌های پلیسی قرار گیرند. بگذار گودال‌های بیابان‌های اطراف شهر از اجساد فرزندان گرسنه و ستم‌دیده، ولی دلیر و قهرمان این ملت پر شود، تا مشعل فروزان عدالت و آزادی افروخته گردد.

در سحرگاه شنبه دو تن از دلیرترین فرزندان ایران «طیب حاج رضایی» و «حاج اسماعیل رضایی» که با تحمل سخت‌ترین شکنجه‌های طاقت‌فرسا و غیرانسانی حاضر نشده بودند نسبت‌های خلاف حقیقت سازمان امنیت را به روحانیت بپذیرند، به جرم علاقه به دین، زیر رگبار گلوله نوکران خون‌آشام اجانب جان سپردند، اما نامشان زینت‌بخش صفحات تاریخ مبارزات ضد بیگانه گردید.

در این هفته، موج نفرت عظیمی همراه تاریخی‌ترین اندوه‌های عمومی از کشور ایران برخاست و متعاقب آن، حوزه علمیه قم درس خود را تعطیل کرد و برای شادی روح آن پاک‌مردان مجلس تذکر ترتیب داد، اما در تهران حکومت دیکتاتوری با تمام ادعای ثبات سیاسی‌اش، از ترس خشم و نفرت مردم از برقراری مجالس یادبود آن دو شهید راه انسانیت جلوگیری و بیش از پیش، قلوب مردم را جریحه‌دار ساخت.

مردم مسلمان ایران با قلبی داغدار به بازماندگان این دو شهید تسلیت گفته و به خون پاکشان قسم یاد می کنند که در دفاع از حریم مقدس قرآن و قطع دست عمال بیگانه از پای ننشینند و مانند این دو مرد فداکار، هرگز تسلیم اجانب و عمال او نگردند. خدای بزرگ و توجهات ولی عصر (عج) پشتیبان ما هستند.

در پی اعدام طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی، شهید قاضی طباطبایی در تبریزی سخنرانی خود در روز ۱۵/۸/۴۲ اظهار کرد:

دو نفر جوان رشید مسلمان را تیرباران کردند. آنها در راه دین شربت شهادت نوشیدند. تمام روحانیون تبریز به

پرده‌های تزویر و ریا را از چهره منحوس خود برداشت و ماهیت شیطانی خویش را نمایان ساخت.

سیاست‌بازان با سیاست‌های خانمان برپاد ده و استقلال‌شکن و ضد دین بیگانه، تصور می کنند با تقویت نوکران سرسپرده خود و جدال با عقاید و مقدسات و منافع آزادی و تامین استقلال سیاسی خود قیام نموده است، سرکوب کنند و با قتل عام و زندان و شکنجه و تیرباران و تشکیل محاکم فرمایشی و تسلط اجامر و اوباش سازمان امنیت بر جان و مال و ناموس و سرنوشت او بر نقشه‌های پلیس خویش جامه عمل ببوشانند.

سال‌هاست که به یاری خدای بزرگ و قهار و به همت والای فرزندان شجاع اسلام، تمام این نقشه‌ها در کشورهای اسلامی خصوصاً ایران برملا گردیده و برای طراحان و مجریانش، حاصلی جز شکست و روسپاهی و ناکامی نداشته است. بگذار عمال بیگانه به خاطر ارباب مردم محروم و ستم‌دیده، سینه‌های فرزندان شجاع و دلیر ما را سوراخ نموده و مغز آنان را متلاشی کنند. بگذار مردان آزاده‌ای نظیر حجت‌الاسلام طالقانی و مهندس بازرگان و دکتر سجایی، استادان محترم و ارزنده دانشگاه و دوستان آنان در محیط ترور و وحشت و در زیر سایه سرنیزه به دست نظامیان بی اراده‌ای که با اعتراف

- طیب و حاجی اسماعیل کنار هم ایستادند. حاجی اسماعیل گفت: «ما می میریم.» در این موقع طیب خندید، حاجی اسماعیل که تصور کرد به گفته او می خندد، به تندی پرسید: «مگر دروغ می گویم؟ تو هم داری می میری» طیب جواب داد: «درست است، ولی حالا که اعدامان می کنند، چرا حرف بزنی، تو هم حرفی نزن.»



نماز وحشت خوانده بودند، درحالی که برای طیب و حاج اسماعیل مردم این چنین کردند» آن شخص گفت: «اتفاقا طیب لایق چنین چیزی بود» و دو داستان را از او برای ما نقل کرد و گفت:

«ما زمانی هم محله طیب بودیم. معروف بود که طیب جزو اوپاش است. گاهی در میدان با کسی دعوا می کرد. یا مدتی شایع شده بود که یک نفر ساعت یک و دو نیمه شب چهار دست و پا به پشت بام می رود و می خوابد. این مسئله شک برانگیز بود و می گفتند باید او را تعقیب کنیم و بگیریم، ولی بعد معلوم شد که طیب است و چون یک و دو نیمه شب به خانه می آید و مردم روی بامها خوابیده اند، به این صورت می رود که چشمش به ناموس کسی نیفتد و با این عمل، اصالت و غیرت از خود نشان و به حفظ ناموس اهمیت می داد.

داستان دیگری که از طیب تعریف می کردند این بود که دوستان به او اعتراض می کردند که چرا وقتی در میدان روی تخت می نشینی و جای می خوری، گاهی گداهای که بعضی هاشان لباس سیدی به تن دارند، می آیند، جلوی پای اینها بلند می شوی و به آنها احترام می گذاری. اینها احترام ندارند، ولی او می گفت چون لباس سیدی پوشیده، به او احترام می گذارم. او چنین آقامنشی هایی هم داشت. بعد هم که به زندان رفت او را شکنجه کردند و گفتند: «بگو از خمینی پول گرفته ای و این غائله را راه انداخته ای» گفته بود: «من عمر خودم را کرده ام، بنابراین حاضر نیستم در پایان عمر خود به کسی که جانشین ولی عصر (عج) و مرجع تقلید است، تهمت بزنم. من به امام حسین (ع) و دستگاه او خیانت نمی کنم.»

یکی از دوستان به نام آقای ملکی که از اهالی شهر ری و پدر دو شهید است، همزمان با مرحوم طیب زندانی بود و می گفت: «زندانی ها را به صف کرده بودند و به مرحوم طیب دست بند قیونی زده بودند، به این ترتیب که یک دست از عقب و یک دست هم از روی شانه می آید و دو تا مچ را از پشت سر با چیزی به هم می بندند و مثل ساعت کوک می کنند و دو دست تحت فشار قرار می گیرد و استخوان سینه بیرون می زند. عرق از بدن مرحوم طیب می ریخت. او را از جلوی ما عبور دادند تا عبرت بگیریم. مرحوم طیب تمام این سختی ها را به جان خرید، ولی حاضر نشد بگوید از امام پول گرفته و غائله ۱۵ خرداد را تشدید کرده است.» تمام خصوصیات مرحوم طیب نشان می دهد که آدم باشخصیتی بوده و از کسی واهمه نداشته است و حتی به احترام لباس سیدی، از یک گدا تجلیل می کرده است؛ لذا همه اینها باعث می شود که به فیض عظیم شهادت نائل شود و چند هزار تن برایش نماز وحشت بخوانند. ■

برگی از تاریخچه دوران آغاز نهضت اسلامی

مرحوم حجت الاسلام والمسلمین سید تقی در چه ای

بروم، به کتابخانه رفتیم. طلبه ها داشتند مطالعه می کردند که آقای آمد و سکوت را شکست و گفت: «آقایان! می دانید که طیب و حاج اسماعیل رضایی تیرباران شده اند؟ امشب آن ها را دفن کرده اند. آقایان نماز لیلہ الدفن را فراموش نکنید. همه کسانی که در کتابخانه مدرسه حجتیه بودند، همان موقع نماز وحشت خواندند و بعد به مطالعه ادامه دادند. بعدها شنیدیم که در تمام کتابخانه های عمومی قم، از جمله مسجد اعظم، کتابخانه فیضیه، کتابخانه حضرت معصومه (س) و کتابخانه های دیگری که دایر بودند و طلبه هایی که در حجره ها بودند، یعنی ۱۵ هزار نفر از سربازان امام زمان (عج) و شاگردان امام صادق (ع)، آن شب برای مرحوم طیب و حاج اسماعیل رضایی نماز وحشت خواندند و این برای من بسیار جالب بود. فکر می کردم این سعادت به این زودی ها به کسی رو نمی آورد. البته ما باز هم شهید داده بودیم، ولی به این صورت نبود.

در میدان امین السلطان عده ای از اهالی درجه مغازه دارند و جزو بارفروشان هستند. یکی از این آقایان با مرحوم طیب رفیق بود و آن طوری که خودش نقل می کرد حجره اش نزدیک حجره مرحوم طیب بود. یکی از شبها ما در مجلسی بودیم که این مرد هم بود و از طیب تعریف و کمی هم انتقاد کرد. من حُر را مثال زدم و گفتم: «حُر اولین کسی بود که به دستگاه امام حسین (ع) خیانت کرد، ولی وقیحانه به میدان نیامد، بلکه حریم امام را نگه داشت، چون ذاتش پلیس نبود. او با احترام نزد امام حسین (ع) آمد و با اینکه کارهای خلاف هم انجام داده و دل بچه های امام حسین (ع) را شکسته بود، ولی در عین حال حریم را در نظر داشت. وقتی امام حسین (ع) اسم مادرش را برد، حر گفت من که دلم نمی آید اسم مادر شما یعنی حضرت زهرا (س) را ببرم و کاملاً برای ایشان احترام قائل بود. کسی که قداست و اصالتی داشت، به این مقام رسید که به فیض شهادت برسد و در لحظه آخر عمر سرش در دامن معصوم و ولی خدا بود، چون ریشه داشت. آقای طیب هم که بعضی ها نسبت به او نظر خوبی نداشتند، این همه مقام کسب کرده بود. من فکر نمی کنم برای هیچ آیت الهی شب اول قبر پانزده هزار

در شهر ری بودیم که خبر آوردند
مرحوم طیب را اعدام کرده اند. به
اتفاق طلاب به صحن امامزاده حمزه
آمدیم و دیدیم حدود ۱۰۰ نفر با
قیافه های پهلوان مانند و نگران و
هم تیپ طیب آنجا هستند. دور
صحن حضرت حمزه نشستند بودند
و همگی ساکت بودند و هیچ کس
حرفی نمی زد. جنازه طیب را آورده
و در داخل مقبره یکی از علماء
گذاشته بودند

در شهر ری بودیم که خبر آوردند مرحوم طیب را اعدام کرده اند. به اتفاق طلاب به صحن امامزاده حمزه آمدیم و دیدیم حدود ۱۰۰ نفر با قیافه های پهلوان مانند و نگران و هم تیپ طیب آنجا هستند. دور صحن حضرت حمزه نشسته بودند و همگی ساکت بودند و هیچ کس حرفی نمی زد. جنازه طیب را آورده و در داخل مقبره یکی از علماء گذاشته بودند و باد پنکه به طرف جنازه روشن بود، چون هوا خیلی گرم بود. مرحوم حاج اسماعیل رضایی را که تیرباران شده بود، دفن کرده بودند، ولی مرحوم طیب چون وصیت کرده بود که او را در راهروی ورودی حضرت عبدالعظیم دفن کنند تا زوار از روی قبرش عبور کنند، دفن نکرده بودند.

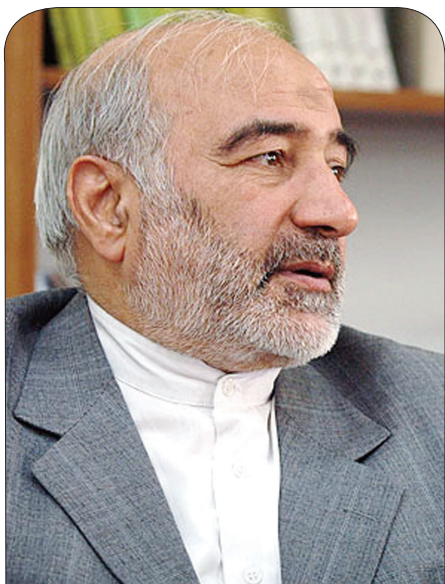
من و یکی از طلبه ها هم مثل طلاب دیگر در آن طرف می گشتیم. ساعت دو بعد از ظهر بود. ساعت چهار به طرف صحن حضرت حمزه رفتیم و دیدیم که جنازه هنوز دفن نشده است. قرار بود آن شب به قم برویم. سوار ماشین شدیم تا به شمس العماره و با اتوبوس به قم برویم. آنجا به یکی از دوستانم برخوردیم. او از من پرسید: «کجا می روی؟» گفتم: «به قم می روم.»

تا غروب خیلی وقت بود. موقع برگشتن به دوستم گفتم: «طیب را کشته اند.» او گفت: «من به زیارت حضرت عبدالعظیم (ع) می روم و در آنجا سر و گوشی آب می دهم.» وقتی برگشت، گفت: «طیب را دفن کرده اند.» چیزی در آن جا ندیده بود.

وقتی وارد قم شدیم، سری به رفقا زدم و کم کم غروب شد. در مدرسه فیضیه وقتی غروب می شود، تمام طلبه ها هرجا باشند، به آنجا می آیند و پاتوقشان آنجاست. پستچی هم همان موقع می آید و هر کس که نامه ای دارد، می آورد. طلاب هم با هر کس کار دارند یا می خواهند رفیق خود را ببینند، به آنجا می آیند. نیم ساعت قبل از اذان مغرب، زمان استراحت و به اصطلاح طلبه ها گداه است و همگی ده تا ده تا چهار تا چهار تا دور هم جمع می شوند و صحبت می کنند.

وقتی صدای اذان بلند می شود، نماز جماعت برقرار می شود. همیشه مدرسه فیضیه پر از جمعیت می شد و در صحن مدرسه هم تا کنار حوض عده ای از طلاب می ایستادند. ما هم مانند بقیه طلاب وضو گرفتیم و به نماز ایستادیم. نماز اول خوانده شد و نماز دوم شروع شد. مکبر بعد از نماز اول گفت: «آقایان! بعد از نماز دوم نروید. تذکری دارم» همه بعد از نماز عشا نشستند تا تذکر او را بشنوند. ایشان گفت: «مرحوم حاج طیب و حاج اسماعیل رضایی به جرم دفاع از مبارزات و اعتراض به دستگیری حاج آقا روح الله، اعدام شده اند و امروز هم آنها را دفن کرده اند. امشب لیلہ الدفن آنهاست. هر کدام از آقایان که صلاح دانستند برای هر کدام یک نماز وحشت بخوانند.»

صدها نفر برای خواندن نماز وحشت بلند شدند. آن شب به مدرسه حجتیه آمدم. حجره ام قبلاً آنجا بود و بعدها هم همیشه با آن مدرسه ارتباط داشتیم. قبل از اینکه به حجره



رژیم شاه در تنگنای اعدام طیب

نیم تگاهی به زوایای مختلف یک رویداد در آئینه اسناد ساواک
دکتر جواد منصور

از تظاهرات ضد دولتی باز دارد، ولی او پاسخ داد که تظاهرات مذهبی است و برای وی امکان ندارد بتواند جلوی مردمی را که برای مذهب به پا خاسته‌اند بگیرد.

اولین برگ پرونده طیب و حاج اسماعیل به گزارش مامور ساواک حاکی است:

«رمضان یخی و حسین آقا مهدی میدان‌داران بزرگ و طیب حاج رضایی با یکدیگر برای انجام تظاهرات و مقابله با مامورین هم‌پیمان شده‌اند و قرار است از امروز وارد عمل کنند.» (۲)

به دلیل عدم همکاری با پلیس و تعطیل کردن میدان میوه و تره‌بار تهران در روز پانزده خرداد، نصیری دستور بازداشت طیب را صادر کرد. پس از چندی، نصیری در زندان متن از پیش تهیه شده‌ای را به او داد و گفت: «بخوان و امضا کن». خلاصه متن این بود که، من (طیب) مقداری پول از آقای خمینی گرفته‌ام، که اگر روزی چنین اتفاقی افتاد و ایشان دستگیر شد، من نفری ۲۵ ریال بین مردم پخش کنم تا به خیابان‌ها بریزند و بگویند، یا مرگ یا خمینی از طرف دیگر در داخل زندان؛

«عده زیادی جوان به سن ۱۵ تا ۲۵ سال را با تهدید وادار می‌کردند که بنویسند، طیب حاج رضایی به آنها ۲۵ قران [ریال] داده است تا آن واقعه را ایجاد کنند. چنین نامه‌ای را به امضای عده زیادی رسانده‌اند و به طیب هم فشار آورده‌اند که یا در رادیو، یا در روزنامه اعتراف کند که سیصد هزار تومان پول از یک مصری گرفته و تقسیم کرده حتی بگوید مقداری از آن را به [امام] خمینی داده است، ولی طیب گفته است، هزار

● مردم با اعلام خبر اعدام دو نفر از دستگیرشدگان واکنش وسیعی در محافل و مراکز مختلف از خود نشان دادند. اعلامیه‌های متعددی در افشای جریانات سیاسی روز و دلایل اعدام آقایان منتشر و مجالس ختم در شهرهای مختلف برگزار شد. روز ۱۲ ماه آبان، آیات شریعتمداری و نجفی و گلپایگانی به درس حاضر نشده و علت آن اعتراض به اعدام طیب و حاج اسماعیل بوده است.

در جریان قیام ۱۵ خرداد صدها نفر در تهران و شهرستان‌ها دستگیر شدند. عده‌ای از آنان به تدریج آزاد و تعداد دیگری محاکمه شدند. طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی از جمله افراد بازداشتی بودند که به اعدام و بقیه به زندان‌های از سه ماه تا ابد محکوم شدند.

طیب سال‌ها قبل از دستگیری و به‌طور مشخص از کودتای ۲۸ مرداد به بعد با رژیم همکاری داشت. وی امکانات و ثروت قابل توجهی را به خاطر ارتباط و کمک‌های دولت به دست آورد و در میدان بارفروشان از موقعیت خاصی برخوردار بود. در ایام محرم به دلیل اعتقادات مذهبی، عزاداری می‌کرد و دسته بزرگی را به راه می‌انداخت.

در اواخر سال ۱۳۴۱ از او خواسته شد تا با استفاده از افراد و امکانات خود برای مقابله با تظاهرات و اجتماعات مخالفین با نیروهای امنیتی همکاری کند. یک بار در اسفند ۱۳۴۱ و بار دیگر در فروردین ۱۳۴۲ برای شرکت در اجرای طرح سرکوب در مدرسه فیضیه، نصیری - رئیس شهرداری - از او خواست که سازماندهی و هدایت اراد و او باش را برعهده گیرد، ولی طیب نپذیرفت.

از ابتدای تشکیل دولت علم احتمال وقوع تحولات سیاسی در ایران پیش‌بینی می‌شد و به همین دلیل تجهیزات [نظامی] به مقدار وسیعی به داخل سفارت آمریکا انتقال داده شد و بعد از حمله و جرح طیب حاج رضایی در سال ۴۱، مطلعین اظهار داشتند که: «چون احتمال بروز حوادث بزرگی در تهران در آینده نزدیکی» می‌رفت، لذا «مقامات دولتی سعی داشتند به وسایل گوناگون اشخاصی را که می‌توانند روزی سردسته جمعیت‌هایی برای اغتشاشات باشند، از بین ببرند و اضافه می‌شد که به طور حتم موجبات مرگ طیب و شعبان جعفری و چند تن دیگر مجدداً به طرق گوناگون فراهم خواهد گردید.» (۱)

نصیری که با توجه به سوابق و روابط با طیب انتظار چنین پاسخی را نداشت، دستور داد برای او موانع و مشکلاتی ایجاد کنند. طیب اعتنایی نکرد و نصیری نیز تصمیم گرفت انتقام بی‌اعتنایی او را بگیرد.

طیب قبل از عاشورا نیز به پیشنهاد برهم زدن دسته‌های راه‌پیمایی و جلسات خاصی که مورد نظر رژیم بود، پاسخ منفی داد و نصیری را کاملاً ناامید کرد.

در روز پانزده خرداد، رئیس پلیس تهران در تماس تلفنی با طیب، درخواست کرد که میدانی‌ها را

بار خودم را به خاطر سلطنت به مخاطره انداختم؛ حالا یک بار هم به خاطر دین این کار را کردم و اگر مرا هم بکشید چنین چیزی را نمی‌گویم» و گفته شد که برای گرفتن اعتراف «روزی پانصد شلاق به طیب می‌زنند.» (۳)

مرحوم طیب حاضر به امضای متن نگردید و گفت: «چنین نبوده است» نصیری با اصرار و فحاشی از وی می‌خواهد که امضا کند، ولی او قبول نمی‌کند.

پس از رد درخواست آنان، نصیری از (مرحوم) حاج اسماعیل رضایی می‌خواهد که قبول کند. او هم قبول نمی‌کند. به‌رغم شکنجه و آزارهای زیاد هیچ یک حاضر به تأیید متن موردنظر نصیری نشدند. (۴)

همزمان با این وقایع دادستان فرماندار نظامی تهران طی مصاحبه‌ای در ۱۵ تیر ۴۲ اعلام کرد:

«... این افراد [دستگیر شده] که دسته‌های آشوبگر را تشکیل داده بودند، هر کدام مبلغ مختصری که از یکصد ریال تجاوز نکرده است، از اشخاصی که بعداً اسم می‌برم دریافت داشته و بعد راه افتاده‌اند.

در نتیجه معلوم شد طیب حاج رضایی که یکی از کارگردانان این بلواست و از سوابق او همه اطلاع دارید محرک قسمتی از این دستجات بوده و به طوری که او در بازپرسی اقرار کرده، مبلغ یک میلیون ریال از حاج اسماعیل رضایی بارفروش دریافت داشته که هفت دسته حرکت داده است.

البته هدف این افراد با تعلیماتی که پس از اخذ از سردسته خود گرفته بودند عبارت بوده است از، غارت، آتش زدن، هتک حیثیت بانوان، حمله به ماموران انتظامی...

در ضمن باید به اطلاع آقایان برسانم، حاج اسماعیل رضایی دهنده پول به طیب نیز اقرار کرده است که، شخص دیگری مبلغ دو میلیون ریال به او داد، تا بین عوامل معین تقسیم و بلوا و آشوب راه بیندازند. این شخص یعنی حاج اسماعیل رضایی در برگ بازپرس صراحتاً اظهار کرد: چون این پول از راه خیانت به مملکت به من رسیده مستحق استفاده از آن نیستم و به موجب دو فقره چک در وجه بانک کار عین آن را که یک میلیون ریال است به دولت

تیر ماه ۱۳۴۲. شهیدان طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی در محکمه نظامی.

دیگرشان هم به یک سال و بقیه را هم تبرئه. قبل از این که حکم قرائت شود، نصیری تلفن می کند به دادگاه، نظر را می خواهد و می گویند، نظرات به این صورت است. چهار نفر موافق که یکی خود رئیس دادگاه بوده و یک نفر فقط با این نظر مخالف است. نصیری می گوید: «نه این حکم را صادر نکنید، برای خاطر اینکه اگر این جوری شود جواب این خون‌ها را کسی می خواهد بدهد ۱۵ خرداد باید به حساب یکی گذاشته شود». رئیس دادگاه می گوید: «نه من نمی توانم این کار را بکنم.» [نصیری] تلفن می زند به شاه، با شاه صحبت می کند و شاه هم تلفنی با دادگاه تماس می گیرد و نتیجتاً این طور می شود که حاج اسماعیل و طیب به اعدام و ۵ الی ۶ نفر تبرئه و بقیه هم به ۱۰ سال، ۱۵ سال و ۸ سال زندان محکوم شدند. (۸)

در روز ۱۱ آبان ۱۳۴۲ آنان در میدان تیر پادگان حشمتیه تیرباران شدند.

بازتاب اعدام طیب و حاج اسماعیل رضایی

مردم که از دلایل دستگیری، محاکمه و محکومیت طیب و دوستانش اطلاع داشتند، با اعلام خبر اعدام دو نفر از دستگیرشدگان واکنش وسیعی در محافل و مراکز مختلف از خود نشان دادند. اعلامیه‌های متعددی در افشای جریانات سیاسی روز و دلایل اعدام آقایان منتشر و مجالس ختم در شهرهای مختلف برگزار شد.

«روز ۱۲ ماه جاری [آبان] آیات شریعتمداری و نجفی و گلپایگانی به درس حاضر نشده و علت آن اعتراض به اعدام طیب و حاج اسماعیل بوده است.» (۹)

و همچنین در ۱۲ آبان روحانیون طراز اول قم در منزل حاج سید احمد زنجانی جلسه مشاوره داشتند و تصمیم گرفتند که در روز ۴۲/۸/۱۳ درس را شروع و ضمناً مجلس ترحیمی هم به نام طلاب حوزه علمیه قم در یکی از مساجد دائر کنند.

اکثر مردم و روحانیون علت اعدام این دو نفر را قدرت‌نمایی رژیم و اینکه افرادی به خاطر مسئولیت در ایجاد وقایع ۱۵ خرداد مجازات شوند، می دانستند، آنان که از مسایل اطلاعات دقیق‌تری داشتند، می دانستند که اعدام آنان در واقع انتقام نصیری از طیب و بعضی افراد در میدان بود که با پلیس در



جلوگیری از اعدام محکومین صورت گرفت. سید حسن امامی (امام جمعه تهران) طی دو نامه یکی برای شاه و دیگری برای «هیراد» رئیس دفتر شاه و از معاونین وزیر دربار درخواست کرد در مجازات محکومین تخفیف داده شود. وی چنین نوشت:

«در این چند روزه از طرف حضرات آیات آقای خوانساری و آقای نجفی و چند تن از مردمان اهل میدان نزد من آمدند و خواستند که به عرض همایونی برسد که نسبت به زندانیان دادگاه‌های نظامی تخفیفی در مجازات آنان داده شود.» (۶)

مجدا در چهارم شهریور ۴۲ سید حسن امامی طی نامه‌ای از شاه درخواست کرد:

«چاکر از خاک پای مبارک استدعا می نماید که عفو همایونی به میزان یک درجه تخفیف شامل آنان شود.» (۷)

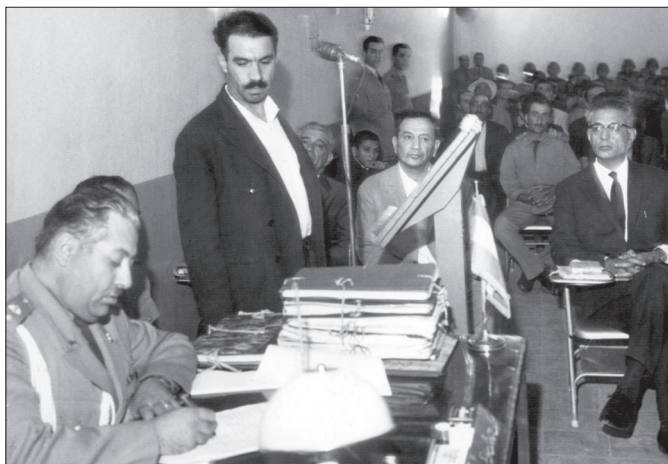
در ۱۲ شهریور دادگاه نظامی تجدیدنظر شروع به کار کرد و در ۲۲ مهر رای دادگاه صادر شد. طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی را به‌رغم نداشتن دلایل کافی و فقط بر اثر اعمال فشار نصیری و درخواست او از شاه، محکوم به اعدام شدند.

«... رئیس دادگاه نظامی تجدیدنظر سرلشکر امین‌زاده شخصاً تحقیقاتی پیرامون پرونده می کند. بعد از این تحقیقاتی که خودش می کند می آید دادگاه را تشکیل می دهد. چند روزی هم دادگاه ادامه داشته بعد وقتی می روند داخل شور می شوند، این تحقیقات خودش را ارائه می دهد، و طیب به دلیل موافقت با تعطیل میدان به سه سال و حاج اسماعیل رضایی را به دو سال و یکی

تسلیم کرد.» (۵)

در ۱۲ مرداد ۱۳۴۲ محاکمه ۱۷ نفر از دستگیرشدگان که برای آنان تقاضای اعدام شده بود، در دادگاه نظامی آغاز شد. اسامی آنان عبارت بود از: ۱- طیب حاج رضایی ۲- حاج اسماعیل رضایی ۳- حسین شمسای ۴- سید علی بوریاباف ۵- محمود ذوقی ۶- عنایت‌الله ذوقی ۷- حسین شیرزاد ۸- اسماعیل خلیج ۹- محمدرضا تقی‌زاده سراجی ۱۰- سید مجتبی طالاری ۱۱- محمد باقر باقریان موحد (معروف به محمد قمی) ۱۲- امیر کریمخانی (معروف به امیر استاد) ۱۳- حسین صالحی نیا ۱۴- فضل‌الله ابزارای سلحشور ۱۵- غلامرضا قائنی ۱۶- حاج محمد مظلومی ۱۷- عبدالله صادقی تهرانی دادگاه بدوی پس از چند جلسه، سرانجام در ۲۷ مرداد رای خود را صادر کرد. پنج نفر به اعدام، یک نفر به حبس ابد، چهار نفر به پانزده سال زندان و شش نفر به پنج سال محکوم شدند و یک نفر نیز تبرئه شد. از همان روز به وسیله خانواده‌های آنان و همچنین تعدادی از علما و گروه‌ها اقداماتی برای

هیئت‌های مؤتلفه اسلامی به مناسبت هفتمین روز شهادت آنان اعلامیه‌ای منتشر و ضمن افشای بعضی مسائل، از مقام آنان تجلیل کرد و نوشت: در سحرگاه شبانه دو تن از دلیرترین فرزندان ایران، «طیب حاج رضایی» و «حاج اسماعیل رضایی» که با تحمل سخت‌ترین شکنجه‌های طاقت‌فرسا و غیر انسانی حاضر نشده بودند نسبت‌های خلاف حقیقت سازمان امنیت را به روحانیت بپذیرند، به جرم علاقه به دین، زیر رگبار گلوله نوکران خون آشام اجانب جان سپردند.





نفر معدومین را فقط می‌بایستی اسمش را سیاست گذارد نه قضاوت...» (۱۵)

جمعیت زیادی برای شرکت در مراسم شب هفت بعدازظهر ۸/۱۶ به شهر ری عزیمت و در محوطه عبدالعظیم مقبره طیب اجتماع کردند. لیکن در ورودی مقبره... قبلا به وسیله مامورین انتظامی بسته شده بود و از ورود مردم جلوگیری کردند. (۱۶)

بعضی روزنامه‌ها و مجلات مطالب و عکس‌هایی از طیب و حاج اسماعیل به چاپ رساندند، ولی از طرف اداره تبلیغات سانسور و توقیف گردید و صفحان مزبور را عوض کردند. از جمله:

«مجله امید ایران عکس بزرگ و تمام صورت طیب را سه رنگ روی جلد چاپ کرده بود و بر تعداد تیراژ مجله نیز ۲۵۰۰ عدد اضافه کرده بود، ولی روی جلد چاپ شده و گراورها توسط شهربانی جمع‌آوری شده است... روی همین تناقض دستور، بین افراد مطلع این فکر به وجود آمده که بین ساواک و شهربانی یک کدورت و رقابت و زورآزمایی وجود دارد...» (۱۷)

در این میان یکی از ماموران ساواک اظهار نظر کرد که:

«میدان‌دارها و عده کثیری از اهالی جنوب شهر مصمم هستند در شب چهلم طیب مراسم پر شور و باشکوهی ترتیب داده و حتی اگر ناچار شوند که با قوای انتظامی مقابله نمایند، آن مراسم را عملی سازند و از هم اکنون عده‌ای مشغول ترتیب مقدمات آن مراسم می‌باشند...» (۱۸)

برای شناسایی افراد فعال، دوستان و طرفداران طیب و حاج اسماعیل، از ساواک تهران خواسته شد تا رفقا و همکاران آنان که در تشویق مردم جهت شرکت در مراسم شب هفت و همچنین تدارک شب چهلم فعالیت می‌کردند، اقدام نمایند. (۱۹) ■

مآخذ:

- ۱- تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد (سند ۵/۹۶)
- ۲- همان (سند ۵/۹۷)
- ۳- همان (سند ۵/۹۸)
- ۴- برای اطلاع بیشتر به کتاب ناگفته‌ها، خاطرات شهید مهدی عراقی، صص ۱۸۰ تا ۱۹۱ مراجعه شود.
- ۵- روزنامه اطلاعات، ۱۵ مرداد ۱۳۴۲
- ۶- همان (سند ۵/۹۹)
- ۷- همان (سند ۵/۱۰۰)
- ۸- عراقی، مهدی: «ناگفته‌ها» ص ۱۹۰
- ۹- همان (سند ۵/۱۰۱)
- ۱۰- همان (سند ۵/۱۰۲)
- ۱۱- همان (سند ۵/۱۰۳)
- ۱۲- همان (سند ۵/۱۰۴)
- ۱۳- همان (سند ۵/۱۰۵)
- ۱۴- همان (سند ۵/۱۰۶)
- ۱۵- همان (سند ۵/۱۰۷)
- ۱۶- همان (سند ۵/۱۰۸)
- ۱۷- همان (سند ۵/۱۰۹)
- ۱۸- همان (سند ۵/۱۱۰)
- ۱۹- همان (سند ۵/۱۱۱)

شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی در تبریز در مورد طیب و حاج رضایی گفت: «دو نفر جوان رشید مسلمان را تیرباران کردند. آنها در راه دین شربت شهادت نوشیده‌اند. تمام روحانیون تبریز به روح آن دو نفر درود می‌فرستند. چرا ایران زیر پای خارجی است؟ حکومت چرا همیشه از قرآن دم می‌زند؟ چرا برخلاف قانون اساسی رفتار می‌کند؟»

«دو نفر جوان رشید مسلمان را تیرباران کردند، آنها در راه دین شربت شهادت نوشیده‌اند. تمام روحانیون تبریز به روح آن دو نفر درود می‌فرستند. چرا ایران زیر پای خارجی است. حکومت چرا همیشه از قرآن دم می‌زند... چرا برخلاف قانون اساسی رفتار می‌کند. (۱۳)

همچنین در مجالس روضه‌خوانی که در جنوب مشهد تشکیل شد طیب را «حر» معرفی و از او تعریف و تمجید کردند. (۱۴)

واقعیت این است که به گفته «سرهنگ بازنشسته جواد صارمی... وکیل مدافع محرکین [متهمین] وقایع ۱۵ خرداد در دادگاه نظامی... طیب واقعا مرد بود. هیچ‌یک از رجال ما شهادت و مردانگی او را ندارند. این مرد تا پای جانش ایستاد و نخواست غیر واقع سخن بگوید. به طیب و دوستانش فشار آورده بودند که در محکمه بگویند، علما و مخصوصا [امام] خمینی ما را وادار به چنین اعمالی نموده‌اند، تا در جلسات علنی به استناد این اظهارات از تقصیرات شما کاسته و به مجازات خیلی خفیفی محکوم شوید، والا مرگ در انتظار شماست. ولی این مرد و سایرین که واقعا جوانمرد بودند، نخواستند زیر بار حرف غیرواقع بروند... مجازات معموله علیه دو

سرکوب مردم و مبارزات همکاری نکردند؛ «طبق تحقیقاتی که در مورد تیرباران شدن نامبردگان بالا به دست آمده، افراد بازاری که کم و بیش متناسب به جبهه ملی و همچنین وابسته به روحانیون هستند و افراد میدانی و بیشتر اشخاص ساکن در جنوب شهر که اغلب ممر معاش آنها از راه اخلاگری می‌باشد، فوق‌العاده از این موضوع ناراحت هستند...» (۱۰)

آقای حاج اصغر جویان یکی از کسانی که مدت‌ها در زندان بود، پس از آزادی از زندان در گفتگو با بعضی افراد گفت:

«... چرا طیب را کشتند؟ برای اینکه گفتند تو بیا بگو من از آقای خمینی پول گرفته‌ام و این کارها را کرده‌ام، ولی او حاضر نشد و به خاطر این هم کشته شد... در این مدت که در زندان بود اذیتش کردند. یکی از کارهایی که باعث شد طیب کشته شود این بود که به نصیری فحش داد و همین باعث مرگش شد.» (۱۱)

«هیئت‌های مؤتلفه اسلامی» به مناسبت هفتمین روز شهادت آنان اعلامیه‌ای منتشر کرد که ضمن افشای بعضی مسائل، از مقام آنان تجلیل کرد و با فراخواندن مردم به ادامه راه آنان نوشت:

«بگذار عمال بیگانه به خاطر ارباب مردم محروم و ستم‌دیده سینه‌های فرزندان شجاع و دلیر ما را سوراخ سوراخ نموده و مغز آنان را متلاشی کنند. در سحرگاه شبانه دو تن از دلیرترین فرزندان ایران، «طیب حاج رضایی» و «حاج اسماعیل رضایی» که با تحمل سخت‌ترین شکنجه‌های طاقت‌فرسا و غیر انسانی حاضر نشده بودند، نسبت‌های خلاف حقیقت سازمان امنیت را به روحانیت بپذیرند، به جرم علاقه به دین، زیر رگبار گلوله نوکران خون‌آشام اجانب جان سپردند...» (۱۲)

آیت‌الله قاضی طباطبائی در تبریز در مورد طیب و حاج رضایی گفت:

درآمد

سلوک فردی و اجتماعی شهید طیب حاج رضایی چنان با افسانه در آمیخته است که گاه تشخیص سره از ناسره در زندگی او بسیار دشوار می‌شود، به‌ویژه نقش او در ۲۸ مرداد ۳۲ و ۱۵ خرداد ۴۲ همچنان مملو از نکات مبهم است. در این گفتگوی صادقانه بخش‌هایی از زندگی و سلوک شهید طیب رضایی نقل شده که می‌تواند در شناخت شخصیت حقیقی او مؤثر باشد.

نحوه آشنائی شما با مرحوم طیب چگونه بود و نقش وی و هم‌مطرازان او را در دوران نهضت ملی نفت چگونه می‌بینید؟

قبل از اینکه به این سؤال شما پاسخ بدهم، مایلم به این نکته اشاره کنم که همواره سعی داشته‌ام در روایت تاریخ، صادقانه و نه تحت تأثیر گفته‌های دیگران و نه تبلیغاتی که وجود دارد، حرف بزنم. در این مصاحبه هم سعی می‌کنم به همین شیوه عمل کنم.

طیب و برادرانش چهار نفر و متولد قرقان بودند. طیب بود و طاهر و مسیح و اکبر. از میان همه اینها طیب به جانی رسید و باقی آنها نه نفوذ او را پیدا کردند و نه توانائی مالی او را داشتند. مسیح کوره‌پز بود. طاهر خنده‌رو بود و به ما هم محبتی داشت و ما با رفیق بود. بعد از انقلاب هم یکی دو بار او را دیدم.

طیب در آغاز، توسط حاج خان خداداد به میدان راه پیدا کرد، یعنی حاج خان او را به میدان امین‌السلطان آورد که طرف‌های محله سر قبر آقا، خانان بود و مغازه‌ای به او داد و گفت اینجا کار کن. بعد به ترتیبی، مرحوم ارباب زین‌العابدین، طیب را جذب کرد که شکل این جذب را نمی‌خواهم واردش بشوم. این دو نفر با هم رقیب بودند و به این ترتیب طیب وارد دسته ارباب زین‌العابدین شد. ارباب در میدان شوش یک مغازه به طیب داد و به تدریج کار و بار او گرفت و ما شاهد بهتر شدن وضعیتش بودیم. باجناب من، حاج احمد ذوقی رو به روی آنها سه تا مغازه داشت. طیب به‌مرور قدرت پیدا کرد و شکل قدرت پیدا کردنش هم به این شکل بود که کم‌کم میدانی‌ها را دور خودش جمع کرد. کار آنها را راه می‌انداخت و چون به رفقا و دوستانش کمک می‌کرد، در اطرافش جمع می‌شدند، به‌طوری که می‌توانست میدان را به‌راحتی بیندازد یا باز کند. در میان تمام کسانی که در آن زمان از هم‌صنف‌ها و هم‌طرازهای او محسوب می‌شدند، طیب تنها کسی بود که اطرافیانش از میدانی‌ها بودند و حامی دولتی و حکومتی مشخصی - البته تا قبل از ۲۸ مرداد ۳۲ - نداشت.

مگر سایر هم‌طرازهای طیب حامی حکومتی داشتند؟
بله، مثلاً مصطفی دیوونه که از دوستان خود ما بود و من

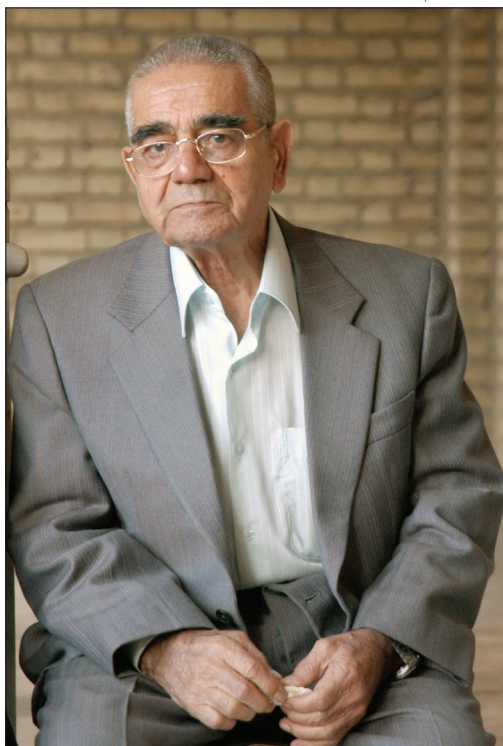
اما مسئله ارتباط و حضور در حلقه یاران آیت‌الله کاشانی مطلب دیگری است. حتی شعبان هم خیلی نمی‌آمد. یکی دو جلسه آمد، ولی بعد داش مشدی‌های منطقه پامناز از جمله امیرانگوری و امیر اوس ولی و دیگران گرفتند و او را سیر زدند. یکی دو تا هم چاقو خورد.

چرا او را زدند؟

می‌گفتند محله قرق ماست، تو چرا از جای دیگر آمده‌ای و در کار ما دخالت می‌کنی؟ تو نباید اینجا بیایی. سر همان قضیه چاقو خوردنش هم او را به بیمارستان بردند. اتفاقاً همان موقع هم دکتر بقائی به خاطر بیماری تیفوئید و دیابت و به خاطر اینکه زمین خورده بود، در آنجا بستری بود. ایشان برای ما تعریف می‌کرد که صبح یک لگن کله پاچه برای شعبان می‌آوردند و او هم همه‌اش را می‌خورد. شعبان البته به دلایل دیگری هم نزد اطرافیان آیت‌الله کاشانی بدنام بود. می‌دانید که دکتر فاطمی شعبان بی‌مخ را با حقوقی ماهی ۳۰۰ تومان توسط سرهنگ نخعی معاون شهربانی وقت استخدام کرده بود و این مسئله بازتاب بسیار بدی پیدا کرد. حتی جمال امامی هم در مجلس گفت که اگر دکتر بقائی در روزنامه‌اش به من فحش می‌دهد، پسر میرزا شهاب کرمانی، استاد دانشگاه است. البته او هم نباید به من فحش بدهد، اما در عین حال حسین فاطمی! تو چه می‌گوئی که شعبان بی‌مخ را آورده و استخدام کرده و وسیله دست خود برای برخورد با مخالفین و حمله به روزنامه‌های مخالف قرار داده‌ای؟ حتی خاطرم هست که رفقای دکتر مصدق برای شعبان گلریزان برگزار کردند و ۲۵ هزار تومان پول برایش جمع شد.

چرا برایش گلریزان کردند؟ مگر مشکلی برایش پیش آمده بود؟

نه، چاقو کش و عامل دست آنها بود. همین دکتر فاطمی و مهندس حسینی در آن گلریزان برایش ۲۵ هزار تومان پول جمع کردند که در آن زمان پول کلانی بود و می‌شد با آن دو سه تا خانه خرید، به خاطر اینکه عامل دستشان بود و با دار و دسته‌اش می‌ریخت توی روزنامه‌ها و هر جا هم که او را می‌فرستادند، می‌رفت می‌زد و همه چیز را از



حتی خانه پدری‌ام را هم به او فروختم، آدم خوبی هم بود، سرلشکر با شما باتماقلیچ پشتیبانش بود. او هوای مصطفی را داشت و مثلاً هر وقت او دعوا می‌کرد یا او را می‌گرفتند، دستور می‌داد آزادش کنند. معمولاً هر یک از اینها مورد حمایت یکی از رجال نظامی یا سیاسی کشور بودند. با این همه عرق و علاقه‌ای به ملیت و ملیون را داشتند.

یادم هست در شب ۲۹ آذر سال ۱۳۲۹ نظامی‌های تحت امر رزم‌آرا قرار بود به کوچه خداوندولو و چاپخانه مولوی بروند و جلوی چاپ روزنامه شاهد را بگیرند. من رفتم شام خوردم و بعد به کوچه خداوندولو رفتم و دیدم مصطفی دیوونه آنجا ایستاده است. پرسیدم: «مصطفی! تو اینجا چه کار می‌کنی؟» آمد و در گوش من گفت: «تو با دکتر بقائی آشنائی داری؟» گفتم: «بله، من به ایشان ارادت دارم.» گفت: «برو و به او بگو درست است که این‌ها ما را آورده‌اند که بریزیم و چاپخانه را از بین ببریم، اما من از این کارها نمی‌کنم. این صورت قضیه است که ما اینجا ایستاده‌ایم. ما ملی‌ها را دوست داریم. چند دقیقه دیگر خودم و بچه‌ها می‌رویم.» چنین جوانمردی‌هایی هم

● طیب آدم عاقل و در محدوده کار
● خودش آدم باسیاستی بود. مصطفی
● دیوونه هم همین‌طور بود. مصطفی
● لقبش دیوانه بود، ولی در جای خودش
● بسیار عاقل بود. در مجموع آدم‌های
● خوبی بودند. یعنی صفات جوانمردی و
● ضعیف‌نوازی در آنها بود.

داشتند.

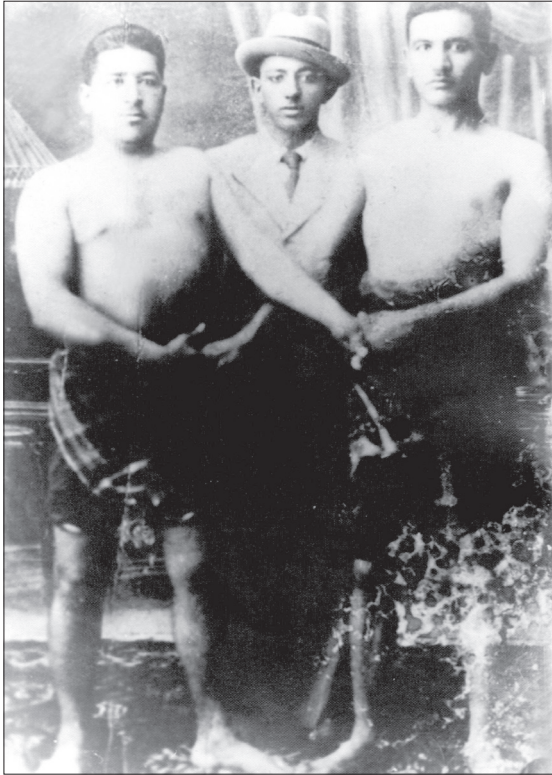
عده‌ای ادعا کرده‌اند که طیب و شعبان جعفری با آیت‌الله کاشانی رابطه نزدیکی داشتند. بعضی از عکس‌ها هم از حضور آنها در منزل آیت‌الله کاشانی یا مجالسی که ایشان در آنجا بودند، در دست هست. میزان این ارتباط چقدر بود؟

بنده به جرئت به شما می‌گویم که هیچ ارتباطی نداشتند. در منزل مرحوم آیت‌الله کاشانی همیشه به روی همه باز بود. ایشان اخلاق بسیار کریمانه‌ای داشت و هر کسی حتی اگر بار اول بود که به منزل ایشان می‌آمد، می‌توانست برود کنارشان بنشیند و عکس بگیرد. عکس، دلیل ارتباط نزدیک افراد به هم نمی‌شود. بنده به مدت ۱۵ سال از نزدیک‌ترین یاران آیت‌الله کاشانی بودم و حتی یک بار هم یادم نیست که طیب به آنجا آمده باشد. منزل آیت‌الله کاشانی جایی بود که تمام مردم شهر تهران که آن روزها شهر بزرگی هم نبود، دست‌کم یکی دو باری به آنجا رفت و آمد کرده بودند،

ضعیف‌نواز بود

«طیب حاج رضایی، نهضت ملی و روداد ۲۸ مرداد»
در گفت و شنود شاهد یاران با حسین بنکدار

■ از راست: طبیب حاج رضائی، احمد یاور و غلامعلی خالدار.



از مردم و متدینین و حتی علما خوشحال بودند، از این جهت که معتقد بودند دست توده‌ای‌ها از مملکت کوتاه شده است.

صبح روز ۲۸ مرداد شمس قنات آبادی از مجلس به من زنگ زد و گفت: «بلند شو برو سه راه امین حضور، چون یک عده دارند از جنوب شهر رو به بالا می‌آیند.» شمس در روز ۲۸ مرداد رفته و در دودکش مجلس پنهان شده بود، چون بگیر و ببند را شروع کرده و دکتر بقائی و علی زهری را گرفته بودند و شمس هم ترسیده بود او را هم بگیرند. ما بلند شدیم و آمدیم و دیدیم حدود ۲۰۰، ۲۵۰ نفر با چوب و چماق دارند از جنوب شهر به طرف بالا می‌آیند. اینها وقتی به سرچشمه رسیدند، حدود ۱۰۰۰ نفر شدند و به میدان بهارستان که رسیدند، بیش از چهار پنج هزار نفر به اینها اضافه شد. اینکه می‌گویند همه جزو اوباش اعم از اطرافیان طبیب و شعبان جعفری و فواحش اطراف پروین آزدان قزی بودند، از نظر شما چقدر درست است؟

البته آنها هم بودند، ولی منحصر کردن قضیه به آنها دروغ است. همان طور که اشاره کردم حتی بسیاری از علما خوشحال بودند که دولت دکتر مصدق دارد سقوط می‌کند، چون او به توده‌ای‌ها میدان داده بود و آنها همه اصول و فروع و اخلاقیات مردم را به مسخره گرفته بودند. در افواه مردم از توده‌ای‌ها حرف‌های زشتی وجود داشت که من شرم می‌کنم آنها را بازگو کنم. خاطرم هست وقتی آن جمعیت چندین هزار نفری به میدان بهارستان رسید، تمام کسبه نفس راحتی کشیدند و مغازه‌هایشان را باز کردند.

بعضی‌ها معتقدند طبیب در روز ۲۸ مرداد با الهام از آیت‌الله کاشانی و مخالفت‌های ایشان با مصدق به میدان آمد.

کاملاً دروغ و خلاف واقع می‌گویند. طبیب و بسیاری نسبت به توده‌ای‌ها سوءظن داشتند و معتقد بودند اگر اینها حاکم بشوند، همه چیز از دست می‌رود و بر این اساس به میدان آمدند.

اولاً طبیب با مرحوم آیت‌الله کاشانی رابطه نزدیکی نداشت؛ ثانیاً آیت‌الله کاشانی بسیار پرهیز داشت از اینکه قضیه ۲۸ مرداد به نام ایشان ثبت شود، لذا به پسرش مصطفی که به رادیو رفته و سخنرانی کرده بود، پرخاش کرد. من خودم حضور داشتم که آقا سر مصطفی فریاد زدند که: «تو با اجازه چه کسی رفتی این کار را کردی؟ مگر تو زیر بیرق زاهدی هستی؟» ایشان به شدت پرهیز داشت از اینکه در افواه مردم این گونه مطرح شود که ایشان در قضیه ۲۸ مرداد دخالت داشته است.

حالا که صحبت از آیت‌الله کاشانی پیش آمد، یک سؤال دیگر هم مطرح می‌شود. از یک طرف آیت‌الله کاشانی و دکتر بقائی مدعی هستند که شاه، مصدق را از روز ۲۴ مرداد عزل کرد. از طرف دیگر نامه‌ای از آیت‌الله کاشانی منتشر شده که مصدق را از وقوع کودتائی در روز ۲۸ مرداد مطلع می‌کند. اگر مصدق در روز ۲۴ مرداد توسط شاه عزل شده باشد، نخست وزیر نیست که کودتائی علیه او صورت بگیرد.

اولاً در نامه ایشان از تعبیر «به اصطلاح کودتا» نه عنوان کودتا نام برده شده است. ایشان می‌نویسند آنها دنبال یک به اصطلاح کودتا هستند؛ ثانیاً مصدق حکم عزلش را از

بین می‌برد.

چه شد که شعبان بعدها به دربار راه پیدا کرد؟

چون آنجا بیشتر به او پول می‌دادند و او را به قیمت بالاتری خریدند. اینها شعور سیاسی که نداشتند که بنشینند و مسائل را تحلیل و روی عقیده کار کنند. راحت می‌شد آنها را خرید. شعبان آدم دیوانه‌ای بود. خودش یک بار برای من تعریف کرد که من وقتی در مدرسه بودم، بچه‌ها برای رفتن به دستشویی یا خوراکی خوردن از معلم اجازه می‌گرفتند، ولی من سرم را می‌انداختم پائین و بدون اجازه از معلم از کلاس بیرون می‌رفتم. بچه‌ها از معلم می‌پرسیدند: «این چرا اجازه نمی‌گیرد؟» معلم می‌گفت: «این مخ ندارد!» و این بی‌مخ بودن از آن زمان روی ما ماند. طبیعتاً دربار خیلی بهتر از فاطمی می‌توانست به شعبان پول بدهد و هر وقت هم به زندان می‌افتاد، فوراً او را در می‌آورد. سر همین قضیه هم خیلی کار شعبان گرفت و بعدها حتی شاه وساطت‌هایش را قبول می‌کرد.

خاطرم هست وقتی افسران توده‌ای را اعدام می‌کردند، دسته اول را که اعدام کردند، زن‌های اینها روسری سرشان کردند و دم در خانه شعبان آمدند تا اعتراض کنند که اینها شوهرهای ما را اعدام کرده‌اند و ما خرجی نداریم. شعبان به آنها گفت: «شما یک نامه بنویسید و اعتراض بکنید تا کارتان پیگیری شود.» آنها گفتند: «نامه نوشته‌ایم، ولی فایده نداشته.» شعبان گفت: «شما نامه بنویسید، من می‌دهم دست خود اعلیحضرت.» اینها نامه‌ای نوشتند و شعبان برد و به دست شاه داد. شاه دستور داد حقوق اعدام‌شده‌ها و حتی معوقه‌هایشان هم به خانواده‌هایشان پرداخت شود. دفعه بعد هم این خانم‌ها با چادر که سمبل احترام بیشتر بود، دم در خانه شعبان آمدند. در دربار حرف او را این طور می‌خواندند.

نوع و میزان دخالت مرحوم طبیب در ۲۸ مرداد هم محل سؤال است. به طور مشخص از میزان دخالت طبیب در این ماجرا چه خاطراتی دارید؟

طبیب خودش در محدوده همان کاری که می‌خواست انجام بدهد، آدم بسیار زرنگ و تیزهوشی بود، به خاطر همین در هیچ یک از قضایا شخصاً ظاهر نمی‌شد، کما اینکه در ۱۵ خرداد هم خودش نیامده بود، ولی آدم‌هایش در هر دو قضیه بودند. علت حضور نه تنها آنها، بلکه اغلب متدینین در ۲۸ مرداد این بود که می‌گفتند مصدق دارد مملکت را تحویل توده‌ای‌ها می‌دهد. من دقیقاً یادم هست که در روز ۲۷ مرداد تمام مغازه‌های خیابان شاه‌آباد و بهارستان بسته بودند و کاسب‌ها گریه می‌کردند که توده‌ای‌ها مملکت را گرفتند. در روز ۲۸ مرداد بسیاری

- **طبیب در محدوده همان کاری که می‌خواست انجام بدهد، آدم بسیار زرنگ و تیزهوشی بود، به خاطر همین در هیچ یک از قضایا شخصاً ظاهر نمی‌شد، کما اینکه در ۱۵ خرداد هم خودش نیامده بود، ولی آدم‌هایش در هر دو قضیه بودند.**
- **علت حضور آنها، بلکه اغلب متدینین در ۲۸ مرداد این بود که می‌گفتند مصدق دارد مملکت را تحویل توده‌ای‌ها می‌دهد.**

همه پنهان کرده بود. آیت‌الله کاشانی که جای خود، حتی وزرای مصدق هم خبر نداشتند که شاه او را عزل کرده است. مصدق به آورنده حکم عزل رسید داد، ولی در عین حال حکم را پنهان کرد. طبیعتاً مرحوم آقا هم خبر نداشت که مصدق عزل شده و به همین دلیل آن نامه را نوشت.

در مرحوم طبیب چه ویژگی‌های شخصیتی‌ای را دیده بودید؟

طبیب خیلی کم حرف بود، یعنی اگر سه ساعت کنارش می‌نشستید، دو کلمه حرف نمی‌زد. معمولاً آدم‌هایی که درون پری دارند، چندان اهل حرف زدن نیستند. نکته دوم اینکه برخلاف داستان‌هایی که از او نقل می‌کنند که ما دیدیم که دعوا می‌کرد و کار به کار و کاردکشی می‌کشید، چندان هم اهل دعوا نبود. آدم‌هایی مثل طبیب و شعبان دعوا پیش می‌آمد، برای اینکه اسم در کرده بودند و ضمناً اطرافیانی داشتند و به همین دلیل کمتر کسی با اینها وارد دعوا می‌شد و از آن طرف هم اینها پرهیز داشتند که با کسی دعوا کنند.

من در عمرم دل‌دارتر و دریده‌تر از امیر موبور کسی را ندیده بودم. کم سن و سال هم بود. طرف‌های شاه‌آباد پاتوقی بود که طبیب معمولاً شب‌ها می‌رفت و آنجا می‌نشست. یک شب طبیب با سه چهار نفر از اطرافیانش از طرف صفی‌علی‌شاه می‌آمد. امیر موبور همین که طبیب را دید، شروع کرد به لیچار بار او کردن. یادم هست در برابر آن همه فحش و فضاحتی که او نثار طبیب کرد، طبیب حتی صورتش را هم برنگرداند، فقط اطرافیان طبیب چند بار رویشان را برگرداندند که یک وقت دار و دسته امیر موبور به طبیب حمله نکنند.

طبیب آدم عاقل و در محدوده کار خودش آدم با سیاستی بود. مصطفی دیبونه هم همین‌طور بود. مصطفی لقبش دیوانه بود، ولی در جای خودش بسیار عاقل بود. در مجموع آدم‌های خوبی بودند؛ یعنی صفات جوانمردی و ضعیف‌نوازی در آنها بود. ■

اینها از زمان قدیم به روحانیت احترام می‌گذاشتند. شلوغ هم می‌کردند، باج هم می‌گرفتند، اما احترام علما را هم خیلی داشتند و به‌خصوص به اهل بیت (ع) خیلی علاقمند بودند و محرم که می‌شد، همه آن کارها را کنار می‌گذاشتند.

تهران در درجه اول با این نیت آمده‌ایم که خدمت آقا امام هشتم (ع) برسیم و زیارت کنیم. در درجه دوم هم دلم می‌خواست شما را ببینم. از تهران دسته‌جمعی نیامده‌ایم که در محضر امام هشتم (ع) شراب بخوریم. من از شما خواهش می‌کنم این بساط را جمع کنید، بقیه‌اش بماند، وگرنه به همین امام هشتم (ع) قسم، همگی بلند می‌شویم و غذا نخورده خدمت امام می‌رویم و سلام می‌کنیم و همان‌جا ناهار می‌خوریم و برمی‌گردیم تهران.»

هرچه خسروخان التماس می‌کند که امام هشتم (ع) و ائمه اطهار (ع) مهربان و بخشنده‌اند و گناهان ما را می‌بخشند، مرحوم طیب می‌گوید: «من اینجا نیامده‌ام که با رفقا در خدمت امام هشتم (ع) شراب بخوریم.»

خسروخان ده روز تمام از طیب و رفقایش پذیرایی می‌کند و بقیه هم که می‌فهمند طیب‌خان آمده، به دیدنش می‌آیند.

هنگامی که در دوران نوجوانی وارد عرصه مبارزه و سیاست شدید و با جریان مذهبی جامعه و مبارزین مذهبی و علما و شخصیت‌ها ارتباط داشتید، مرحوم طیب در جامعه چه وجهه‌ای داشت؟

از یک نظر وجهه مردمی خوبی داشت، چون هر کسی که اسم و رسمی پیدا می‌کرد، خواهی نخواهی

داشتند.

می‌رسند مشهد و آنها می‌فهمند که اینها چه ساعتی می‌آیند، جلوی گاراژ می‌آیند و گاو و گوسفند و شتر می‌آورند و شهر مشهد را به هم می‌ریزند. هر کسی که می‌رسید، می‌پرسید چه خبر شده؟ کی آمده؟ می‌گفتند لات و لوت‌های تهران آمده‌اند!

خلاصه اینها می‌روند و یک جایی در مشهد هست که به آن می‌گویند شان‌دیز. آن وقت‌ها هم مثل حالا نبود. باغاتی بود که می‌رفتند و اجاره می‌کردند و عده‌ای می‌آمدند و دور هم می‌نشستند و در آن باغ‌ها سرشان گرم بود، اما حالا در آنجاها رستوران‌ها و مهمانسراهایی ساخته‌اند که زوار آقا می‌روند و آنجا سری می‌زنند و تفریح می‌کنند. ساختمان‌های خیلی خوبی ساخته‌اند، اما آن موقع این حرف‌ها نبود. این مهمان‌های عزیز را با لات‌الواعظین! مشهد سوار اتوبوس می‌کنند و دسته‌جمعی به آن باغ‌ها می‌روند.

منظورتان از لات‌الواعظین مشهد، همان خسرو است؟

خسرو و نوجه‌هایش. به باغ که می‌رسند، صاحب باغ از زور خوشحالی چند تا گوسفند جلوی پایشان می‌کشند. دور هم می‌نشینند. هوا هم نه زیاد سرد بوده، نه گرم. وقتی وارد باغ می‌شوند، وقتی می‌خواهند از راهرو عبور کنند، می‌بینند چند تا خمره در آنجا ردیف است. این قصه را یک نفر که همراه آنها بود برای حقیر تعریف کرد. می‌گفت رفتیم و نشستیم و سرگرم صحبت شدیم. بعد نوبت آوردن غذا شد، فهمیدیم که در هر کدام از این خمره‌ها یک‌جور مشروب بوده و اینها را سر سفره چیدند. می‌گفت مرحوم طیب نگاه می‌کرد و پرسید: «این بساط چیست؟» جواب دادند: «قریان! بساط همیشگی فقر است!» مرحوم طیب می‌گوید: «اما از

بعد از شهریور ۲۰ و رفتن رضاخان و شروع نهضت ملی نفت، داش‌مشدی‌ها و عبارها در جامعه چه نقشی داشتند؟ آیا بیشتر متدین بودند یا لاقید؟ به روحانیت چقدر علاقه داشتند؟ رابطه‌شان با مراجع چگونه بود؟ با مردم چه رفتاری داشتند؟

این حقیر الان تقریباً ۸۳ سال دارم. تا آنجایی که در میان آنها بودم و بی‌اطلاع هم نبودم، اینها از زمان قدیم به روحانیت احترام می‌گذاشتند. مشروب هم می‌خوردند، قمار هم می‌کردند، شلوغ‌پلوغ هم می‌کردند، باج هم می‌گرفتند، اما احترام علما را هم خیلی داشتند و به‌خصوص به اهل بیت (ع) خیلی علاقمند بودند. با وجود همه کارهایی که می‌کردند، محرم که می‌شد، همه آن کارها را کنار می‌گذاشتند.

یک آقایی حدود ۶۰، ۶۵ سال پیش در مشهد بود به نام خسرو. از نظر قد و قواره و هیكل و گردن کلفتی، یک چیز عجیب و غریبی بود، یعنی تمام مشهد را درو کرده بود. همان طور که مرحوم طیب در تهران اسم و رسم داشت، او هم در مشهد اسم و رسم داشت. بعد از مدت‌ها که گذشت، خسرو خدابامرز از طیب دعوت کرد که: «به مشهد بیا، هم خدمت امام هشتم (ع) زیارتی بکن، هم هفت هشت ده روز پیش هم باشیم.» مرحوم طیب هم خیلی دلش می‌خواست او را ببیند. یک اتوبوس در بست می‌گیرند و مرحوم طیب و حسین رمضان‌یخی و هفت کچلون و همه لات‌ها راه می‌افتند. هر کدام از اینها در زندگی‌هایشان یک خوشمزگی‌هایی



به روحانیت حرمت می‌گذاشت

■ «باز نگاهی به تبار دینداری طیب» در گفت و شنود

شاهد باران با اسدالله صفا

یار دیرین شهید نواب صفوی که خود در زمرهٔ عیاران سپیدموی دوران است، با صنفی که به آنان «لوتی» اطلاق می‌شود، مصاحبتی دیرین و از آنان خاطراتی دلنشین دارد. او در این گفت و شنود بیش از آنچه که از طیب و خاطراتش بگوید، از ویژگی‌ها و ریشه‌های مذهبی این جریان سخن گفت و نیز خاطراتی شنیدنی از منش و چهره‌های شاخص این طیف، با سپاس از جناب حاج اسدالله صفا که در این گفت‌وگو شرکت کردند.



بروجردی دید این مسجد به دردش نمی خورد. آدم باسوادی هم بود و در حوزه نجف درس خوانده بود. مسجد دروازه غار هم پیشنهاد نداشت و این آقا را به آنجا بردند و کارش گرفت.

آقای هرندی در آنجا یک مغازه پارچه‌فروشی داشت و ما هم توسط دوستی که به رحمت خدا رفت، پیش او می رفتیم. هر وقت آقا می خواست سفر برود، امیرزا علی اصغر را پشت سرش می ایستادند که مردم پشت سرش نماز بخوانند. آقا که از سفر می آمد، می رفت کنار. یک قبر هم آنجا کردند و گفتند که هر وقت آقا به رحمت خدا رفت، وصیت کرده که او را در همان مسجد دفن کنند و همین هم شد. امیرزا علی اصغر پیش این آقا درس عربی خواند و به تدریج یک نیمچه ملا شد. یک روز امیرزا علی اصغر آمد خانه نواب. پایین سه راه امین حضور، آقا یک خانه کوچک گرفته بود و آقا خلیل و واحدی‌ها، چهارنفری در آنجا زندگی می کردند. دو تا از آنها زن داشتند و دو تا هم نداشتند.

یک روز صبح که آنجا بودیم، دیدیم امیرزا علی اصغر آمد آنجا و آقا را بغل کرد و بوسید و گریه کرد و گفت: «آقا! دستم به دامن. ما هر دری زدیم نتوانستیم کاری کنیم.» آقا پرسید: «چه شده؟» جواب داد: «دیوار به دیوار مسجد، زمین وسیعی بود که ما درصدد بودیم بخریم، چند وقت پیش دیدیم آجر ریخته و دژبانی را هم سرپرست گذاشته‌اند. وقتی خبر گرفتیم، دیدیم می گویند می خواهند سینما بسازند. پیش هر کسی هم رفته‌ایم که بغل مسجد سینما نمی سازند. بروید ۲۰۰ متر بالاتر یا پایین تر، اما صاحب سینما گفته اینجا پول در می آید. هر دری هم زدیم نشد.»

آقا نواب گفت: «شما برو. ان شاء الله نمی گذاریم بسازند.» بنده بودم و آقای به اسم حاج علی آقا دولابی. ما را صدا زد و گفت: «کدام یکی با آقا حسین رفیق هستید؟» گفتم: «من سلام و علیکی دارم.» گفت: «برو سلام برسان و بگو آقا سیدمجتبی

و صام‌پزخونه دست مرحوم طیب بود. خیابان‌های بالا، چهارراه گلوبندک و سنگلج دست شعبان بی مخ بود. در هر یک از ناحیه‌های قدیمی و معروف تهران یک داش مشدی بود. در آنجاها یک عده‌ای بودند، اما مثلاً زیر چتر مصطفی دیوونه بودند.

در مواقع عزاداری، اینها پیراهن‌های خاصی داشتند و چون متعصب بودند، لخت نمی شدند. پیراهن‌های مشکی مخصوصی داشتند و دکمه‌هایش را باز می کردند و سینه می زدند. بعد هم دکمه‌های آن را می بستند و مثل یک پیراهن مشکی می شد. با همه کارهایی که می کردند، عرق مذهبی‌شان خیلی زیاد بود و به اهل بیت (ع) و علما خیلی علاقه داشتند.

در دوره‌ای که به منزل آیت الله کاشانی می رفتند، آیا طیب به آنجا رفت و آمد داشت یا نه؟

نه، هیچ وقت در هیچ زمانی، تاریخ کامل گفته نمی شود و آنهایی هم که تاریخ‌نویس بودند، مطیع حاکمان زمان خودشان بوده‌اند. می ترسیدند حقیقت را بنویسند و باید چیزی را می نوشتند که حکومت خوشش بیاید و مجبور بودند چهارتا دروغ هم در آن بنویسند.

نقل می کنند که مرحوم نواب گاهی به هیئات اینها می رفت. شما که از نزدیک با نواب آشنا بودید، خاطره‌ای در این زمینه دارید؟ رابطه مرحوم نواب با دار و دسته داش مشدی‌ها و احیاناً طیب چطور بود؟

آقا بچه خانی آباد بود و خانه مرحوم تختی دو تا سه آن طرف‌تر خانه آقا بود، به همین خاطر آقا با سبک تختی و داش مشدی‌ها بزرگ شده بود. مرحوم تختی و مرحوم نامجو به دیدن آقا می آمدند و همه داش مشدی‌ها با آقا سلام و علیک داشتند، به خصوص لات‌ها احترام خاصی برای آقا قائل می شدند.

در دروازه غار مسجدی درست شده بود و مرحوم امیرزا علی اصغر هرندی با کمک چند نفر از رفقای

- **یک وقت هم یک جاهایی دعوا**
- **مرافعه می شد، برای اینکه سر**
- **و صداها را زود بخوابانند، چهار نفر جمع می شدند و سراغ طیب می آمدند و طیب خان می رفت کلاتری و دست آنها را می گرفت و با هم آشتی‌شان می داد.**

ما از مردم پول جمع کردند و مسجد را ساختند و در آن عزاداری و سینه‌زنی راه انداختند و کار مسجد گرفت. چرا؟ چون پایین شهر بود و همه مردم فقیر، وقتی مسجد یک شب شام می داد، قیامت سرا می شد. یک آقای آشیخ محمدتقی بروجردی بود که در باغ فردوس در مسجد سعادت که بین باغ فردوس و میدان اعدام بود و الان به نام مسجد سیدالشهداست که این آقای بروجردی در آنجا نماز می خواند. آقای

باید با حکومت زمان می ساخت، اگر نمی ساخت نمی گذاشتند رو بیاید، به همین دلیل هم بود که وقتی فرح می خواست بچه اولش را به دنیا بیاورد، به بیمارستانی در باغ فردوس آمد که الان بیمارستان زنان است. در قدیم اینجا قبرستان بود، بعد که رضاشاه آمد، دستور داد دیگر در آنجا مرده دفن نکنند و چند وقتی بایر افتاده بود. رضاشاه دستور داد قبرها را صاف کردند. بعضی‌ها رفتند قبر بستگان خود را کنند و باقیمانده جنازه‌ها را بردند و در مسگرآباد و شاه عبدالعظیم و ابن بابویه و امامزاده عبدالله دفن کردند. بعد آنجا را صاف کردند و دار و درختی کاشتند و چند تا حوض درست کردند و شد باغ فردوس. هر چند سال یکمرتبه هم در این باغ غرفه‌هایی درست می کردند. توی بعضی از غرفه‌ها سیاه‌بازی در می آوردند و بچه‌ها جمع می شدند و تماشا می کردند. یک جا هم طناب بسته بودند و یک کسی میله‌ای دستش می گرفت و از طناب بالا می رفت و از این اداها در می آوردند.

گردن کلفت‌های زمان رضاشاه و شاه با دربار رابطه داشتند. فرح که به آن بیمارستان آمد، مرحوم طیب منقلی درست کرد که گفتند طلاست، اما برنزی بود. وقتی فرح بچه را بغل کرد و آمد، طیب آمد جلو و اسپند را توی منقل ریخت و دور سر فرح و شاه و پسرشان گرداند. شاه ما به ازای این کار، به مرحوم طیب دستور داد که واردکننده انحصاری موز از لبنان باشد و دیگران برونند از طیب بخرند. این جور پوئن‌ها هم به بعضی‌ها می دادند.

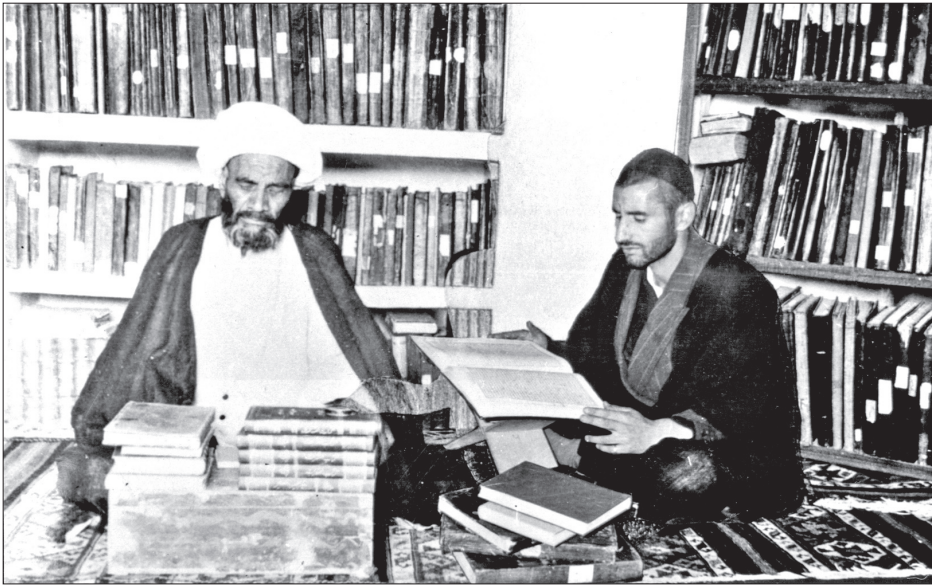
یک وقت هم یک جاهایی دعوا مرافعه می شد، برای اینکه سر و صداها را زود بخوابانند، چهار نفر جمع می شدند و سراغ طیب می آمدند و طیب خان می رفت کلاتری و دست آنها را می گرفت و با هم آشتی‌شان می داد. هر کدام از اینها یک پارتی داشتند. مثلاً پارتی مصطفی دیوونه، رزم‌آرا بود. همین طور مرحوم طیب و حسین رمضان‌یخی.

یادم هست که در زمان رضاشاه، وقتی برای اولین بار در ایران سرشماری کردند. ایران ۱۷ میلیون جمعیت داشت. روز سرشماری هم قدرتی خدا، دو متر و نیم برف در تهران آمد که در ۷۰ سال اخیر سابقه ندارد چنین برفی آمده باشد. یادم هست من از روی پشت‌بام می پریدم روی برف‌های وسط کوچه! این قدر برف آمده بود.

اینها این لات‌بازی‌ها را داشتند، ولی محرم که می شد این کارها را نمی کردند. آن روزها تهران ناحیه به ناحیه بود. مثلاً در سرچشمه، سه‌راه سیروس آقای به اسم جوانمرد قصاب که در تمام جوان‌های تهران قد و قواره و گردن کلفتی او را کسی نداشت. او با چاقو و این چیزها کاری نداشت، یک تکه چوب دستش می گرفت و یکهو سی نفر را می زد. قد و قواره عجیبی هم داشت. پارتی او، آسید عبدالهادی بهبهانی بود که پدرش را با تیر زدند.

بقیه نواحی چطور؟
پانچار دست مصطفی دیوونه بود. بوذرجمهری دست آقامهدی قصاب بود. باغ فردوس و میدان

حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ علی اصغر صفارهرندی در کنار آیت‌اله حاج شیخ محمد تقی بروجردی.



آمده بود، اما سیاستش طوری بود که بروز نمی‌داد و بعدها بود که فهمیدند چه کرده. باطنش خوب بود، به اهل بیت (ع) علاقه داشت. هر وقت حرف آقای خمینی می‌شد، می‌گفت ایشان مجتهد است و هر کس به ایشان جسارت کند، انگار به امام زمان (عج) جسارت کرده است. لایذ یک اعتقادی داشت که این جور حرف‌ها را می‌زد، و گر نه از کسی ترسی نداشت.

دستگیری و محاکمه طیب و حاج اسماعیل رضایی چه بازتابی داشت و شما چه خاطره‌ای دارید؟

عوامل رژیم ریختند و مردم را کشتند و وسط این غائله، طیب و حاج اسماعیل را هم گرفتند و گفتند کار شما بوده، در حالی که در آن روز اصلاً حاج اسماعیل تهران نبود.

واکنش مردم چه بود؟

مردم باور نمی‌کردند رژیم جرئت کند آنها را اعدام کند. شنیدم عده‌ای مصاحبه کرده و گفته‌اند که طیب را داغ کرده بودند. همه این حرف‌ها دروغ است. رژیم پیشاپیش نقشه‌اش را کشیده بود که اگر طیب را گرفت، کلکش را بکند، چون دیگر حاضر نبود کولی بدهد.

گفته می‌شود شعبان جعفری طیب را لو داد. رابطه این دو نفر چگونه بود؟

این دو تا با هم رابطه خوبی نداشتند، چون رفتار

بعد گفت: «بینم فردا کی جگرش را دارد اینجا یک آجر روی هم می‌گذارد.» بعد آمد جلو و گفت: «بروید به آقا بگویید آقا جان! شما نمی‌خواهد بیایید، ما هستیم.»

بعداً صاحب سینما آمد پیش امیرزا علی اصغر که: «آقا! ما آجر و سیمان و مصالح خریده‌ایم.» امیرزا علی اصغر گفت: «هر چه خریده‌اید، پولش را به شما می‌دهیم، چون می‌خواهیم اینجا را جزو مسجد کنیم.»

شهید حاج مهدی عراقی چقدر در تغییر روش و زندگی طیب نقش داشت و چه شد که طیب در ۱۵ خرداد ۴۲ از دستگاه کنار کشید و به نهضت کمک کرد؟ آیا واقعاً طیب در ۱۵ خرداد نقشی داشت و یا دستگاه می‌خواست با او تسویه حساب کند؟

نصیری و دیگران از قبل بو برده بودند که شیخ باقر نهانندی با سخنرانی‌هایش او را برگردانده است. علامتش هم این بود که می‌خواستند وعاظ دیگری را دعوت کنند، اما طیب می‌گفت باید شیخ باقر بیاید. می‌گفتند شیخ باقر به شاه و دستگاه فحش می‌دهد و می‌آیند و همه ما را می‌گیرند، طیب می‌گفت طوری نیست، بگذارید او برود بالای منبر.

انسان موجود عجیبی است. می‌بینی ۶۰ سال یک مسیری را رفته و یکمرتبه محول الحول و الاحوال، حال او را دگرگون می‌کند. نمونه‌اش داستان حرّ و کربلا. حر اولین کسی بود که جلوی امام را گرفت و اگر عنایت خدا نبود، الان در زیارت وارث اولین کسی بود که باید لعنتش می‌کردیم، اما می‌آید و اولین شهید کربلا می‌شود و امام بالای سر جنازه‌اش می‌آید و می‌فرماید مادرت نام خوبی برای تو برگزید.

شما خودتان در جریان ۱۵ خرداد ۴۲ بودید. طیب در آن روز چه نقشی داشت؟

خیلی نقش داشت، منتهی مثل مختار با سیاست رفتار می‌کرد که گیر نیفتد و چوب لای چرخش نگذارند. او به تدریج به سمت مذهبی‌ها و روحانی‌ها

گفته شما عرضه و وجودش را دارید که نگذارید توی محلتان، بغل مسجد، سینما بسازند یا خودم بلند شوم بیایم و جلوی این قضیه را بگیرم؟» من و آقاعزیزالله رفتیم باغ فردوس منزل حسین رمضان‌یخی. منزلش بالا بود و دو تا بنگاه معاملات ملکی هم پایین منزل داشت. رفتیم و پیغام آقا را رساندیم. پرسید: «کجا؟» گفتم: «بغل مسجد آقای هرندی.» گفت: «شما برو و فردا ساعت ده صبح بیا اینجا.» ما آمدیم به آقا گفتیم، گفت: «بروید.» گفتیم: «چند نفری برویم؟» گفت: «همین دو نفری که هستید کافی است.»

فردا صبح ساعت ۱۰ رفتیم و دیدیم هفت کچلون و همه لات و لوت‌ها با ۵ تا سواری آنجا آمده‌اند. بنا داشت آجرها را می‌چید، حسین آقا از ماشین پیاده شد و جلو آمد و گفت: «بیا پایین.» بنا نگاه کرد و دید سه چهار تا گردن‌کلفت هم پشت سر حسین آقا است. گفت: «پس مزد ما را چه کسی می‌دهد؟» دژبان گردن‌کلفت قلدر آمد جلو و گفت: «جناب‌عالی کی باشی؟» حسین آقا پرسید: «تو کی باشی؟» جواب داد: «سرپرست ساخته شدن اینجا.» پرسید: «قرار است چه چیزی ساخته شود؟» دژبان جواب داد: «سینما.» حسین آقا گفت: «حالا یک سینمایی به تو نشان بدهم که حظ کنی.» و یک چک توی گوش استوار خوابانند، طوری که با آن هیکلش یک دور، دور خودش چرخید و منگ شد. حسین رمضان‌یخی گذاشت توی کمرش و بعد قمه را کشید و گفت: «برای ساختن سینما باید یک سنگ هم کشته شود و برای همین من خون تو را می‌ریزم.»

همه از ماشین‌ها ریختند پایین و هر کسی که در آن ساختمان بود، فرار کرد. بعد آمدند و استوار را از دست آقا حسین کشیدند بیرون و او در رفت. دیواری را تا نصفه برده بودند بالا. آقا حسین کشش را در آورد و رفت جلو و شانه زد به دیوار و دید تکان نمی‌خورد. رفت عقب و باز آمد جلو و دید باز تکان نمی‌خورد. دفعه سوم رفت عقب و فریاد زد: «یا حسین!» و شانه زد و دیوار ریخت پایین!



شهید حاج طیب رضایی

● **طیب بعد از ۲۸ مرداد، به تدریج به سمت مذهبی‌ها و روحانی‌ها آمده بود، اما سیاستش طوری بود که بروز نمی‌داد. در مورد امام خمینی می‌گفت ایشان مجتهد است و هر کس به ایشان جسارت کند، انگار به امام زمان (عج) جسارت کرده است.**



در شب‌های عزاداری دو تا اتوبوس جمع می‌شدیم و به مسجد سام‌پزخانه (صابون‌پزخانه) که پاتوقشان بود می‌رفتیم و آقای نهایندی منبر می‌رفت. بعد هم آنها به عنوان بازدید به بعضی از جلسات ما می‌آمدند. خلاصه خوبی‌هایشان می‌چربید، مذهبی و معتقد بودند، به خصوص به اهل بیت (ع) خیلی علاقه داشتند.

مرحوم طیب در ۲۸ مرداد و در ساقط کردن مصدق نقش داشت. خیلی‌ها می‌خواهند این را به حساب شاه‌دوستی او بگذارند، در حالی که مرحوم طیب با توده‌ای‌ها بد بود و می‌ترسید که مصدق آنها را بر مملکت مسلط کند. نظر شما چیست؟

آقای بود به نام امیرزا باقر نهایندی که نوک زبانی حرف می‌زد. منبر هم که می‌رفت، حرف‌هایش گوشه‌دار بود. ساواک هم او را می‌گرفت و ول می‌کرد، اما او دست بر نمی‌داشت. موقعی که می‌خواستند روضه‌خوانی کنند و دستجات راه بیندازند، مرحوم طیب به رفقا گفته بود من مایلیم که میرزا باقر نهایندی را بیاورید. رفقا گفته

بودند این حرف‌هایش بودار است، علیه شاه حرف می‌زند. گفته بود من همین را دوست دارم. میرزا باقر آمد و دو سه شب حرف زد و طیب گفته بود یا می‌تواند به حرف‌هایش ادامه بدهد یا همه ما را می‌گیرند. اینها خوبی‌هایشان بر بدی‌هایشان می‌چربید و ریشه مذهبی داشتند. منتهی توی جوان‌بازی و لوتی‌بازی و این جور کارها افتاده بودند، خبط و خطاهایی داشتند. مثلاً یک بار آتش‌بیارهای معرکه، میانه دو تا رفیق، یعنی مرحوم طیب و حسین رمضان‌بخی را که ۳۰ سال با هم رفیق بودند، شکرآب کردند و دو طرف ریختند و حسابی همدیگر را زدند و تمام بدن طیب را تکه‌تکه کردند. طیب را بردند بیمارستان و کلانتری یک عده‌ای را گرفت و یک عده هم فرار کردند.

آقای بود حاجی خان میدانی که آن زمان می‌گفتند میلیاردر است. ثروت عجیب و غریبی داشت. میدان امین‌السلطان و میدان تره‌بار مال او بود. خودش مشدی بود و طیب را دم در گذاشته بود که صنار سی شاهی گیرش بیاید. هر کسی با الاغ و اسب می‌رفت توی میدان و هندوانه و خیار و کاهو... می‌خرید، باید یک در باغی می‌داد. یادم هست که ده شاهی می‌دادند. خلاصه طیب توی

شعبان با مرحوم طیب دو رقم بود. من به باشگاهی که شعبان درست کرده بود، رفته بودم. رؤسا که از خارج می‌آمدند، با فرح و والاحضرت‌ها به آنجا دعوت می‌شدند و فیلمبرداری می‌کردند. تشکیلات شعبان سوای طیب بود. او مستقیم با دستگاه رابطه داشت و یک جورهایی پرسنل آنها بود؛ اما طیب و بقیه این جور نبودند.

شخصیت شعبان چگونه بود؟

ظاهراً مقدس‌مآب بود و با طیب فرق داشت. با اعلیحضرت و والاحضرت‌ها و تیمسارها هم رابطه‌اش خوب بود. زمان مصدق او را بردند که محاکمه کنند. از در دادگاه که وارد شد، گفت: «من محاکمه پس نمی‌دهم.» پرسیدند چرا؟ گفت: «عکس اعلیحضرت را به دیوار نزده‌اید.»

شما خودتان با طیب برخورد داشتید؟

خیلی کم. تماسمان در حد سلام و احوال‌پرسی و گاهی ناهار دور هم بود. اینها دور هم که جمع می‌شدند، حرف‌هایی می‌زدند و کارهایی می‌کردند که به سبک ما نمی‌خورد، به همین دلیل در حد سلام و علیک آشنا بودیم.

- دار و دسته طیب می‌دانستند
- که آقا مهدی عراقی در فداییان
- اسلام است و ما هم آنها را خوب
- می‌شناختیم. سلام و علیک
- داشتیم. سبک و راه و رفتارشان
- با فداییان نمی‌خواند، اما در
- لوتی‌گری با هم رفیق بودیم.
- اینها هم کاری به ما نداشتند و
- رعایتمان را می‌کردند.

بیمارستان بود که رئیس شهربانی و رئیس کلانتری با کوهی از پرونده رفتند سراغ طیب که بگو از چه کسانی شاکی هستی؟ گفت من از هیچ کس شاکی نیستم. دو تا رفیقیم، خودمان می‌دانیم. اما در باره توده‌ای‌ها یک چیزی می‌گویند و شما یک چیزی می‌شنوید. تمام ادارات پر از توده‌ای‌ها بود. نه شاه، نه پدرش به مذهب اعتقادی نداشتند، ولی حالا بازی سیاست را نگاه کنید که حزب توده می‌آید و شاه می‌شود مذهبی! اینکه طیب به خاطر مقابله با توده‌ای‌ها آمد وسط میدان یا نه، الله اعلم، ولی عرق مذهبی داشت.

در ۱۵ خرداد طی تحولات آن دوران، مرحوم طیب متحول شد یا از قبل از دستگاه زده شده بود؟

خیلی از دستگاه ناراحت بود. نه تنها طیب که همه زده شده بودند. یک بعدش این بود که دیگر دستگاه حرف‌های اینها را نمی‌خواند و یک بعدش هم این بود که مردم داشتند به داش مشدی‌ها بدبین می‌شدند که شما دارید از این جنایتکارها حمایت می‌کنید. اینها هم می‌خواستند بگویند ما مسلمانیم و به ما هم ظلم می‌شود.

از تأثیر شهید مهدی عراقی بر طیب چه خاطراتی دارید؟

مرحوم طیب داداشی داشت به اسم آقامسیح که کوره‌پزخانه داشت و سلام و علیک و رفاقت داشتند، اما هم مرحوم طیب و هم مرحوم مسیح می‌دانستند که آقامهدی در فداییان اسلام است و ما هم خوب آنها را می‌شناختیم. سلام و علیک داشتیم. سبک و راه و رفتارشان با فداییان نمی‌خواند، اما در لوتی‌گری با هم رفیق بودیم. اینها کاری به ما نداشتند و رعایتمان را می‌کردند. ■



شهرنورد ۱۳۳۱. شهید نواب صفوی پس از آزادی در جمع یاران اسداله صفاء در ذیل تصویر دیده می‌شود.



طیب آمد، طیب هم رفت

«جلوه‌هایی از اخلاق اجتماعی طیب حاج رضایی» در گفت و

شنود شاهد یاران با حسین شیروانی

کنار دست خودش نگه می‌داشت. مدتی که گذشت، مردم اعتراض کردند و قضیه در باغی گرفتن جمع شد. ظاهراً شما خوشاوندی هم با مرحوم طیب دارید. بله، داداش من باجناب طاهر، داداش طیب‌خان بود، یعنی خواهرزن طاهر را برای برادر بزرگمان گرفتیم. بعد از اینکه در باغی گرفتن جمع شد، طیب چه می‌کرد؟ حاج‌خان خداداد برایش مغازه خرید و طیب‌خان بارفروش شد و دست از بزنی بهادری برداشت.

در کدام میدان؟

میدان سبزی که کنسار انبار غله بود و به آن می‌گفتند باغ جنّت و بچه‌ها می‌رفتند آنجا آبتنی می‌کردند. بعد شهرداری باغ جنّت را به ارباب زین‌العابدین اجاره داد. میدان سبزی خیلی وسیع بود و دور تا دورش را مغازه ساخته بودند. اوایل در میدان سبزی فقط سبزی و صیفی جات می‌فروختند، بعد کم‌کم پرتقال و میوه هم آوردند. توی میدان انبار غله هم که کنار میدان سبزی بود، همه چیز می‌فروختند. در میدان سبزی و انبار غله حدوداً ۷۰۰ تا مغازه بود. من خودم توی میدان انبار چهار پنج تا مغازه داشتم. برادر هم چهار تا مغازه داشت. اغلب فک و فامیل‌هایم هم در میدان سبزی، بارفروش بودند. من مدتی در میدان بودم و بعد به کلی آمدم بیرون و رفتم سراغ شغل و کار دیگری.

چرا؟

می‌خواستم درست رفتاری کنم و نمی‌گذاشتند. سر و ته میدان و حلال و حرام قاتی بود. طرف چاروادار بود و از شهرستان با هزار بدبختی بار می‌آورد، اما بارفروش‌ها مزد زحمتش را درست نمی‌دادند. زحمت با آن بدبخت‌ها بود، سود با بارفروش‌ها. دیدم از این رویه خوشم نمی‌آید. چهار دهنه مغازه را یکی یکی فروختم و زدم بیرون و دیگر کاری به میدان نداشتم.

رفتار مرحوم طیب با بارفروش‌ها و زیردست‌هایش

خیلی انسان بود. طاهر برادرش

هم همین طور. هر کسی

می‌خواست دختر شوهر بدهد،

پسر زن بدهد، وضعیت ناچور

بود، بیکار بود و خلاصه هر

گرفتاری داشت، پیش طیب و

طاهر می‌آمد و اینها کارش را

ردیف و کمکش می‌کردند.

درآمد

راوی خاطره‌هایی که در پی می‌آید، دو ویژگی دارد: اول آشنایی با شهید طیب حاج رضایی در محل کار و مشاهده نمونه‌هایی از منش اجتماعی وی و دوم نسبت سببی با وی. شیروانی پس از سال‌ها دلی دارد مملو از محبت خالصانه به یار سفر کرده و محل کسب او در خیابان فخرآباد تهران هم مزین به ده‌ها تصویر از طیب و همگان اوست.

چگونه با مرحوم طیب آشنا شدید؟

من از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵ در میدان امین‌السلطان نزد دایی‌ام که در آنجا مغازه داشت، کار می‌کردم. بعدها رفتم میدان انبار گندم. اوایل میدان در پامنار بود. از شهرستان‌ها که بار می‌آوردند، از دروازه شمیران که یکی از دروازه‌های تهران بود، وارد می‌کردند. اگر شب می‌رسیدند، دروازه بسته بود، باید تا صبح منتظر می‌ماندند تا دروازه باز شود. یک بار موقعی که بچه بودم با پدرم رفتم میدان پامنار و برای جشن عروسی، پرتقال و سیب و میوه‌های دیگر خریدیم. آن روزها هنوز میدان به امین‌السلطان منتقل نشده بود. یک میدان هم توی گمرک بود. بعدها دعوا و غائله شد و میدان امین‌السلطان را منتقل کردند به میدان انبار گندم.

اغلب میداندارها تهرانی بودند، ولی بعدها ترک‌ها هم آمدند و میداندار شدند. بعضی از میداندارهای بزرگ میدان امین‌السلطان، حاج‌خان خداداد و حبیب خداداد بودند. رئیس میدان هم که میدان سبزی دستش بود، ارباب زین‌العابدین و آدم باسواد و فهمیده‌ای بود.

طیب چگونه میداندار شد؟

از زندان که آمد بیرون، حاج‌خان خداداد او را برد پیش خودش. ملک میدان مال حاج‌خان خداداد بود که آدم مؤمن و مردمداری بود. طیب حدود سال ۱۳۲۶ بود که به میدان امین‌السلطان آمد. اوایل کارش این بود که در باغی می‌گرفت.

در باغی یعنی چه؟

یعنی وقتی به میدان می‌رفتید و مثلاً ده لنگه پرتقال می‌خریدید، ده تومان از شما می‌گرفتند. بعد به شما اجازه می‌دادند، بار را از میدان خارج کنید. یادم هست برای هر لنگه بار، یک ریال می‌گرفتند. چند تا کارگر هم به عنوان نوچه همیشه دم دست طیب‌خان بودند، کسانی مثل رضا گچ‌کار، مش مهدی. آن روزها آژان یا به اصطلاح پاسبان نبود، برای همین برای گرفتن عوارض، هر کسی که می‌خواست این کار را بکند، چند نفر بزنی بهادر را

چطور بود؟

عالی! خدا روحش را شاد کند. خیلی انسان بود. طاهر برادرش هم همین طور. خیلی آقا بودند. هر کسی می‌خواست دختر شوهر بدهد، پسر زن بدهد، وضعیت ناچور بود، بیکار بود و خلاصه هر گرفتاری داشت، پیش طیب و طاهر می‌آمد و اینها کارش را ردیف و کمکش می‌کردند. حتی اگر کسی می‌خواست مکه و کربلا برود و پول کم داشت، می‌آمد و به او می‌دادند. خیلی درست رفتاری می‌کردند، مخصوصاً طیب. آنها ترک و اهل قره‌قون بودند، ولی چون از جوانی در تهران و توی میدان بودند، فارسی را مثل تهرانی‌ها حرف می‌زدند. طاهر شغلی نداشت، اما پولی را دست این و آن داده بود که با آن کاسبی کنند و یک پولی هم به او بدهند تا امورش بگذرد. هر دو تا برادر آدم‌های درستکار و خوبی بودند. کافی بود طیب‌خان بفهمد که کسی ورشکست شده، زمین خورده و خانه‌نشین شده. بدون اینکه طرف بفهمد چه کسی کمک کرده، پول جمع می‌کرد و یواشکی می‌برد در خانه طرف می‌داد و او را از خاک بلند می‌کرد.

دعوا هم می‌کرد؟

تو جوانی آره، ولی بعدها خیلی اهل دعوا نبود. موقعی که میداندار بود، سالی یک بار می‌رفت کربلا. آنجا هم خوب می‌شناختنش و به او احترام می‌کردند.

از خلق و خوی لوتی‌ها و داش‌مشدی‌ها هم برایمان بگویید.

لوتی‌ها به قدری مورد اعتماد مردم بودند که مثلاً وقتی یکی از اهل محل می‌رفت کربلا یا مکه یا جاهای دیگر، زن و بچه‌هایش را به دست آنها می‌سپرد. کسانی مثل لوتی صالح که آدم خیلی خوبی بود و گذری هم به اسمش هست. طیب‌خان هم همین طور. لوتی‌ها وقتی توبه می‌کردند دیگر برگشت توی کارشان نبود، کسی مثل مصطفی دیرونی که توبه کرد و منشاء خیر و برکت شد. من

■ محرم ۱۳۳۲. تکیه طیب در میدان امین السلطان. مراسم آشتی طیب با حسین رمضان یخی. حسین شیروانی نفر هفتم ایستاده از چپ.



شما در ۱۵ خرداد ۴۲ دستگیر نشدید؟

نه، وقتی شروع کردن به گرفتن میداندارها، من در رفته و حدود ۴۰ روز در مشهد بودم، و گرنه حتماً مرا می گرفتند و چند سالی حبس می شدم.

مرحوم حاج اسماعیل رضایی که اصلاً در ۱۵ خرداد در تهران نبود. طیب هم ظاهراً نقش چندانی در قضایا نداشت. به نظر شما چرا رژیم آنها را دستگیر کرد؟

به نظرم بیشتر زیر سر نصیری بود. نصیری یک بار از طیب خان سبیلی خورده بود و توی ماجرای ولیعهد هم طیب خان با او رفتار تحقیر آمیزی کرده بود، برای همین پی بهانه می گشت.

مرحوم حاج اسماعیل را چرا گرفتند؟

واقعا نمی دانم. حاج اسماعیل خیلی جوان بود. آدم باایمان و بسیار خیری بود.

به نظر شما چرا بعد از این همه سال، هنوز هم مردم از مرحوم طیب یاد می کنند؟

چون انسان نیک نفسی بود، دست به خیر بود، ضعیف کش نبود، از حق و حقوق مظلوم دفاع می کرد، به داد مردم می رسید. من عکسش را توی مغازه زده ام. هر کس می آید و می بیند می گوید خدا رحمتش کند. تا به حال از کسی نشنیده ام بگوید طیب خان آدم بدی بود. من هر روز برایش یک فاتحه می خوانم. طیب خان درس خوانده هم بود. سفره دار و مردمدار بود و در سوگ و سوگ مردم حضور داشت. چطور می شود چنین انسان بزرگی را فراموش کرد. طیب خان، طیب آمد و طیب هم رفت. ■

چیزی نداشت و به طیب خان حسودیش می شد. شب عقدکنان داداش من، طیب خان هم دعوت بود، منتهی عصر آن روز تقی و حسین رمضان یخی با او درگیر می شوند و طیب خان به شدت زخمی می شود و عقدکنان به هم می خورد. طیب خان با قمه به دماغ رمضان یخی زده بود، طوری که تا مدت ها دماغ او آویزان بود. حسین رمضان یخی هم با چاقو به شکم طیب خان زد، طوری که طیب خان مدتی در بیمارستان بستری بود تا خوب شد. من خود شاهد این دعوا بودم. دم باغ فردوس دعوایشان شد. تا موقع این دعوا طیب خان و حسین رمضان یخی سایه همدیگر را با تیر می زدند و طیب خان هیچ وقت به او نمی گفت حسین آقا، بلکه می گفت حسین رمضان یخی. بعد از این جریان از شهربانی می روند به بیمارستان که طیب خان از حسین رمضان یخی شکایت کند، طیب خان می گوید: «من از کسی شکایتی ندارم. دعوا بین دو تا رفیق بوده و تمام شده. ربطی به کسی ندارد». از آن به بعد آشتی کنار شد و با هم رفیق شدند و رفت و آمد می کردند.

از دستگیری و اعدام مرحوم طیب چه خاطره ای دارید؟

خود مرا در ۲۵ مرداد ۳۲ گرفتند و بردند زندان شهربانی. توی بهارستان بودم که مرا گرفتند. توی زندان شهربانی، طیب خان و شعبون جعفری و حدود ۴۰ نفر را دیدم. من سه چهار روز در زندان بودم و بعد آزاد شدم. طیب خان توی میدان امین السلطان بود که روز ۱۵ خرداد آمدند و او را گرفتند و به زندان عشرت آباد بردند. طیب خان پنج ماه در زندان بود و دادگاهش سه ماه طول کشید. هفته ای دو روز دادگاه برقرار بود. اولین روزی که ملاقات با طیب خان آزاد شد، من و برادرم و حاج اسدالله طاهرپور به ملاقاتش رفتیم. طیب خان انگار آب شده بود. مأمور ساواک آنجا بود و نمی شد حرفی زد، برای همین یک سلام و علیک ساده کردیم و حرف خاصی نزدیم.

خودم دو سه بار در خدمت طیب خان کیسه دست گرفتم و رفتیم پیش بارفروش ها و هر کدام هر چقدر داشتند، توی کیسه می انداختند. می دانستند در مرام طیب خان دروغ و کلک نیست. حرفش ردخور نداشت.

از شعبان جعفری خاطره ای یادتان هست؟

شعبون هیچی نبود. توی دستگاه بود و خرش می رفت. قد بلندی هم داشت. با طیب خوب نبود. من برای ورزش باستانی به زورخانه اش می رفتم. یک وقتی حرفی پشت سر طیب خان زده بود و به همین خاطر با هم خوب نبودند. طیب خان با مردم دوست بود و همه لوتی ها و داش مشدی ها به او ارادت خاصی داشتند، اما شعبون این طور نبود. طیب خان خیلی خیر بود. یادم هست دوستی داشت به اسم حاجی ممدلی. من با حاجی ممدلی از قدیم الایام رفیق بودم. قبل از اینکه جریان ۱۵ خرداد پیش بیاید، حاجی از من سه هزار تومن قرض گرفت. سه هزار تومن در آن دوران خیلی پول بود. حاجی می رود خانه و به زنش می گوید یادت باشد که من از حسین شیروانی سه هزار تومن قرض گرفتم. این را می گوید و سه چهار ساعت بعد می میرد. طیب خان تشییع جنازه بزرگی برایش راه انداخت.

از دسته ها و مراسم عزاداری محرم مرحوم طیب چه خاطراتی دارید.

طیب خان از اول محرم تا روز عاشورا، تکیه می بست و دسته راه می انداخت و هر شب اقلاً به ۵۰۰۰ نفر شام می داد. ظهر عاشورا هم خدا می داند که چه محشوری می شد و چند هزار نفر می آمدند و ناهار می خوردند. تکیه اش را توی بنگاه حاج علی نوری، کنار انبار گندم می بست.

حاج علی نوری؟

بله، حاج علی نوری بارفروش عمده بود و بنگاه پنبه داشت. مدتی زندان بود و موقعی که بیرون آمد، بنگاه را به

- طیب خان از اول محرم تا روز عاشورا، تکیه می بست و دسته راه می انداخت
- و هر شب اقلاً به ۵۰۰۰ نفر شام می داد.
- ظهر عاشورا هم خدا می داند که چه محشوری می شد و چند هزار نفر می آمدند و ناهار می خوردند.

چند مغازه تبدیل کرد و داد دست چند بارفروش.

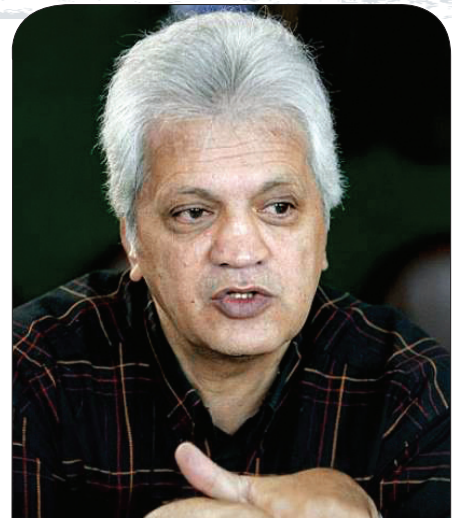
از تکیه و دسته مرحوم طیب می گفتید.

چه بگویم؟ دسته طیب خان وقتی راه می افتاد، یک سرش میدان شوش بود، سر دیگرش سهراب سیروس. علامت و کتل هم که بی حساب. من دیگر نه آن جور دسته ای به عمرم دیدم، نه آن طور مجلس روضه خوانی ای. علاء و علم و دکتر امینی و بعضی از رجال مملکت هم به مجلس روضه خوانی اش می آمدند. اسکورت و دم و دستگاه هم نداشتند و سر خیابان پیاده می شدند. یادم هست علم که آن موقع نخست وزیر بود، سر انبار گندم از ماشین پیاده می شد و راه را پیاده می آمد. من در آن مجلس شربت می گرداندم.

قضیه دعوی طیب و رمضان یخی چه بود؟

طیب خان پولدار بود و اغلب می شد که پول ده تا میز را در کافه حساب می کرد، اما حسین رمضان یخی بیچاره





روایتی از عیار تمام

■ **ناگفته‌هایی در باب منش فردی و اجتماعی طیب حاج رضایی**

امیر حاج رضایی (برادر زاده شهید طیب حاج رضایی)

برایش تشکیل دادند و در هر دو حکم اعدام صادر شد. در دادگاه اول، ۷ نفر یا بیشتر به اعدام محکوم شدند و در دادگاه دوم ۲ نفر، یعنی عموی من و حاج اسماعیل رضایی که هر وقت در دادگاه صدایش می‌زدند «حاج اسماعیل حاج رضایی»، اعتراض می‌کرد که من حاج رضایی نیستم. واقعا هم نسبتی با عموی من نداشتم.

خیلی‌ها امیدوار بودند شاه با توجه به شناختی که از طیب دارد، حداقل یک درجه به او تخفیف بدهد و حکم اعدام تبدیل به حبس ابد شود.

در دادگاه گفتند: «شما دسته راه می‌انداختید و روی علم‌ها عکس آیت‌الله خمینی را می‌گذاشتید». طیب هم گفت: «من همیشه به مراجع تقلید اعتقاد داشتم و احترام می‌گذاشتم. قبلاً عکس آیت‌الله بروجردی را می‌گذاشتم، حالا هم عکس آیت‌الله خمینی را می‌گذارم و باز هم اگر باشم از عکس آنها استفاده می‌کنم.» این چیزهایی بود که من خودم در دادگاه شنیدم.

به هر حال شنبه ۱۱ آبان، ساعت ۵ صبح این اتفاق افتاد و عموی من اعدام شد. صحنه خیلی بدی بود. ما که در مراسم نبودیم، اما جسد را که تحویل دادند و دیدم، دیگر متوجه نشدم چطور شد و فقط متوجه شدم که مرا بلند کردند. چیزی حدود ۱۷، ۱۸ تا گلوله خورده و تمام رگ و پی‌اش بیرون زده بود. تمام بدنش شکافته شده بود و چشم‌هایش را بسته بودند. بنده خدا اسماعیل رضایی افتاده بود و تیر خلاص را توی دهانش زده بودند، اما عموی من با صورت به زمین خورده بود و صورتش هم خون آلود بود و تیر خلاص را به شقیقه‌اش زدند.

تا جایی هم که یادم می‌آید، غسل مدام پنبه توی سوراخ تیرها می‌کرد. همه جای بدن او سوراخ سوراخ شده بود و شمایل شهیدگونه‌ای داشت. به هر حال نفهمیدم چه کسی مرا از غسلخانه بیرون برد. نشسته بودم و می‌دیدم که دارند طبق وصیتش در شاه عبدالعظیم، کنار مادرش، خاکش می‌کنند.

شاید اگر پدرم زنده بود، در باره همه چیز اطلاعات کامل داشتم و حرف می‌زدیم. پدر اینها چند تا زن داشت، ولی فقط پدر و عموی من تنی و از یک مادر بودند. نامشان «طیب» و «طاهر» بود. حسین رمضان یخی در اوایل انقلاب یک گوشه مرد. اینها یکی یکی در آنزواوی خبری و تنگدستی کارشان تمام شد، چون دوره‌شان تمام شده بود. دوره‌ای شده بود که وقتی یکی از اینها حرف می‌زد، به او می‌گفتند: «گنده شما که طیب بود، آن بلاسرش آمد، شما حرف حسابتان چیست؟» با کشتن طیب، عصر اینها به پایان رسید. ■

مثلاً می‌گفتند بین اینها چه کسی از همه بهتر بوده؟ یکی می‌گفت ناصر فرهاد، چون دعوایی بوده و خوب داد می‌زده. یکی می‌گفت حسین رمضان یخی. بعد یکی آمد یک مانیفست داد که چرا طیب از همه اینها بهتر و بالاتر است و در این جماعت، قهرمان المپیک است. او گفت:

«طیب تنها کسی است که لقب ندارد، از همه بیشتر حبس رفته، از همه بیشتر دعوا کرده، از همه بیشتر سفره انداخته، از همه بیشتر دست توی جیبش کرده و از همه بیشتر پول میز حساب کرده.»

این وسط خاطراتی را هم تعریف می‌کردند. کافه‌ای در بهارستان بوده به نام فیض که جاهل‌ها آنجا می‌نشستند و آخر شب طیب میز همه را حساب می‌کرد. یک بار یک بنده خدایی می‌رود پول میزش را حساب کند، صاحب آنجا بهش می‌گوید: «اگر در دکان من را می‌خواهی ببندی، پول میزت را بده. آن وقت خودت هم زنده بیرون نمی‌روی.»

به هر حال از جهت مالی و اسم و رسم و شهرت هم شرایطش خوب بود و در میان مردم جنوب شهر پایگاه خوبی پیدا کرده بود. مردم دوستش داشتند و اسمش را با احترام می‌آوردند. البته مخالفانی هم داشت تا اینکه رسید به ۱۵ خرداد و بخش پایانی زندگی‌اش.

در باره منشاء این مخالفت‌ها یک چیزی می‌گفتند که من صحت آن را هنوز نمی‌دانم. می‌گفتند یک بار که در چهارراه مولوی مراسم بوده، مشاجره‌ای بین عموی من و سپهبد نصیری ایجاد می‌شود. بعضی‌ها می‌گویند یکی از عوامل کشتن طیب، همین نصیری بوده که من هنوز مطمئن نیستم.

به هر حال طیب بعد از ماجرای ۱۵ خرداد دستگیر شد، ۶ ماه هم در حبس بود و دو تا دادگاه بدوی و تجدیدنظر

تمام دهه اول محرم را تکیه داشت و شب‌های تاسوعا و عاشورا هم خرج می‌داد و به این کارها اعتقاد داشت. آن پیراهن مشکی که تنش می‌کرد، به خاطر اعتقادش بود یا در عاشورا پابره‌نه راه می‌رفت یا فرض کنید ۳ روز آخر را آب نمی‌خورد و نذر داشت که در اوج عزاداری تشنه باشد. شهرت زیادی هم پیدا کرد که حاصل سخاوتمندی زیاد او بود. خانواده‌های زیادی را تحت پوشش خودش قرار داده بود و جامعه خودش که حالا یا می‌گویند جاهلان یا لوتی‌ها یا عیارها - هر کسی هر اسمی می‌خواهد رویش بگذارد - با معیارهای آنها، به طیب نمره بالا می‌دادند.

هر چه اعتبارش بالا رفت، دشمنانش بیشتر شدند

«طیب حاج رضائی در گذر زمان، فرازها و فرودها» در گفت و شنود با مرحوم نصرالله خالقی

درآمد

واگوییۀ سلوک رفتاری و اخلاقی طیب حاج رضائی از زبان فردی که خود از زمره لوتی‌های قدیمی است، نه تنها گوشه‌های جالبی از زندگی آن شهید را آشکار می‌سازد که مرور منحصر به فردی بر تاریخچه جریان عیاری و لوتی‌گری تهران و آشنائی با سردمداران این جریان است، از همین رو این گفتگو سرشار از نکات خواندنی و بدیع است. این گفت و شنود ارزنده با مرحوم خالقی توسط محقق ارجمند جناب سینا میرزائی صورت گرفته است.



مرحوم نصرالله خالقی (نفر دوم از راست) در کنار شهید طیب حاج رضائی و برخی از دوستان.

از چه سالی با طیب آشنا شدید؟

اولین باری که طیب‌خان را دیدم سال ۱۳۲۰ بود.

کجا؟

بازار امین‌السلطان تازه مغازه بارفروشی زده بود. بعد از بارفروشی، باسکول زد. قهوه‌خانه میدان هم دست طیب‌خان بود.

پدر و مادرش اهل کجا بودند؟

پدرش اهل قره‌قورن قزوین بود. پدرش علی حسین قره‌قونی به نانوائی‌ها سوخت می‌رساند و سوخت صنف نانوائی‌ها دست پدرش بود، اما مادرش تهرانی بود.

از خانواده‌شان چه اطلاعی دارید؟

اینها چهار برادر بودند. مسیح، طاهر، طیب‌خان و اکبر.

از خصوصیات اخلاقی‌اش حرف بزنید؟

طیب‌خان جوانمردی به تمام معنا بود. مشدی بود. به فقرا می‌بخشید. کم‌کم اعتبارش بالا گرفت. هر چه اعتبارش بالا گرفت، دشمنش هم زیادتر شد.

معمولاً چه لباس‌هایی می‌پوشید؟

ظاهری خودمانی و صمیمی داشت. بیشتر وقت‌ها مشکی پوش بود. یا کت و شلوار مشکی یا پالتوی مشکی، کلاه شاپویش هم مشکی بود. همیشه انگشتر طلا دستش بود. رویش نوشته شده بود طیب حاج رضایی. یک دانه مریمی طلا روی سینه‌اش بود که یک «یاعلی» بزرگ روی آن کنده کاری شده بود.

گویا خیلی شوخ بوده؟

شوخی هم بود، می‌خنداند و می‌خندید. خوش‌خنده و خوش‌صحبت و خوش‌اخلاق بود. با مردم گرم می‌گرفت و مردم دوستش داشتند.

منزلش کجا بود؟

طیب‌خان بچه «صام‌پزخونه» [صابون‌پزخانه] بود. آنجا بزرگ شد. سال‌ها صام‌پزخونه می‌نشست، دید که آنجا کوچک است و مهمان زیاد دارد، آمد سر خیابان خراسان. بعد هم آنجا را فروخت و رفت پشت خیابان لرزاده، همان جا بود که زن دومش را اختیار کرد.

از چه زمانی طیب طیب روی زبان‌ها افتاد؟

از سربازی که برگشت، شد طیب‌خان.

چطور؟

در دعوائی که توی شهر کرمانشاه اتفاق افتاد، تفنگ می‌شکند و ژاندارم‌ها را می‌زند.

گویا چندین بار به زندان رفت؟

بله، چند بار به زندان افتاد.

به خاطر چه مسائلی زندان می‌رفت؟

نزاع و درگیری با اشخاص مختلف مثلاً دعوا با مصطفی دیوونه.

چه زمانی؟

دقیق نمی‌دانم، مصطفی دیوونه را گرفتند اما آشنا داشت آزاد شد و طیب را بردند زندان.

از جریان آگاهید؟

بله، هر دو از قهوه‌خانه برمی‌گشتند. سر آسیاب ظهرآباد، یکی از دوستان طیب‌خان به نام حسین غلامعلی آهنگر می‌گوید: «طیب‌خان! مصطفی دیوونه که دنبالش بودی، همین» طیب‌خان به مصطفی دیوونه فحش می‌دهد.

مصطفی دیوونه جواب می‌دهد و کار به چاقو و چاقوکشی می‌کشد. حاج ابرام سلاح به جای طیب‌خان، مصطفی دیوونه را می‌زند و به او می‌گوید: «نری بگی با طیب‌خان دعوا کردم و معروف بشی، بگو ابرام سلاح منو زده» بعد مصطفی دیوونه می‌رود صام‌پزخونه. زنان آنجا می‌روند بالای پشت بام و سنگ پرت می‌کنند. مصطفی دیوونه می‌بیند که جای ماندن نیست، می‌رود پاچنار و قمه می‌کشد و می‌آید کلاتری و نوشته شیر و خورشید را پائین می‌کشد و می‌گوید: «باید یه عکس شیر اینجا باشه و اون هم منم. درود بر آلمان و زنده باد مصطفی دیوونه».

چرا درود بر آلمان؟

اواخر حکومت رضاشاه بود و مردم از استعمار انگلیس و روسیه دل خوشی نداشتند، می‌گفتند چون آلمانی‌ها هم‌نژاد ما هستند، آدم‌های خوبی‌اند.

جرم‌های دیگر؟

سر جریان محمد پررو، طیب‌خان به سه سال حبس محکوم شد که به بندرعباس تبعیدش کردند.

شما هم به بندرعباس تبعید شده بودید؟

بله.

جرم؟

(می‌خندد) چاقوکشی. آن زمان قانونی تصویب شد که چاقوکش‌ها را تبعید می‌کردند به بندرعباس.

چند ماه تبعید بودید؟

هجده ماه. البته حبس بودیم که به اصطلاح تبعید می‌گفتند.

طیب چرا تبعید شده بود؟

طیب‌خان سر جریان محمد پررو حبس بود. البته ابرام خرکچی، محمد پررو را می‌زند، اما خود محمد پررو

- طیب‌خان جوانمردی به تمام معنا بود. مشدی بود. به فقرا می‌بخشید. کم‌کم اعتبارش بالا گرفت. هر چه اعتبارش بالا گرفت، دشمنش هم زیادتر شد. شوخی هم بود، می‌خنداند و می‌خندید. خوش‌خنده و خوش‌صحبت و خوش‌اخلاق بود. با مردم گرم می‌گرفت و مردم دوستش داشتند.

■ از راست: حسن بهبودگر معروف به حسن سه کله، محمود مسگر، حسین رمضان یخی، حاج اکبر گیل و شهید طیب حاج رضایی.



بعدها حاج اسماعیل قربانی و طیب خان و دیگران پیشقدم می شدند.

می گویند گاهی مسئولان دولتی پیشقدم این کار می شدند؟

بله، سپهبد تیمور بختیار، حسین رمضان یخی را با طیب خان آشتی داد. یادم می آید توی چهارراه مولوی این اتفاق افتاد. حجله روی سر من بود که طیب خان از یک طرف وارد شد دسته حسین رمضان یخی و هفت کچلون از طرف دیگر. یک حجله از این دسته، یک حجله از آن دسته دیگر. طیب خان آخر این دسته ایستاده بود. آخر دسته دیگر حسین رمضان یخی و هفت کچلون بودند. سپهبد تیمور بختیار دست این دو را گرفت و با هم آشتی داد.

وقتی طیب میدان دار شد، ارتباط شما با او چگونه بود؟
هر صبح که طیب خان به میدان می آمد، من پیشش بودم. غروب که می شد، چهار پنج هندوانه و خربزه و هفته ای پانصد تومان به من می داد. مدتی پیش او بودم. کارهای مختلفی را برایش انجام می دادم. همه کاره جشن ها و عزاهایش بودم.

بعد از آزادی چه کار کرد؟

زن دومش را اختیار کرد و خدا به او چند اولاد داد و طیب خان همه چیز را کنار گذاشت و حسینیه بست و دهه اول محرم در نهایت نظم و ترتیب و شکوه دسته راه می انداخت. دسته طیب خان توی تهران تک بود.

با توجه به حجله داری، شما در این زمینه چه کمکی به او می کردید؟

من حجله و علامت و همه چیز به او می دادم.

بیشتر کجاها مشغول بود؟

یا بارفروشی بود یا سر باسکول یا توی قهوه خانه یا توی میدان.

با ارباب رجوع چگونه می کرد؟

با دیگران لوتی منس بود. بار نسیه می داد و وقتی پول دست مشتری می رسید، می آمد حساب می کرد. بعضی ها را هم با برگزاری مراسم گلریزان وارد میدان و کاسب کرد.

در این مورد بیشتر توضیح دهید؟

موقعی که یک زندانی آزاد می شد یا برای کسی مشکلی پیشامد می کرد، طیب خان دست به کار می شد. مثلاً یک زندانی که بعد از پنج سال و ده سال به خانه برمی گشت، دستش تنگ بود و کار و باری نداشت و احتیاج به کمک داشت و طیب خان گلریزان می کرد. برای خودش هم وقتی از تبعید بندرعباس برگشت گلریزان کردند که رفت میدان و کاسب شد. همه توی آن مراسم شرکت داشتند. تا آخر عمر هم همان طور کاسب ماند تا اینکه شهید شد.

گلریزان یکی از مراسم اصیل ایرانی که لوتی ها و مشهدی هایی مثل طیب خان بانی آن می شدند. بعد از اینکه برای طیب خان گلریزان شد، از آن به بعد خودش بانی گلریزان های زیادی شد. طیب خان می رفت و دوستان و حاجی بازاری ها و میدانی ها را دعوت می کرد و هر کدام به فراخور وضع مالی شان کمک می کردند.

آیا برای گلریزان از مکان های خاصی استفاده می شد؟
معمولاً توی زورخانه برگزار می شد.

بیشتر توی چه زورخانه های؟

زورخانه انبار گندم اصغر شاطر، زورخانه حاج اسماعیل قربانی و زورخانه پهلوان اکبر جگرکی در خیابان سیروس و زورخانه های دیگر.

رضا گچ کار؟

بله که بعدها پیشکار طیب خان توی میدان امین السلطان شد.

قدم چی؟

سلاخ بود و قصاب خانه داشت و ورزشکار باستانی بود.

گویا طیب پس از آنکه میدان دار شد، دعوا و نزاع را کنار گذاشت؟

اصلاً طیب دنبال دعوا و این جور چیزها نبود. بعضی لات ها که می خواستند معروف شوند، می آمدند و با طیب خان طرف می شدند. او به کسی کار نداشت. بعضی ها هم برای اینکه سرشناس شوند با طیب دوست می شدند و برایش کار می کردند.

پاتوق های طیب کجا بود؟

بیشتر توی میدان بود. دم باغ فردوس یک قهوه خانه بود که عصر آنجا می نشست و دوستانش دورش جمع می شدند. رضا قالیباف، رضا گچ کار، علیشاه، قاسم احمد رضا علی و حاجی سردار همه دورش جمع می شدند.

اینها که با هم نزاع و درگیری داشتند، چگونه سر یک سفره می نشستند؟

امروز دعوا می کردند، فردا آشتی شان می دادند.

برای آشتی کتان معمولاً چه کسانی پیشقدم می شدند؟
چند تا بزرگتر مثل علیخان صاحب جمع که خیابان صاحب جمع به اسم پدر اوست، ارباب زین العابدین،

● **ظاهری خودمانی و صمیمی داشت.**

● **بیشتر وقت ها مشکلی پوش بود.**

● **با کت و شلوار مشکلی یا پالتوی**

● **مشکی، کلاه شاپویش هم مشکلی**

● **بود. همیشه انگشتر طلا دستش بود.**

● **رویش نوشته شده بود طیب حاج**

● **رضایی! یک دانه مریمی طلا روی**

● **سینه اش بود که یک «یاعلی» بزرگ**

● **روی آن کنده کاری شده بود.**

خودزنی می کند که به قلبش می خورد و می میرد. این قتل گردن طیب خان را گرفت و چون پای چاقو کشی در میان بود، به بندرعباس تبعید شد.

آیا اجازه داشتید از زندان بیرون بروید؟

صبح ها می رفتیم بیرون و برمی گشتیم. جنس می خریدیم و می بردیم زندان.

چند ساعت؟

ساعت هشت صبح بیرون می رفتیم و حدود دو ساعت بیرون بودیم، البته با مامور. می رفتیم تالب دریا و بعد برمی گشتیم. بندرعباس گرم بود و آتش از زمین و آسمان می بارید. زمستان فقط یک زیر پیراهن می پوشیدیم.

چه کسانی به بندرعباس تبعید شده بودند؟

طیب خان، حسین رمضان یخی، ناصر فرهاد، حسن کورومه، عبدال لبشکری، قاسم درشتی، کاظم مو زرد، حسین چوچو، مصطفی زاغی، اصغر بخشعلی، حسین فتحعلی، محمود سلطان علی، حسین کلاغ و حسن ورامینی. جمعا ۱۳ نفر بودیم.

در چه سالی؟

حدود ۱۳۲۲، ۱۳۲۳. من هنوز مجرد بودم. من زودتر از طیب خان آزاد شدم. وقتی که آزاد شدم، پول نداشتم. طیب خان به محمود سلطان علی گفت: «پول بده نصرالله که می خواد برگرد تهرون». محمد سلطان علی کلیددار پول های طیب خان بود. بعد طیب خان رو کرد به من و گفت: «به همه سلام برسون و بگو ما هم به این زودی می آئیم». طیب خان سه سال آنجا حبس بود.

موقعی که طیب به میدان رفت، به چه کاری مشغول شد؟

اول توی میدان امین السلطان در باغی می گرفت. چند نفر زیر نظر ارباب زین العابدین عوارض می گرفتند.

می گویند بازار امین السلطان دو تا دروازه داشته؟

نه چهار تا داشت. باغی هندوانه و خربزه معروف بود که می گرفتند.

یک در طیب بود. درهای دیگر چه کسانی بودند؟

یک در رضا گچ کار، یک در قدم، یک در رمضان خواهرزاده طیب خان.

میرزا محمود جوراب‌باف، حاج محمد صادق بلورفروش، حاج آقا سید حسن که پهلوانی نامی بود، به خارج رفت و کشتی گرفت و یکی از خارجی‌ها به نام علی قلیچ را زد. قلیچ که شکست خورد، خودکشی کرد. پهلوان علی بهمن، آقا رضا لاهیجانی، حاج میرزا باقر دراندرونی، حاج سید محمدعلی اسکویی، حاج سید محمدعلی کوچه غریبونی که پهلوان و لوتی بودند. حاج محمد صادق بلورفروش با پهلوان ارمنی کشتی می‌گیرد و او را می‌زند، کشتی‌گیر ارمنی هم خودکشی می‌کند. بعد می‌آید تا پهلوان اکبر جگرکی، سید حسن رزاز، حاج اسماعیل قربانی، مصطفی طوسی، اصغر کله شیر از کرمانشاه تا جهان پهلوان غلامرضا تختی.

چرا علی قلیچ و پهلوان ارمنی خودکشی کردند؟

آنان مثل پهلوان‌های ایرانی لوتی منش و از سجایای اخلاقی برخوردار نبودند، یک طرف پوریای ولی را می‌بینیم که خودش را شکست می‌دهد و جاودانه می‌شود، یک طرف یک پهلوان خارجی را می‌بینیم که مثل پهلوان‌های ما نیست و خودکشی می‌کند. دیدگاه آنان با ما فرق می‌کند. حتی وقتی جهان پهلوان تختی با کشتی‌گیر خارجی کشتی می‌گیرد، پای زخمی طرف خود را نمی‌گیرد، چون در شأن خصلت پهلوانی نمی‌بیند که این کار را انجام دهد.

بیشتر این پهلوان‌ها مردمدار و سفره‌دار بودند.

حاج میرزا محمود جوراب‌باف هم درست مثل اکبرخان پامناری سفره‌دار بود و به مردم کمک و کار همه را درست می‌کرد یا خدا بیا مرز حاج اسماعیل قربانی که مقبول خاص و عام بود، دلش مثل دریا پاک بود.

می‌گویند طیب، لوتی باسیاستی بود. در این باره توضیح بدهید.

طیب‌خان در عین پایداری و پایمردی، خیلی باگذشت بود. حتی زمان جوانی نیز این خصلت را داشت. در عین حال به اندازه ارزش شخصیت مقابلش، برایش ارزش و احترام قائل می‌شد. به آدم ناهل، بها نمی‌داد و در برابر هیچ‌کس کلفتی هم کوتاه نمی‌آمد. اما در برابر شخصی که سید و اولاد پیغمبر بود، هر چند لباس پاره پوشیده بود، با کمال ادب بلند می‌شد. حتی ناصر فرهاد با آن همه پررویی فقط احترام طیب‌خان را داشت.

ناصر فرهاد؟

دنبال دعوا و این جور چیزها نبود. بعضی لات‌ها که می‌خواستند معروف شوند، می‌آمدند و با طیب‌خان طرف می‌شدند. او به کسی کار نداشت. بعضی‌ها هم برای اینکه سرشناس شوند با طیب دوست می‌شدند و برایش کار می‌کردند.

از پوریای ولی دوم حرف می‌زدید؟

بله، پوریای ولی دوم، یزدی بزرگ و پوریای ولی سوم، یزدی کوچک بود.

یزدی بزرگ و کوچک در چه دوره‌ای مطرح و معروف بودند؟

در دوره ناصرالدین شاه، پهلوان دربار بودند و با پهلوانان دیگر کشتی می‌گرفتند. یک بار توی دربار، جلوی ناصرالدین شاه قاجار، یزدی بزرگ با پهلوان علی میرزای همدانی کشتی می‌گیرد. پهلوان همدان ۱۱۲ سن داشته، یزدی بزرگ ۹۱ سال، با آنکه یزدی بزرگ یکی از پر قدرت‌ترین پهلوان‌های طول تاریخ پهلوانی بوده، اما علی میرزای همدانی قدرت بدنی عجیبی داشته. انگار زور هر دو اندازه هم بوده و هیچ‌کدام نمی‌توانند دیگری را شکست دهند. ناصرالدین شاه هم دستور می‌دهد به هر دو حقوق و انعام بدهید.

از قدرت بدنی یزدی بزرگ خیلی تعریف کرده‌اند؟

یزدی بزرگ آن قدر قدرت داشت که مجمع مسی را دو نصف می‌کرد. شلوارش هیجده کیلو وزن داشت. یزدی بزرگ توی کشتی، یزدی کوچک را شکست داده بود. به جز اینها پهلوان‌های دیگری بودند که قدرت بدنی فراوانی داشتند.

مثل؟

پهلوان ابوالقاسم قمی و پهلوان اصغر، این دو توی دربار جلوی ناصرالدین شاه کشتی می‌گیرند و هیچ‌کدام بر هم پیروز نمی‌شوند و به دستور ناصرالدین شاه هر دو انعام می‌گیرند.

بعد از یزدی‌ها چه کسانی پهلوان شدند؟

ابوالقاسم قمی، صادق قمی که آدم ریزنقشی بود. میرزا حسام خراسانی، اکبر درشتی، حاج آقا رضا قوام، حاج

طیب باستانی کار بود؟

بله، طیب‌خان باستانی کار خوبی بود، شنا می‌رفت، میل و کبابه می‌زد. یکی از تنها عکس‌هایی که از طیب‌خان در حالت میل گرفتن وجود دارد، متعلق به مراسم گل‌ریزانی است که طیب‌خان همه را دعوت کرد. مراسم برای احمد مجید برپا شد که توی زورخانه صام‌پزخونه، توی محله خود طیب‌خان برگزار شد.

احمد مجید کی بود؟

احمد مجید خواهرش را کشت. بعد از پنج سال که از زندان آزاد شد، طیب‌خان برایش گل‌ریزان گرفت. احمد مجید هم دکان بزازی باز کرد و کاسب شد. به خاطر این مراسم‌ها بود که لوتی‌ها و لات‌ها امروز دعوا و دو روز بعد آشتی می‌کردند و سر یک سفره می‌نشستند.

بعد از برگزاری گل‌ریزانی که برای طیب برگزار شد، به چه کاری مشغول شد؟

کاسب شد و به قول خودش جوانی و جاهل‌بازی را کنار گذاشت. از آن زمان به بعد فقط به عنوان دفاع از خود دعوا می‌کردند. هر اتفاقی، شروع دوره تازه‌ای از زندگی برای طیب‌خان بود.

از اتفاق‌های زمان کاسی‌اش حرف بزنید؟

طیب‌خان در سال ۱۳۲۶ یا ۱۳۲۷ که از کربلا برگشت و کربلایی شد، نماز و روزه‌اش منظم شد. چندین بار به من گفت: «نصرالله با اربابم (منظورش آقا امام حسین (ع) بود) دوستی کردم».

طیب از چه زمانی به برگزاری عزاداری و دسته و روضه‌خوانی روی آورد؟

وقتی که از کربلا آمد، حسینیه بست و دسته راه انداخت. دسته که راه می‌انداخت قیامت می‌شد. غالباً از حجله‌هایی که من می‌ساختم، استفاده می‌کرد. حجله را می‌گذاشتند روی سرشان و راه می‌افتادند. طیب‌خان بیشتر از صد دسته سینه‌زنی داشت. چهل، پنجاه تا دیگ می‌گذاشت روی آتش و به مردم شام می‌داد.

توی میدان وضعیت چه طور بود؟

خیلی خوب. اخلاق طیب‌خان طوری بود که حتی رئیس میدان امین‌السلطان، ارباب‌زین‌العابدین، خاطرخواه او شده بود و نگاه به حرف و اعمال طیب‌خان می‌کرد که ببیند چه می‌گوید و چه کار می‌کند. از بس که این مرد لوتی منش و عیار بود. این مسئله در حالی بود که ارباب‌زین‌العابدین حکم بزرگ‌تر طیب‌خان و کل میدان را داشت.

طیب‌خان سفره‌دار بود و به مردم کمک می‌کرد. البته علاوه بر طیب‌خان، حاج علی نوری، حاج اسماعیل قربانی، جواد عابدینی و دیگران هم در خدمت مردم بودند. بیشتر پهلوانان قدیم در خدمت مردم بودند. اکثر اینها ورزشکارهای معروفی و همه ادامه دهنده راه و رسم پوریای ولی بودند.

از پوریای ولی حرف زدید. اولین پهلوان مرام و مسلک لوتی‌ها کیست؟

پوریای ولی که معروف است به پوریای ولی اول.

مگر پوریای ولی دوم هم داریم؟

بله، یزدی بزرگ پوریای ولی دوم محسوب می‌شود. مرام و منش لوتی‌گری و مشدی‌گری از پوریای ولی اول شروع می‌شود. همان جریان گذشت معروف او و شکست ظاهری‌اش او را جاودانه کرده است. پوریای ولی شاعر هم بوده و شعرهای زیبایی دارد: افتادگی آموز اگر طالب فیضی / هرگز نخورد آب زمینی که بلند است.



شهدای طیب‌خان در جشن رشت سید مجتبی طالبی در هجوم به‌حکام خلیفه‌زادگان و ائمه‌مستوفیان بهایی‌ها.

یک روز که گذشت، طیب‌خان را دستبند زدند و بردند کلاتری.

این آخرین دیدار بود؟

در کلاتری دیدمش. مثل همیشه مصمم بود. شکنجه‌اش دادند، اذیتش کردند تا اینکه به اعدام محکوم و تیرباران شد.

چه کسانی با طیب در ارتباط بودند؟

همه اقشار از ملتی گرفته تا دولتی. البته من با لوتی‌ها و به نوعی لات‌های آن زمان ارتباط داشتم و بیشتر آنها را می‌شناسم.

یکی یکی معرفی‌شان کنید تا در ادامه از شما درباره آنان پرسیم.

یکی بود به نام قاسم سماورساز که سماورسازی داشت. بعدها بساز و بفروش خانه شد. پدرش اما همچنان سماورسازی می‌کرد. یک داداش داشت به نام تقی که



دو چرخه‌سازی داشت. بعدها که وضعیت خوب شد، حاجی شد. بعد پسرش به علامت‌سازی روی آورد. علامت‌سازی را که شروع کرد، حاج قاسم مریض شد و مرد. یکی بود به نام خسرو، معروف به خسرو کره. گوشش نمی‌شنید. پهلوان بود. زورخانه منبریه را اداره می‌کرد. بعد رفت خیابان آذربایجان و زورخانه‌ای در آنجا ساخت و باشگاه منبریه را به کس دیگری واگذار کرد. حدود چهل سال پیش برای خودش برو بیانی داشت.

یکی دیگر حسین اسماعیلی پور معروف به حسین رمضان یخی بود. پسر رمضان قتل کرد و چون شریک جرم داشت، سه سال حبس به او دادند. قتل دومی که کرد همراه شیخ احمد بود و دو باره شریک جرم داشت و به ده سال حبس محکوم شد هم زندان قصر بود. هم زندان باغ ملی و آب‌شاه. از زندان که آمد بیرون ازدواج کرد. باغ فردوس، صام‌پزخونه می‌نشست.

رابطه‌اش با طیب چطور بود؟

حدود سال ۱۳۳۲، دم باغ فردوس، تقی رمضان یخی با حسین رمضان یخی، ریختند سر طیب و او را زخمی کردند. حسین رمضان یخی با چاقو زد و چاقو توی کمر طیب شکست. تقی رمضان یخی، داداش حسین رمضان یخی بود. هفت کچلون هم بودند.

می‌گویند طیب کلت کشیده، اما تیر توی کلت گیر کرده؟

آن زمان طیب‌خان کلت نداشت.

کریم درویش کی بود؟

کریم درویش گردن کلفت بود. از کافه‌دارها باج می‌گرفت. آدم پُر زوری بود. بیشتر از کافه‌دارهای چهارراه استانبول باج می‌گرفت.

مصطفی زاغی چطور؟

مصطفی زاغی ماشین تریلی داشت و توی بیابان‌ها کار می‌کرد، ولی باستانی کار بزرگی بود. معروف بود و همه تهران می‌شناختندش. هیکل پیچیده عجیب و چهره تودل‌پرویی داشت.

از شاگردهای مصطفی طوسی بود؟

نوجه مصطفی طوسی بود. آن وقت‌ها به شاگرد می‌گفتند نوجه و به استاد می‌گفتند نوحاسته. آن زمان تمام ورزشکارهای تهران نوجه مصطفی طوسی بودند، پهلوان پایتخت بود. بازوبند طلا گرفت.

چه سالی؟

حدود سال ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ الی ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳. سه سال بازوبند پهلوانی داشت.

مصطفی زاغی پس از چند سال آزاد شد؟

پس از دوازده سال. مراسم گل‌یزان برایش برگزار شد و من در آن مراسم شرکت داشتم.

چطور شد طیب در سال ۴۲ این حرکت قهرمانانه را انجام داد؟

روحانیون و اشخاص مختلفی از سال‌ها قبل نصیحتش می‌کردند، طیب هم حرف‌شنوی داشت. برای روحانیون احترام خاصی قائل بود. قول که می‌داد پای

حرفش می‌نشست. پانزده خرداد طیب را گرفتند و بردند زندان و شکنجه دادند و گفتند: «بگو از خمینی پول گرفتی» گفت: «من دروغ نمی‌گویم». طیب‌خان را زدند و شکنجه‌اش دادند. آن قدر شکنجه‌اش دادند که خون ادرار می‌کرد. وقتی اکبر داداشش به ملاقات طیب‌خان می‌رود، طیب‌خان به اکبر می‌گوید: «به فخری خانم بگو بیاد، وصیت نومچه منو بگیره و به اون عمل کنه». فخری می‌رود و وصیت‌نامه را می‌گیرد. زنش فخری شیرزن به تمام معنا بود. بعدها خودش دست به کار شد و تمام قرض‌های طیب را ادا کرد و نشان داد که همسر چنین مردی است.

توی زندان از بس که طیب را زده بودند، خون ادرار می‌کرد. هرچه نصیری فشار آورد که قبول کن که از خمینی پول گرفته‌ای، قبول نمی‌کند و می‌گوید: «من نمی‌شناسمش، پس چطور از این سید پول گرفته‌ام؟»

آخرین باری که طیب را دیدید کی بود؟

پانزده خرداد که او را گرفتند، رفته بودم قهوه‌خانه که صبحانه بخورم. دو تا آژان با هم حرف می‌زدند. یک آژان به آژان دیگر گفت: «می‌گویند این دسته را طیب‌خان راه انداخته.» صبح که رفتم میدان، قضیه را برای طیب‌خان که آنجا آمده بود، تعریف کردم و گفتم: «می‌گن دسته راه انداختی. خطری واسه‌ات نداشته باشه» با متانت خاصی گفت: «برو مش نصرالله! اینا هیچ غلطی نمی‌تونن بکنن. گنده گنده‌اش که شاه باشه نمی‌تونه. نگران نباش.»

بله ناصر فرهاد پسر سرهنگ فرهاد که اصلتا کرد بود. ناصر فرهاد خوش‌قد و قواره بود. تپیش عین یک سناتور بود. با لگد زد به پهلوی مادرش و مادرش مرد. دو نفر دیگر را هم با چاقو کشت.

چاقو کوش بود؟

هم پررو بود و هم جرئت داشت. جوان بود که اعدامش کردند. یکه بزن بود. با اصغر شاطر، مصطفی دیوونه و حسین رمضان یخی دعوا می‌کرد.

بچه کدام محل بود؟

چهارراه حسن‌آباد.

ناصر فرهاد با طیب هم درگیری داشت؟

نه، گفتم که فقط احترام طیب‌خان را نگه می‌داشت.

گویا مدتی در زندان هم بند طیب بود؟

بله، ناصر فرهاد طیب‌خان را دوست و از او حرف‌شنوی داشت با آنکه چاقو کوش بود، اما ورزشکار خوبی بود. باستانی کار بود، اما توی دعوا چاقو کوشی می‌کرد.

چاقو کوشی از چه زمانی باب شد؟

اواخر دوره قاجاریه و اوایل سلطنت رضاشاه. از آن زمانی که چاقوی ضامن‌دار اختراع شد.

چه کسی چاقوی ضامن‌دار را اختراع کرد.

نجف حمال اختراع کرد. بچه محل من و با من دوست بود. پس از ۱۰۱ سال عمر فوت کرد. نجف حمال هم چاقوی ضامن‌دار را اختراع کرد، هم چاقو کوشی را رواج داد.

چرا چاقو کوشی رواج پیدا کرد؟

چون کوچک بود و توی جیب جا می‌شد. قمه و چوب و چماق و زنجیر خیلی بزرگ بودند.

از چاقو حرف زدید. روی عکس‌هایی که از طیب مانده، جای چاقو معلوم است؟

نه جای چاقو نیست. جای زخم سرنیزه‌ای هست که ژاندارم‌ها توی کرمانشاه به او زدند.

می‌گویند مصطفی زاغی خیلی تعب طیب را کشید.

خیلی طیب‌خان را دوست داشت. کریم درویش در سال ۱۳۱۹ طیب را از عقب با چاقو می‌زند که به گردن طیب‌خان می‌خورد و فرار می‌کند.

کیجا؟

شاه‌آباد، رستوران جمشید، وقتی فرار می‌کند، مصطفی زاغی که ورزشکار بود، کریم درویش را می‌کشد.

کیجا؟

جلوی خانه خود کریم درویش شاه‌رگ او را می‌برد. کریم می‌افتد توی بغل مادرش و می‌میرد. مصطفی زاغی می‌افتد زندان و به دوازده سال حبس محکوم می‌شود.

می‌گویند حکم اعدامش صادر شده بود؟

بله، مرحوم مصطفی طوسی پهلوان پایتخت جلوی ماشین شاه را می‌گیرد و یک درجه عفو برایش می‌گیرد تا اعدامش نکنند. پانزده سال حبس داشت که سه سال بخشش گرفت و شد دوازده سال.

- بیشتر توی میدان بود. دم باغ
- فردوس یک قهوه‌خانه بود که عصر
- آنجا می‌نشست و دوستانش: رضا
- قالیباف، رضا گچ‌کار، علی‌شاه، قاسم
- احمد رضا علی و حاجی سردار همه
- دورش جمع می‌شدند.



که اعدام شد. وقتی که رفت بالای دار، باز دل و جرتش مثال زدنی بود. خیلی محکم نصیحتی کرد و گفت: «راهی که رفتم، راه اشتباهی بود، امید دارم که خدا مرا ببخشد.» مصطفی لره پای دار غزل خواند، بعد رفت بالای دار. حسین کمره‌ای بچه شاه عبدالعظیم بود. بزن بهادر و در عین حال سفره‌دار و لوتی منش بود. هر کس می‌رفت آنجا، پذیرائی می‌کرد. ممد خلی گردن کلفتی بود که تمام گردن کلفت‌های تهران از او حساب می‌بردند، اما گردن کلفتی‌اش زیاد ادامه نداشت. خودش را گرفتار کرد. بچه خیابان سیروس و باستانی کار بزرگی بود. داش گزنی یا فضل‌الله ایزدی سلحشور، بزن بهادر بود. سال ۴۲ از کسانی بود که مثل طیب‌خان دستگیر شد.

از جواد عابدینی حرف بزنید؟

مرحوم جواد عابدینی انسان نازنینی بود. مشدی و سفره‌دار بود. حسینیه راه می‌انداخت. سمنو می‌پخت و رفقای بسیاری داشت. هیئت و علامت داشت. سید محمد عشقی اختیاردار عزاداری‌های جواد عابدینی بود. سید احمد میراشرف صاحب زورخانه انبار گندم و دایمی اصغر شاطر بود. حاج اکبر جگرکی دایمی ناصر جگرکی بود. یکی از پهلوانان بزرگ که از سه زن، شش پسر و هفت دختر داشت و ۱۱۱ سال عمر کرد. یکی بود به نام شیخی سردار که مرد بسیار خوبی بود. حاج علی تک‌تک زورخانه داشت و صاحب زورخانه بود. ورزشکار خوبی هم بود. امیر اوستا ولی، بچه پاچنار بود. شوهر سپهد احمدی را کشت. هشت سال زندان بود. حسن آقا کوره‌پز کشتی می‌گرفت. قهرمان شد. انسانی مشدی و لوتی است.

حاج کاظم معروف به حاج کاظم پرخور، ورزشکار خوبی بود. یک بار در یک مراسم، شاه به او می‌گوید: «آیا از من چیزی می‌خواهی؟» می‌گوید: «نه» شاه که اصرار می‌کند، حاج کاظم می‌گوید: «یک ماه، صبحانه و ناهار و شام مرا حساب کنید.» حساب یک ماه خوردن حاج کاظم می‌شود ۱۳۰ هزار تومان که پول بسیار هنگفتی بوده است! ■

قیام فعلی بود و خیابان خراسان می‌نشست. وقتی که اصغر شاطر به سال ۱۳۳۳ مرد، یعنی روس‌ها کشتندش، حسین موشی فرستاد پی من. من رفتم قهوه‌خانه‌شان، آنجا چنگیز و جهانگیر رضوان نشسته بودند. پانزده شانزده سال سن داشتند. محمد حسین قهوه‌چی گفت: «مش نصرالله! تو بچه محل من هستی. هر محبتی می‌خواهی نسبت به من بکنی، به این دو تا برادر بکن» گفتم: «چه کار کنم؟» گفت: «اصغر شاطر فوت کرده. چنگیز و جهانگیر نمی‌خواهند چراغش خاموش شود. می‌خواهند به یادبود اصغر شاطر دسته راه بیندازند. حجله و هر چه می‌خواهند به آنان بده. حسابش را بیاور پیش من.» من ده دوازده سال حجله و هر چه می‌خواستند به آنان دادم و پول آن را از حسین موشی گرفتم. هنوز هر سال دسته راه می‌اندازند. تکیه می‌بندند و روضه می‌خوانند.

راه اصغر شاطر را ادامه دادند؟

بله، به‌خصوص چنگیز که به مردم می‌رسد، جهاز دخترها را می‌دهد، سیسمونی می‌دهد، پول کسانی را که به کربلا می‌روند می‌دهد، به مستحق می‌بخشد.

مصطفی دیوونه کی بود؟

مصطفی یادگان که آخرش حاجی شد، مکه رفت. در مشهد حسینیه‌ای ساخت. پاچنار می‌نشست. قبلا گفتم وقتی نوشته شیر و خورشید را از کلاتری آورد پائین، خیلی معروف شد و نامش همه جا پیچید. این اواخر که حاجی شد، بهش می‌گفتند حاج مصطفی. انسان مردمدار و سفره‌دار و پاکی بود.

بهرام خاقانی بچه «شاه‌آباد» و بوکسور بود. یک نفر را می‌زند توی سرش و او می‌میرد و می‌برندش زندان. ارباب زین‌العابدین صاحب میدان امین‌السلطان بود. مشدی و سفره‌دار بود و به مردم می‌رسید، هر کس می‌رفت پیشش، دست خالی بر نمی‌گشت. سیسمونی، جهاز و کمک‌های دیگر به مردم می‌رساند.

مصطفی لره که بود؟

مصطفی لره بچه چهارراه حسن‌آباد و اصلتا بچه خیابان نوذری بود. پدر و مادرش لر خرم‌آباد بودند. پدر و مادرش که مردند، با خواهرش تنها ماند. خواهرش که ازدواج کرد، رفت پیش او چهارراه حسن‌آباد. چاقوکش بود. جوان بود که حسین کچول را کشت. حکم اعدامش صادر شد و اعدامش کردند. حدود ۲۳ سال سن داشت

● **پانزده خرداد طیب را گرفتند و بردند زندان و شکنجه دادند و گفتند: «بگو از خمینی پول گرفتی» گفت: «من دروغ نمی‌گویم.» آن قدر شکنجه‌اش دادند که خون ادرار می‌کرد. وقتی اکبر داداشش به ملاقات طیب‌خان می‌رود، می‌گوید: «به فخری خانم بگو بیاد، وصیت نومچه منو بگیره و به اون عمل کنه.» زنش فخری شیرزن به تمام معنا بود. بعدها خودش دست به کار شد و تمام قرض‌های طیب را ادا کرد و نشان داد که همسر چنین مردی است.**

از هفت کچولون حرف زدید. اینها کی بودند؟

هفت برادر باغ فردوس، حاج عباس برادر بزرگ، حاج محمد، حاج صفر، حاج شعبان، حاج غلام معمار، حاج محمود، حاج امیر، به آنان می‌گفتند هفت کچولون، حاج احمد بزن بهادر تر از همه بود.

چه کاره بودند؟

چلوکبابی، قصابی و قصابخانه داشتند و الان هم دارند. همه کاسب و آدم‌های با مرامی بودند.

دسته هم داشتند؟

بله، محرم دسته راه می‌انداختند. هنوز هم هیئت دارند. هیئت حاج صفر هر سه شب برقرار است. شام می‌دهد و پذیرائی می‌کند. آدم باصفایی است.

درباره حسین رمضان یخی بیشتر حرف بزنید. می‌گویند قدرت مشتش زیاد بوده.

حسین آقا سیلی به گوش هر کسی می‌زد، صورتش می‌پوکید. دستش خیلی سنگین بود.

چه خلق و خویی داشت؟

حسین آقا آدم باخدایی بود. اهل هیچ فرقه‌ای نبود. اول وقت نماز می‌خواند. مشدی و سر به راه بود. به نامحرم نگاه نمی‌انداخت، فقط دعوایی بود.

چه کسانی رفیق گرمابه و گلستان حسین رمضان یخی بودند؟

هفت کچولون و ماشاءالله ابرام‌خان، اکبر، امیر و هوشنگ ابرام‌خان طاهری. اکبر ابرام‌خان آدم کشت و پانزده سال به زندان افتاد. هوشنگ ابرام‌خان کاسب بود. نانوائی سنگگی و قهوه‌خانه داشت. برادران طاهری از دوستان طیب‌خان بودند.

طیب کجا باسکول داشت؟

میدان شوش که هنوز هم هست.

دستگاه موز چه دستگاهی بود؟

ده دوازده تا ماشین موز می‌آمد توی میدان و دولت ده تا دوازده هزار تومان عوارض می‌گرفت. این را دادند به طیب و سود سرشاری به طیب‌خان می‌رسید و او هم به مردم کمک می‌کرد. حاتم طایی زمان خودش بود. به او می‌گفتند: خادم‌الفقرا!

ناصر جگر کی هم باغ فردوس می‌نشست؟

بله، ناصر حسن‌خانی معروف به ناصر جگرکی رئیس صنف جگرکی‌ها بود.

از همدوره‌های طیب حرف می‌زدید؟

دو تا اصغر سیاه داشتیم. یکی اصغر سیاه نجار، یکی اصغر سیاه کفاش. اولی پهلوان بود، دومی کشتی‌گیر. اصغر کرملو همان اصغر نجار بود که با طیب‌خان رفیق بود. گنده لات‌ها از او حساب می‌بردند.

حاج مهدی قصاب کی بود؟

حاج مهدی کریمی معروف به حاج مهدی قصاب که مشدی، لوتی و جوانمرد بود. همه برادر و خواهرزاده‌هایش آدم‌های خوبی بودند. بچه سه‌راه سیروس بود که حالا شده چهارراه سیروس. جوانمردی‌اش حرف نداشت، یک بار می‌رود روبروی کاخ سعدآباد جلوی ماشین شاه را می‌گیرد که ملکه ثریا در آن نشسته بود. شاه می‌خواهدش و نگاه به هیکلش می‌کند و می‌گوید: «برو جوان! حیف است هیکلی به این رعنایی از بین برو. برو مرد باش.»

اصغر شاطر کی بود؟

اصغر شاطر جوانمرد و لوتی و عیار و کاسب بود و قهوه‌خانه و زورخانه داشت. بچه میدان شاه،

از دیگران با معرفت تر و لوتی تر بود

■ «سلوک اجتماعی طیب» در گفت و شنود با
سید مجتبی طالاری

سید مجتبی طالاری یکی از تنها بازمانده گان قیام پانزده خرداد بود که از میدان به همراه طیب حاج رضایی و اسماعیل حاج رضایی و دیگران دستگیر و به پنج سال حبس محکوم شد. وی در سالیان پایانی حیات و با توجه به وضعیت جسمانی و بیماری، خانه نشین بود و ابتدا به خاطر کهولت سن از گفت و گو آکراه داشت. به قول خودش ده سال دیر آمده بودیم و خاطرات و حتی نام هم‌بندی‌هایش را از یاد برده بود. با این همه دعوت ما را برای گفت و گو پذیرفت. این گفت و شنود توسط پژوهنده محترم جناب سینا میرزایی انجام گرفته است.

درآمد



کردند. دولت کاملاً غافلگیر شده بود.

از کسی خط می‌گرفتید؟

نه، عرق مذهبی داشتیم، خبر دستگیری امام که رسید، میدان به هم ریخت. خودجوش بیرون رفتیم و زدیم و چیزهای زیادی را شکستیم. تا دم‌ظهر خوب پیش رفتیم، ولی بعد از ظهر، ورق برگشت. اگر از روی برنامه قبلی پیش می‌رفتیم و خط‌دهنده داشتیم، نتیجه چیز دیگری می‌شد. روزهای بعد بگیر و ببند شروع شد. طیب و حاج

● در ماه محرم توی بنگاه حاج
● علی نوری تکیه می‌بست و دسته
● سینه‌زنی بزرگی را راه می‌اندخت.
از دیگران با معرفت تر و لوتی تر و
اهل کمک به دیگران بود.

اسماعیل رضایی و چندین نفر از میدان‌دارها را دستگیر کردند. مرا هم گرفتند.

آیا همه دستگیر شدگان میدانی بودند؟

نه مثلاً داش گزنی میدانی نبود که گرفتندش، از دستگیر شدگان حدود چهار نفر از میدان نبودند. دستگیر کردند.

کجا زندان بودید؟

عشرت‌آباد.

شما به چند سال حبس محکوم شدید؟

پنج سال.

بقیه چطور؟

طیب و حاج اسماعیل رضایی به اعدام محکوم شدند. من و حسن صالحی و حسین عروس و دیگران به حبس محکوم شدیم.

کجا؟

بندرعباس، ما را بردند بندرعباس و آنجا بودیم، گاهی خانواده‌هایمان به ملاقات ما می‌آمدند. بندرعباس از قدیم تبعیدگاه بود. آب و هوای بسیار گرمی داشت. خیلی اذیت می‌شدیم. آدم آنجا مریض می‌شد. یک مدت هم به خاطر شدت بیماری مرا به شیراز بردند و حالم که بهتر شد، مرا به بندرعباس برگرداندند. پنج سال زندان بودم.

بعد از آزادی به چه کاری مشغول شدید؟

به میدان برگشتم و به بارفروشی پرداختم.

آیا پس از آزادی با هم‌بندی‌هایتان در ارتباط بودید؟

بله، پس از پیروزی انقلاب بود که همگی به اتفاق همان دوستانی که با هم در بندرعباس در حبس بودیم، خدمت حضرت امام (ره) رسیدیم. در آن جمع جای طیب و حاج

اسماعیل رضایی خالی بود. ■

هنوز بارفروش نشده بود.

وقتی طیب وارد میدان امین‌السلطان شد، به چه کاری مشغول بود؟

اول پیش حجاج خان خداداد دریای می‌گرفت. بعدها با حجاج خان خداداد به هم زد و رفت انبار غله.

عمده‌ترین کار طیب چه بود؟

برپا کردن دسته توی ماه محرم که خیلی بزرگ بود. توی بنگاه حاج علی نوری هم تکیه می‌بست.

در میدان بیشتر به چه کارهایی مشغول بود؟

بارفروشی می‌کرد. توی جوانی اهل دعوا بود و همه می‌شناختندش. او از دیگران با معرفت تر و لوتی تر و اهل کمک به دیگران بود.

معمولاً توی میدان چه چیزهایی می‌فروختید؟

توی میدان همه چیز می‌فروختیم، خربزه و هندوانه و دیگر مایحتاج.

از چه مناطقی میسوه و مایحتاج دیگر را به میدان می‌رساندند؟

اول با شتر و الاغ از شهرهای اطراف مثل ورامین مایحتاج را می‌رساندند، بعدها ماشین باب شد.

آیا طیب توی میدان با کسی درگیر شد؟

زمان بارفروشی با قدم، حسین رمضان یخی و بعدها با ناصر جگرکی دعوا کرد.

چطور شد که طیب را در جریان پانزده خرداد دستگیر کردند؟

وقتی بچه‌ها از میدان راه افتادند و شعار دادند و با ماموران درگیر شدند. میدان‌دارهای معروف و طیب را گرفتند. یادم هست که ساعت حدود پنج و شش صبح خبر به میدان رسید که آقای خمینی را گرفته‌اند. تا این خبر را شنیدیم میدان تعطیل شد، بچه‌ها جمع شدند و شروع به تظاهرات کردیم. دسته ما تا میدان اسمال بزاز رفت. شعار دادیم و با ماموران درگیر شدیم. بچه‌ها از چوب و چماق استفاده

از خودتان بگوئید.

متولد ۱۳۰۴ بخش ۶، محله باغ فردوس هستم. تقریباً هفت ساله بودم که پدر و مادرم فوت کردند. آشنا و فامیل مرا مدرسه گذاشتند و من تا کلاس هشتم درس خواندم. آن زمان به جای انگلیسی، مجبور بودیم فرانسه بخوانیم و زبان فرانسه جزو دروس اجباری بود. در مدرسه محمدیه که پائین تر از چهار راه مولوی قرار داشت، درس می‌خواندم. بعد از کلاس هشتم ترک تحصیل کردم و در میدان امین‌السلطان مشغول به کار شدم.

چطور وارد میدان امین‌السلطان شدید؟

پسرخاله‌ام حاج میرزا باقر کلباسچی مرا به مغازه بارفروشی‌اش که در میدان امین‌السلطان بود، برد و من شاگرد بارفروشی شدم. بعدها که مسئولان میدان تصمیم گرفتند میدان امین‌السلطان را به میدان انبار غله منتقل شود، رفتم انبار غله و آنجا مشغول شدم. گمانم در میدان انبار غله بودم که مستقل شدم.

میدان‌دارهای بزرگ آن زمان چه کسانی بودند؟

حاج خان خداداد از میدان‌دارهای معروف بود.

ارباب زین‌العابدین چطور؟

ارباب زین‌العابدین بارفروش نبود. گاهی دعوا و مرافعه می‌کرد و میدان را می‌گرداند.

حاج حسن خان‌بابا چطور؟

حاج حسن خان‌بابا هم بارفروش نبود.

از همدوره‌های هایتان چه

کسانی هنوز زنده‌اند؟

اصغر و قاسم دلاک پور هنوز بارفروش هستند. این دو نفر همدوره من و شاگرد بارفروش بودند. توی مدرسه با این دو هم‌کلاس بودم. احمد قصری هم همدوره من بود.

اولین باری که طیب را

دیدید؟

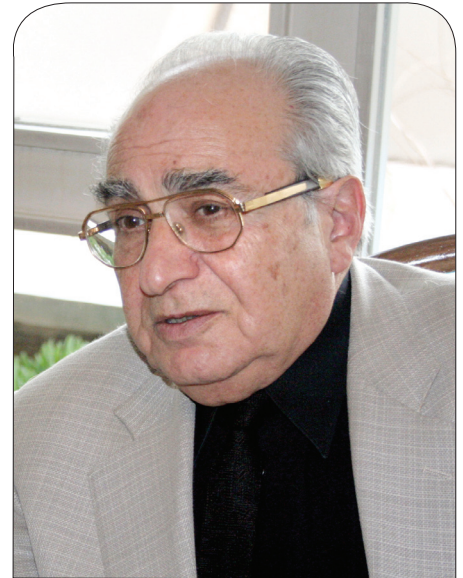
توی صام‌پزخونه. آن زمان



■ ۱۳۵۸. قم، سید مجتبی طالاری با برخی از زندانیان ۱۵ خرداد در دیدار با امام خمینی.

روشنفکرها از او صداقت بیاموزند

یادی از دوران همنشینی با طیب حاج رضائی در زندان دکتر مصدق
دکتر محمد حسن سالمی



همسر همشیره من، با مرحوم مهندس رضوی دنیال کار مرا گرفتند و مرحوم حاج محمدعلی گرامی ۵۰ هزار تومان وثیقه گذاشت و در ۱۶ مرداد ۱۳۳۲ آزاد شدم. مرحوم برادرم با پزشک بهداری زندان شهربانی که همولایتی ما و اهل کرمانشاه بود، رفاقت داشت. او برای معاینه به سلول من آمد و بر اساس حس انسانیت و شفقت شغلی، مرا به درمانگاه آنجا برد. در آنجا یک ارتشی بلندپایه، طیب حاج رضائی، شعبان جعفری، حسین رمضان یخی و پسر خاله من، مهدی نیک‌مرام که پدرش رئیس دادگستری کرمان بود، حضور داشتند.

کسی به دادم نرسید. مقارن ساعت ۹ صبح بود که جارچی‌های زندان فریاد زدند: «حسن عباس». زنده‌یاد محسن محرر از پشت در پرسید: «حسن! اسم پدرت چیست؟» گفتم: «عباس». گفت: «تو را صدا می‌زنند». پرسیدم: «مگر نمی‌دانند که من در این سلول هستم؟» گفت: «اگر این قدر فهم داشتند که توی بی‌گناه را زندانی نمی‌کردند!» با راهنمایی او آمدند که مرا ببرند. گفتم: «تا قضای حاجت نکنم، نمی‌آیم» دو مأمور دم در دستشویی‌ای که هرگز دیگر در عمرم چنان کثافتی را ندیدم، ایستادند. بعد مرا بردند و سرم را تراشیدند، بعد هم چندین عکس با شماره‌های قاتلین از من گرفتند و صبحانه نخورده، دو باره مرا برای بازپرسی بردند! از خودم تعجب می‌کنم که با این همه بی‌عدالتی، چرا از مبارزه برای پیروزی ملت نکشیدم؟ شاید چون: خیریت نه تنها علف خوردن است / خیریت همین کارها کردن است!

بعد از چند روز دکتر سنجابی که از طرف پدری با ما نسبت خویشاوندی داشت، گفت: «پسر عموجان! نتوانستم برایت کاری بکنم، چون آقا [مصدق] گفته‌اند: خوب کسی را گیر آوردید، برای اینکه پدر بزرگش [آیت‌الله کاشانی] خیلی به او علاقه دارد!».

بعد از چند روز که اقوام از محل بازداشت من باخبر شدند، شادروان نادعلی خان کریمی، برادر

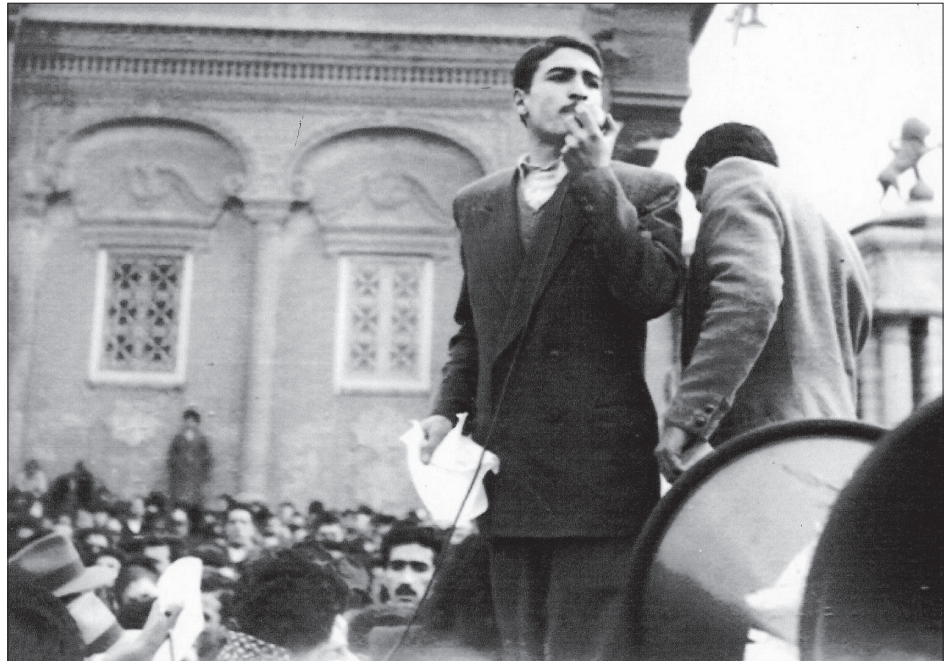
سرزمین ما میدان نبردها، کشمکش‌ها و فراز و نشیب‌های عدیده‌ای بوده است که کمتر کشوری به مناسبت قدمت تاریخی و اوضاع ارضی، این زیر و زبرها را داشته است. در دوران صدارت دکتر مصدق که جوانی را بر سر آن نهادیم، ساعت دو بعد از نیمه شبی، بدون دلیل محکمه‌پسندی، مرا به باغ‌شاه بردند و زندانی کردند! بعد از دو روز بازجویی و توپ و تشر و توهین و کتک، در ساعت ۴ بعد از نصف شب، با پرونده قتل و به عنوان قاتل! مرا به سلول انفرادی زندان شهربانی منتقل کردند! زندان مملو از یاران و دوستان و همزمان ما بود و در آن شب ظلمانی، مرا با سلام و شعار و صلوات تجویل گرفتند. مرحوم محرر و احمد عشقی و عده بی‌شماری از دوستان که ماه‌ها محبوس بودند، همراه با مأموران، مرا به سلولم را هنمایی کردند. سلول من اتاقی بود بسیار کوچک و فاقد هر گونه وسیله و تخت و متکا و روپوش و زیلو و به‌ناچار باید روی زمین سفت ساروجی می‌خوابیدم. همین که در سلول را به رویم بستند، بعد از ۳ شبانه‌روز در به دری، از شدت خستگی، تقریباً از هوش رفتم و خواب عمیقی مرا فرا گرفت. صبح برای نیاش بیدار شدم، ولی هر چه در سلول را دق‌الباب کردم،

- طیب حاج رضائی مرتب مثنوی مولوی می‌خواند و ما کتاب بی‌سر و ته دانی جان ناپلئون! خجالت می‌کشیدم وقتی می‌دیدم حسین رمضان یخی از شیخ اشراق می‌خواند و حسرت می‌بردم که آن یکی عالمانه سه‌تار می‌زد و با صدای رسا مثنوی می‌خواند و من و امثال من چهار پائی بر او کتابی چند!



دکتر محمد حسن سالمی در کنار نیاش خود آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی.

۱۳۳۱. دکتر محمد حسن سالمی در حال سخنرانی در یکی از اجتماعات دوران نهضت ملی.



که در همیشه روی یک پاشنه نمی‌چرخد؛ یعنی که رأی تو فرمایشی بود.» طیب گفت: «بالاخره یک روز هم نوبت ما می‌رسد! «سر شب به سر قصد تاراج داشت/ سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت».

طرز صحبت و سطح عناوین بحث‌های این مردان رشید که به جرم دخالت در سرنوشت سیاسی ملتشان به زندان افتاده بودند، به قدری بالا بود که مایه مبهوتی همگان می‌شد. از خود می‌پرسیدیم به چه مناسبتی به خود اجازه می‌دهیم که این یلان آزاده را اراذل و اوپاش بنامیم؟ اینها که از جان و مالشان برای ملتشان مایه گذاشته و خود را به خطر انداخته بودند، همان عیاران و جوانمردانی بودند که در تاریخمان فراوان داریم.

طیب چنان باوقار و خاکی و چنان شیفته ایمان و عقیده‌اش بود که روشنفکران باید در مکتب چنین جوانمردی درس راستی و پاکی و استقامت بگیرند. او یکی دو هفته زودتر از ما آزاد شد. همان روز وانتی پر از طالبی و خربزه و هندوانه فرستاد که رمضان‌یخی سخاوتمندانه بین زندانیان کیسه‌تهی تقسیم کرد. طیب هر روز برای هم‌زنجیرانش چندین پرس چلوکباب از چلوکبابی نایب به زندان می‌فرستاد.

اینان تا آخرین رمق جوانمردی کردند و در راه ملتشان جان باختند، متی هم بر سر مردم نگذاشتند: «گله ما را گله از گرگ نیست/ این همه بیداد، شبان می‌کند».



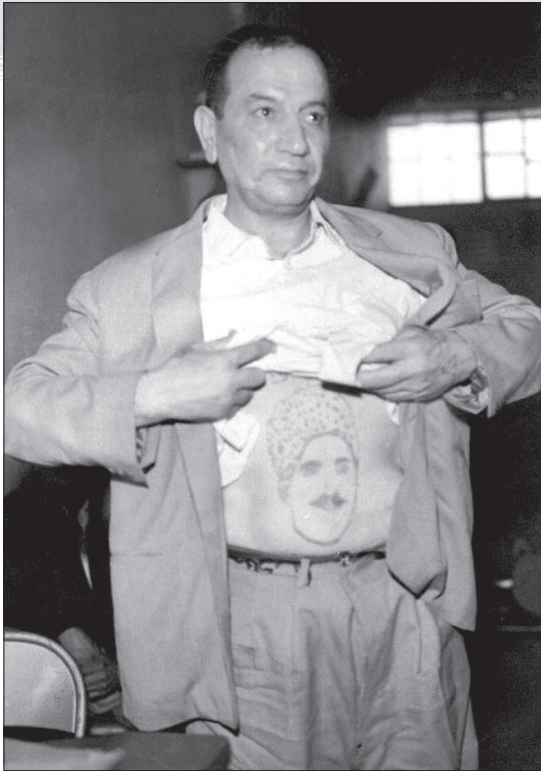
می‌کنند!» گفتم: «همه ما اینجا بی‌گناه زندانی هستیم، ولی دیدی که خون ناحق پروانه، شمع را/ چندان امان نداد که شب را سحر کند؟»

زندانیان دیگری مثل دکتر منشی زاده و روزنامه‌نگاران و دانشجویان زیادی که غرق شدن کشتی طوفان‌زده نهضت بزرگ دنیاگیر ما را می‌دیدند، از بی‌اعتنائی دولت و یارانشان خون دل می‌خورند، اما آنچه که مایه شگفتی من می‌شد، طرز رفتار هم‌زندانی‌های من بود، مثلاً طیب با بیان فرمایش حسین بن علی (ع) که می‌فرماید: «ان الحیوه عقیده و جهاد»، به من جرئت می‌داد و می‌گفت: «شما که برای دستیابی به مال دنیا مبارزه نمی‌کنید. افتخار کنید که در راه هدفان متحمل این مشقات می‌شوید!» طیب حاج‌رضائی مرتب مثنوی مولوی می‌خواند و ما کتاب بی‌سر و ته دانی‌جان ناپلئون! خجالت می‌کشیدم وقتی می‌دیدم حسین رمضان‌یخی از شیخ اشراق می‌خواند و حسرت می‌برد که آن یکی عالمانه سه‌تار می‌زد و با صدای رسا مثنوی می‌خواند و من و امثال من چهار پائی بر او کتابی‌چند!

یک روز یکی از ما، روزنامه‌ای را نشانم داد که از او به لقب معروفش نام برده بودورای دادگاهش رانیز اعلام کرده بود، چنان از رأی دادگاه راضی بود که به عنوان تشکر، یک دانه سیب به رئیس دادگاه هدیه کرد. شعبان گفت: «آقا! ببینید این به اصطلاح روشنفکران ما چقدر باسوادند! مگر یک دانه سیب را هدیه می‌کنند؟ آنها حتی معنی این کار مرا درک هم نکردند! سیبی را که یک طرفش سرخ است و یک طرفش سبز، وقتی به دست کسی می‌دهند، معنی‌اش این است که یک سیب را که بالا بیندازی، هزار چرخ می‌زند تا پائین بیاید، یعنی

- طیب چنان باوقار و خاکی و
- چنان شیفته ایمان و عقیده‌اش
- بود که روشنفکران باید در
- مکتب چنین جوانمردی درس
- راستی و پاکی و استقامت
- بگیرند. او یکی دو هفته زودتر
- از ما آزاد شد. همان روز
- وانتی پر از طالبی و خربزه و
- هندوانه فرستاد که رمضان‌یخی
- سخاوتمندانه بین زندانیان
- کیسه‌تهی تقسیم کرد. طیب هر
- روز برای هم‌زنجیرانش چندین
- پرس چلوکباب از چلوکبابی
- نایب به زندان می‌فرستاد.

در وهله اول از اینکه با آنها هم‌بند باشم، ابا داشتم. شب اول ماه بود و قمر بر گوش فلک چون گوشواری جلوه‌گری می‌کرد. یکی از این چندتن، نگاهی به ماه انداخت و چشم بر هم نهاد و قرآن طلبید. گفتند که در آن حوالی، کتاب آسمانی یافت می‌نشود! او را از مبارزات نهضت ملی و به خیابان کشاندن مردم و تظاهرات و مواظبت از سخنرانان می‌شناختم و اینک هم در توطئه نهم اسفند ۱۳۳۲ او را به زندان انداخته بودند. مقابلش رفتم و گفتم: «خان! قرآن یافت می‌نشود! ماه را به روی من بین!» او هم صلواتی فرستاد و چشم گشود. بر حسب تصادف، هنگامی که در ماجراهای دست‌ساخته دکتر مصدق، شاه و ملکه ثریا مجبور به ترک ایران شدند، او گفت: «ماه را به روی شما دیدیم و حالا حکم اعدام ما را صادر



تیر ۱۳۴۲، شهید طیب حاج رضایی در دادگاه نظامی.

لوتی‌های اصلی و بدلی

س.ع.م

ایثار و از خودگذشتگی بود، در لحظه لحظه‌های ۱۵ خرداد بسیار دیدیم. پانزده خرداد نشان‌دهنده یک حرکت و انقلاب عمومی، درونی و یکپارچه ملی اسلامی در ایران بود که نقش آفرین آن، شخص حضرت امام بود. به دنبال ایشان، روحانیت انقلابی در حوزه‌های علمیه و در شهرها مقدمات این قیام مقدس را فراهم کردند و مردم هم با انگیزه اسلامی و دفاع از مرجعیت و اصول و ارزش‌های اسلام و قرآن به صحنه آمدند و آن حماسه حسینی را در تاریخ ایران اسلامی آفریدند.

تبلیغات رژیم پس از قیام ۱۵ خرداد

پس از قیام ۱۵ خرداد، رژیم و گروه‌های تبلیغاتی وابسته داخلی و خارجی، تبلیغات گوناگونی را در باره این رویداد در دستور کار خود قرار دادند. عمده‌ترین تبلیغاتشان این بود که بیگانگان و دشمنان کشور برای امام پول فرستاده‌اند و ایشان به «طیب» پول داده که او بین میدانی‌ها و سایر مردم و تعدادی اوباش تقسیم کند تا در خیابان‌ها به نفع حضرت امام شعار دهند و علیه رژیم راه‌پیمایی کنند. رژیم برای اینکه دستگیرشدگان را مجبور به اقرار کند که از حضرت امام یا رهبران کشورهای مسلمان دیگر مانند عبدالناصر، رهبر مصر پول گرفته‌اند، آنان را شکنجه می‌کرد، ولی به‌رغم شکنجه‌های زیاد هیچ کدام راضی نشدند به اهداف مقدس قیام ۱۵ خرداد خیانت کنند. نقل شده است که مرحوم طیب در یکی از جلسه‌های بازجویی، لباس خود را بالا زده، سینه و شکم خود را نشان داده و گفته بود: «این عکس را نگاه کنید (عکس رضاشاه را روی شکم و سینه‌اش خالکوبی کرده بود). من یک عمر از این خاندان دفاع کرده‌ام، این دفاع با دین من مخالفتی نداشته است. امروز شما می‌گویید علیه دین خودم و به نفع شاه اقدام کنم، این خیانت به اسلام است. من دیگر در اینجا حاضر نیستم با شما همکاری کنم. این پیشنهادهایی که شما به من می‌دهید که بیایم و اعتراف کنم که از آقای خمینی پول گرفته و در روز ۱۵ خرداد تقسیم کرده‌ام تا این وقایع اتفاق بیفتد، دروغ است. من چنین تهمتی نمی‌زنم.»

دژخیمان رژیم سرانجام پس از کشیدن ناخن‌ها و آویزان کردن سنگ‌های چند کیلویی به بیضه‌های آن آزادمرد و شکنجه‌های سخت، او را همراه همسنگرش، حاج

از دیرباز در شهرهای مختلف کشور از جمله شهر تهران، افرادی به نام «لوتی» در محله‌ها وجود داشتند که علاوه بر جوانمردی، ریشه‌های اعتقادی هم داشتند. لوتی‌ها به عنوان پشتوانه امنیت محله مطرح بودند و بر این اساس کسی جرئت نمی‌کرد به ناموس و اموال مردم تعرض کند. اینان انسان‌های آزاده‌ای بودند که تحمل ظلم و ستم دستگاه حاکمه را نداشتند. مرحوم «طیب حاج رضایی» و «حسین رمضان یخی» از جمله آن مردان بودند.

رژیم همواره سعی می‌کرد از وجود آنان در جهت منافع خود بهره‌برداری کند و تا حدودی هم موفق شده بود، اما اگر کسانی بودند که در مقابل این خواسته مقاومت می‌کردند، رژیم لوتی‌های خود فروخته دیگری را در مقابل لوتی‌های واقعی علم می‌کرد تا به اصطلاح، روی آنها را کم کند. مثلاً در مقابل افرادی مانند طیب، حسین رمضان یخی و حاج قدم، خودفروختگانی مانند شعبان بی‌مخ را که مستقیماً عامل ساواک و دربار بودند، علم کرده بود.

مرحوم طیب و حاج اسماعیل رضایی در روز ۱۵ خرداد، در تعطیل کردن میدان و بسیج میدانی‌ها علیه رژیم نقش بسیار مؤثری داشتند. آن موقع من در خیابان بوذرجمه‌وری، جلوی گذر نوروزخان بودم که خبر دادند طیب با یاران و طرفدارانش از میدان به خیابان «اسماعیل بزاز» رسیده و کلاتری ۶ را خلع سلاح کرده‌اند. همین امر موجب شد تا بسیاری از مردم روحیه بگیرند و احساس کنند که همه نیروها به صحنه آمده‌اند. آنان پس از خلع سلاح کلاتری ۶ به طرف میدان ارک و اداره رادبو حرکت کردند.

پس از یکی دو ساعت رژیم احساس کرد اگر با آنها مقابله نکند، حاکمیت خود را از دست خواهد داد و مردم بر همه جا مسلط خواهند شد، به همین دلیل دستور حمله و تیراندازی را صادر کرد. به دنبال تیراندازی و رگبار، خیل شهیدان و مجروحان به طرف بیمارستان‌ها سرازیر شد.

یکی از عوامل اوج‌گیری ۱۵ خرداد در تهران حضور میدانی‌ها بود. یکی دیگر از عوامل اوج‌گیری حرکت توفنده مردم، شرکت گروه‌های زیادی از طرف دروازه غار، گودهای اطراف محله سعادت و میدان اعدام و عباسی و سه راه آذری، محله‌های جنوب شهر و صابون‌پزخانه و از طرفی حضور دانشجویان بود. احزاب و گروه‌های سیاسی، به‌خصوص گروه‌های غیرمذهبی کمتر در این روز حضور داشتند. یکی از ویژگی‌های قیام ۱۵ خرداد این بود که هیچ کس و هیچ گروه، سازمان، حزب و تشکیلات سیاسی غیر اسلامی نمی‌تواند ادعا کند که نقشی در شکل‌گیری و مقدمات وقایع پانزده خرداد و پس از آن داشته است. آن قیام منحصر اقیامی اسلامی و مردمی بود.

کمال ایثار و از خودگذشتگی

حرکت ملت مسلمان ایران در پانزده خرداد، نمونه یک قیام کاملاً مردمی و یک رفتارندوم حقیقی بود. در آن روز جوانان ما حماسه‌ها آفریدند. من خود شاهد بودم که جوانان پس از مجروح شدن، با دستان خونین، روی آسفالت و سنگفرش خیابان‌ها می‌نوشتند: «با خون خود نوشتیم: یا مرگ یا خمینی» یا در بیمارستانی، شهیدی که در حال احتضار بود، با خون خود روی دیوار نوشت: «با خون خود نوشتیم: یا مرگ یا خمینی» از این منظره‌ها که نهایت

اسماعیل رضایی به جوخه اعدام سپردند.

اقامه نماز وحشت

همان شبی که خبر شهادت مرحوم طیب و حاج اسماعیل رضایی را اعلام کردند و خبر آن به قم رسید، نماز جماعت مغرب و عشا به امامت آیت‌الله اراکی در مدرسه فیضیه برپا شد. یک نفر به پا خاست و مردم را برای اقامه نماز وحشت برای آن دو شهید دعوت کرد. شاید آن شب حدود هزار نفر در مدرسه فیضیه نماز وحشت خواندند. در اکثر مساجد قم و تهران نماز گزاران برای آن دو بزرگوار نماز وحشت اقامه کردند و به‌حق، زحمات آنان را ارج گذارند. حضرت امام بعدها طیب را حر بن یزید ریاحی و آزادمرد خواندند. این در حالی است که عناصر سرسپرده و خودفروخته و اراذل و اوباش همچون شعبان بی‌مخ با نوحه‌های چاقوکش خود به کمک کماندوهای سفاک شتافتند و از شاه جایزه گرفتند.

دلایل عدم بهره‌برداری مناسب از قیام ۱۵ خرداد

من فکر می‌کنم در مقابل سعی و تلاش و سرمایه‌گذاری حضرت امام در رخداد عظیم پانزده خرداد، حوزه، سیاسیون و گروه‌های مختلف، آن طور که شایسته بود بهره‌برداری نکردند. ممکن است یک دلیلش فقدان رهبری پس از قیام باشد. حضرت امام پیش از دستگیری‌شان با سخنرانی و تحلیل مسایل سیاسی کشور، نهضت راهبردی می‌کردند و علما و مراجع هم پشت سر ایشان بودند، ولی وقتی رژیم، حضرت امام و چند تن از مراجع را دستگیر و زندانی کرد، فقدان رهبری کاملاً محسوس بود. رژیم هم با استفاده از این ضعف به قلع و قمع و سرکوب و وحشیانه مردم و گروه‌های اسلامی پرداخت و ترس و وحشتی گسترده را در میان اقشار گوناگون مردم و حوزه‌های علمیه حاکم کرد. طبیعتاً آن روحیه بالا و شجاعت و شهامت خاصی که در شخص حضرت امام بود، در دیگران کمتر به چشم می‌خورد؛ از این رو کمتر کسی پیدا می‌شد که این جو ترس و وحشت را فرو ریزد.

ممکن است یکی دیگر از دلایل آن، حفظ جان حضرت امام بوده باشد. بسیاری احساس می‌کردند اگر بخواهند مقداری تند حرکت کنند و با همان شتاب گذشته اقدام نمایند، شاید رژیم سریع‌تر تصمیم خودش را مبنی بر اعدام حضرت امام عملی کند؛ بنابراین برای حفظ جان حضرت امام ترجیح می‌دادند دست به عصا راه بروند و سکوت کنند. ■

نقل شده است که مرحوم طیب در یکی از جلسه‌های بازجویی، لباس خود را بالا زده، سینه و شکم خود را نشان داده و گفته بود: «این عکس را نگاه کنید (عکس رضاشاه را روی شکم و سینه‌اش خالکوبی کرده بود). من یک عمر از این خاندان دفاع کرده‌ام، این دفاع با دین من مخالفتی نداشته است. امروز شما می‌گویید علیه دین خودم و به نفع شاه اقدام کنم، این خیانت به اسلام است.»

صبح خونین ...

■ خاطره یک روزنامه‌نگار از دیدار با طیب
مرحوم کیا علی کیا



■ درآمد

مرحوم کیا علی کیا از روزنامه‌نگاران و سیاست‌پژوهان سرشناس دهه‌های ۲۰ تا ۵۰ بود که عمر خود را وقف مبارزه برای حفظ استقلال و کسب آزادی ایران کرد. وی شرحی از ملاقات جالب خود با مرحوم طیب را در ویژه‌نامه سیاسی مذهبی کشور (شماره ۲) در سال‌های اولیه انقلاب نقل کرده است که به مناسبت موضوع به ذکر آن می‌پردازیم:

می‌گفت تنها هستم با من حرف بزن. دلم گرفته. این کسانی که اطراف من جمع شده‌اند، مرا نمی‌خواهند، عاشق شهرت و پول من هستند. از صبح می‌آمد و گاهی تا غروب در کافه رستوران (بارون) در چهار راه سید علی اول خیابان خانقاه به سر می‌برد. هر وقت از آن طرف عبور می‌کردم، او را می‌دیدم که مات جلوی در کافه بارون ایستاده، خیابان را نظاره می‌کند.

آن روز هم یکی از روزها بود که از آن طرف عبور می‌کردم. هنوز به چهار راه سید علی نرسیده بودم که حس کردم دست چپم در یک گازانبر گیر کرده است. با تعجب و حیرت نگاه کردم و دیدم اوست که دست مرا سخت گرفته است و فشار می‌دهد. او که بی‌نهایت ملتهب بود، گفت: «امروز تو را ول نمی‌کنم» و بعد اضافه کرد: «من دارم دق می‌کنم. آخر انصاف داشته باش. بیا یک قدری با هم حرف بزنیم».

وقتی موج اشک را در چشم‌های مردانه او دیدم، دلم سوخت و گفتم: «تو که دم و دود داری، ساز و سوز داری، دوست و رفیق داری، پول هم که فراوان داری، دیگر چه می‌خواهی؟ تو به آنچه می‌خواستی رسیدی. بعضی از مردم آرزو دارند شاه‌شناس باشند، تو کسی هستی که شاه تو را می‌شناسد» پس

از این گفت‌وگوی کوتاه، حال او بد بود، بدتر شد و گفت: «اگر چیزی نمی‌خوری، بیا غذا بخور و بعد یک قدری به من فحش بده برو».

امروز، حدود سال ۵۷-۱۳۵۶، تقریباً بیش از ۱۵ سال از آن روز گذشته و اکنون که آن خاطره به یادم آمده، زمام احساسات را از دست داده‌ام. هرچه می‌خواهم اندوه خود را مهار کنم، قادر نیستم و بعید نیست که رابطه و ضابطه این نوشته درهم و مخلوط شود. زیرا هرچه آب می‌خورم، تشنه‌تر می‌شوم.

آن روز مایل بودم او درد خود را بگوید. عاقبت گفتم: «تا بیمار درد خود را نگویدی، طیب چگونه می‌تواند نسخه بدهد و مریض را معالجه کند؟» باز اشک در چشم‌های او جمع شد و با تضرع گفت: «تمام مردم تهران از حال و روز من آگاهند. تو که از همه بهتر مرا می‌شناسی. من بد کردم و حالا نمی‌دانم چگونه باید جبران کنم».

راست می‌گفت. شرح حال او را می‌دانستم و از گذشته او آگاه بودم، ولی فکر نمی‌کردم که او پشیمان شده باشد. ناگزیر با احتیاط داستانی از انقلابیون فرانسه را که اکنون خاطرم نیست که کجا خوانده یا شنیده بودم، به اقتضای مجلس برای او تعریف کردم و گفتم: «دنیا را چه دیدی؟ شاید روزی تو هم یکی از قهرمانان انقلاب اسلامی ایران بشوی» بعد به اقتضای گفتگو و برای اینکه حال و هوایی پیدا کرده باشیم، آهسته این دو بیت را خواندم: «غزه مشو که مرکب مردان مرد را / در سنگلاخ بادیه پی‌ها بریده‌اند / نویدم هم نباش که رندان باده‌نوش / ناگه به یک ترانه به منزل رسیده‌اند» چشم‌های او برقی زدند و گفت: «آیا فکر می‌کنی چنین روزی را بینم و بعد بمیرم؟»

سخن که به اینجا رسید، ناگهان وجودم داغ می‌شد. می‌خواستم گریه کنم، خیلی هم گریه کنم؛ آخر آن

پرسیدم: «آیا می‌دانی معنای کلمه
حر چیست؟» گفت: «من که سواد
ندارم» گفتم: «حر یعنی آزاد» و بعد
با هیجان اضافه کردم: «اسم تو هم
طیب است. می‌دانی معنای کلمه
طیب چیست؟» گفت: «بله. طیب
یعنی آدم خوب» گفتم: «درست
گفتی، اما یک معنای دیگر هم
دارد» پرسید: «چی؟» گفتم: «طیب
یعنی پاک».

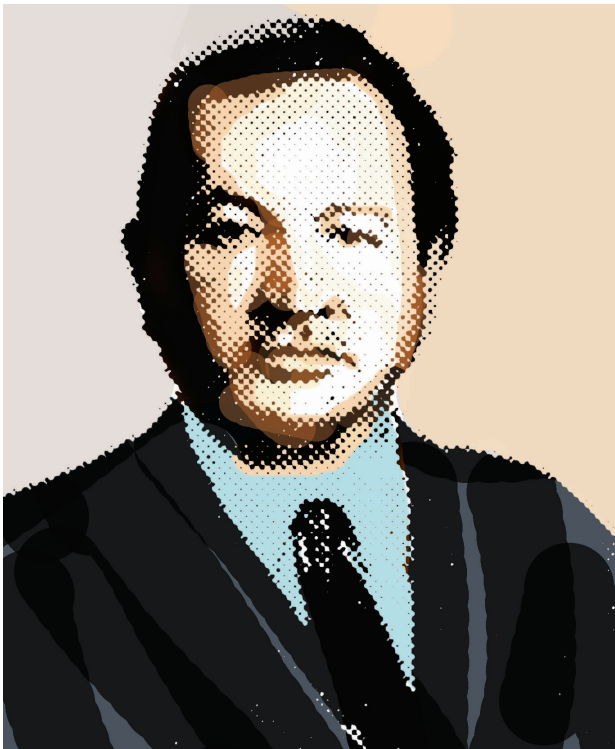
روز، یک روز استثنایی و عجیب بود. حال و هوای او باعث شد که من هم حال و هوای عجیبی پیدا کنم. عاقبت تقاضای او را قبول کردم و به اتفاق پشت یک میز و در پناه یک دیوار قرار گرفتیم.

خوشبختانه آن روز صبح در کافه بارون مشتری کم بود و ما توانستیم با یکدیگر درد دل کنیم. پرسیدم: «آیا می‌دانی معنای کلمه حر چیست؟» گفت: «من که سواد ندارم» گفتم: «حر یعنی آزاد» و بعد با هیجان اضافه کردم: «اسم تو هم طیب است. می‌دانی معنای کلمه طیب چیست؟» گفت: «بله. طیب یعنی آدم خوب» گفتم: «درست گفتی، اما یک معنای دیگر هم دارد» پرسید: «چی؟» گفتم: «طیب یعنی پاک».

گفتگو که به اینجا رسید، ناگهان بغضش ترکیب و بی‌اختیار اشک ریخت و پرسید: «یعنی پاک؟» بعد سر خود را به طرف آسمان گرفت و گفت: «ای خدا! صدایم را می‌شنوی؟ ای خدا! پاکم کن، خاکم کن».

صبح خونین ۱۵ خرداد ۴۲ بود. در دادگستری بودم که از طرف میدان ارگ و جلوی اداره رادیو صدای همهمه و هیاهوی بسیار به گوش رسید. کارمندان دادگستری از داخل اتاق‌ها به خیابان نگاه می‌کردند من هم از پنجره اتاق رئیس کل دادگاه‌های شهرستان تهران خم شدم. جمعیت انبوهی به قصد تصرف اداره رادیو شعار می‌دادند و ضمن درگیری با مأموران قدم به قدم جلو می‌رفتند. معلوم بود که تا چند لحظه دیگر اداره رادیو سقوط خواهد کرد. به‌سرعت از دادگستری خارج شدم. هنوز به ابتدای جمعیت نرسیده بودم که صدای رگبار مسلسل در سراسر میدان طنین انداخت و جمعیت مانند موج دریا عقب نشست. دقیقاً به‌سرعت می‌گذشت. ناگهان دیدم نیروهای مسلح از کشته‌ها پشته ساخته‌اند. آن روز انقلابیون شکست خوردند و فردای آن روز در شهر شایع شد که طیب را نیز دستگیر کرده‌اند. طیب را توقیف کرده و به اتفاق چند تن دیگر تحویل دادگاه‌های فرمانداری نظامی داده بودند.

من متن مدافعات طیب حاج رضایی را در دادگاه نظامی نخوانده‌ام، اما شنیده‌ام که او در آخرین دفاع گفته بود: «من در عمرم خیلی گناه کرده و از خیلی چیزها گذشته‌ام، اما قیام آیت‌الله خمینی یک قیام دینی است. اینجا دیگر نمی‌توانم گذشت کنم، چون از دینم نمی‌توانم بگذرم» و بعد شنیدم که گفته بود: من طیبم. ای خدا! پاکم کن، خاکم کن».



طیب در گذر زمان ...

نیم نگاهی به منحنی پر تکاپوی حیات سیاسی و اجتماعی طیب حاج رضائی ■
مجتبی زاده محمدی

و در مواقع عزاداری و روضه خوانی، خودش نیز حاضر می‌شد. دسته طیب از مشهورترین دستجات سینه‌زنی بود، طول و عرض زیادی داشت و معمولاً دو شب پیش از عاشورا به راه می‌افتاد. عده زیادی از کارگران کوره‌پزخانه را هم برای سینه‌زنی می‌آوردند و به آنها شام می‌دادند. البته این بدان معنا نبود که دسته سینه‌زنی طیب حکایت از یک جریان عمیق مذهبی کند. حساب دستجات طیب و امثال او از حساب دسته‌های مردم متدین، بازاری‌ها، اصناف، کسبه و محله‌ها جدا بود. (۴) دسته‌های طیب و امثالهم فقط در ابتدای محرم، به ویژه ایام تاسوعا و عاشورا راه می‌افتادند و دیگر ادامه نداشتند. (۵) همان گونه که خود طیب در برگ بازجویی‌اش پس از دستگیری گفته: من فقط ده روز اول محرم را عزاداری می‌کنم و سایر ایام سال بیشتر وقت خود را در میخانه‌ها می‌گذرانم. (۶)

در کتاب آزادمرد، در مورد دسته طیب چنین آمده: «این دسته، از دسته‌های معروف سینه‌زنی در تهران بود که در حوالی میدان شوش و خراسان، در ایام

طیب حاج رضایی، فرزند حسینی متولد ۱۲۸۰ ش، از میدانداران مشهور تهران در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۴ بود. وی دو همسر به نام‌های فخرالسادات و فخری خانم، از اولی دو فرزند و از دومی پنج فرزند داشت. طیب در سال‌های جوانی از افراد خوش سابقه نبود و در درگیری‌های مختلف شرکت داشت. مثلاً در سال ۱۳۱۶ به اتهام درگیری و زد و خورد با پاسبان‌های شهرداری، به دو سال زندان مجرد محکوم شد و در سال ۱۳۱۹ به اتهام نزاع تحت تعقیب بود. در سال ۱۳۲۲ نیز به پنج سال حبس با اعمال شاقه محکوم و در سال ۱۳۱۴ هم بنا به تصویب هیئت وزیران به بندرعباس تبعید شد. (۱)

غلامعلی حداد عادل می‌گوید: «آن زمان، محله‌های تهران، دست قداره‌بندها و یک‌ه‌زن‌ها بود و در هر محله‌ای یکی دو نفر از آنان معروف بودند، بعضی از آنها هم مانند طیب، در کل تهران اسم و رسم داشتند. طیب، لات و لوت میدان و منطقه انبار گندم، خیابان ری، صفار و حوالی آن و از قدیم به کارهای خلاف معروف بود، مثلاً اگر در جایی عروسی بود، او را هم دعوت می‌کردند و در بیشتر مواقع، آن مجالس را به هم می‌ریخت. حرفش خریدار داشت و به اصطلاح برای خودش، کَر و فَرّی داشت. با اینکه طیب و امثال او انسان‌های سالمی نبودند، اما در ماه محرم تکیه برپا می‌کردند و دسته‌های عزاداری و سینه‌زنی راه می‌انداختند و نسبت به امام حسین (ع) ارادت خاصی داشتند.» (۲)

در این مورد در جای دیگر آمده:

«طیب حتی در دوران ظلمت نیز نور حسین (ع) را در دل داشت و در عاشورای حسینی تکیه بزرگی به راه می‌انداخت و با دعوت از مداحان و سخنرانان برجسته و همچنین سینه‌زنی و عزاداری برای امام حسین (ع)، خود را در دریای عشق حسین، غوطه‌ور می‌ساخت.» (۳)

حداد عادل در ادامه می‌گوید:

«تکیه طیب روبروی خیابان صفاری، یعنی انتهای خیابان انبار گندم، قرار داشت. این تکیه یک در ورودی داشت که از آن وارد میدان می‌شدند و در کنار آن انبار کالای سرپوشیده بزرگی بود که طیب هر سال از اول محرم، آنجا را سیاهپوش می‌کرد

ولی طیب جزو آن دسته‌ها نبود، بلکه در اراده و تدبیر انسان عاقلی بود، در عین حال دستگاه هم گاهی از او استفاده می‌کرد.» (۸)

طیب، فدایی دیروز، دشمن امروز

در دهه‌های ۲۰ و ۳۰، طیب و همکارانش به اشاره شاه، درباریان و گروه‌های مختلف دیگر، بارها نقش ضد ملی خود را از طریق هدایت چند صد لومپن و نیمه لومپن ایفا کرده بودند، اما این بار (اوایل دهه چهل به بعد)، پس از سال‌ها تبه‌کاری و رجاله‌بازی و در اولین نوبتی که ندانسته در مقابل رژیم قرار گرفتند، با بی‌رحمی شدید آن مواجه شدند. شاید علت اصلی مرگ طیب این بود که در حضور آیت‌الله بهبهانی با اشاره به شاه گفته بود: «هرکس شتر را بالای بام برده، خودش هم آن را پائین خواهد آورد!» (اشاره به جریانات ۲۸ مرداد).

یکی از دلایلی که باعث شد طیب از رژیم ببرد، اختلاف او با نصیری، رئیس ساواک بود که این اختلاف پیامدهای ناگواری برای وی در بر داشت. مهدی عراقی می‌گوید:

«سال ۱۳۳۹ فرح برای زایمان به یکی از بیمارستان‌های پائین شهر می‌رود. این برای بچه‌های آنجا یک افتخاری بود که مثلاً ولیعهد در آنجا متولد شده و خاندان سلطنتی این افتخار را به آنها داده است، به همین مناسبت، جنوب شهر را آذین‌بندی کرده و طاق نصرت زده بودند. نصیری پلیس بیشتری در آنجا گذاشته بود. چون تولد ولیعهد در محله طیب اتفاق افتاده بود و او خود را همه کاره محله می‌دانست، به او می‌گوید: «آنها را جمع کن، مامورینی که تو اینجا گمارده‌ای، توهین به بچه‌های جنوب شهر است، چون هرکدام از این بچه‌ها خودشان یک پلیس محافظ فدایی برای شاه هستند.»

نصیری قبول نمی‌کند، تا روز دوم و سوم که از

آن زمان، محله‌های تهران، دست قداره‌بندها و یک‌ه‌زن‌ها بود و در هر محله‌ای یکی دو نفر از آنان معروف بودند. طیب، لات و لوت میدان و منطقه انبار گندم، خیابان ری، صفار و حوالی آن و از قدیم به کارهای خلاف معروف بود و برای خودش، کَر و فَرّی داشت.

محرم، با حالتی سوگوارانه و با انبوهی از جمعیت، حرکت می‌کرد. جمعیتی که از طبقات مختلف مردم تشکیل می‌شد و طیب، خود با گل‌مال کردن سر و پوشیدن لباس مشکی در میان مردم به عزاداری می‌پرداخت و از مردم پذیرایی می‌کرد. (۷)

در مورد دیگر خصوصیات روحی طیب، آمده است که: «او لوتی، مشتکی و جوانمرد بود و اهل مظلوم‌کشی نبود. کارش بارفروشی بود، ولی بارش روی دوش کسی نبود. آن زمان دستگاه به کارهایی که مورد علاقه جوانان مملکت بود، دامن می‌زد،

گرفت تا از این رهگذر، فشار اقتصادی به او وارد کنند. طراحی مضروب کردن وی و ایجاد فشار روحی و روانی، یکی از ترفندهای آنان در این راستا بود.» (۱۱)

شعبان بی‌مخ، علت رویگردانی طیب از دستگاه را این‌گونه بیان می‌کند: «طیب با یک ارمنی لبنانی از لبنان موز وارد می‌کردند. اینها موزهای کالو (نرس) را با قیمت پائین وارد می‌کردند و بعد آنها را در زیر زمین مخصوصی با آهک و کاغذ می‌پختند و رنگ می‌کردند تا زرد شود و سپس به چندین برابر قیمت به مردم می‌فروختند و از این راه سود زیادی به جیب می‌زدند. آمدند جلوی این کار را گرفتند، چرا که مردم را مسموم می‌کرد و هرچه آنها مقاومت کردند، نشد. طیب از آنجا دیگر مخالف شد، طیبی که همه جا با شاه بود و در آن اواخر که ولیعهد به دنیا آمد، او بود که سکه‌های طلا را روی ماشین شاه می‌ریخت.» (۱۲)

ماجرای پاشیدن سکه‌های طلا بر روی ماشین شاه و ولیعهد را جعفر مهدی نیا نیز در کتاب خود آورده است. (۱۳)

در یک جمع‌بندی می‌توان گفت طیب که پس از کودتای ۲۸ مرداد به پاس خدماتش در این روز، در نزد دستگاه ارج و منزلتی ویژه یافته بود و حتی امتیازاتی مادی برای او در نظر گرفته شده بود، زمانی که احساس کرد که دیگر رژیم نیاز آنچنانی به او و امثال او ندارد و حتی در صدد پس گرفتن برخی امتیازات و آزادی‌هایی است که به وی داده، از آن دل چرکین شد. این احساس زمانی شدت یافت که در جریان اختلاف مالی با یکی از میدانداران، برخلاف انتظارش چند روزی راهی زندان شد، در حالی که توقع داشت در این موقع رژیم به کمکش بشتابد و از رفتن او به زندان جلوگیری کند. در نتیجه نالوتی‌گری رژیم برایش کاملاً مسلم شد و در



● طیب حتی در دوران ظلمت نیز نور
● حسین(ع) را در دل داشت و در
● عاشورای حسینی تکیه بزرگی به
● راه می‌انداخت و با دعوت از مداحان
● و سخنرانان برجسته و همچنین
● سینه‌زنی و عزاداری برای امام
● حسین(ع)، خود را در دریای عشق
● حسین، غوطه‌ور می‌ساخت.

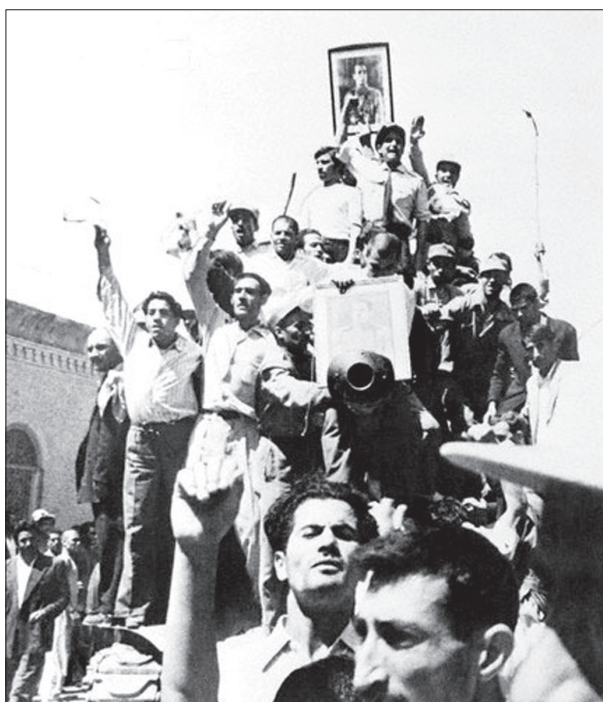
تولد بچه شاه گذشته بود، خود شاه به آنجا می‌آید. طیب نیز در مقابل او از نصیری شکایت می‌کند، به همین جهت به دستور شاه نیروهای پلیس جمع‌آوری می‌شوند. اینجاست که اختلاف نصیری با طیب شروع می‌شود. دستگاه به پاس خدماتی که طیب در روز ۲۸ مرداد برای بازگرداندن شاه به کشور ایفا کرده بود، امکاناتی را در اختیار او گذاشته بود، از جمله اینکه علاوه بر دادن دستگاه پخت موز به او، اجازه پخش آن را در شهر نیز داده بود، به این صورت که روزی سه چهار کامیون موز بدون پرداخت مالیات و عوارض وارد می‌شد و طیب ده تا پانزده هزار تومان سود می‌برد.

نصیری چون کینه طیب را در دل داشت برای اذیت کردن او دستور داد قوانینی به ضرر او در سطح شهر به اجرا در آیند. (مثلاً ممنوع بودن عبور کامیون‌ها در سطح شهر، به‌ویژه از میدان شوش به آن طرف)، بر همین اساس، روزی گل‌تپه که رئیس راهنمایی و رانندگی آن قسمت بود، جلوی کامیون‌های طیب را می‌گیرد، در نتیجه خود طیب به آنجا می‌آید و پس از زدن او، با کامیون‌ها حرکت می‌کند. سرگرد گل‌تپه شکایت می‌کند. طیب را به کلاتری می‌برند و در آنجا رئیس کلاتری آنها را با هم آشتی می‌دهد. در این هنگام طیب مقروض می‌شود، به همین

جهت، از یکی از بچه‌ها پول دستی با ربا، می‌گیرد. یکی دو ماه می‌گذرد و او نزولش را نمی‌دهد. طرف هم چک را به اجرا می‌گذارد. طیب نیز روزی به دکان او می‌رود و او را به باد فحش و ناسزا می‌گیرد. او نیز به دوستانش ناصر جگرکی و امیر رستمی قضیه را می‌گوید و آنها نیز با قمه به طیب حمله‌ور می‌شوند و کتفش را زخمی می‌کنند، به طوری که ۱۵ روز در زندان بستری بود. در مقابل بچه‌های میدان بارفروشان و نوجه‌های طیب هم، دکان ناصر جگرکی را به هم می‌ریزند. بعد از آن، از دادگستری می‌آیند و طیب را به خاطر چک به آنجا می‌برند و چون او پول نقد نداشته، به زندان می‌رود و این زندان رفتن او دو روز طول می‌کشد.

از اینجاست که او دیدش کاملاً عوض می‌شود و به خود می‌گوید، این شتری را که بالا بردم، باید پائین بیاورم، لذا در سال ۱۳۴۲ که می‌خواستند از وجود او برای حمله به مدرسه فیضیه استفاده کنند، زیر بار نرفت و در جریان قیام ۱۵ خرداد نیز از او انتظار کمک را داشتند که باز هم طیب قبول نکرد. (۹) به همین علت بود که طیب دست از حمایت دستگاه پهلوی برداشت و به قولی، برای آخرین بار در زمستان ۱۳۳۹ بود که با دارودسته‌اش به باشگاه جبهه ملی حمله کرد. (۱۰)

در کتاب آزادمرد نیز آمده است: «زمانی که طیب حامی شاه بود، به پاس خدمات وی واردات موز را به او دادند، اما همین که احساس شد، دیگر وی با آنان ارتباطی ندارد، این محصول در اختیار دیگران قرار



شاهی از رویان‌های ۲۸ مرداد ۱۳۳۳.

در روز بعد ۱۵ خرداد با شنیدن خبر دستگیری امام، بارفروشان تهران دست از کار کشیدند و با چوب، آهن و کارد و غیره دست به تظاهرات خشماگین زدند. رئیس پلیس تهران طی تماسی تلفنی از طیب درخواست کرد میدانی‌ها را از تظاهرات ضد دولتی باز دارد، اما طیب پاسخ منفی داد.



نمایشالتهنیری در گفت‌وگو با محمد رضا طیبی

آنها به شعبان بی‌مخ

غلامعلی حداد عادل در خاطرات خود، در مورد تحول روحی طیب در محرم ۴۲، می‌گوید: «منزل ما دویست متر تا تکیه طیب، فاصله داشت و من با بعضی دوستان به سبب علاقه و شور و حال نوجوانی، هرازگاهی به سمت چهارراه صفاری می‌رفتم تا از نزدیک دسته او را تماشا کنم. آن سال در شب عاشورا با تعجب مشاهده کردم که دسته طیب به تمام پرچم‌ها، تیغه‌ها و علامت‌ها عکس امام را نصب کرده است! این حرکت عجیبی بود، زیرا او نه تنها از نظر اخلاقی و شخصیتی به فردی ناشایست معروف بود، بلکه سوابق سیاسی بدی هم داشت. مشخص بود که طیب، لشکر خود را به لشکر مقابل رژیم انتقال داده است.» (۱۶)

خود طیب نیز پس از دستگیری در برگ بازجویی‌اش در مورد سئوالی که در این زمینه از او شد، می‌گوید:

«من عقب دسته بودم و گویا شیخ رضا نامی چند دانه عکس خمینی را در جلو دسته، روی بیرق‌ها نصب کرده بود.» (۱۷)

رضا حداد عادل نیز می‌گوید:

«در همان شب، من تقریباً در سه چهار قدمی طیب ایستاده بودم که اتومبیل دربار کنار خیابان ایستاد و رسول پرویزی، معاون علم پیاده شد و سریعاً خود را به طیب رسانید و پس از سلام کردن گفت: طیب خان این کاری

که کرده‌ای کار درستی نیست. آن عکس‌ها را بردار! برای چند دفعه این خواسته را تکرار کرد و نهایتاً گفت: طیب‌خان یه جور می‌شود ها! طیب گفت: هرچه می‌خواهد بشود. خلاصه آن شب حادثه‌ای پیش نیامد، اما او اولین سنگ بنای مخالفت را گذاشت.» (۱۸)

پس از آنکه طیب، تحت تاثیر احساسات شدید مذهبی که در بین ورزشکاران سنتی به‌وفور دیده می‌شود، حاضر به همکاری با رژیم نمی‌شود، شعبان بی‌مخ مامور می‌شود که با دارودسته چاقوکشش نقش تاریخی خود را مانند ۲۸ مرداد، در این ایام و به‌ویژه ۱۵ خرداد ایفا کند. (۱۹)

تاسوعا و عاشورای ۱۳۴۲

مهدی عراقی در ادامه خاطرات خود می‌گوید: «پس از آنکه رژیم مطلع شد که مردم قصد دارند از مسجد حاج ابوالفتح راه‌پیمایی اعتراض‌آمیزی را علیه شاه راه بیندازند، از طرف شهربانی اعلامیه‌ای با این مضمون صادر شد که هیچ دسته‌ای بدون اجازه کلاتری محل یا شهربانی نمی‌تواند حرکت کند و اگر هم حرکت کند، جلوی گرفته خواهد شد. اما

اینجا بود که دست از حمایت آن برداشت و زمانی که در جریان حوادث سال ۴۲، رژیم از او تقاضای کمک کرد، توجهی نکرد.

حوادث محرم ۴۲ و نقش طیب در آن

با توجه به وضعیت سیاسی - اجتماعی کشور، رژیم در محرم سال ۴۲ برای روزهای تاسوعا و عاشورا، تدارک مفصلی در جهت مقابله با هر پیشامدی که به نظر شاه مخالفت‌آمیز جلوه می‌کرد، فراهم نمود. ارتش، ماموران ساواک و همچنین چاقوکشان، لمپن‌ها و قداره‌بندان مجهز شدند تا هر حرکت و صدای اعتراض‌آمیزی را در نطفه خاموش کنند. مهدی عراقی، در خاطرات خود می‌گوید: «

با فرا رسیدن محرم ۴۲، جمعیت مؤتلفه تصمیم گرفت که اولاً در این ماه گوینده‌ها (روحانیون و مداح‌ها) مسئله واحدی را مطرح کنند (مسئله فیضیه و برملا کردن جنایات رژیم) و ثانیاً از مردم هم، برای حرکت روز عاشورا، از مسجد حاج ابوالفتح به طرف دانشگاه تهران دعوت به عمل آورند، اما مشکلی که وجود داشت این بود که از آن محلی که می‌خواستیم در این روز راه بیفتیم، دو دسته معروف بر طبق سنت راه می‌افتادند: یکی دسته مربوط به طیب و دیگری دسته رمضان یخی. احتمال می‌دادیم که دولت از وجود اینها استفاده بکند، به همین جهت تصمیم گرفتیم که هم طیب و هم رمضان یخی را ملاقات کنیم. در ابتدا، از طریق مسیح‌خان، برادر طیب، با او قرار گذاشتیم و سپس به همراه ده پانزده نفر از هم‌تیمی‌های طیب که زبان او را می‌فهمیدند، به خانه‌اش رفتیم. در آنجا خیلی با او صحبت کردیم و حتی گفتیم که آقا نیز از تو تعریف کرده و گفته آنها عاشق امام حسین(ع) و اسلام هستند و اگر یک روزی هم کارهایی کرده‌اند، آن عرق دینی‌شان بوده و ترس از توده‌ای‌ها و غیره. طیب هم گفت: اینها عید هم می‌خواستند از ما در جریان فیضیه استفاده کنند که من و بچه‌ها جواب منفی دادیم. حالا هم همین طور است و در همانجا دست به جیب برد و یک صد تومان به اصغر پسرش داد و به او گفت: می‌روی و عکس آقا را می‌خرید و می‌بری داخل تکیه به علامت‌ها، پرچم‌ها و غیره نصب می‌کنی!

بعد از آن، با رمضان یخی، از طریق برادرش حاج حسین ملاقات کرده و عین همین مطالب را با او در میان گذاشتیم. او نیز گفت: آخر ما خودش چی به (رضاشاه) که توله‌اش باشه (محمد رضا شاه). تا به حال کلاتری، مرا سه دفعه به خاطر عکس‌هایی که در تکیه زده‌ام، احضار کرده و من هم گفته‌ام که نمی‌توانم نزنم. این یک مسئله خدایی است. اگر اجازه بدهید، خودم هم با بچه‌ها روز عاشورا به آنجا می‌آیم. خلاصه خیالمان از هر دو طرف راضی شد. (۱۴) رژیم که اوضاع را چنین دید به شخص دیگری به نام ناصر جگرکی که از اهالی چهارراه مولوی بود، توسل جست تا در به هم زدن مجلس ما نهایت تلاش خود را بکند. (۱۵)

بی‌توجهی طیب به خواسته‌های رژیم شاه و توسل

صبح بچه‌ها رفتند و در مسجد را شکستند. جمعیت زیادی هم گرد آمده بودند. پیش‌بینی ما هم از اینکه دولت بخواهد احتمالاً از وجود یکی دو تا از گردن کلفت‌ها استفاده کند، درست بود. یک نفر دیگر هم بود که ما اصلاً او را به حساب نیاورده بودیم. او ناصر جگرکی، از باج‌گیران باغ فردوس و چهار راه مولوی بود. هنوز ما حرکت نکرده بودیم که خبر آوردند او با دویست، سیصد نفر از لات‌های آنجا که سرهایشان را یکدست تراشیده بودند، برای برهم زدن مجلس دارند می‌آیند.

به دستور مسئول انتظامات، با آنها هیچ مقاومتی نشد و آنها هم به راحتی وارد مسجد شدند. پس از آن گوینده، با اشاره دست، مردم را به سکوت دعوت کرد و طی چند دقیقه سخنرانی، در نهایت گفت: خوشبختانه برادر عزیزمان آقای ناصرخان که طبق برنامه خود مراسمی دارند، برای ابراز وفاداری آمده‌اند. ما از وی متشکریم و از آنها می‌خواهیم که برگردند و در تکیه خود مشغول باشند. به محض تمام شدن صحبت دو باره دم داده شد و ناصر و دار و دسته‌اش رام شدند و نتوانستند از خودشان عکس‌العملی نشان دهند و بلافاصله

■ نمایی از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲



- طیب لوتی، مشتتی و جوانمرد بود و اهل
- مظلوم کشی نبود. کارش بارفروشی
- بود، ولی بارش روی دوش کسی نبود.
- آن زمان دستگاه به کارهایی که مورد
- علاقه جوانان مملکت بود، دامن می زد،
- ولی طیب جزو آن دسته ها نبود، بلکه
- در اراده و تدبیر انسان عاقلی بود،
- در عین حال دستگاه هم گاهی از او
- استفاده می کرد.

رفتند. نزدیکی های ساعت ۸/۵ یا ۹ بود که جمعیت نزدیک به ۷۰ الی ۱۲۰ هزار نفری، از مسجد، با پلاکاردهایی علیه آمریکا، اسرائیل، فراندوم و غیره، با شعار «خمینی، خمینی، خدا نگهدار تو / بمیرد، بمیرد، دشمن خونخوار تو» به سمت مجلس راه افتادند. پس از آن با عبور از خیابان های مخبرالدوله و استانبول جلوی سفارت انگلیس نیز شعارهایی داده شد. ساعت ۱۱،۵ به میدان فردوسی رسیدیم و پس از عبور از مقابل دانشگاه و کاخ، رأس ساعت ۲ بعدازظهر، به بازار رفتیم و در مسجد شاه، قطع نامه شش ماده ای خوانده شد.» (۲۰)

صبح روز عاشورا، به هنگام هجوم مردم و دسته های عزادار به مسجد حاج ابوالفتح و عدم یاری مقابله پلیس، شاه درصدد برآمد که این تظاهرات سهمگین را در نطفه خاموش کند. به این منظور به شعبان بی مخ مأموریت داد که چاقوکنشان را به صورت دسته سینه زن به میان تظاهرکنندگان بفرستد تا در فرصتی مناسب و پیش از آنکه از مدرسه خارج

شوند، این مزدوران با عربده جاوید شاه به آنان حمله ور شوند و اجتماع را از هم بپاشند. مسئولان انتظامی تظاهرات متوجه شدند که باند شعبان بی مخ درحالی که هر یک دشنه های در آستین مخفی کرده اند، در میان انبوه جمعیتی که در صحن مدرسه هستند، وول می خورند و به نام حسین (ع) به سر و سینه می کوبند. آنان بی درنگ با طیب تماس گرفتند و از او کمک خواستند. بلافاصله عده ای از افراد ورزیده و یکه بزهای طیب به مدرسه مزبور رفتند و حرکات چاقوکش ها و اوباش مزدور را تحت نظر قرار گرفتند. باند شعبان بی مخ هم درحالی که ساعت ۸ صبح را اعلام می کرد، خود را در محاصره یکه بزهای طیب دیدند، ماست ها را کیسه و فرار کردند. (۲۱) در این روز هم جمعیتی نزدیک به ده تا پانزده هزار نفر با شعارهایی در حمایت از مصدق به طرف دانشگاه به راه می افتند. آنها پس از هجوم به مسجد هدایت (۲۲)، از سه راه امین و سرچشمه می گذرند و وارد بهارستان می شوند و سپس به طرف خیابان شاه آباد به راه

می افتند و پس از پیمودن خیابان های مجدالدوله و سعدی وارد خیابان فردوسی می شوند. در آنجا مهدی عراقی طی سخنانی انقلاب شاه را محکوم می کند و سپس راهی دانشگاه می شوند. (۲۳) هنگام عصر به خیابان لاله زار می روند و نهایتاً در میدان سپه محاصره و عده زیادی دستگیر می شوند. از ساعت ۹ شب به بعد است که برخی علما و وعاظ دستگیر می شوند و در قم نیز آیت الله خمینی را شبانه دستگیر می کنند. (۲۴)

۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و عملکرد طیب در این روز

دولت امیدوار بود با غروب روز عاشورا مردم به سر کار و زندگی خود برگردند، اما روز بعد (۱۵ خرداد) با شنیدن خبر دستگیری امام، ناگهان سیل جمعیت از قسمت های مختلف تهران به راه افتاد. (۲۵) بارفروشان تهران نیز دست از کار کشیدند

و با چوب، آهن و غیره دست به تظاهرات خشمگین زدند. در همین موقع رئیس پلیس تهران طی تماسی، تلفنی از طیب درخواست کرد میدانی ها را از تظاهرات ضد دولتی باز دارد، اما طیب پاسخ داد که این تظاهرات جنبه مذهبی دارد و برای او ممکن نیست بتواند مردمی را که از روی مبانی مذهبی به پا خاسته اند، از حرکت باز دارد. (۲۶)

مهدی عراقی می گوید: «

در این روز هرکدام از بچه ها مأمور شدیم در یک قسمت از شهر مردم را وادار به بستن مغازه ها و تظاهرات کنیم. عده ای به میدان سبزی و پس از تعطیل کردن آنجا به میدان بارفروش ها که مغازه طیب هم آنجا بود رفتند. خود طیب نبود، اما پسرش بود. جریان را به او می گویند و او نیز با پدرش تماس می گیرد. طیب می گوید: هیچ اشکالی ندارد، تعطیل کنید. (۲۷) به همین ترتیب جمعیت خشمگین از جنوب شهر، به سرکردگی طیب به سمت مرکز و شمال پایتخت روانه می شود. در این ضمن تمام دکان های بازار و خیابان ها، تعطیل می شوند و سیل کسبه و اصناف و مردمان عادی نیز به جمعیت می پیوندند. (۲۸) تظاهرکنندگان، پس از تصرف کلانتری ۱۶، به سوی میدان شاه، دانشگاه و نهایتاً کاخ مرمر سرازیر می شوند، در حالی که شعارهای تندی چون مرگ بر شاه می دهند. (۲۹) گروهی به ساختمان رادیو حمله می کنند، اما موفق به تصرف آن نمی شوند. علاوه بر این پاسگاه های پلیس، سازمان های اداری و دولتی، اتوبوس های واحد و کامیون های ارتش و باجه های تلفن و باشگاه های ورزشی، به ویژه باشگاه ورزشی شعبان بی مخ مورد حمله تظاهرکنندگان واقع و طعمه حریق می شود.» (۳۰)

روزنامه اطلاعات، در تاریخ ۱۶ خرداد، از حوادث روز قبل تهران گزارشی به این مضمون ارائه داد: «تظاهرکنندگان پس از آتش زدن پارک شهر، ساختمان شهرداری ناحیه ۴، ساختمان و اتومبیل کلوب را نیز مورد حمله قرار دادند و به آتش کشیدند. پس از آن، در ساعت ۱۱ صبح، سه دسته چند صد نفری از اطراف به باشگاه ورزشی جعفری حمله ور شده، شیشه و در و پنجره ها را شکسته و سپس داخل باشگاه شدند. قسمت های ورزشی باستانی، حمام ها و رختکن ها را شکستند و سوزاندند. سپس به طبقه بالا که دفتر و موزه باشگاه است، رفته و آن قسمت را هم ویران کردند. مقارن ساعت ۱۲، مدیر باشگاه جعفری به محل رسید و با شلیک چند تیر، به مقابله با مهاجمین شتافت و گذاشت که مهاجمین به قسمت ورزش فرنگی



■ نمایی از حضور شعبان جعفری و اطرافیانش در رویداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

دکه‌ها را آتش می‌زدند، نیز تحت رهبری طیب بوده‌اند.» (۳۵)

در گزارش دیگری آمده:

«اشخاصی که در تظاهرات این روز با طیب همکاری داشته‌اند عبارتند از: حسین رمضان یخی، حسین برادر مهدی قصاب، مرتضی سرپلکی که ماشین

● **در ۱۶ خرداد و روزهای پس از آن**
 ● **به موازات خشونت‌ها، دستگیری و تبعید مخالفین شروع شد و عده‌ای**
 ● **از روحانیون، دانشجویان و ملی‌ها و افرادی که بیشترشان میداندار و میوه‌فروش بودند، از جمله طیب و حاج اسماعیل رضایی دستگیر شدند.**

افسر پلیس توسط او در سه راه سیروس آتش زده شد، ناصر فرهاد لحاف‌دوز که لحاف‌دوزی خیابان سعدی را آتش زده، ناصر کربلا عبدالله، رضا شریان، اصغر اصفهانی قهوه‌چی که در روز ۱۵ خرداد متظاهرين در قهوه‌خانه این شخص اجتماع نموده و به وسیله ماشین‌های باری بی‌نمره طیب به نقاط مختلف فرستاده می‌شدند.» (۳۶)

در گزارش دیگری نیز که سپهبد نصیری در مورد وقایع این روز برای شخص شاه فرستاده، به نقش دو طبقه مخصوص تاکید شده: الف) طبقه محرکین عاملین اصلی که اکثراً از طبقه روحانیون و بازاریان هستند، ب) طبقه مجریان، اداره‌کنندگان و اخلاص‌گران که اکثراً از ساکنین جنوب شهر هستند. در ادامه این گزارش آمده که طیب عامل مؤثری در این جریان بوده و نامبرده در روز ۱۵ خرداد با عده زیادی از بارفروشان و جنوب شهری‌ها با چوب و چماق به طرف میدان شوش و بازار رفته و در مسیر حرکت خود خرابکاری‌های زیادی می‌کنند. هرچند که طیب این اتهامات را رد می‌کند، ولی دلایل و گزارشات موجود حاکی از این است که عامل اصلی شخص طیب بوده است. (۳۷)

طیب در برگ بازجویی‌هایش پس از دستگیری طیب می‌گوید:

«روز شنبه، شب تاسوعا، دسته راه انداختیم و روز یکشنبه نیز در انبار گندم روضه‌خوانی داشتیم. دیروز نیز دسته راه انداختیم. روز عاشورا ما از ساعت نه و بیست دقیقه حرکت کردیم و تا ساعت ۱۶ همان روز با جمعیتی در حدود بیست هزار نفر در حرکت بودیم. این جمعیت را خودم، طبق عادت همه ساله، جمع‌آوری کردم. شیخ باقر نهاوندی واعظ نیز شب تاسوعا در تکیه شرکت نکرده، اما شب قبل از آن روی منبر علیه ورود جینا لولو بریجیدا، هنرپیشه زن ایتالیایی سخنرانی کرده و در مورد شعبان نیز اظهار نموده که او رفته و دست جینا را بوسیده و یک قالی به نامبرده هدیه داده و حالا آمده عزاداری می‌کند. من بدون اطلاع از سوابق باقر نهاوندی او

دریافت داشته و هفت دسته به این شرح حرکت داده است: دسته اول، به سرکردگی حسن صالحی معروف به خالد آبادی با دریافت ۱۰۰ هزار ریال از خیابان صاحب‌جمع. دسته دوم نیز به سرکردگی حسن صالحی با دریافت ۱۰۰,۰۰۰ ریال از خیابان ارج شوش، دسته سوم به سرکردگی حاج سردار با دریافت ۱۰۰,۰۰۰ ریال از میدان شوش، دسته چهارم به سرکردگی عبدالله صادق تهرانی معروف به عبدالله نقاش، با دریافت ۲۰۰,۰۰۰ ریال از خیابان بی‌سیم نجف‌آباد، دسته پنجم، به سرکردگی امیر استاد ولی با دریافت ۱۵۰,۰۰۰ ریال از پامنار، دسته ششم به سرکردگی رضا گچ‌کار با ترکیبی از لات‌های میدان غله، با دریافت ۱۰۰,۰۰۰ ریال از میدان مزبور، دسته هفتم به سرکردگی ایزد سلحشور معروف به داشی گزنی با دریافت ۱۰۰,۰۰۰ ریال از خیابان جمشید و دروازه قزوین. و بقیه را طیب خودش برداشته. هدف این افراد عبارت بود از غارت، تخریب، آتش زدن، هتک حیثیت بانوان، به ویژه بی‌حجاب‌ها، حمله به مأمورین انتظامی، آدم‌کشی و از بین بردن وسایل نقلیه عمومی و غیره. آنها عموماً به چوب، چماق، چاقو و سنگ مجهز بوده‌اند.» (۳۴)



تیر مرد ۱۳۴۲. شهیدان طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی در محکمه نظامی.

در مورد نقش طیب در وقایع روز ۱۵ خرداد، گزارش‌های متعددی نیز از سوی افراد و نهادهای دولتی تهیه شده که جای آن دارد به برخی از آنها اشاره شود. در گزارش اطلاعات داخلی که در تاریخ ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تهیه شده آمده است: «در بین تظاهرکنندگان این روز در بازار، طیب، بار فروش معروف نیز با عده‌ای جزو تظاهرکنندگان بوده و از قرار معلوم باقر کچل، در میدان خراسان به عده‌ای پول می‌داد و آنها را با چوب و چماق برای تظاهرات می‌فرستاد. علاوه بر این سید بروجردی، شیخ جباری و طاهر (برادر طیب) و افرادی که

برسند. امروز، عده‌ای از مردم از باشگاه جعفری دیدن کردند و شعبان به اتفاق ورزشکاران باستانی در محل باشگاه اجتماع کردند و می‌خواستند برای تلافی رهسپار بازار شوند، ولی گویا فرماندار نظامی دستور جلوگیری می‌دهد. بنا به گفته شعبان، دیروز این عده می‌خواستند به منزلش نیز حمله کنند که بچه‌های محل جلوی آنها را گرفته بودند. (۳۱)

دولت علم که سرگردان شده بود، با دستور دادن به گاردی‌ها، کشتار عجیبی تا غروب این روز به راه انداخت. سلاح مردم نیز، چوب و سنگ بود. برای اولین بار بود که تظاهرکنندگان از مواد آتش‌زا در این روز استفاده می‌کردند. نظیر این حوادث در قم، تبریز، شیراز و مشهد هم روی داد و حتی در برخی شهرها، حکومت نظامی اعلام شد. (۳۲) در ۱۶ خرداد و روزهای پس از آن به موازات خشونت‌ها، دستگیری و تبعید مخالفین شروع شد و عده‌ای از روحانیون، دانشجویان و ملی‌ها و افرادی که بیشترشان میداندار و میوه‌فروش بودند، از جمله طیب و حاج اسماعیل رضایی دستگیر شدند.» (۳۳)

روزنامه اطلاعات در تاریخ ۱۵ تیر ۴۲ مصاحبه‌ای با

فرماندار نظامی تهران در مورد اسامی عاملین بلوای ۱۵ خرداد انجام داد که خلاصه این مصاحبه از این قرار است:

«طیب با دو میلیون ریال، هفت دسته از هفت نقطه شهر حرکت داد. حاج اسماعیل رضایی که دو بیست هزار تومان برای به راه انداختن بلوا گرفته بود، پول‌ها را طی چکی به دولت انتقال داد. در نتیجه بازپرسی‌ها معلوم شد طیب که یکی از کارگردانان این بلوا بوده، محرک قسمتی از این دستجات بوده، به طوری که او در بازپرسی اقرار کرده، مبلغ یک میلیون ریال از حاج اسماعیل رضایی بارفروش



شبه شب ۱۱ آبان ۱۳۳۳. شهید حاج اسماعیل رضایی حفظانی قبل از اعدام.

بی‌حجاب، تخریب ایستگاه‌های اتوبوس، شکستن در و پنجره مغازه‌های شهر، تخریب باجه‌های بلیط فروشی، سوزاندن سینماها، باشگاه‌های ورزشی، از بین بردن چراغ‌های راهنمایی، آتش زدن مغازه‌ها، حمله به کارخانه برق، تأسیسات رادیو، آب، بنزین و کشته شدن عده‌ای از مردم. علاوه بر این جرم طیب پخش پول بین دسته‌ها و تحریک بارفروشان و میدانی‌ها و سرازیر کردن آنها به خیابان‌ها عنوان شده است. (۴۰) همین روزنامه در روز ۱۱ آبان ۱۳۴۲ در گزارشی تحت عنوان: طیب و اسماعیل رضایی تیرباران شدند، نوشت: «ساعت شش و پنج دقیقه بامداد امروز، طیب حاج رضایی ۵۳ ساله و حاج محمد اسماعیل رضایی ۳۸ ساله، دو نفر از محکومین ۱۵ خرداد که در دادگاه‌های بدوی و تجدید نظر به اعدام محکوم شده بودند، پس از ابرام حکم، در میدان تیر پادگان حشمتیه تیرباران گردیدند.» (۴۱)

پانزدهم و شانزدهم خرداد از زبان شعبان بی‌مخ
در یک قسمت از جنوب شهر، یک مشت از این میداندارها جمع می‌شوند و تصمیم می‌گیرند بساط ۱۵ خرداد را راه بیندازند. البته این حادثه برنامه‌ریزی شده نبود. اینها تصمیم می‌گیرند که به عرق‌فروشی‌ها حمله کنند و دست به جای دیگری نزنند. صبح ۱۵ خرداد رضا گچ‌کار، اسماعیل خلیج و چند نفر از اطرافیان طیب، دست به کار می‌شوند و از میدان شاه تا پارک شهر، به کلیه عرق‌فروشی‌ها حمله می‌کنند. البته طیب در این موقع همراه آنها نبود. علاوه بر این آنها به ورزشگاه پارک شهر، سالن محمدرضا شاه، باشگاه من، کلوب شاهنشاهی، اداره برق و بانک نیز حمله نموده و آنجاها را به آتش می‌کشند. دم ایستگاه رادیو هم یک عده‌ای جمع شده بودند و فحاشی می‌کردند. پس از آن درصدد

پس از بازجویی، نصیری به طیب گفت: این تعهد را بخوان و برو! موضوعش این بود که آقای خمینی پولی به طیب داده که این آشوب‌ها را برپا کند. او هم از امضا کردن آن خودداری می‌کند. او را شکنجه می‌کنند و شلاقش می‌زنند.

حمله به آنجا برآمدند که سربازان مانع شدند. البته آنها اجازه تیراندازی نداشتند، چرا که شاه گفته بود خونریزی نکنید.

این وضع تا ساعت ۳ بعدازظهر ادامه داشت تا اینکه نهایتاً علم کاسه صبرش لبریز می‌شود و دستور تیراندازی می‌دهد و عده‌ای کشته می‌شوند. مثلاً در اداره برق ۶۴ نفر کشته شدند. اینکه می‌گویند در خیابان شهباز دو هزار تن کشته شدند، بی‌خود است. پس از آن حکومت نظامی شد. دولت اگر ما را تقویت می‌کرد، این بلاها بر سرش نمی‌آمد. به هر حال به تلفی ۱۵ خرداد و آتش گرفتن

را دعوت کردم و شب قبل نیز تلفنی از او خواستم علیه دولت چیزی نگوید. البته من در ده شبی که عزاداری داشتیم، علیه دولت و تحریک مردم چیزی از نپاوندی نشنیدیم، اما در شب یازدهم محرم که عزاداری مربوط به حاج علی صاحب تکیه و بازرس میدان بوده، نپاوندی اظهاراتی علیه دولت نموده است. من همچنان فدایی شاه بوده و هستم. این من بودم که مردم را به دادن رأی مثبت به مواد شش‌گانه شاه دعوت نمودم و تا آنجا که مقدور بوده، خدمت کردم. با اینکه به من اطلاع رسید عده‌ای قصد دارند در مسجد حاج ابوالفتح تظاهر نمایند، اما به دستور کلاتری ۶ و ۵، مسیر همه ساله خود را از بوذرجمهری ادامه داده و جمعیت را تا ساعت چهار بعدازظهر در تکیه ناهار دادم.»

از او پرسیده شد: «چه اشخاصی از کسبه میدان و خیابان‌های مولوی در تظاهرات شرکت داشتند و چه کسانی آنها را تحریک نموده‌اند؟» طیب گفت: «من بی‌اطلاع هستم، ولی به من خبر دادند عباس حسینی، حاجی شمشاد بارفروش، حاج علی توسلی بارفروش، محمود ورقی، محمد قمی، سید علی کاشی بارفروش با ساکنان دولا ب بودند.» در مورد ارتباط با شعبان بی‌مخ نیز سؤال شد که طیب گفت: «من از شش ماه قبل که در عروسی دخترم دعوت داشتم، دیگر او را ندیدم و حتی به عزاداری من هم نیامد.» در سؤال دیگری از او پرسیده شد: «از کدام مرجع پول گرفتی تا اخلاص گری کنی؟» او گفت: «من آدمی هستم مشروب‌خوار. روزی دو هزار تومان درآمد دارم. روزی پانصد تومان اجاره ملک می‌گیرم. هر که هر چه می‌گوید، دروغ است.» (۳۸)

مهدی عراقی نیز در این زمینه می‌گوید: «پس از بازجویی، نصیری به طیب گفت: این تعهد را بخوان و برو! موضوعش این بود که آقای خمینی پولی به طیب داده که این آشوب‌ها را برپا کند. او هم از امضا کردن آن خودداری می‌کند. او را شکنجه می‌کنند و شلاقش می‌زنند. نتیجه این می‌شود که طیب اعتراضاتی می‌کند و اسم افرادی را بی‌خودی می‌آورد. در دادگاه اول، طیب و هفت هشت نفر از رفقاییش به اعدام و بقیه به حبس‌های پنج سال به بالا محکوم می‌شوند. در دادگاه دوم، طبق تحقیقاتی که رئیس دادگاه کرده بود، طیب به سه سال و رضایی به دو سال و یکی دیگر را به یک سال زندان، محکوم و بقیه را تبرئه می‌کنند. نصیری با این حکم مخالفت می‌کند و اینجاست که حکم اعدام برای او و حاج اسماعیل رضایی بریده می‌شود.» (۳۹) در دادگاه تجدیدنظری هم که در تاریخ ۲۱ مهر ۱۳۴۲ تشکیل شد، دادستان دادگاه، جرم متهمین را که طیب و حاج اسماعیل رضایی نیز جزو آنها بودند چنین برشمرد: حمله به کتابخانه پارک شهر، شکستن شیشه‌های آن، آتش زدن ورزشگاه پارک شهر، سوزاندن اتوبوس‌ها و اتومبیل‌های سواری، حمله به اتوبوس حامل دختران دانش‌آموز و هتک حرمت آنها، حمله به بانوان

باشگاهمان، فردای آن روز دست به کار شدیم و با صد و پنجاه نفر از اعضای جمعیت جوانمردان جانباز به میدان شاه و محل تجمع مردم، یعنی فخرالدوله رفتیم. چون حکومت نظامی بود، در آنجا ارتشیان جلوی ما را گرفتند و گفتند برگردید و این کارها را کنار بگذارید، شاه ممکن است ناراحت شود، اما ما توجهی نکردیم و به چند تا از آخوندها هجوم بردیم و آنها را زدیم.

طیب را، همان شب ۱۵ خرداد گرفتند و در همان موقع بود که طاهر، برادر طیب با امیر رستمی که می‌گفتند قاتل افشار طوس است، حسین مهدی قصاب، ناصر جگرکی و شعبان حاج عباسی که همه از بچه‌های جنوب شهر بودند، به خانه من آمدند و گفتند ماموران به دنبال ما آمده‌اند تا ما را دستگیر کنند. به‌خدا ما دخالت نداشتیم. من هم از نصیری خواستم فعلاً کاری به آنها نداشته باشد و او هم قبول کرد.

بعد از چند روزی محاکمه طیب شروع می‌شود. رئیس دادگاه که تیمساری بود، روزی به باشگاهم آمد و گفت: آیا طیب باشگاه تو را سوزانده؟ گفتیم: والله، بچه‌های جنوب شهر نه غارت می‌کنند و نه آتش می‌زنند. هیچ کدام از اینها را ندیدم. حمله‌کنندگان یک مشت لات و بیکار بودند. خلاصه گذشت، تا اینکه روزی مرا دادگاه طیب احضار کردند. در آنجا طیب، نوری، رضایی و داش گزنی بودند. دو باره در آنجا من از آنها دفاع کردم و همان حرف‌های بالا را زدم. روز بعد حاجی مسیح برادر طیب که خیلی آدم مقدس و مؤمنی بود به خانه ما آمد و گفت: مرا طیب فرستاده که پیشانیت را ماچ کنم. تو پرویز رفته بودی دادگاه و از آنها دفاع کردی، چه کار خوبی کردی! و رفت. حاج علی نوری هم جزو اعدای ما بود. پسرش حسین که در سوئیس تحصیل می‌کرد، روزی با حسین مهدی قصاب و پسرش به خانه ما آمد و گفت: آقای جعفری! پدر مرا گرفته‌اند، ولی او بی‌گناه است. کاری نکنید.

۲۱ سید حمید روحانی، پیشین، صص ۴۳۷-۴۳۶؛ و آزادمرد شهید: طیب حاج رضایی به روایت اسناد ساواک، صص ۷۹-۷۸؛ و علی دوانی، پیشین، ج چهارم، صص ۲۶-۲۴؛ و ...

۲۲ دهنوی، پیشین، صص ۱۸۴-۱۸۳.

۲۳ علی دوانی، پیشین، ج چهارم، صص ۲۸-۲۷.

۲۴ مهدی عراقی، پیشین، ص ۱۸۳.

۲۵ جعفر مهدی‌نیا، قتل‌های سیاسی و تاریخی سی قرن ایران، ج دوم، ص ۵۱۸.

۲۶ سید حمید روحانی، پیشین، صص ۴۸۵-۴۸۴؛ و علی دوانی، پیشین، ج چهارم، ص ۵۷.

۲۷ مهدی عراقی، پیشین، صص ۱۸۴-۱۸۳؛ و آزادمرد شهید: طیب حاج رضایی به روایت اسناد ساواک، ص ۵۸.

۲۸ جعفر مهدی‌نیا، قتل‌های سیاسی و تاریخی سی قرن ایران، ج دوم، ص ۵۱۸.

۲۹ مهدی عراقی، پیشین، ص ۱۸۴؛ و علی دوانی، پیشین، ج چهارم، ص ۵۷.

۳۰ غلامرضا نجاتی، تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران، ص ۲۳۵؛ و مجتبی مقصدی، پیشین، ص ۳۷، و محمد علی سفری، قلم و سیاست، ج دوم، ص ۵۳۲؛ و علی دوانی، پیشین، ج چهارم، ص ۵۷.

۳۱ چگونه باشگاه جعفری را آتش زدند؟ روزنامه اطلاعات، ش ۱۱۱۰۸، ۱۶ خرداد ۱۳۴۲، صص ۱۴-۱۳؛ و تظاهرکنندگان کتاب‌های مقدس و فرهنگی را در پارک شهر به آتش کشیدند؛ روزنامه‌های پست تهران، ش ۱۶، ۲۹۱۱، ۱۶ خرداد ۱۳۴۲، ص ۲.

۳۲ جعفر مهدی‌نیا، قتل‌های سیاسی و تاریخی سی قرن در ایران، ج دوم، ص ۵۱۸؛ علی دوانی، پیشین، ج چهارم، ص ۷۵.

۳۳ جعفر مهدی‌نیا، قتل‌های سیاسی و تاریخی سی قرن ایران، ج دوم، ص ۵۱۹.

۳۴ اسامی عاملین بلوای ۱۵ خرداد، روزنامه اطلاعات، ش ۱۱۱۳۳، سال ۳۸، ۱۵ تیرماه ۱۳۴۲، ص ۱ و ص ۱۳.

۳۵ آزادمرد شهید: طیب حاج رضایی به روایت اسناد ساواک، ص ۸۸.

۳۶ همان، ص ۹۰-۸۹.

۳۷ همان، صص ۱۹۵-۱۹۳.

۳۸ آزادمرد شهید: طیب حاج رضایی به روایت اسناد ساواک، صص ۱۲۵-۱۱۲.

۳۹ مهدی عراقی، پیشین، صص ۱۹۰-۱۸۹؛ و علی باقری، پیشین، دفتر نهم، صص ۳۹-۳۸.

۴۰ دنباله اظهارات دادستان و وکلای مدافع در دادگاه تجدیدنظر نظامی مأمور رسیدگی به پرونده طیب و دیگر متهمین ۱۵ خرداد، روزنامه اطلاعات، ش ۱۱۲۱۶، ۲۱ مهر ۱۳۴۲، ص ۸.

۴۱ طیب و اسماعیل رضایی تیرباران شدند، روزنامه اطلاعات، ش ۱۱۱۲۳۳، ۱۱ آبان ۱۳۴۲، ص ۱۳.

۴۲ هما سرشار، خاطرات شعبان جعفری، نشر ثالث، صص ۲۹۳-۲۷۵.

۴۳ آزادمرد شهید: طیب حاج رضایی به روایت اسناد ساواک، ص ۱۱۰؛ و علی باقری، پیشین، دفتر چهارم، صص ۱۱۹-۱۳۸.

۴۴ علی باقری، پیشین، دفتر هفتم، صص ۱۳۹-۱۳۸.

۴۵ آزادمرد شهید: طیب حاج رضایی به روایت اسناد ساواک، ص ۱۱۰.

قبل باز می‌گشت. پس از ۱۵ خرداد دستگیر و به جرم ایجاد بلوا و تحریک اهالی به جنگ یکدیگر و علیه سلطنت مشروطه ایران در دادگاه بدوی و تجدیدنظر به اعدام محکوم شد. (۴۵) ■

منابع:

۱. آزادمرد: شهید طیب حاج رضایی به روایت اسناد ساواک، ص ۱۲

۲. علی باقری، خاطرات ۱۵ خرداد، دفتر هفتم، ج اول، تهران، نشر حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۸، صص ۱۳۵.

۳. آزادمرد شهید: طیب حاج رضایی به روایت اسناد ساواک، ص ۶.

۴. دسته‌های طیب و امثالهم بیشتر در اثر رقابت و چشم و همچشمی با محلات دیگر تشکیل می‌شد؛ بدین معنی هر چند که در ظاهر آنها عزاداری می‌کردند، اما انگیزه اصلی اکثر شرکت‌کنندگان در این دسته‌ها بیشتر خودنمایی بود، به طوری که عزاداران این دسته‌ها تحت رهبری سردهسته خود سعی می‌کردند صف‌های عزاداری طولی تشکیل داده، تجهیزات بیشتری و بهتری نسبت به دسته‌های مانند خود فراهم کرده و از این طریق حرف خود را در دهان‌ها انداخته و حتی در نظر مردم و بعضی مذهبی‌ها خود را اشخاصی مؤمن جلوه‌گر کنند تا در مواقع ضروری بتوانند یکسری اهداف و خواسته‌های خود را جامه عمل بپوشانند. در این مورد در فصل اول مفصلاً توضیح داده شد.

۵. علی باقری، دفتر هفتم، پیشین، صص ۱۳۷-۱۳۶.

۶. آزادمرد شهید: طیب حاج رضایی به روایت اسناد ساواک، ص ۱۱۹.

۷. همان، ص ۶.

۸. علی باقری، پیشین، دفتر چهارم، صص ۴۷-۴۳.

۹. مهدی عراقی، پیشین، صص ۱۸۹-۱۸۶، و دهنوی، پیشین، صص ۱۸۷-۱۸۶؛ و عنوان مقاله: سر قبر آقا و باغ فردوس (پیشین).

۱۰. بیژن جزئی، پیشین، ص ۱۴۳.

۱۱. آزادمرد شهید: طیب حاج رضایی به روایت اسناد ساواک، ص ۵۴.

۱۲. هما سرشار، خاطرات شعبان جعفری، نشر ثالث، صص ۲۹۲-۲۹۱.

۱۳. جعفر مهدی‌نیا، قتل‌های سیاسی و تاریخی سی قرن ایران، ج دوم، ص ۵۲۲.

۱۴. مهدی عراقی، پیشین، صص ۱۷۶-۱۷۳؛ و دهنوی، پیشین، صص ۱۸۲-۱۸۱.

۱۵. علی باقری، پیشین، دفتر چهارم، ص ۱۹۹.

۱۶. علی باقری، پیشین، دفتر هفتم، صص ۱۳۷-۱۳۶.

۱۷. آزاد مرد شهید طیب حاج رضایی به روایت اسناد ساواک، ص ۱۱۹.

۱۸. علی باقری، پیشین، دفتر چهارم، صص ۴۲-۴۳.

۱۹. محمد طلوعی، بازیگران عصر پهلوی از فروغی تا فردوست، ج دوم، ج دوم، بی‌جا، نشر علم، ۱۳۷۳، ص ۱۰۳۰؛ و آزادمرد شهید: طیب حاج رضایی به روایت اسناد ساواک، ص ۷۸؛ و سید حمید روحانی، پیشین، صص ۴۳۷-۴۳۶؛ و سید جلال‌الدین مدنی، تاریخ سیاسی معاصر ایران، ج ۳، بی‌جا، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۱، ج دوم، صص ۳۴ و ...

۲۰. مهدی عراقی، پیشین، صص ۱۸۲-۱۷۸؛ و دهنوی، پیشین، صص ۱۸۴-۱۸۲.

خلاصه ما دنبال کار حاج علی نوری و طیب و غیره رفتیم. حسن ارسنجان را واسطه با شاه قرار دادیم و منتظر خبرش ماندیم. رفت، آمد و گفت که شاه می‌گوید: حاج علی نوری را یک درجه تخفیفش بدهید، ولی طیب را نه! چون نصیری پشت کارش است و خواستار اعدام اوست. هر چند که بعدها گفتند شعبان از شاه تقاضای اعدام طیب را کرده است. اصلاً من و طیب با هم رقابتی نداشتیم و با هم رفیق بودیم، با هم زندان بودیم و غیره. علت اینکه رژیم با او بد بود، به خاطر کارهایی بود که در محرم ۴۲ انجام داد. مثلاً زمانی که شیخ نهایندی را برای روضه‌خوانی و سخنرانی تکیه‌اش می‌آورد، طیب با نوجه‌هایش به او می‌گویند: وقتی بالای منبر رفتی، شاه و نخست‌وزیر را یادت نره، فحش و دری وری بگو! این شیخ نهایندی هم مأمور سازمان امنیت بود و صبح همه اینها را گزارش می‌داد. (۴۲)

مختصری درباره حاج اسماعیل رضایی

حاج اسماعیل رضایی فرزند لطف‌الله، در سال ۱۳۰۴ در تهران متولد شد و از همان نوجوانی به شغل بارفروشی در میدان میوه و تره‌بار روی آورد. او مقلد امام خمینی بود و در رسیدگی به خانواده‌های بی‌سرپرست، نهایت تلاش خود را می‌نمود. (۴۳) غلامعلی حداد عادل در مورد شخصیت او می‌گوید: «حاج اسماعیل برخلاف طیب، هرگز به قداره‌بندی و یکه‌بزنسی و کارهای بی‌حساب و کتاب معروف نبود و فردی بود بسیار متدین و عاشق امام حسین و ائمه اطهار(ع). وی از دوستان پدرم بود و هر دو در یک هیئت هفتگی شرکت می‌کردند که نام آن «انصار عباس‌الحسین(ع)» بود. بنده از همان دوران دبیرستان، معمولاً هر هفته به این هیئت می‌رفتم و به سخنان و عاظ گوش می‌دادم. به تدریج با او آشنا شدم. وی آدم خوش‌بین و شوخ و خوش‌مشرابی

● حاج اسماعیل رضایی از نوجوانی به شغل بارفروشی در میدان میوه و تره‌بار روی آورد. او مقلد امام خمینی بود و در رسیدگی به خانواده‌های بی‌سرپرست، نهایت تلاش خود را می‌نمود.

بود. از همه مهم‌تر اینکه در میدان به درستی و پاکی شهرت داشت و حرفش برای میدانی‌ها حجت بود. هیچ‌کس به وی نسبت خلاف و حقه‌بازی نمی‌داد و همیشه به درستی و حلال‌خوری معروف بود و غش در مالش نبود. ما همیشه از ایشان میوه می‌خریدیم. آن زمان وی مانند اعضای مؤتلفه شناخته نشده بود و هیچ‌کس از او به عنوان آدم فعال و برنامه‌ریز تشکیلات سیاسی نام نمی‌برد. (۴۴) علاوه بر این او یکی از عناصر اصلی پخش اعلامیه امام در سطح تهران بود و در سازمان دادن هیئت‌های مذهبی در روزهای تاسوعا و عاشورای آن سال نقش داشت. رفاقت وی با طیب به بیش از بیست سال

● به طور کلی پهلوانان
● و لوتی‌های آن زمان
● انسان‌های خیری بودند،
● به خصوص پهلوان حاج
● اسماعیل رضایی که
● تمام شهر می‌دانستند
● چقدر مؤمن و به مسائل
● دینی کاملاً پایبند بود.
● آن زمان حاج اسماعیل
● رضایی اسوه‌ای از
● بخشندگی و سخاوت
● بود و تمام جوانانی که
● تازه وارد گود زورخانه
● می‌شدند، سعی
● می‌کردند پیرو حاج
● اسماعیل رضایی باشند.

افتاد، حاج محمد تقی دیبایی یکی از بچه‌ها را دنبال پهلوان فرستاد تا ببیند چه کار می‌کند. او مخفیانه دنبال حاج اسماعیل راه می‌افتد و تعقیبش می‌کند و می‌بیند حاج اسماعیل طوری که آن شخص متوجه نشود و کسی هم او را نبیند- چون همه محل حاج اسماعیل رضایی را می‌شناختند- آن مرد را تعقیب می‌کند تا اینکه او وارد کوچه پس‌کوچه‌ای می‌شود. حاج اسماعیل می‌بیند موقعیت مناسب است و می‌رود و با آن شخص حرف می‌زند. کسی که تعقیبش می‌کرد، مواظب بود که پهلوان نفهمد و می‌بیند پهلوان به آن شخص مخفیانه کمک مالی می‌کند و بعد از هم جدا می‌شوند.

به طور کلی پهلوانان و لوتی‌های آن زمان انسان‌های خیری بودند، به خصوص پهلوان حاج اسماعیل رضایی که تمام شهر می‌دانستند چقدر مؤمن و به مسائل دینی کاملاً پایبند بود. آن زمان حاج اسماعیل رضایی اسوه‌ای از بخشندگی و سخاوت بود و تمام جوانانی که تازه وارد گود زورخانه می‌شدند، سعی می‌کردند پیرو حاج اسماعیل رضایی باشند. در حیطه پهلوانی و ورزش باستانی نیز حاج اسماعیل رضایی در کنار پهلوانان بزرگی چون سید حسن رزاز و مصطفی طوسی قرار می‌گیرد. ■

دم ظهر بود. دم مغازه، پیش حاج محمدتقی دیبایی، برادر مرحوم اصغر شاطر بودم. من کارگر او بودم و با توجه به مراوده ایشان با پهلوانان و لوتی‌های معروف، همه آنان را می‌شناختم. توی این پهلوانان، حاج اسماعیل رضایی وجهه بسیار خوبی داشت. حاج اسماعیل یکی از پهلوانان معروف پایتخت بود که از نظر مالی نیز وضع مناسبی داشت و از بخشندگی‌اش داستان‌ها شنیده اما به‌عینه ندیده بودم. همیشه حاج اسماعیل رضایی می‌آمد پیش محمدتقی دیبایی و از همه چیز صحبت می‌کرد. توی پایتخت افتاده‌تر از حاج اسماعیل رضایی، پهلوانی نداشتیم. آن روز دم ظهر حاج اسماعیل رضایی آمد در مغازه و با حاج محمدتقی دیبایی مشغول گفت‌وگو شد. در این حین یک نفر به مغازه آمد و به حاجی چیزی گفت. گویا آن شخص دچار مشکل مالی شده بود. از لابه‌لای حرف‌هایش می‌شد به مشکل مالی‌اش پی برد. حاج محمد تقی دیبایی آدم بسیار خیری بود. آن شخص حاج اسماعیل را نمی‌شناخت، اما حاج اسماعیل کاملاً به حرف‌های او گوش سپرده و تحت تاثیر قرار گرفته بود. بعد آن شخص خداحافظی کرد و رفت. هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که حاج اسماعیل گفت: «یادم آمد که باید جایی می‌رفتم» و راه

یادی از حاج اسماعیل و سخاوت بی‌شائبه‌اش

■ تقی رزاق دوست

یک روز مرا از این بیابان ببرید / از خالی بهت شور هزاران ببرید / تا
محضر سبز آب را دریابم / چشمان مرا به باغ باران ببرید
سلمان هراتی

طیب و افرادش در حرکتی شرکت کرده بودند که دقیقاً در جهت عکس ۲۸ مرداد بود و سرنگونی شاه را هدف قرار داده بود، ولی خودشان نمی دانستند. اینها با راهنمایی و پیشگامی غیر محسوس فداییان اسلام، به مراکز مهم حمله و شهر را دچار آتش سوزی و ناامنی کردند و بیشترین تلفات را هم متحمل شدند.

کندی در امریکا، دو باره نهضت ملی سر بلند کرد، حرکتی انجام داد و دو باره سرکوب شد. در تمام این سالها به مناسبت ۲۹ اسفند و ملی شدن صنعت نفت و ۲۸ مرداد و «قیام ملی»، شعبان با ایادی خود به احمدآباد رفتند و به پیرمرد توهین کردند. نفرت انگیزترین کاری که از او سراغ دارم همین حرکت ناجوانمردانه است. در این روزها، او همه ملت را مورد اهانت قرار می داد. چون ۲۹ اسفند، جشن ملی بود و در تقویم همه ثبت شده بود، شعبان می ترسید کوچکترین اشاره‌ای به این عمل ننگ‌آور خود کند و برعکس، همه جا خود را طرفدار مصدق و فقط مخالف توده‌ای‌ها قلمداد می کرد. او هنوز هم خود را از پیروان آیت‌الله کاشانی به حساب می آورد؛ ولی وقتی ایشان اعلامیه‌ای منتشر کردند و قرارداد کنسرسیون را مخالف قانون ملی کردن نفت دانستند و سپهبد زاهدی ایشان را به نحو توهین آمیزی «سید کاشی» نامید، روابط شعبان با آیت‌الله کاشانی به هم خورد، اما با سپهبد و پسرش اردشیر بسیار صمیمانه شد.

همه فکر می کردند کشور «امن و امان» است که ناگهان قم سر بلند کرد. موقع واقعه ۱۵ خرداد، من در آلمان بودم و دوره تخصصی را می گذراندم. اخبار شورش‌ها و قتل‌عام‌ها در روزنامه‌های آنجا منعکس می شدند و خیلی ما را متأثر می کردند، ولی کاری از ما ساخته نبود.

همزمان با سخنرانی‌های آیت‌الله خمینی و دستگیری ایشان، همسر و دو فرزند کوچکم در شهر قم و در خانه خواهر بزرگ‌ترم بودند که دیوار به دیوار خانه ایشان بود. مرحوم مصطفی خمینی خیلی با شوهرخواهرم دوست بود و اکثراً به خانه آنها می رفت. همسر از نزدیک شاهد وقایعی بود

هستند، در میان در دکان ایستاده بود، درحالی که رویش به طرف خیابان و پشتش به دکان و تقریباً تمام عرض در دکان را اشغال کرده بود. او شعبان جعفری بود! خانم همراهم توضیح داد که جعفری دوست برادران اوست که در باشگاه او ورزش می کنند. می گفت او بارها به خانه آنها آمده و او را هم می شناسد. توضیح دادم که هیچ اشکالی ندارد، کافی است رویش را خوب بپوشاند (چادر داشت) و با خونسردی خارج شویم. همین کار را کرد، جلوی من به راه افتاد و وقتی پشت جعفری رسید، با صدایی آهسته گفت: «آقا، اجازه می فرمائید؟» جعفری برگشت، از سر راه ما کنار رفت و راحت بیرون آمدیم.

دیگر وقایع مسیر معمولی خود را طی می کرد. ظاهراً حکومت شاه بر همه شئون کشور کاملاً تسلط داشت و از کسی نفس بر نمی آمد. شعبان زورخانه را به راه انداخت و قراردادهای نفتی با کنسرسیون هم منعقد شد. دکتر مصدق محکوم شد و به زندان افتاد و سپس به «احمدآباد» منتقل گردید. در همان سالها شبکه نظامی حزب توده کشف و افراد آن دستگیر شدند، عده‌ای به جوخه اعدام سپرده و عده زیادتری به زندانهای طویل‌المدت محکوم شدند و چند نفری هم فرار کردند.

اوایل سالهای ۱۳۴۰ و زمان ریاست جمهوری

نزدیک‌ترین برخورد من با شعبان جعفری در اواخر تابستان ۱۳۳۲ بود. حدود یک ماه از ۲۸ مرداد گذشته و او به عنوان «تاج‌بخش» جا افتاده و در بین اکثریت عظیم ملت فردی منفور و ترسناک بود. دانشجو بودم و با بانوی بیوه محترمی آشنایی داشتم و نزدیک بود این آشنایی به ازدواج منتهی شود که خطر! از خانم دور شد و ازدواج سر نگرفت! خانه‌شان در حدود همان خانه شعبان بود. بعضی روزها با قرار قبلی همدیگر را نزدیک خانه‌شان می دیدیم و به یک بستنی‌فروشی که در خیابان خیام قرار داشت می رفتیم، پشت «پاراوان» که مخصوص خانواده‌ها بود، می نشستیم و ساعتی به گپ زدن می پرداختیم. معمولاً وقتی به آنجا می رفتیم، حدود ساعت سه و چهار بعد از ظهر بود و دکان به جز ما مشتری دیگری نداشت. با بستنی‌فروش که همیشه در آن ساعت تنها بود کما بیش آشنا شده، سلام و علیکی هم می کردم.

روزی که طبق معمول به آنجا رفته و ساعتی گفتم و گویا کرده بودیم و می خواستیم از دکان خارج شویم، همراهم پیش از من از پشت پاراوان بیرون آمد و به طرف در دکان رفت. ناگهان با وحشت برگشت و خود را روی صندلی انداخت. وقتی علت ترس او را پرسیدم، معلوم شد دکاندار موقتاً از دکان بیرون رفته و آنجا را به کسی سپرده و آن شخص بدون اینکه بداند دو مشتری در دکان



از راست: طیب حاج رضائی و علی سبزی معروف به علی بلنگ درهای

■ نیم‌نگاهی به منش «طیب حاج رضائی» و «شعبان جعفری»

به مثابه دو نمونه عیاری / دکتر عباس منظرپور

«آزاده» و «سرسپرده» ...



فداییان اسلام و هم با میدان روابط مستحکمی داشت، به سرعت به سراغ طیب می‌رود و می‌گوید: «چه نشسته‌ای که در محله تو شهبان جعفری به «عرض اندام» مشغول است؟» هیچ گردن کلفتی تحمل نمی‌کرد که حریف دیگری در حیطة فرمانروایی او دخالت کند، چه رسد به طیب!! او شماری از اطرافیان خود را به میدان شاه و مسجد حاجی ابوالفتح می‌فرستد که شهبان و ایادی‌اش را متواری می‌کنند. همیشه تعداد زیادی بیکاره، ولگرد و ماجراجو در زیر لوای طیب جمع بودند و آنها هم به محض اطلاع از جریان به طرف میدان شاه به راه افتادند. همان‌ها بودند که همیشه دسته سینه‌زنی معروف طیب را تشکیل می‌دادند که یکی از پرجمعیت‌ترین و منظم‌ترین دستجات سینه‌زنی تهران بود. «علامت» بسیار بزرگ و «علم و کتلی» که این دسته داشت و البته همه متعلق به طیب بود، واقعا از

اندازه خارج بود. علی‌الاصول این دسته هم مثل سایر دستجات برای «روزهای مبادا» که دستگاه احتیاج به تظاهرات داشت به کار می‌افتاد، کما اینکه همین دسته در روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ بسیار کارساز بود و بیشترین ناامنی و غارت و در ضمن حمله به خانه مصدق توسط همین دسته انجام شد.

حالا طیب و هم افراد دسته او در حرکتی شرکت کرده بودند که دقیقاً در جهت عکس ۲۸ مرداد بود و سرنگونی شاه را هدف قرار داده بود، ولی خودشان نمی‌دانستند. اتفاقاً همان شب آیت‌الله خمینی در قم دستگیر شدند و اطرافیان طیب که حالا به خیابان ریخته بودند و بوی ناامنی به مشامشان خورده بود، بدون دستور و حتی اطلاع ایشان و البته با راهنمایی و پیشگامی غیرمحسوس فداییان اسلام، به مراکز مهم حمله و شهر را دچار آتش سوزی و ناامنی کردند و هم آنها بودند که در آن روز بیشترین تلفات را متحمل شدند.

البته طیب تا حدی که مربوط به قطع پای حریف از محله خود بود، از قضیه اطلاع داشت، ولی مطلقاً نمی‌دانست که دارد در جهت مبارزاتی آیت‌الله خمینی حرکت می‌کند. همه کسانی که طیب را می‌شناختند، می‌دانستند که او برخلاف اغلب «سرمداران» محلات که پهنوعی با شهربانی و ساواک مرتبط بودند، مطلقاً از این دستگاه‌ها فرمان نمی‌برد. می‌دانستند که او خود را خیلی بالاتر از رئیس شهربانی و ساواک می‌دانست و هم آنها شاهد بودند که در موارد لزوم! از ضرب و شتم افسران و مأموران شهربانی کوتاهی نکرده

بود که یکی از آن موارد را خود شاهد بودم، ولی از بازگو کردن آن خودداری می‌کنم.

طیب از لحاظ روانی جزو گروهی از مردم بود که در مراکز مغزی آنها، آن قسمتی که باعث ترس می‌شود، یا اصولاً کار نمی‌کند و یا ضعیف است. ناچارم خیلی مختصر شرح بدهم که تمام اعمال حیاتی و عکس‌العمل‌ها و اعمال ما از مغز هدایت می‌شوند و اگر قسمتی از مغز آسیب ببیند، دستورهای مربوط به خود را صادر نمی‌کند، خواه مربوط به اندام‌های حسی باشد و یا حرکتی. حس ترس هم یکی از نیازهای حیاتی انسان و (حیوانات) است که در صورت فقدان آن، موجود مربوطه خود را از مقابله با خطر نجات نمی‌دهد و بدون اینکه خود متوجه باشد، بی‌هیچ وحشتی، به پیشواز آن می‌رود. اشخاصی که دچار این عارضه هستند، ممکن است دست به جنایت و آدمکشی بزنند و اعدام شوند. اینها معمولاً یا در اثر حوادث غیرمترقبه، یا زدوخوردها از بین می‌روند و یا با نهایت آرامش دست به خودکشی می‌زنند. جسارت این اشخاص را هیچ‌گاه نباید با شجاعت آنها اشتباه کرد.

یکی از بهترین نمونه‌های چنین افرادی «عبدالحکیم عامر» وزیر دفاع مصر در زمان عبدالناصر است. تمام اطرافیانش می‌دانستند که او از مقابل هیچ خطری فرار نمی‌کند و اصولاً از درک خطر عاجز است. بارها در مواقع حساس، آجودان‌هایش او را گرفته و روی زمین خوابانده بودند تا از اصابت گلوله‌های دشمن حفظ شود، چون او بدون هیچ وحشتی با قدم‌های آهسته به نقاطی از جبهه می‌رفت که زیر آتش شدید و مستقیم دشمن بود. اطرافیانش شاید این رفتار را نتیجه شجاعت و تهور او می‌دانستند، ولی هر روان‌شناسی می‌دانست که عیبی در قسمتی از مغز او وجود دارد که مانع می‌شود خود را از خطر حفظ کند. عبدالحکیم عامر در جریان جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل همین روش را داشت، ولی کشته نشد. پس از آن جنگ و شکست سخت مصر (و تمام اعراب)، او به راحتی خودکشی کرد و باز هم کمتر کسی متوجه شد که این انتحار هم نتیجه همان نقص مغزی است. واقعیت آن است که او با دانش و به‌خصوص تجربه‌ای که از این جنگ و شکست آموخته بود، می‌توانست با ادامه حیات، خدمات بیشتری به ملت مصر کند که همان نقص مانع این امر شد.

طیب نیز چنین بود. در اواسط سال‌های ۱۳۱۰ و تقریباً بحبوحه جوانی به عملی دست زد که فقط می‌توانست از مغز بیماری سرچشمه گرفته باشد، ولی همه، این کار را به حساب جسارت و شجاعت او گذاشتند: تازه ولیعهد با «فوزیه» ازدواج و رضاشاه هم هرگونه صدای مخالفی را در گلو خفه کرده بود. اوج قدرت «سریاس مختاری» رئیس «نظمیه» بود که نه تنها مردم عادی، بلکه تمام فرماندهان ارتش و ژاندارمری و رجال

که وقتی پس از مدتی نزد من به آلمان آمد، برایم تعریف کرد و جای درج آنها در این نوشته نیست، شاید اگر عمری و حوصله‌ای بود آنها را هم روی کاغذ بیاورم.

در جریان وقایع ۱۵ خرداد بود که پای طیب و چند میدانی دیگر به میان آمد و انگیزه آن هم

- طیب از لحاظ روانی جزو گروهی
- از مردم بود که در مراکز مغزی
- آنها، آن قسمتی که باعث ترس می‌شود، یا اصولاً کار نمی‌کند و یا ضعیف است.

شهبان جعفری بود. همان طور که نوشتم آن وقت در ایران نبودم که از نزدیک شاهد وقایع باشم، ولی آنچه را که از اشخاص صدیق و قابل اطمینان و در ضمن، دست اندر کار وقایع شنیدم، نقل می‌کنم و امیدوارم اگر انحرافی در نقل رویدادها دیده شد، آنهایی که از نزدیک شاهد آنها بوده‌اند، آن را اصلاح کنند.

آنچه من شنیدم چنین بود: فداییان اسلام در مسجد «حاجی ابوالفتح» که مهم‌ترین پایگاه آنها بود اجتماع می‌کردند، گویندگانی به سخنرانی می‌پرداختند و شعارهایی به طرفداری از آیت‌الله خمینی داده می‌شد. این مسجد در میدان شاه قرار دارد. هنوز ایشان را دستگیر نکرده بودند که روزی موقع اجتماع همین افراد در آن مسجد، شهبان با ایادی خود به آنجا حمله می‌کند و مشغول ضرب و شتم آنها می‌شود. مهدی عراقی که هم با

● ● ●
ظاهراً شاه با اعدام طیب موافق نبود و حتی شنیده شد نصیری و سایر سران ارتش روزی که احکام اعدام را برای امضا به دست او می‌دهند، طوری عمل می‌کنند که خود شاه هم متوجه نمی‌شود که حکم اعدام طیب را هم امضا کرده است. البته این قسمت اخیر از مسموعات است، ولی به هر حال توطئه سران ارتش و شهربانی نتیجه می‌دهد و آنها از دست گردن کلفتی که هیچ‌گاه دستوراتشان را اجرا نمی‌کرد، آسوده می‌شوند.

خانه «عالیه خانم» رد شدم و نام او را هم با همین کلمه آوردم. عالیه خانم یکی از زنان «کلاتر» محله و برادرش شورورترین جوانان «خیابون» بود. آن قدر این خواهر و برادر به این صفات معروف بودند که ما بچه‌ها هم می‌دانستیم و از آنها می‌ترسیدیم. عالیه خانم کچل بود و کلاه‌گیس به سر می‌گذاشت و اهالی محل هم در غیاب او را «عالیه کچل» می‌نامیدند. ظاهراً می‌خواستند در خانه بخوابد و صدای چرخ و نام بردن او از طرف من، مانع خواب او شده بود. یک بار که از آنجا رد می‌شدم و بدون توجه داشتم «عالیه خانم» می‌گفتم، ناگهان در خانه‌شان باز شد و او را دیدم که سرش را از در خانه بیرون آورد و با صدای بلند فحش داد و تهدید کرد. خیلی ترسیدم و به سرعت به خانه خودمان رفتم.

مادر وقتی رنگ پریده و حالت وحشت‌زده مرا دید، پرسید: «عباس از چی ترسیدی؟» که گفتم: «از عالیه خانم» مادر آن موقع خیلی جوان بود، ولی آوازه دلآوری او کم و بیش در محله پخش شده بود. دستم را گرفت و به در خانه عالیه خانم برد، در زد و عالیه خانم خودش دم در آمد. مادر با لحنی آرام پرسید: «عالیه خانم! چرا عباس را دعوا کردی؟» او جواب داد: «آخه هی از در کوچه رد می‌شه و هی می‌گه عالیه خانم» مادر با همان خونسردی، ولی به سرعت دستش را دراز کرد و کلاه‌گیس او را برداشت و در کوچه انداخت و گفت: «آخه بچه‌ام نمی‌دونه تو کچلی که بهت بگه عالیه کچل!»

روزی هم، تقریباً در همان سنین، با مادر از میدان شاه (سابق) رد می‌شدیم، اوج مبارزه با حجاب بود، مادر، خواهر چند ماهه مرا به بغل و چادر به سر داشت. پاسبانی به او نزدیک شد و می‌خواست چادر او را بردارد. چندین بار این حرکت را از پاسبانان دیده بودم، چادر از سر زنان می‌کشیدند و یک سر آن را زیر چکمه خود می‌گذاشتند و سر دیگر را در دست می‌گرفتند و آن را به چند تکه می‌کردند و تکه‌ها را تحویل زن می‌دادند. پاسبان می‌خواست چادر مادر را بردارد که مادر چنان به سینه او زد که چند قدم به عقب پرتاب شد. این ضعف پاسبان دو علت داشت: یکی این

را بلند می‌کنند و صدای قضیه را هم در نمی‌آورند. شاه هم با طیب دست می‌دهد و صحبت می‌کند و سپس از بیمارستان می‌رود. از همان موقع نصیری کینه طیب را در دل داشت و اولین توطئه او، وادار کردن «ناصر جگرکی» به کشتن طیب بود که البته به نتیجه نرسید.

در ۱۵ خرداد نظامی‌ها و شهربانی‌چی‌ها موقعیتی پیدا می‌کنند که از طیب انتقام بگیرند. ظاهراً شاه با اعدام طیب موافق نبود و حتی شنیده شد نصیری و سایر سران ارتش روزی که احکام اعدام را برای امضا به دست او می‌دهند، طوری عمل می‌کنند که خود شاه هم متوجه نمی‌شود که حکم اعدام طیب را هم امضا کرده است. البته این قسمت اخیر از مسموعات است، ولی به هر حال توطئه سران ارتش و شهربانی نتیجه می‌دهد و آنها از دست گردن‌کلفتی که هیچ‌گاه دستوراتشان را اجرا نمی‌کرد، آسوده می‌شوند. طیب را متهم کردند که از آیت‌الله خمینی پول می‌گرفته! بارها به‌طور خصوصی به او گفته بودند به این عمل اقرار کند، ولی او نمی‌دانست چرا باید دروغ بگوید و همان طور که گفتم ترسی هم از مرگ نداشت. دادستان نظامی هم او را به دریافت پول از آیت‌الله متهم کرد که او با خونسردی جواب داد: «در ۲۸ مرداد از شاه پول گرفتم، ولی در ۱۸ خرداد و از آیت‌الله نه!» چندین فرمانده نظامی و پلیس هم که از او کینه در دل داشتند، پادرمیانی و بالاخره حکم اعدام طیب و یک نفر از دوستانش را صادر کردند و شاه هم آن را امضا کرد. البته همه دیدند که طیب بدون هیچ وحشتی به جوخه اعدام سپرده و رهسپار جهانی دیگر شد و به این ترتیب اولین میخ‌ها را به تابوت رژیم کوبیدند. خدایش بیمارزد.

مادر «کلاتر»ی داشتم، از آن زنانی که معروف بود شاه را از اسب پائین می‌کشیدند. بیش از شش، هفت سال نداشتم و با یک چرخ از صبح تا شام دور کوچه‌ها می‌دویدم و با یک چوب که به چرخ می‌زدم، آن را می‌راندم. چرخ من «فرمان» یک کامیون بود، وقتی در همسایگی ما یک خانه را خراب می‌کردند، آن را در خرابه‌های آنجا پیدا کرده بودم. یک میله کلفت فولادی در وسط داشت و قطعاتی از چوبی بسیار محکم در اطراف آن که با پیچ و مهره به آن وصل بود. این پیچ‌ها لق بودند و موقعی که آن چرخ را می‌راندم، صدای «تق تق» ناهنجاری ایجاد می‌کردند و من بیشتر از همان صدا لذت می‌بردم! بارها بچه‌های دیگر خواسته بودند آن را با چرخ‌های خوب و حتی «رینگ» دوچرخه عوض کنند که زیربار نرفته بودم. طی مسیری که صبح تا شب می‌دویدم، در خانه هر کس می‌رسیدم، بدون هیچ انگیزه‌ای و فقط به عنوان آشنایی، نام صاحب آن خانه را بر زبان می‌راندم.

روزی در مسیر همان گردش پایان‌ناپذیر، همراه با تق تق اعصاب خردکن چرخ، چندین بار از در

سیاسی با شنیدن نام او به لرزه می‌افتادند. در تمام خانه‌ها باید عکس قاب‌کرده رضاشاه به دیوار کوبیده می‌شد که ما هم داشتیم - و کسی حتی با همسر و فرزندان خود از سیاست حرف نمی‌زد، چون همه معتقد بودند سرپاس مختاری می‌شنود! در چنین محیطی، روزی ولیعهد همراه همسر جوانش «فوزیه» ظاهراً به مسافرت جنوب کشور می‌رفتند و درحالی که چند اتومبیل، خودروی آنان را «اسکورت» می‌کردند، از خیابان سیروس می‌گذشتند که طیب جلوی اتومبیل آنان را می‌گیرد و با فریاد می‌خواهد که چند روز هم آن عروس را به او بسپارند! طیب دستگیر و زندانی شد و این قضیه مثل «بمب» در میان گردن‌کلفت‌ها صدا کرد و تقریباً از همان زمان بود که او «طیب» شد!

باری، در ۱۵ خرداد ظاهراً شاه پیروز شد، امام دستگیر و زندانی و سپس تبعید شدند. طیب هم به همراه چند تن از یارانش به زندان افتاد و در دادگاه نظامی به محاکمه کشیده شد.

در اینجا ناچارم به واقعه‌ای «حاشیه‌ای» اشاره کنم که پیش از خرداد ۱۳۴۲ یعنی در آبان‌ماه ۱۳۳۹، سه سال پیش از آن تاریخ و موقع تولد اولین فرزند شاه، طیب و سایر گردن‌کلفت‌ها طاق‌نصرت زیبایی را در چهارراه مولوی که نزدیک به زایشگاه و محل تولد نوزاد بود، برپا کرده بودند. در پی این ماجرا، طیب توسط «ناصر جگرکی» و دار و دسته اش زخمی شد. بد نیست اشاره‌ای هم به انگیزه دشمنی و کینه‌توزی سران نظامی و پلیس، به‌خصوص نصیری - که گویا آن موقع رئیس شهربانی و از مقامات بسیار متنفذ بود - با طیب بردارم.

روزی که شاه برای اولین بار می‌خواست به بیمارستان و عبادت همسر خود برود، طبق دستور مقامات نظامی و شهربانی هیچ غیرنظامی اجازه نداشت در «سواره‌روی» خیابان‌ها و به‌خصوص اطراف طاق‌نصرت دیده شود. طیب که به‌خصوص پس از ۲۸ مرداد شاه را مدیون خود و خود را «تاج‌پخش» می‌دانست، می‌خواست با دیدن او و احیاناً مذاکره با او، به قدرت‌نمایی بیشتری پردازد و کنار طاق‌نصرت ایستاده بود و هیچ‌یک از افسران هم جرئت نمی‌کردند او را از آنجا دور کنند. وقتی نصیری به نزدیک آنجا می‌رسد، با صدای بلند، به طوری که طیب بشنود، می‌پرسد: «این مرتیکه اینجا چه کار می‌کند؟» به او توضیح می‌دهند که او طیب است. می‌گوید او را از آنجا دور کنند. افسری که این موضوع را به طیب می‌گوید با بی‌اعتنایی او مواجه می‌شود. خود نصیری به طیب نزدیک می‌شود و با کلماتی موهن دستور می‌دهد از آنجا دور شود که طیب سیلی محکمی به گوشش می‌نوازد، طوری که با سر داخل جوی آب می‌افتد. لازم به توضیح است که کمتر کسی تاب تحمل سیلی طیب را داشت و بارها از جای ضربت سیلی او خون جاری شده بود. در این ضمن شاه می‌رسد و مأموران نصیری

خود داشت که با دقت از او محافظت می‌کردند. معمولاً از خانه خارج نمی‌شد و اطرافیانش مراقب رفت و آمد مأموران در اطراف خانه بودند.

بیماری داشتم که هفته‌ای دو سه شب به مطب مراجعه می‌کرد و هر شب یک یا دو دندان او را می‌کشیدم. مطب من در خانه پدری، نزدیک میدان شاه بود. هنوز دانشجو بودم (سال ۱۳۳۳)، ولی مطب دایر کرده و مشغول کار شده بودم، البته تابلو نداشتم و بیماران فقط در اثر آشنایی به من مراجعه می‌کردند. این بیمار هم خانه‌اش در خیابان خراسان و یکی از کسبه آنجا بود. مردی بود ۴۵-۵۰ ساله لاغر و ضعیف. هر وقت دندان او را می‌کشیدم، توصیه می‌کردم یک قرص مسکن بخورد. آن قدر به کار من اطمینان داشت که می‌گفت: «دندانی که تو بکشی، درد نمی‌گیرد!» کمی هم حق داشت، چون دندان‌هایش ضعف و «لق» بودند و به راحتی از دهانش بیرون می‌آوردم و جایش هم درد نمی‌گرفت. شبی یک دندان «کرسی» محکم او را کشیدم و مخصوصاً توصیه کردم حتماً قرص مسکن بخورد، ولی او با همان اطمینان جواب داد: «دندانی که تو بکشی، درد نمی‌گیرد!»

او به خانه رفت و وقتی اثر بی‌حسی تمام شد، درد شدید شروع شد. آن قدر درد شدید بود که نتوانست تحمل کند و یک قرص مسکن هم در خانه نداشت. از خانه بیرون آمد و در جست‌وجوی یک داروخانه و یا عطاری، چندین بار خیابان را طی کرد. در این رفت و آمدها، چند بار هم از در خانه طیب عبور کرد، نگاهبانان طیب که در پشت بام و پشت در به مراقبت مشغول بودند، به او مشکوک شدند و آخرین باری که از آنجا گذشت و به امید یافتن یک دکان این طرف و آن طرف را نگاه کرد، دو سه نفر از آنها از خانه بیرون آمدند، او را گرفتند و به سرعت به داخل خانه بردند و شروع به کتک زدن او کردند، او مرد ضعیفی بود و به گریه افتاده بود و مرتباً می‌پرسید: «چرا مرا می‌زنید؟» و آنها جواب می‌دادند: «باید بگویی مأمور کجا هستی؟ چه کسی تو را فرستاده که خانه طیب‌خان را زیر نظر بگیری؟» او می‌گوید: «دنبال یک قرص آسپرین می‌گردم. مأمور کیست؟» ولی آنها باور نمی‌کنند. روی زمین «تف» می‌اندازد و می‌گوید: «ببینید! من دندان کشیده‌ام و هنوز از دهانم خون می‌آید و از شدت درد به دنبال یک قرص مسکن هستم.» ولی آنها به زدن او ادامه می‌دادند.

در این موقع خانم طیب که متوجه ماجرا می‌شود، به داد بیمار در مانده می‌رسد، او را از دست آنان نجات می‌دهد و به آنها پرخاش می‌کند که: «مگر نمی‌بینید از دهانش خون می‌آید؟» سپس او را داخل اتاق می‌برد، چند قرص آسپرین به او می‌خوراند و با مهربانی و پوزش او را به خانه خود روانه می‌کند. درود بر همسر طیب‌خان. اگر زنده است و اگر فوت کرده، خدایش غرق رحمت کند. ■



او هم جواب مرا داد. پدر و مادر هیچ وقت در این موارد به من چیزی نمی‌گفتند و همین سکوت آنها مرا بیشتر شرم‌انده می‌کرد. طبیب خیلی شیرین بود، گفت: «عباس آقا! حالا بابات هیچی، از مادرت هم نمی‌ترسی که این قدر دیر می‌آی؟ والله من که ازش می‌ترسم!» خدا رحمتش کند.

از همان سال‌های پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نصیری و به طور کلی دستگاه‌های امنیتی با طیب روابط خوبی نداشتند و فقط شاه بود که او را می‌خواست. شاید یک علت آن، همین نافرمانی طیب از آنها و استقلال رای او بود و شاید هم می‌خواستند همه «یکه‌بزن‌ها»، مثل شعبان جعفری گوش به فرمان باشند، به هر حال از پرونده‌سازی علیه او کوتاه نمی‌آمدند.

شبی طیب در کافه‌ای در ایستگاه تجریش (گویا نام کافه جمشید بود) با عده‌ای از دوستانش نشسته بود و نمی‌دانم به چه سبب با کسی درگیری پیدا کرد، اسلحه کمربند خود را کشید و تیری رها کرد، تیر به طرف حریف نشانه‌گیری نشد، بلکه رو به بالا شلیک شد و اتفاقاً به سینه عکسی از شاه که آنجا هم مثل همه کافه‌ها به بالای دیوار کوبیده بودند، اصابت کرد. نصیری رئیس شهربانی بود و پرونده ساختند و او را متهم به توهین به شاه و تیراندازی عامدانه به عکس او کردند. مدتی در تعقیب او بودند، او هم نیمه مخفی بود، یعنی به میدان نمی‌رفت و در خانه خود در خیابان خراسان زندگی می‌کرد.

واقعیت این است که با توجه به جسارت فوق‌العاده او و همچنین گوشه‌چشمی که شاه به او داشت جرئت نمی‌کردند در خانه دستگیرش کنند، ولی او را تحت نظر داشتند. طبیب هم این را می‌دانست و همیشه چند تن از فدائیان خود را در اطراف

که منتظر چنین عکس‌العملی نبود و دیگر این که طبق معمول آن زمان معتاد بود. خیلی به پاسبان برخورد و هر چه به مادر نزدیک شد، مادر با همان روش او را راند. مردم دور آنها جمع شده و ناظر صحنه بودند.

دکان پدر نزدیک بود، به سرعت به طرف دکان دویدم و ماجرا را به پدر گفتم. پدر داشت گوشت صاف می‌کرد و با همان کارد در دست به طرف میدان شاه دوید. وقتی رسید پاسبان هنوز با مادر درگیر بود و نتوانسته بود چادر او را بردارد. پدر، پاسبان را بلند کرد و لب جوی آب خواباند و کارد خود را به گلویش گذاشت. پاسبان به حال غش افتاد و زبانش بند آمد. مردم، پدر را از روی او بلند کردند و پاسبان را به حال آوردند و ما دنبال کار خود رفتیم.

تا یکی دو ماه دو مأمور تأمینات (آگاهی آن زمان) به خیابان می‌آمدند، رو به روی دکان پدر، آن طرف خیابان می‌ایستادند و او را نگاه می‌کردند، ولی آخر جرئت نکردند برای دستگیری او به این طرف خیابان بیایند و پس از آن هم به دنبال کار خود رفتند.

سال‌های ۳۰-۳۱ دانشجو بودم. اوج فعالیت‌های سیاسی بود و بارها دستگیر و یا مضروب شده بودم. شبی با دوستان مشغول تفریح و خوشگذرانی بودیم و خیلی دیر به خانه برگشتم. در چنین مواقعی مادر نگران می‌شد و به در خانه می‌آمد و همان جا روی سکو می‌نشست و چشم به مسیر بازگشت من می‌دوخت. تقریباً دو بعد از نیمه شب بود که از میدان شاه به طرف خانه پیچیدم و از همان دور، مادر را همراه پدر روی سکو، نشسته دیدم. مردی هم پهلوی آنها ایستاده و به ستون خانه تکیه داده بود. معلوم بود مشغول صحبت با پدر است. کلاه شاپو به سر داشت. وقتی نزدیک رسیدم و سلام کردم، طیب را شناختم. معلوم شد او هم از تفریحات شبانه باز می‌گشته و وقتی پدر را آنجا منتظر من می‌بیند، همان جا ایستاده و با او مشغول گفت‌وگو شده است. با پدر خیلی دوست بود. پدر چندین سال در صابون‌پزخانه دکان داشت و می‌شد آنها را تقریباً «بچه‌محل» دانست. به طیب سلام کردم و

● بارها به‌طور خصوصی به او گفته
● بودند به این عمل اقرار کند،
● ولی او نمی‌دانست چرا باید
● دروغ بگوید و همان طور که
گفتم ترسی هم از مرگ نداشت.
دادستان نظامی هم او را به
دریافت پول از آیت‌الله متهم
کرد که او با خونسردی جواب
داد: «در ۲۸ مرداد از شاه پول
گرفتم، ولی در ۱۸ خرداد و از
آیت‌الله نه!»



مردی از تبار عیاران...

دل‌گفته‌هایی پس از یک دوره تحقیق در باره منش طیب

سینا میرزایی

اصغر شاطر، مهدی قصاب، مصطفی دیبونه و دیگران در همه حال انسان‌های بزرگواری بودند. در حین تحقیق در باره طیب بود که با شخصیت‌های جذابی چون اصغر شاطر، مهدی قصاب، مصطفی دیبونه و مصطفی زاغی آشنا شدم و دریغ بود که از آنان نامی به میان نیاید، زیرا آنان وارث فرهنگ عیاری و لوتی‌گری بودند، اما چون تقریباً مصاحبه‌ها و تحقیقات در باره طیب کافی بود، دیگر نمی‌شد موضوع کتاب را تغییر دهم و بهتر دیدم بادی نیز از آن بزرگواران در این کتابچه باشد تا فرصتی دیگر که حق تعالی مددی کند.

داشتم می‌گفتم اگر تفقد حضرت باری تعالی باشد، همیشه امید به رهایی هست. امید به نامی جاودانه داشتن برتر از بی‌بقای خاک ضربتی باید که جان خفته برخیزد ز خاک/ نغمه‌ای تا زخمه تار رباب آید برون هنوز شوش و دروازه غار و باغ فردوس بوی لوتی‌گری می‌دهند. هنوز در سایه خسته میدان شوش و در صفای دروازه غار سخن از مردی لوتی است؛ مردی بازاری، کاسب، خونگرم و بخشنده و در عین حال با سیاست. سخن از مردی که به خصلت عیاران قدیم به فقرا کمک می‌کرد. هنوز در بسیاری از قهوه‌خانه‌ها عکس‌های او هست. زیر عکس تمام رخ او نوشته شده است: «در تاریخ ۱۷/۳/۴۲ دستگیر و به موجب حکم

دلی با برگ گل مانوس دارم
غمی آکنده و محسوس دارم
بیا با من از این وحشت گذر کن
که در دستم یکی فانوس دارم

انگار همین دیروز بود که در همین کوچه پسکوچه‌های باغ فردوس، صمیمانه به راه می‌افتاد و عده‌ای با کلاه، کت و شلوار و دستمال‌های هم‌شکل در کنارش بودند. بیشتر اهالی شوش، دروازه غار، چهار راه مولوی و باغ فردوس خاطره او را هرگز از یاد نخواهند برد: طیب. اما طیب حاج رضایی کیست؟

از زمانی که نام طیب را شنیده‌ام، شخصیت او برایم در حاله‌ای از خاطره فرو رفته است، اما فکر می‌کنم این خاطره را غبار فراموشی در بر گرفته است و باید آن را پاک کرد. با اینکه در مورد طیب پرس و جوها کرده‌ام، هنوز هم برایم شخصیتی جذاب و خواندنی است. مثل یک شعر سپید، مثل سپیده دم، آسمان بهار، هرچند درباره شخصیت ایشان نظرهای مختلفی وجود دارد، اما چه باید کرد؟

آنانی که رفیق گرمابه و گلستان زد و خورد‌های او بودند، او را شخصیتی همچون خود یافته‌اند. روحانیونی که با او برخورد داشته‌اند، او را آدمی نادم و بخشنده و لوتی‌منش و مردم‌دار توصیف کرده‌اند. البته باید قبول کرد در اواخر سال ۱۳۴۱ و اوایل ۴۲ بود که طیب دچار تحول درونی شد و بارها دوستان و آشنایان از دهانش که سرشار نفس کبوتران از بند گریخته بود. شنیده بودند که گفته بود: «خدایا پاکم کن، خاکم کن».

باید قبول کرد گاهی فاصله خوبی و بدی به اندازه یک تار پوست. تا ببینیم مردم چه می‌گویند و چگونه تفسیر می‌کنند. نمی‌دانم این حرف را از کدام بزرگوار شنیده و یا در کدام کتاب خوانده‌ام: «دل او با ما بود، او به ما عشق می‌ورزید. آیا این کافی نیست؟» آری! عشق ورزیدن به اهل بیت (ع)، به سادات، به آقا امام زمان (عج)، به شهید راه عشق، به وارث خون آدم، آقا امام حسین (ع). به راستی طیب در محرم ۱۳۴۲ عاشقانه از همه چیز گذشت. آیا برای مانایی همین کافی نیست؟ البته غالب لوتی‌ها و مشدی‌های آن زمان همچون

بی‌دادگاه نظامی شاه مخلوع به درجه رفیع شهادت نائل گردید».

آیا در گذر زمان هیچ وقت از خود پرسیده‌اید چرا در طول تاریخ از نام‌هایی چون پوریای ولی، تختی و یا خُر بن یزید ریاحی به نیکی یاد می‌شود؟ اگر تختی را با چند کشتی‌گیر دیگر از نظر مقام و کسب مدال مقایسه کنیم، می‌بینیم تختی در حد پائین تری قرار می‌گیرد، اما آنچه از او جهان پهلوان تختی ساخته، مرام و منش پهلوانانه و سجایای اخلاقی اوست؛ یا پوریای ولی یا شخصیت عظیمی چون خُر، خُر بن یزید ریاحی که یک عمر در مقابل امام حسین (ع) ایستاد، اما بازگشت و دریچه‌های ایمان و آزادی را به رویش گشوده شدند.

طیب حاج رضایی را شاید نتوان با پوریای ولی و جهان پهلوان تختی و یا خُر مقایسه کرد، اما می‌توان گفت طیب نام نیکی از خود به جای گذاشت و این نام نیکو دلیلی بر خصلت‌های لوتی‌منشانه اوست.

نام نیکو گر بماند ز آدمی / به که از او ماند سرای زرنگار. او هرچه بود، پای حرفی که می‌زد، می‌ایستاد و این خصلت یکی از خصلت‌های زیبای او بود. خصلتی که در پای آن جان داد و جاودانه شد.

به راستی ارزش جاودانگی و رمز مانایی چیست؟ گاهی یک حرف، گاهی یک عمل، گاهی یک نه و گاهی یک آری سرنوشت انسان را می‌سازد. طیب در واپسین دقیق، از ماندن، تن زد و گفت: «نه» و در شمار انقلابیون درآمد. شهید حاج مهدی عراقی، از انقلابیون بزرگ، در کتاب «ناگفته‌ها» به نیکی از او یاد می‌کند.

در آخرین عکس‌های این آزادمرد در بی‌دادگاه شاهنشاهی و در کنار جوخه آتش، اطمینان عجیبی

- یکی از کارهای طیب حضور در
- مراسمی به نام گلر بزان بود. وقتی
- که یک نفر از زندان آزاد می‌شد
- و یا مشکل خاصی برای کسی
- پیش می‌آمد، طیب در زورخانه
- مجلس ساده‌ای را برگزار و با چای و
- شیرینی پذیرائی می‌کرد و هر کسی
- به فراخور جیب خود پس از خوردن
- چای و شیرینی کمک نقدی می‌کرد.
- وقتی طیب بانی مجلس می‌شد،
- دیگران نسبت به پرداخت کمک
- نقدی از هم پیشی می‌گرفتند.

طیب نقر سوم ایستاده از راست، در جمع دوستان.



هرچه بیشتر روشن شود. چنان که دوستان و رفقای گرمابه و گلستان او، محققان و منتقدان تاریخی و رجال سیاسی که با طیب در ارتباط بودند، اذعان دارند که طیب بر سلک عیالان بود و در پرتو فرهنگ لوتی‌گری از سجایای اخلاقی برخوردار بود. او عاشقانه به آقا امام حسین(ع) عشق می‌ورزید و هر محرم دسته بزرگی تشکیل می‌داد.

عاقبت به خیر شدن نیز از فرهنگ عیاری و لوتی‌گری نشأت می‌گیرد و طیب نیز عاقبت به خیر شد و عاقبتی شکوهمند و خاطره‌انگیز پیدا کرد و با حرکت آخر خود، حتی حرکت‌های ناهمگون پیش از خویش را نیز تحت الشعاع قرار داد. او در همه حال انسانی مشدی و لوتی بود و همین روحیه از آغاز تا پایان زندگی‌اش با وی همراه بود. از دیرباز لوتی‌ها، مشدی‌ها و ریش‌سفیدها با فرهنگ مذهبی ما و طبق اظهارات



برای روشن‌تر شدن فرهنگ لوتی‌گری باید نگاهی به گذشته این فرهنگ داشته باشیم. فرهنگ عیاری و لوتی‌گری، در این بوم و بر ریشه دیرینه‌ای دارد. یعقوب لیث صفار، بانی سلسله صفاریان جزو عیاران بوده است. عیاران بعد از سلسله صفاریان در زمان سلاجقه، خوارزمشاهیان، به‌خصوص در دوره تیموریه و مغول و صفویه هویت خاص خود را یافتند و با فرهنگی که ریشه در تفکرات مذهبی داشت، در خدمت قشر ضعیف قرار گرفتند. البته این فرهنگ در جوامع دیگر نیز معادل‌ها و مشابه‌هایی داشته است.

در این کتاب سعی شده است تا قسمت‌هایی از زوایای شخصیت طیب حاج رضایی برای مخاطب

روحانیت بودند و در همه حال از روحانیت خط می‌گرفتند و منشاء رفع مشکلات مردم بودند. این قشر انسان‌هایی کم‌توقع و پرکار بودند و در مرام آنان بزرگ‌منشی، مشدی‌گری، مردانگی و قول شرف حرف آخر را می‌زد.

اکثر کسانی که طیب را می‌شناختند، معتقدند طیب بازگشتی همچون خُر بن یزید ریاحی داشت، چون گفت: «من این سید را نمی‌شناسم و دروغ به ایشان نمی‌بندم.» یا سخنی شبیه به این، اما به روایت اشخاص مختلف و اسناد و مدارک تاریخی و گفته‌های اشخاصی چون حاج مهدی عراقی، حسین شاه‌حسینی و دیگران، تحول درونی طیب عمیق‌تر بود و یک‌شبه متحول نشد. او سر قضیه دستگیری‌اش با سید رضا زنجانی ارتباط پیدا کرده بود.

در وصیت‌نامه این مرد لوتی، روحیه و ذات او هویداست. حتی من که به‌نوعی در حیطه شعر، داستان، تاریخ، مقاله و ... قلم زده‌ام، برایم نوشتن از طیب دلنشین و دلپذیر است. آیا این دلنشینی و دلپذیری تأثیر چیست؟ خداوند متعال به هیچ انسانی بدون داشتن منش و هویت تأثیرگذاری، عظمت و بزرگی نمی‌بخشد و او را در بین مردم خوشنام نمی‌کند، مگر اینکه آن شخص از نظر

«حسین شاه حسینی»، این اشخاص همگی در مجموع در خدمت روحانیت بودند و روحانیت محل، همیشه آنان را زیر بال خود می‌گرفته است.

از زمان صفویه به بعد که فرهنگ شیعی رونق بسیار یافت، پاتوق‌داری نیز که پشتوانه عامه را در پی داشت، شیوع پیدا کرد. پاتوق‌داران نقش کدخدانمنشی محل را انجام می‌دادند و به یتیمان و زنان بی‌سرپرست و ضعیفان، برگزاری عروسی و سوگواری، حمایت و دفاع از ضعیف، کمک‌های فراوانی می‌کردند. به‌طور کلی پاتوق‌داران در خدمت روحانیت بودند و همین مسئله هرچه بیشتر آنان را به سمت دین و مذهب می‌کشاند و برای آنان عزت، عظمت، آبرو و شرف در پی داشت.

گروهی معتقدند که طیب، پاتوق‌دار نبود. آنان معتقدند پاتوق‌داری یعنی داشتن دسته و برگزاری منظم دسته و هیئت. در هر صورت اگر این معنا را هم در نظر داشته باشیم، می‌باید طیب را پاتوق‌دار بدانیم.

عامه مردم چشمشان به لوتی‌ها، عیاران و پاتوق‌دارها بود و این اشخاص در خدمت

- آنانی که رفیق گرمابه و گلستان زد و خورده‌های او بودند، او را شخصیتی همچون خود یافته‌اند. روحانیونی که با او برخورد داشته‌اند، او را آدمی نادم و بخشنده و لوتی‌منش و مردم‌دار توصیف کرده‌اند. البته باید قبول کرد در اواخر سال ۱۳۴۱ و اوایل ۴۲ بود که طیب دچار تحول درونی شد و بارها دوستان و آشنایان از دهانش که سرشار از نفس کبوتران از بند گریخته بود. شنیده بودند که گفته بود: «خدایا پاکم کن، خاکم کن.»

● با توجه به اینکه اغلب لوتی‌ها در حیطه ورزش باستانی فعالیت داشتند، این ورزش هم به صورت نمادی از فرهنگ اصیل ما شناخته شد که هنوز هم ادامه دارد. در ورزش باستانی، ما با نمادهای دوران پهلوانی و جنگاوری رو به رو هستیم. میل و کباده نمادی از دوران پهلوانی ماست

جوانمردی‌ها زنده نگه داشته شود تا جوانان امروز با آشنایی با پیشینه این فرهنگ در زندگی موفق‌تر باشند. ناگفته نماند که جوان امروز وقتی مجذوب شخصی یا اشخاصی یا حتی فرهنگی می‌شود، ابتدا از نظر ظاهری تحت تاثیر قرار می‌گیرد، به همین خاطر است که وقتی جوان ما از نظر ظاهر مجذوب یک حرکت می‌شود، از بند ظاهر فراتر نمی‌رود، اما باید اذعان داشت فرهنگ عیاری و لوتی‌گری ریشه‌ای عمیق در اعتقادات مذهبی دارد. باید جوان امروز به اینار و گذشت و جوانمردی‌ها که فرهنگ مذهبی ماست، بیشتر دقت کند و جنبه‌های مثبت و تاثیرگذار فرهنگ لوتی‌گری و نه جنبه‌های منفی آن را مدنظر قرار دهد.

از هر چه بگذریم سخن دوست خوش‌تر است. عرفان ایرانی در هر زمان به جلوه‌ای خاص در آمده و یکی از جلوه‌های ناب آن، فرهنگ مشدی‌گری است. در مورد این فرهنگ، داستان‌ها، قصه‌ها و کتاب‌های بسیاری نوشته شده که همگی حاکی از پاسداشت و مرور عظمت آن است. این فرهنگ در دوره صفویه وارد تمام شئون و اخلاق مردم ایران شد و هویتی خاص به خود گرفت و در طول زمان روز به روز کامل‌تر شد. همین فرهنگ در دوره‌ای که هیچ قانونی حاکم نبود، به داد مردم می‌رسید. نمونه‌های بسیار فراوانی داریم که مردم با تکیه بر لوتی‌ها همچنان در زندگی پایدار و برقرار مانده‌اند. همین عامل موجب شد که فرهنگ لوتی‌گری وجهه‌ای خاص یابد.

با توجه به اینکه اغلب لوتی‌ها در حیطه ورزش باستانی فعالیت داشتند، این ورزش هم به صورت نمادی از فرهنگ اصیل ما شناخته شد که هنوز هم ادامه دارد. در ورزش باستانی، ما با نمادهای دوران پهلوانی و جنگاوری رو به رو هستیم. میل و کباده نمادی از دوران پهلوانی ماست. اکثر لوتی‌ها پهلوان و باستانی‌کار بودند. کیست که فرهنگ لوتی‌گری را نشناسد، زیرا سرشار از معرفت و انسان‌دوستی است. در هر حال باید با این فرهنگ ارتباط بیشتری داشت و به شناسایی آن کمک کرد. ■

جاری است. همه اهالی شوش و باغ فردوس دسته و هیئت طیب را به یاد می‌آورند. وقتی که دسته طیب به راه می‌افتاد، دسته‌های دیگر یا کنار می‌رفتند یا برای اینکه عرض اندامی نکنند، با هم تشکیل یک دسته می‌دادند. عظمت دسته طیب آن‌گونه بود که از میدان شوش تا چهارراه سیروس ادامه داشت. او طرفداران پروپاقرص فراوانی داشت.

یکی از کارهای طیب حضور در مراسمی به نام گلریزان بود. وقتی که یک نفر از زندان آزاد می‌شد و یا مشکل خاصی برای کسی پیش می‌آمد، طیب در زورخانه مجلس ساده‌ای را برگزار و با چای و شیرینی پذیرایی می‌کرد و هر کسی به فراخور جیب خود پس از خوردن چای و شیرینی کمک نقدی می‌کرد. وقتی طیب بانی مجلس می‌شد، دیگران نسبت به پرداخت کمک نقدی از هم پیشی می‌گرفتند. در این مراسم، پول قابل توجهی جمع می‌شد و شخصی که مشکل داشت می‌توانست زندگی تازه‌ای را شروع کند.

با توجه به وضعیت مالی خوب و مناسب طیب از باسکول و میدان، وقتی وارد قهوه‌خانه می‌شد، همه برمی‌گشتند و زیر لب می‌گفتند: «طیب خان او مد» و با احترام به او نگاه می‌کردند. کسانی که لات‌های ناجوری بودند، ماست‌هایشان را کیسه می‌کردند. همیشه صاحب کافه یا قهوه‌خانه و دیگران، طیب را در جای مناسب قرار می‌دادند. گاهی طیب برمی‌گشت و به صاحب کافه یا قهوه‌خانه و دیگران می‌گفت: «حساب شام همه حضار با من» صاحب کافه یا قهوه‌خانه با صدای بلند می‌گفت: «آقا طیب‌خان گفت امشب همه مهمون ایشون هستن و خودش شام همه را حساب می‌کنه». طبیعی بود چنین حرکت‌هایی موجب می‌شد که عده بیشتری طرفدار او شوند. طیب آدم ضعیف‌کشی نبود. مردم را دوست داشت و به آنها عشق می‌ورزید. در حال در این کتاب سعی شده است که یاد لوتی‌گری و

فکری به عظمتی رسیده باشد، چنانکه طیب به آن رسید، به همین دلیل است که یاد لوتی‌گری‌هایش همچنان در ذهنمان جاری است.

به‌راستی نسل جوان ما نظر به کجا دارد و چرا شخصیت‌های عربی چون راکی، رمبو، رابین هود، پله، مارادونا، بتمن، سوپرمن و دیگران از واقعیت تا افسانه را می‌شناسد، اما از شناخت شخصیت‌های این بوم و بر غافل است. آیا نویسندگان در این حیطه کوتاهی کرده‌اند؟ یا جوانان رمیده‌اند؟ آشنایی با فرهنگ لوتی‌گری و مشدی‌گری برای نسل جوان ما غنیمت است.

چنانکه پیش‌تر اشاره شد، فرهنگ جاهلی و لوتی‌گری در این بوم و بر ریشه دیرینه دارد. یک سمت این فرهنگ تکیه به مسائل مذهبی است. اگر دقت شود اکثر کسانی که در دهه بیست تا چهل می‌زیسته‌اند و نامشان به عنوان جاهل و لوتی در ذهن مردم مانده است، غالباً کاسب و بازاری بوده‌اند. می‌توان از اصغر شاطر نیز نام برد که سردبیر روزنامه «مرد پیکار» بود، در حالی که آدم یک‌بزنی نیز بود.

طیب حاج رضایی، بازاری و میدان‌دار بود. حسین رمضان یخی کاسب و ناصر جگرکی در صنف خود کاسب‌های شناخته شده‌ای بودند. برادران حاج عباسی که به هفت کچلون معروف بوده‌اند، چلوکبابی و قصابی داشتند و دارند.

سمت و سوی دیگر فرهنگ جاهلی و لوتی‌گری، حضور در هیئت‌های عزاداری امام حسین (ع) بوده است، چنانکه هنوز هیئت چنگیز رضوان ادامه‌دهنده هیئت بزرگ مرحوم اصغر شاطر است و شیخ حسن عبداللهی طوق طیب را نگه داشته است. در فرهنگ لوتی‌گری، مقتدا مولا علی است و امیرمؤمنان مظهر جوانمردی، عطفوت، اینار و گذشت است.

محرم که می‌رسید. لوتی‌های آن زمان با تمام وجود به عزاداری می‌پرداختند. هنوز یاد دسته‌های بزرگ آن دوره در ذهن مردم مناطق جنوب شهر



تیرماه ۱۳۴۲. شهید طیب حاج رضایی تفر دوم از چهار در محکمه نظامی.



من به اولاد پیغمبر خیانت نمی کنم!

■ محمد پور غلامی

...روزنامه کیهان، ۱۱/۸/۴۲:

ساعت پنج، ده دقیقه کم بود. ما را به اتاقی که نماینده دادستان و قاضی عسگر به انتظار محکومان به مرگ نشسته بودند، هدایت کردند. ساعت پنج صبح طیب را از زندان در آوردند. یک مامور جلو و دو مامور پشت سر او بودند. طیب که بین آنها کفش‌های سیاه پاشنه بلند خود را روی زمین می کشید وارد اتاق شد. پیراهن سفیدی پوشیده بود که یقه آن باز بود. کت و شلوار خاکستری کم رنگی به تن کرده بود و موهای سرش ژولیده بود و قیافه‌ای گرفته داشت. رنگ صورتش مهتابی شده بود و آثار ناراحتی در چهره‌اش به چشم می خورد. روی صندلی کنار در نشست و در حالی که با دست دور دهان خود را پاک می کرد، حاضران در اتاق را برانداز کرد. قاضی عسگر که عبای سیاهی روی دوش داشت، روی صندلی کنار طیب نشست و قلم و کاغذ به دست گرفت. روی کاغذ این طور نوشت: در تاریخ ۱۱/۸/۴۲ ساعت پنج، با حضور نماینده دادستان و ...

طیب به او نگاه می کرد و جمله‌هایش را می دید. بعد سر بلند کرد و به خبرنگاران خیره شد. پای خود را روی پای دیگرش انداخت و در حالی که دست به دهان خود برده بود، زیر لب به قاضی عسگر حرفی زد که مفهوم نشد. قاضی عسگر از او پرسید: وصیت داری بکن...»

اگرچه روشنفکران تمایل دارند که «لوتی»ها را با «لمپن»ها یکی فرض کنند و جایگاه خاصی برای این گروه باز نکنند، اما به نظر می رسد این دو تفاوت‌های ماهوی بسیاری با هم دارند. در تعریف واژه لومپن (Lumpen) که یک اصطلاح آلمانی است، آمده: «گروهی از افراد که شغل ثابت و درآمد معینی ندارند و از طریق طفیلی‌گری، مشاغل کاذب و دست‌فروشی زندگی می کنند. این افراد متعلق به پائین‌ترین رده‌های اجتماعی هستند و در جامعه مشروعیتی ندارند، چون معمولاً با ولگردی، دزدی، چاقوکشی، فحشا، قماربازی، خیرچینی و باج‌گیری، الواتی و اوباشی و ... روزگار می گذرانند». حال آنکه در لغت‌نامه‌ها واژه «لوتی» را این چنین معنا کرده‌اند: «آن کس که دارای خصلت پهلوانی و قدرت بازو بوده و در عین چاقوکشی و قداره‌کشی، به دفاع از حقوق مظلومان و ضعفا برخاسته». البته رابطه این دو با هم، به قول منطقیون «عام و خاص من وجه» است و در برخی زمینه‌ها با هم تشابهاتی

دارند، اما به نظر می رسد زمینه‌های شکل‌گیری اجتماعی و سیاسی جریان لوتی‌گری با لمپن‌ها، تومنی صنار تفاوت داشته باشد. واژه «لمپن» را اولین بار کارل مارکس فیلسوف آلمانی در کتاب «نبرد طبقاتی در فرانسه» برای توصیف قشرهای رانده شده اجتماعی به کاربرد که حاصل فرآیند صنعتی شدن دوران جدید غرب و شکاف‌های اجتماعی حاصل از آن است، اما لوتی‌گری (یا همان عیاری) در تاریخ ایران قدمتی دیرینه دارد. حتی برخی پیدایش آن در ایران را پیش از اسلام دانسته‌اند. به هر تقدیر، نکته مهم این است که نمی توان در باره تاریخ تحولات اجتماعی - سیاسی ایران و گروه‌های اجتماعی مؤثر در آن قلم زد، اما سخنی از لوتی‌ها و عیاران و قلندران به میان نیاورد.

معمولاً دهه اول محرم وقتی مداحان می خواهند روضه جناب «حر» را بخوانند، برای ورود به روضه، یا داستان توبه «رسول ترک» را تعریف می کنند یا داستان ادب «طیب حاج رضایی» را در حشر و نشر با سادات. منقول است روزی طیب دید صاحبخانه‌ای، اسباب و اثاثیه مستأجر خود را که جزو سادات بود، از خانه بیرون انداخته و عذر مستأجر را برای ندادن کرایه خانه خواسته است. طیب که این صحنه را می بیند، جلو می رود و لوتی‌گری می کند و خانه را می خرد و آن را به سید مستأجر هدیه می دهد.

طیب حاج رضایی یکی از اعضای طائفه لوتی‌ها بود که همواره حرف‌ها و حدیث‌های زیادی همراه داشته است. او دعوای شهر بود، به بزن بهادری شهرت داشت و بارها برای همین کارها زندانی

● یکی از مقاصد رژیم از
● دستگیری طیب و حاج
● اسماعیل این بود که ماجرای
● ۱۵ خرداد را از روحانیت به
● سمت چند نفر آشوب طلب
● و قلدر و دعوایگیر تغییر دهد
● تا بدین نحو ماهیت دینی و
● مذهبی آن لاپوشانی شود.

شد. یک بار در سال ۱۳۱۶ به اتهام درگیری و زدو خورد با پاسبان‌های شهربانی به دو سال زندان مجرد محکوم شد. یک بار در سال ۱۳۱۹ به دلیل نزاع و دعوا تحت تعقیب قرار گرفت که به قید کفیل آزاد شد؛ یک بار هم در سال ۱۳۲۲ به پنج سال حبس با اعمال شاقه محکوم شد؛ با این حال تا قبل از دهه ۴۰ از طرفداران پروپا قرص شاهنشاه بود. حتی می گویند روی بدنش عکس شاه و تاج سلطنت را هم خالکوبی کرده بود. البته رژیم هم به چنین افرادی نیاز داشت و سعی می کرد از آنها سر بزنگاه و برای پیشبرد اهداف خود استفاده کند.

با همه اینها، طیب یک ویژگی بارز داشت؛ ویژگی‌ای که به عقیده بسیاری آخر به دادش رسید و عاقبت به خیرش کرد و آن ویژگی چیزی نبود مگر اظهار عشق و علاقه و محبت به سیدالشهدا و اهل بیت (ع). طیب در ایام محرم تکیه امام حسین (ع) را برپا و از مداحان و سخنرانان معروف دعوت می کرد. هنوز که هنوز است، دسته‌های ماه محرم طیب مشهور است. خودش لباس مشکی می پوشید و به سرش گل می مالید و میان مردم راه می افتاد.

غلامعلی حداد عادل در این باره می گوید: «طیب، تکیه‌ای داشت رو به روی خیابان صفاری (خیابان شهید حداد عادل) انتهای خیابان انبار گندم. این تکیه، یک در ورودی داشت که از آن میدان وارد می شدند و جنب آن، انبار کالای سرپوشیده بزرگی بود که طیب هر سال از اول محرم آن جا را سیاهپوش می کرد و خودش هم برای عزاداری می آمد. عده‌ای منبر می رفتند و روضه می خواندند.



می‌دادیم دولت از وجود اینها استفاده کند، به همین دلیل تصمیم گرفتیم که هم با طیب و هم با حسین رمضان یخی ملاقات کنیم. در ابتدا از طریق مسیح خان، برادر طیب، با او قرار گذاشتیم و سپس همراه ۱۰-۱۵ نفر از هم‌تیمی‌های طیب که زبان او را می‌فهمیدند، به خانه‌اش رفتیم. در آنجا خیلی با او صحبت کردیم و حتی گفتیم که آقا هم از تو تعریف می‌کنند و می‌گویند کسانی که عاشق امام حسین (ع) و اسلام هستند، اگر روزی هم کارهایی کرده‌اند، به خاطر عرق دینی‌شان بوده و ترس از توده‌ای‌ها» طیب گفت: «اینها عید هم می‌خواستند از ما در جریان فیضیه استفاده کنند که من و بچه‌ها جواب منفی دادیم. حالا هم همین طور است» و در همان جا دست به جیب برد و یک صد تومان به اصغر، پسرش داد و به او گفت: «می‌روی و عکس آقا را می‌خری و

می‌بری داخل تکیه به علامت‌ها، پرچم‌ها و غیره نصب می‌کنی.»

درگیری شدید و ضرب و شتم مردم توسط نیروهای نظامی در عاشورا به‌حدی بود که رژیم خیال می‌کرد کار تمام شده و دیگر مردم از پای خواهند نشست، اما روز بعد یعنی در یازدهم خرداد که خبر دستگیری امام خمینی پخش شد، انبوهی از جمعیت ناراضی از قسمت‌های مختلف تهران به راه افتاد. بارفروشان تهران هم دست از کار کشیدند و با چوب و آهن و کارد و ... به سیل تظاهرکنندگان پیوستند. در همین زمان، رئیس پلیس تهران به طیب تلفن می‌زند و از او می‌خواهد که مردم را از تظاهرات علیه رژیم باز دارد، اما طیب پاسخ می‌دهد که این تظاهرات جنبه مذهبی دارد و برای او ممکن نیست بتواند مردمی را که از روی میانی مذهبی به پا خاسته‌اند، از حرکت باز دارد. دولت اسدالله علم که حسابی مستأصل شده است با دستور آتش به گاردی‌ها، کشتار عجیبی را راه می‌اندازد. روز بعد به موازات دستگیری عده‌ای از روحانیون و دانشجویان و ملی‌ها و امثالهم، طیب رضایی و حاج اسماعیل رضایی هم دستگیر می‌شوند.

یکی از مقاصد رژیم از دستگیری طیب و حاج اسماعیل این بود که ماجرای ۱۵ خرداد را از روحانیت به سمت چند نفر آشوب‌طلب و قلدر و دعوایگر تغییر دهد تا بدین نحو ماهیت دینی و

دسته طیب که معروف بود و طول زیادی داشت، معمولاً دو شب پیش از عاشورا راه می‌افتاد و عده زیادی از کارگران کوره‌پزخانه را هم برای سینه‌زنی می‌آوردند و به آنها شام هم می‌دادند.»

با این حال در جریان کودتای ۲۸ مرداد به اتفاق شعبان بی‌مخ (جعفری) و بقیه قلدرها، برای براندازی دولت مصدق به خیابان ریخت و مردم را برای شعار دادن علیه مصدق و به نفع شاه تحریک کرد. هرچند به نظر می‌رسد بعدها می‌فهمد فریب خورده و آلت دست رژیم قرار گرفته است، برای همین به آیت‌الله کاشانی نزدیک شد و به او کمک کرد. مثلاً در یکی از گزارش‌های ساواک آمده که «طیب حاج رضایی چهار صندوق میوه به منزل آیت‌الله کاشانی برد.» یا در تاریخ ۱۳۳۷/۶/۸ اطلاعیه‌ای به دست ساواک رسید با این مضمون: «چندی است که طیب حاج رضایی تغییر لحن داده و با طرفداران آیت‌الله کاشانی طرح دوستی ریخته، کما این که در ایام سوگواری ماه محرم باقر نهایندی اغلب در تکیه طیب حاضر می‌شود، مخصوصاً در لیل جمعه هفتم قتل امام (هفدهم محرم) نامبرده را در آن تکیه مشاهده نمودم که با طیب صحبت می‌کرد. چون طیب حاج رضایی اخیراً عازم عتبات است، ممکن است از طرف آیت‌الله کاشانی برای علمای مخالف دولت حامی پیامی باشد.»

در ایام محرم سال ۱۳۴۲ رژیم درصدد بود تا با استفاده از لات‌ها و قداره‌کش‌ها و قلدرها، عرصه را برای فعالیت نیروهای مذهبی تنگ کند تا در فضای خفقان و ارعاب به وجود آمده، هرگونه اقدام اعتراضی علیه رژیم خنثی شود، به همین دلیل با بسیاری از این گروه‌ها ملاقات کرده و دستورهای لازم را به آنان می‌دهد. مهدی عراقی که از شاهدان عینی آن روزها بود، چنین می‌گوید:

«با فرا رسیدن محرم ۴۲، جمعیت مؤتلفه تصمیم گرفت که اولاد در این ماه گوینده‌ها (روحانیون و مداح‌ها) مسئله واحدی را مطرح کنند (مسئله فیضیه و برملا کردن جنایات رژیم) و ثانیاً از مردم نیز برای حرکت روز عاشورا از مسجد حاج ابوالفتح به طرف دانشگاه تهران دعوت به عمل آورند، اما مشکلی که وجود داشت این بود که از آن محلی که می‌خواستیم در این روز راه بیفتیم، دو دسته معروف بر طبق سنت راه می‌افتادند: یکی دسته مربوط به طیب و دیگری دسته حسین رمضان یخی. احتمال

- نقل است که شهید طیب رضایی
- در آخرین دفاع خود چنین گفت:
- «من در عمرم خیلی گناه کرده‌ام و از خیلی چیزها گذشته‌ام، اما قیام آیت‌الله خمینی یک قیام دینی است. در اینجا دیگر نمی‌توانم گذشت کنم، چون از دینم نمی‌توانم بگذرم. من طیبم، ای خدا پاکم کن، خاکم کن.»

مذهبی آن لاپوشانی شود، به همین دلیل، روزنامه‌های آن موقع تیتیر زدند که جاسوسی مصری اعتراف کرده که قصد داشته چمدانی پر از پول را وارد کشور کند تا آن را به مزدوران عبدالناصر، از جمله طیب و حاج اسماعیل بدهد و آنها هم این پول را به آقای خمینی بدهند، اما هر قدر طیب را شکنجه دادند که به چنین دروغی اعتراف کند، نکرد که طیب حرفش تنها یک چیز بود: «من به اولاد پیامبر خیانت نمی‌کنم.» و البته سر حرفش ماند و تا آخر عمرش هم به اولاد پیامبر خیانت نکرد؛ به همین دلیل در صبح روز یازدهم مهرماه ۴۲، دادگاه نظامی حکم اعدام طیب و حاج اسماعیل رضایی را به اجرا درآورد و آنها را به شهادت رساند.

نقل است که شهید طیب رضایی در آخرین دفاع خود چنین گفت: «من در عمرم خیلی گناه کرده‌ام و از خیلی چیزها گذشته‌ام، اما قیام آیت‌الله خمینی یک قیام دینی است. در اینجا دیگر نمی‌توانم گذشت کنم، چون از دینم نمی‌توانم بگذرم. من طیبم، ای خدا پاکم کن، خاکم کن.» ■

برای مطالعه بیشتر:

- ۱- طیب در گذر لوتی‌ها، سینا میرزایی
- ۲- آزادمرد، مرکز بررسی اسناد تاریخی
- ۳- لمپن‌ها در سیاست عصر پهلوی، محمد زاده محملی
- ۴- ناگفته‌ها، مهدی عراقی
- ۵- آرشیو روزنامه‌های کیهان و اطلاعات آبان ماه ۱۳۴۲.



یادی از شهید حاج اسماعیل رضایی / حسین صالحی

یار بی پناهان ...

پشت مسگرآباد نشسته بود. هنگامی که جنازه را تحویل گرفتیم تا در شاه عبدالعظیم دفن کنیم، مادر سیداسماعیل نفرینی کرد که هنوز در گوشم طنین انداز است: «خدایا! هرکه بچه مرا به تیر غیب گرفتار کرد، او را به تیر غیب گرفتار کن.» شب وقتی به مسجد آمدیم، خبر آوردند: «کندی را کشتند.» در آن زمان معلوم نشد قاتل کندی چه کسی بود، ولی من به یاد حرف مادر حاج اسماعیل افتادم. ■

روزی که ایشان را شهید کردند، مادرش پشت مسگرآباد نشسته بود. هنگامی که جنازه را تحویل گرفتیم تا در شاه عبدالعظیم دفن کنیم، مادر سیداسماعیل نفرینی کرد که هنوز در گوشم طنین انداز است: «خدایا! هرکه بچه مرا به تیر غیب گرفتار کرد، او را به تیر غیب گرفتار کن.»

رضایی بود که آن موقع در میدان تهران، بارفروش بود. حاج اسماعیل، حاج علی اصغر فخارزاده، من و سه چهار نفر دیگر را به شهربانی بردند و سه روز نگه داشتند. حاج اسماعیل روی پایش بند نبود و می گفت: «هرچه می خواهید پول می دهم تا مرا بیرون ببرید...» علت درخواست حاج اسماعیل این بود که خرج بی بضاعت های جنوب شهر، به ویژه خیابان خراسان را می داد و حالا که در زندان بود، آنها گرسنه می ماندند.

بعد از آنکه حاج اسماعیل و طیب را به مسگرآباد بردند و تیرباران کردند، هنگام شستن جنازه ایشان، بالای سر جنازه بودم. مادر ایشان بیرون قبرستان نشسته بود. حاج اسماعیل قبل از شهادتش می گفت: «هنگامی که در میدان شاگرد بودم، روزی سه شاهی حقوق می گرفتم، یک شاهی نان می خریدم، یک شاهی سرکه شیره و باقیمانده اش را هم برای لباس و مسکن به مادرم می دادم. دیگر پول نداشتم یخ بخیریم تا سکنجین را با سرکه شیره بخوریم. می رفتم آب انبار سید اسماعیل، از آنجا آب خنک می آوردم و به مادرم می دادم تا به جای یخ مصرف کنیم.» روزی که ایشان را شهید کردند، مادرش

اوایل که تازه تلویزیون به تهران آمده بود، در دو سه تا قهوه خانه در خیابان خراسان، تلویزیون گذاشته بودند. بچه های ۷ تا ۱۰ ساله به قهوه خانه می رفتند و برنامه های آن را تماشا می کردند. در آن محیط، بچه ها با افراد ناجور و فاسد آشنا می شدند و مسائل ضد اخلاقی به وجود می آمد.

یک شب، آقای فومنی به منبر رفتند و راجع به تلویزیون صحبت کردند و گفتند: «چرا شماها غیرت ندارید؟ چرا می گذارید بچه های معصومان را به این قهوه خانه ها ببرند و با این فیلم های گمراه کننده آشنا کنند و شما هم هیچ ککتن نمی گزد؟ اگر واقعاً دلتان می خواهد، بیاید این قهوه خانه ها را بخرید و تلویزیون ها را بردارید...»

صحبت های پرشور ایشان تمام شد. مردم دسته جمعی به قهوه خانه ها رفتند و از صاحبان شان خواستند یا تلویزیون ها را بردارند یا مغازه های شان را تعطیل کنند. بعد از وقوع این حوادث، مأمورین از طرف ساواک آمدند و استکان ها و نعلبکی های یکی از قهوه خانه ها را شکستند. بعد، از کلاتری آمدند و هفت نفر از ما را به جرم شکستن وسایل قهوه خانه گرفتند و بردند. یکی از بازداشتی ها حاج اسماعیل



طیب، طیب شد

داستانی از زندگی طیب حاج رضایی

سید حسین موسوی

از همیشه بیشتر به تنش سنگینی می‌کرد. دستار از روی سرش برداشته بود، یعنی مستاصل و درمانده‌ام و شهنششه شهیدان به او یک کلام فرموده بود: حرا! سرت را بلند کن.

«طیب حاج رضایی چهارصندوق میوه به منزل آیت‌الله کاشانی برد». (گزارش ساواک در ۱۳۳۷/۱/۷) طیبی که در غانله کودتا به نفع شاه

عربده کشیده و از محمدرضای مخلوع نشان رستاخیز گرفته بود، بهش نمی‌آمد از این غلطها! شاید هم همین چهارصندوق کارش را ساخت یا آن سیدی که صاحبخانه‌اش عذرش را خواسته بود و طیب خانه را خریده و به سید هدیه کرده بود. یک وقتی، یک جایی، یک روزی، یک کاری... اصلاً مراش همین بود. شانزدهم خرداد ۴۲ که بگیر بگیرها به خاطر دستگیری امام و تظاهرات بعدش شروع شد، زنگ زد به نصیری که: «شب توی خانه من نریزید. اگر کاری دارید من شنبه صبح در حجره‌ام هستم. همان وقت بیایید، هرچا خواستید من می‌آیم».

اینها همین کار را کردند. شنبه، تقریباً ساعت

با تیر باران طیب، درس‌های طلبه‌های قم، اصفهان و تبریز به خاطر مرگ او تعطیل شد. خانواده طیب بعد از انقلاب، قاضی دادگاه را بخشیدند.

۱۰، چهار تا کامیون سرباز و دو تا لندروور رفتند میدان. طیب در دکان نشسته بود. او را می‌گیرند و چند تا هم تیر هوایی در می‌کنند و می‌برند. همه می‌دانستند طیب تنها کاری که در تظاهرات ۱۵ خرداد ۴۲ کرده، تعطیلی میدان بار بوده است. رژیم از قلیچماق کودتای ۳۲ انتظار داشت جلوی تظاهرات را بگیرد. به علاوه طیب دو روز قبل، عکس آیت‌الله خمینی را به علامت‌ها زده و ظهر عاشورا، خودش جلوی دسته راه افتاده است. بعد از گرفتنش پنج‌ماه زندانی می‌کشد. ساواک می‌خواهد لوتی تهران را خوار کند. به او می‌گویند به خمینی بهتان

آن قدر هیکلش درشت بود که مجبور شدند لبه‌های تابوت را بشکنند. هرچه غسل‌ها می‌شستند، از جای گلوله خون بیرون می‌زد. اهل فضل جمع تشر زدند: «شهید که شستن نمی‌خواهد».

وصیت‌نامه‌اش را که خواندند، جنازه‌اش را برای تدفین به شهرری بردند. وصیت کرده بود من زار عبدالعظیم بری، کمن زار الحسین بکربلا.

همان شب امام به علمای قم فرموده بودند برایش نماز شب اول قبریخوانند. طیب، طیب شد. سرش را از روی زمین بلند کرد و به دامن گرفت: «تو از کسانی هستی که خدا توبه آنها را پذیرفته است». نفس‌های آخرش بود. یاد جمله‌ای افتاد که در رویارویی نخستش به امام گفته بود: «حسین! اگر جنگ کنی به‌خدا کشته می‌شوی». شاهنشاه شهید، جنازه‌اش را بین نزارها گذاشت تا قبيله‌اش، بنی‌ریاح بیایند و دفنش کنند. خیلی بعدتر از آن، شاه اسماعیل که خواست برایش گنبد و بارگاه بسازد، دستور داد قبرش را بشکافند، جنازه‌اش مثل پیل مردی خفته بود. دستمال سرش را که به قصد تبرک برداشتن، خون تازه سرش بند نمی‌آمد.

ماه رمضان ریشش را نمی‌زد. اهل چاقوکشی و شر و شور بود و به خاطرش مرتب زندانی شده بود. همان بود که ۱۸ سالگی به بندرعباس تبعید شد. بعدترش یعنی سال ۱۳۱۶ زد و خورد با یک پاسبان، زندانی‌اش کرد. ۱۳۱۹ به قید کفیل آزاد شد و ۱۳۲۲ محکوم به پنج سال حبس با اعمال شاقه شد. در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ دار و دسته‌اش را جمع کرد و علیه مصدق ریخت توی خیابان. عرق ملی داشت و به تبعش مثلاً شاه‌دوستی کرده بود. این را امام گفته بود. حرف امام را که قبل از عاشورای ۴۲ به گوشش رساندند، یک صد تومانی به پسرش داد و او را فرستاد تا روی همه علامت‌های دسته عزاداری عکس آقا سید روح‌الله را بزنند. بعد هم گفته بود هرچه کردند وارد ماجرای فیضیه بشویم، قبول نکردم. همین هم شد برایش دردسر یا شاید هم سکوی پرتاب.

مولایش حسین به او گفته بود تو آزاده هستی، همان طور که مادر، حرّت نامید و او به حسین گفته بود حیف که مادرت زهرای بتول (س) است، از سپاه عمر سعید که زد بیرون، نمی‌دانست چه کند. اسبش این پا و آن پا می‌کرد. نرم بهتر است. راه را بر خاندان پیغمبر (ص) بسته‌ام. حسین (ع) را که دید، سرش را به زیر افکند. سر،

ببند که از او پول گرفته‌ای. می‌گویند من با حسین (ع) در نمی‌افتم. می‌گویند: خمینی را به حسین چه؟ باز همان را می‌گویند. روزنامه کیهان دوبار اقرارش را چاپ می‌کند. مردم هم باور نمی‌کنند. آن قدر کتکش می‌زنند که می‌گویند باید ببینمش. آیت‌الله خمینی را که می‌بیند، می‌گوید: «آقا! تو را به خدا! اصلاً شما مرا می‌شناسید؟ شما به من پول داده‌اید؟» دوسیه‌شان که رو می‌شود، می‌بندش به تیربار. صبح روز یازدهم مهرماه ۴۲.

آن قدر هیکلش درشت بود که مجبور شدند لبه‌های تابوت را بشکنند. من زار عبدالعظیم به‌ری، کمن زار الحسین بکربلا. سرش را از روی زمین بلند کرد و به دامن گرفت: «تو از کسانی هستی که خدا توبه آنها را پذیرفته است». شاهنشاه شهید جنازه‌اش را بین نزارها گذاشت. خون تازه سرش بند نمی‌آمد. از او پول گرفته‌ای. می‌گویند من با حسین (ع) در نمی‌افتم. آیت‌الله خمینی را که می‌بیند، می‌گوید: «آقا! تو را به خدا! اصلاً شما مرا می‌شناسید؟» با تیر باران طیب، درس‌های طلبه‌های قم، اصفهان و تبریز به خاطر مرگ او تعطیل شد. خانواده طیب بعد از انقلاب، قاضی دادگاه را بخشیدند.

طیب، طیب شد.

امام صادق (ع) فرمودند:

«نفس المهوم لظلمنا تسبیح و همه لنا عبادۀ و کتمان سرنا جهادفی سبیل الله: نفس کسی که به خاطر مظلومیت ما اندوهگین شود، تسبیح است، اندوه بر ما عبادت است و کتمان و پوشاندن راز ما، جهاد در راه خداست.» (بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۷۸)

■



■ نیمه شب ۱۱ آبان ماه ۱۳۴۲. شهید طیب حاج رضایی در حال انجام وصیت خطاب به قاضی عسگر.

علی (ع) و فرزندان را به شهادت می طلبیم...

■ برشی از وصیت نامه شهید طیب حاج رضایی

... در حال سلامت و عقل سالم، بدون فشار از طرف کسی مبادرت به نوشتن این وصیت نامه می نمایم. اول محمد بن عبدالله (ص) رسول خدا را، بعداً فاطمه زهرا و حضرت علی بن ابیطالب و یازده فرزندش را به شهادت می طلبم و از آنها یاری می خواهم در قیامت. ثلث دارایی اینجانب را اول سی هزار تومان سهم امام علیه السلام و سهم سادات بدهید. ۱۰ سال نماز و روزه بخیرید. مرا در مکان شریف حضرت شاهزاده عبدالعظیم الحسنی دفن نمایید که فرمودند: «من زار عبدالعظیم به ری کمن زار حسین به کربلا» هر کجا مقدور شد خریداری و دفن کنید. شب های جمعه برای من دعای کمیل بخوانید. من خیلی مایل به دعای کمیل می باشم. از تمام اقوام و دوستان و بازماندگانم خداحافظی می نمایم و همگی را به خدا می سپارم تا روز قیامت. بیست هزار تومان جهت احداث یک مدرسه با نظارت آقای ... ساخته شود رضیت بالله ربا...



الفتى الغيور

المعتقلة كل من طيب الحاج رضائي و اسماعيل رضائي. و من بين العناصر المعتقلة صدر بحق طيب و الحاج اسماعيل رضائي حكماً بالاعدام من المحكمة الخاصة رقم واحد لفرقة الحرس الملكي برئاسة اللواء حسين زمامي و المدعي العام العقيد الركن احمد دولتو قاجار و محامي الدفاع عنهم الذي او عينته المحكمة الجنرال شايان فر بعد عقد ١٣ جلسة من المحاكمة باتهامه بالنشاط السري و الخياني بغية الاخلال بالانتظام و الأمن العام و قد نفذ بحقهما حكم الاعدام في فجر اليوم الحادي عشر من ابان عام ١٣٤٢/ الموافق ٢ نوفمبر ١٩٦٣.

و سنستعرض في هذا العدد من هذه المجلة رواية عن اولئك الرجال الذين كان لهم حقاً كبيراً على المجرى العام لحركة النهضة الاسلامية و خاصة في حقبتها الاولى و لكن لم يجر التعريف بهم بما يلزم و إن كانت أناشيد مواقفهم الاستبالية قد انتقلت من صدر الى صدر الى ابناء هذه التربة. فالكثير من اصدقاء طيب و الحاج اسماعيل لم يكونوا بيننا اليوم لكن اقوالهم الموجودة من شأنها ان تقدم صورة و جيزة عن الاسلوب العملي لاولئك الصانعين للفخر.

عسى ان يحظ هذا الجهد بالقبول

رئيس التحرير

في الذكرى السنوية التي توجهنها للاتقاء بفتى كانت شجاعته و صموده قد اتحققتا للشباب القاطنين في هذه البلاد بالفخر و الاعتزاز. الورقة الاخيرة من حياته الحافلة بالفخر باتت تجسد سلوك احرار التاريخ للاسلام و لايران و كشهادة على ان رواية حياتهم ليست باسطورة. و كان طيب الحاج رضائي و الحاج اسماعيل رضائي يتشفعهما قد لعبا دوراً في التضحية في سبيل ابناء الشعب الذين شاركوا في انتفاضة الخامس عشر من خرداد الخامس من يونيو حزيران/ الذين كانوا يتشدون عزتهم و كرامتهم في صرخاتهم.

و كان هذا الشهيد حسن السمعة طيب الحاج رضائي قد ابصر النور في محلة «صابون بز خانه» (انتاج الصابون) بطهران. و كان والده السيد حسين علي الحاج رضائي من اهالي قزوین و الذي امتهن بعد قدومه الى طهران مهنة جمع الحطب للخبازين. و كان لطيب ثلاثة اخوان باسماء الحاج مسيح و السيد اكبر و السيد طاهر. و كان منذ نشأته يمارس «الرياضة البهلوانية القديمة». و بعد انتهاء فترة خدمته العسكرية بات معروف اسم و جاريماً على الألسن أخذاً بالشهرة. و كان طيب في الفترة ما بين عامي ١٩٥١ و ١٩٦٣ احد تجار الفواكه و الخضار في علوة المخضرات في طهران. و كان يمتن شراء و بيع الفواكه و الخضار. و قد تزوج في فترة حياته زوجتين انجبنا له سبعة اولاد و قد سجن طيب لمرات بسبب اشتباكه و منها سجنه لفترة عامين سجناً انفرادياً بسبب اشتباكه مع رجال الشرطة في عام ١٩٣٧ و سجن لمدة خمسة اعوام بالاعمال الشاقة في عام ١٩٤٣ و في عام ١٩٤٤ تم نفيه الى مدينة بندر عباس و في شهر محرم كان يرفض تقصير لحيته و يرتدي الملابس السوداء و يشارك في العزاء و كانت تربطه علاقات مع البعض من رجال الدين و العلماء و جاء في تقرير جهاز الامن السافاك بشأنه بانه ارسل فواكهها الى بيت آية الله كاشاني. و كان طيب في البداية موالياً للشاه الى تلك الدرجة التي ارتسم بالخال صور رضا شاه و العلم الايراني الذي يحمل علامه الأسد و الشمس على جسمه.

و لم يكن لطيب دوراً ناشطاً في احداث الخامس عشر من خرداد عام ١٩٦٣ كما لم يكن له دوراً رادعاً كذلك في تلك الاحداث. و لكن بالرغم من ذلك قام النظام الملكي باعتقاله في السادس عشر من خرداد الموافق ٦ يونيو حزيران عام ١٩٦٣ مع ٤٠٠ شخص آخر باتهام اخلالهم بالانتظام العام و اعتبر رئيس العناصر





Chivalrous

In this memorandum, we have visited a chivalrous man whose courage and stamina is a proud for the youth of this land. His last honorable minutes of life turned to the style of the Islamic history and Iran brave men as well as a proof to show that their life is not a legend.

Tayeb Haj Rezaei and Ismaeil Haj Rezaei shielded the ۱۰th people who shouted their dignity and honor in the ۱۰th of Khordad (June ۱۹۶۳).

Martyr Niknam Tayeb Haj Rezaei was born in Saboon Paz Khaneh (Soup making Area) in Tehran. His father, Hosseinali Haj Rezaei was from Qazvin who migrated to Tehran and brought firewood for the bakeries. Tayeb brothers called Haji Masih, Akbar and Taher. He ۳ had was interested in Iranian traditional Sport (Bastani) from his childhood and soon after his military service, he became a famous wrestler in Tehran. Tayeb was one of the main key people of the fruit and vegetable market in ۲ Tehran and was busy in this business as well. He had ۷ children in his life ۷ wives and

Tayeb was imprisoned many times during his springtime because of quarrel. Two years in single jail for fighting five years imprisonment (۱۹۲۷) ۱۳۱۶ with the guards in banished to Bandar (۱۹۳۳) ۱۳۲۲ with hard labor in Abbas because of being accused of murdering. With all these records, he never shaved in Mohrarm month and mourned for Imam Hossein in black dress. He was connected with some of the clergy men and spirituals. in SAVAK report, it's mentioned that (۱۹۵۷) ۱۳۳۶ In Tayeb had sent fruits to Ayatollah kashani home. First Tayeb was loyal to Shah so as he had tattooed shah picture and the Sun and Lion flag on his body (the Coat of arm in Shah era was Sun and Lion

۱۰th of Khordad event Tayeb was not that active in the while he didn't play a negative role as well. But he was people accused of bash order ۴۰۰ arrested with another and Tayeb and Ismaeil Haj Rezaei were called the sessions of trials, ۱۳ leader of the arrested group. After they were sentenced to death being accused of bash

order, treason and criminal activities issued by the no special court of the guard corps headed by brigadier ۱ Hossein Zamani and prosecutor General Ahmad Dolu Qajar and public defender brigadier Shayanfar. They ۱۳۴۲, ۱۱th Aban were executed early in the morning of (۱۹۶۳, ۲nd November)

In this collection, we have reviewed the men who have not been studied or researched despite their great right in the Islamic revolution course, although their magnanimity's chanting have been transferred from .man to man to the children of this land Most of Tayeb and Haj Ismaeil friends are not among us anymore, but the words of those who are still with us .can illustrate their practical honoring nature . Hoping that this effort would be accepted

● Editor in chief

